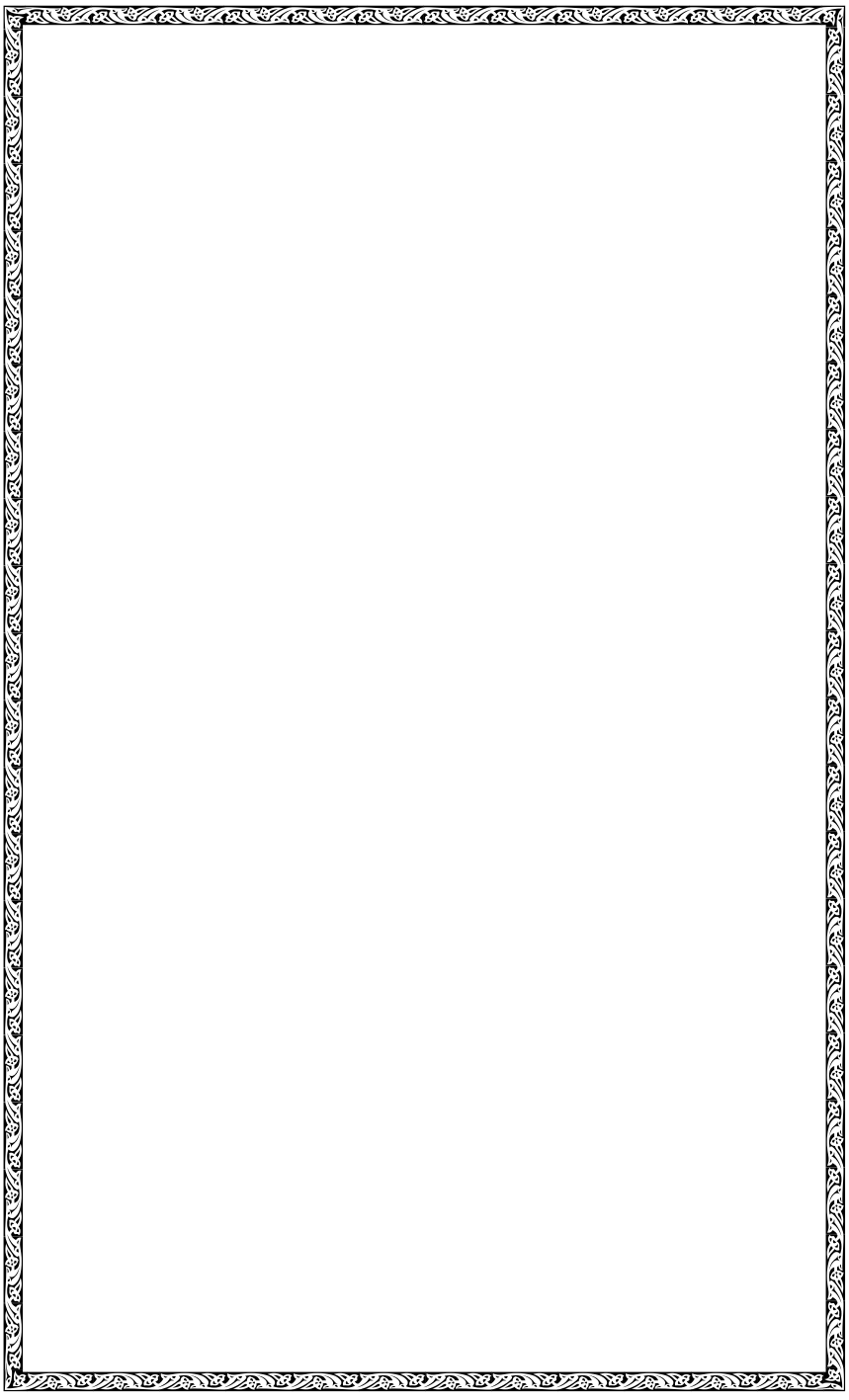

شناسنامهٔ کتاب:

نام کتاب: اخلاق در قرآن ـ جلد دوّم

مؤلّف: آیت اللّٰه العظمیٰ مکارم شیرازی با همکاری جمعی از فضلا

ناشر: مدرسة الامام علیّ ابن ابیطالب علیه السلام

قم ـ خیابان شهدا ـ (مطبوعات هدف) ـ تلفن ۷۷۴۳۱۱۸

تیراژ: پنج هزار نسخه

نوبت چاپ: دوّم

تاریخ انتشار: ۱۳۸۱ ش

صفحه و قطع: ۴۸۰ صفحه ـ وزیری

چاپ: امیرالمؤمنین علیه السلام

شابک: ۰ ـ ۱۳ ـ ٦٦۳۲ ـ ۹٦۴ ISBN - 964 - 6632 - 13 - 0

اهداء:

* به آنها که نسبت به قرآن عشق می‌ورزند.

* به آنها که می‌خواهند از این چشمهٔ زلال آب حیات بیشتر بنوشند.

* و به آنها که می‌خواهند از قرآن بیشتر بدانند و بیشتر بفهمند.

باهمکاری دانشمندان محترم و حجج اسلام آقایان:

محمّد رضا آشتیانی

محمّد جعفر امامی

عبدالرّسول حسنی

محمّد اسدی

حسین طوسی

سیّد شمس‌الدّین‌روحانی

محمّد محمّدی

فهرست مطالب

عنـوان **صفـحه**

پیشگفتار (روش بحث) ۱۵

فصل اول: تکبّر و استکبار

اشاره ۱۹

ترجمه ۲۱

تفسیر و جمع‌بندی ۲۳

بلای بزرگ در طول تاریخ بشر ۲۳

نتیجهٔ نهایی ۳۸

تکبّر در روایات اسلامی ۳۹

تکبّر در منطق عقل ۴۱

نکته‌ها ۴۳

۱ـ تعریف و حقیقت تکبّر ۴۳

۲ـ شاخه‌های تکبّر ۴۴

۳ـ تکبّر در برابر چه کسی؟ ۴۵

۴ـ انگیزه‌های تکبّر ۴۷

۵ ـ ریشه‌یابی تکبّر ۵۳

٦ ـ آثار و نشانه‌ها ۵۴

۷ـ مفاسد و پیامدهای تکبّر و استکبار ۵٦

۸ـ درمان تکبّر ٦٠
۹ـ آزمایشهای درمانی! ٦٥

❊ ❊ ❊

فصل دوم: تواضع و فروتنی

اشاره ٦٩
ترجمه ٧٠
تفسیر و جمع‌بندی ٧٠
تواضع و فروتنی در روایات اسلامی ٧۴
۱ـ تعریف تواضع ٧٧
۲ـ تواضع و کرامت انسان! ٧٩

❊ ❊ ❊

فصل سوم و چهارم: حرص و قناعت

اشاره ٨١
ترجمه ٨٣
تفسیر و جمع‌بندی ٨۴
حرص، آفت بزرگ خوشبختی ٨۴
نتیجهٔ نهایی ٩٣
حرص و دنیاپرستی در احادیث اسلامی ٩٣
۱ـ تعریف حرص ٩٧
۲ـ آثار شوم حرص در زندگی فردی و اجتماعی بشر ٩٨
۳ـ غنای درون! ٩٩
۴ـ حرص مذموم و ممدوح ٩٩
۵ـ طرق درمان «حرص» ١٠١
٦ـ رفع یک اشتباه ١٠٣

فصل پنجم: حبّ دنیا

اشاره ۱۰۵
دنیاپرستی در احادیث اسلامی ۱۱۰
دنیای مطلوب و دنیای مذموم ۱۱۳

❊ ❊ ❊

فصل ششم: حسد و خیرخواهی

اشاره ۱۱۹
ترجمه ۱۲۱
تفسیر و جمع بندی ۱۲۲
آتش سوزان حسد ۱۲۲
نتیجه ۱۳۲
حسد در روایات اسلامی ۱۳۳
چند مسئلهٔ مهم ۱۳۵
۱ـ مفهوم «حسد» و تفاوت آن با «غبطه» ۱۳۵
۲ـ انگیزه‌های حسد ۱۳۷
۳ـ نشانه‌های حسد ۱۳۹
۴ـ پیامدها و آثار سوء حسد ۱۴۱
۵ ـ مراتب حسد ۱۴۵
٦ ـ درمان حسد ۱۴٦
۷ـ نصح و خیرخواهی ۱۵۰

❊ ❊ ❊

فصل هفتم: غرور و خودبینی

اشاره ۱۵۳
۱ـ مفهوم غرور ۱۵۴
غرور در قرآن مجید ۱۵۵
ترجمه ۱۵۷
تفسیر و جمع‌بندی ۱۵۸
نتیجهٔ نهایی ۱۶۵
۱-نکوهش غرور در روایات اسلامی ۱۶۵
۲ـ اسباب غرور ۱۶۷
۳ـ علایم و نشانه‌های غرور ۱۷۰
۴ـ آثار و پیامدهای فردی و اجتماعی غرور ۱۷۰
۵ ـ طرق درمان غرور ۱۷۲

❊ ❊ ❊

فصل هشتم: آرزوهای دراز! (طول امل)

اشاره ۱۷۵
ترجمه ۱۷۸
تفسیر و جمع‌بندی ۱۷۹
سرچشمهٔ طول امل ۱۷۹
طول امل در روایات اسلامی ۱۸۶
آثار و پیامدهای طول امل ۱۸۹
۱ـ طول امل سرچشمهٔ بسیاری از گناهان ۱۹۰
۲ـ طول امل یکی از اسباب مهمّ قساوت قلب ۱۹۰

۳ـ طول اَمَل سبب نسیان اجل ۱۹۱
۴ـ زندگی پررنج محصول دیگری از طول امل ۱۹۱
۵ ـ طول امل و زندگی ذلّت‌بار ۱۹۲
٦ ـ محرومیّت از نعمتها ۱۹۲
۷ـ طول امل و محروم بودن از درک حقایق ۱۹۳
۸ ـ طول امل سبب کفران نعمت است ۱۹۳
اسباب و انگیزه‌های طول امل ۱۹۴
درمان طول امل ۱۹٦
آرزوهای مثبت و سازنده ۱۹۹

❊ ❊ ❊

فصل نهم: تعصّب و لجاجت

اشاره ۲۰۳
ترجمه ۲۰۵
تفسیر و جمع‌بندی ۲۰٦
برنامهٔ عمومی اقوام منحرف! ۲۰٦
نتیجهٔ نهایی ۲۱۵
تعصّب و لجاجت در احادیث اسلامی ۲۱۵
۱ـ مفهوم تعصّب و انگیزه‌های آن ۲۱۸
۲ـ آثار و پیامدهای منفی تعصّب و لجاجت ۲۱۹
۳ـ تعصّب مذموم و ممدوح ۲۲۲
۴ـ تقلید سازنده و کورکورانه ۲۲۴
۵ ـ طرق درمان ۲۲٦
٦ ـ تسلیم در برابر حق ۲۲۷

فصل دهم و یازدهم: جُبن و شجاعت

اشاره ۲۲۹
ترجمه ۲۳۱
تفسیر و جمع‌بندی ۲۳۳
پیامبران خدا ترسو نیستند ۲۳۳
نتیجهٔ نهایی ۲۴۲
جبن و ترس در روایات اسلامی ۲۴۲
۱ـ ترس معقول و نامعقول ۲۴۴
۲ـ آثار منفی جبن و ترس در زندگی فردی و اجتماعی ۲۴۶
۳ـ ریشه‌های جبن ۲۴۷
۴ـ طرق درمان و پیشگیری ۲۴۹
۵ ـ آثار شجاعت در زندگی انسانها ۲۵۱

❊ ❊ ❊

فصل دوازدهم: خودباختگی و توکّل بر خدا

اشاره ۲۵۵
ترجمه ۲۵۷
تفسیر و جمع‌بندی ۲۵۸
بازتاب توکّل در زندگی پیامبران ۲۵۸
نتیجهٔ نهایی ۲۶۸
«توکّل» در احادیث اسلامی ۲۶۸
۱ـ حقیقت توکّل ۲۷۲
۲ـ آثار و پیامدهای توکّل ۲۷۷

۳ـ اسباب توکّل ۲۷۸
۴ـ درجات توکّل ۲۸۰
۵ ـ راه‌های رسیدن به توکّل ۲۸۱

❊ ❊ ❊

فصل سیزدهم و چهاردهم: شهوت‌پرستی و عفاف

اشاره ۲۸۳
ترجمه ۲۸۵
تفسیر و جمع بندی ۲۸۷
بلای شهوت‌پرستی در طول تاریخ ۲۸۷
شهوت‌پرستی در روایات اسلامی ۲۹۴
پیامدهای شهوت‌پرستی در کلام امیرمؤمنان علی علیه‌السلام ۲۹۶
آثار زیانبار شهوت‌پرستی ۲۹۷
۱ ـ آلودگی به گناه ۲۹۸
۲ ـ فساد عقل ۳۰۱
۳ ـ تضعیف شخصیت اجتماعی انسان ۳۰۱
۴ ـ اسارت نفس ۳۰۲
۵ ـ رسوایی و بی آبرویی ۳۰۲
عوامل و اسباب شهوت‌پرستی ۳۰۳
راه‌های درمان شهوت‌پرستی ۳۰۷
شکم‌پرستی و شهوت جنسی ۳۱۱

❊ ❊ ❊

فصل پانزدهم: عفّت؛ فضیلت بزرگ اخلاقی

اشاره ۳۱۵
ترجمه ۳۱۷
تفسیر ۳۱۸
نیازمندان آبرومند ۳۱۸
عفّت در روایات اسلامی ۳۲۴
نتیجه ۳۲۶
راه‌های پیشگیری از بی عفتی ۳۲۷

❊ ❊ ❊

فصل شانزدهم: غفلت و بی خبری

اشاره ۳۳۱
ترجمه ۳۳۳
تفسیر و جمع بندی ۳۳۴
«غفلت» سرچشمهٔ اصلی بدبختی‌ها ۳۳۴
نتیجه ۳۴۶
«غفلت» در اخبار اسلامی ۳۴۶
نتیجه ۳۴۸
نکات مهمی دربارهٔ غفلت ۳۴۹
۱ ـ عوامل غفلت ۳۴۹
۲ ـ عواقب شوم غفلت ۳۵۲
۳ ـ نشانه‌های غفلت ۳۵۴
۴ ـ راه‌های زدودن غفلت ۳۵۶
۵ ـ یقظه و بیداری ۳۶۰
تغافل مثبت ۳۶۳

تغافل در بیان معصومین علیهم‌السلام ۳۶۵

فصل هفدهم: بخل و امساک

اشاره ۳۶۷
ترجمه ۳۶۹
تفسیر و جمع بندی ۳۷۱
سرنوشت بخیلان ۳۷۱
نتیجه ۳۸۵
بخل در آینهٔ روایات اسلامی ۳۸۶
ریشه و نشانه‌های بخل ۳۸۹
آثار و پیامدهای بخل ۳۹۱
درجات بخل ۳۹۲
پیشگیری و درمان بخل ۳۹۴

فصل هجدهم: جود و سخاوت

اشاره ۳۹۷
ترجمه ۳۹۸
تفسیر و جمع بندی ۳۹۹
چهرهٔ سخاوتمندان در قرآن ۳۹۹
سخاوت در منابع حدیث ۴۰۴
آثار و پیامدهای سخاوت ۴۰۷
محدودهٔ سخاوت ۴۰۹
راه‌های کسب سخاوت ۴۰۹

❊ ❊ ❊

فصل نوزدهم: عجله و شتاب

صبر و بردباری ۴۱۳

اشاره ۴۱۳
ترجمه ۴۱۵
تفسیر و جمع بندی ۴۱۶
نتیجه ۴۲۸
عجله و شتاب در روایات اسلامی ۴۲۸
چند نکتهٔ مهم ۴۳۰
۱- مفهوم عجله و شتاب‌زدگی ۴۳۰
۲ ـ سرعت‌گرفتن در خیرات ۴۳۱
پیامدهای شوم عجله و شتابزدگی ۴۳۳
ریشه‌های این خوی ناپسند ۴۳۷
راه‌های درمان ۴۳۸

❊ ❊ ❊

فصل بیستم: صبر و شکیبایی

اشاره ۴۴۱
آیات صبر ۴۴۲
ترجمه ۴۴۳
تفسیر و جمع بندی ۴۴۵
الگوی صبر و اسطوره مقاومت ۴۴۵
صبر در احایث اسلامی ۴۶۱
آثار و پیامدهای صبر ۴۶۴
شاخه‌های صبر ۴۶۷
انگیزه‌های صبر و شکیبایی ۴۶۸
جزع و بی تابی ۴۷۱
درمان جزع و ناشکیبایی ۴۷۵
فرق جزع و احساسات معقول ۴۷۸

اخلاق نیک و بد در قرآن

پیشگفتار (روش بحث)

در جلد اوّل این کتاب **(اخلاق در قرآن)** اصول کلّی مسائل اخلاقی و طرق مختلف تهذیب نفس، مکتبها، انگیزه‌ها و نتیجه‌ها، به طور مشروح مورد بررسی قرار گرفت و رهنمودهای مهمّ قرآن مجید در زمینهٔ این مسائل در شکل تفسیر موضوعی بیان شد.

اکنون نوبت آن رسیده است که با استفاده از آن اصول کلّی به سراغ تک تک «**فضایل**» و «**رذایل**» اخلاقی برویم و هر یک را در پرتو رهنمودهای وحی و آیات مورد بررسی قرار دهیم.

عوامل شکل‌گیری آن فضایل و رذایل، آثار و نشانه‌ها، نتایج و عواقب خوب و بد هر یک، و بالاخره طرق مبارزه با رذایل اخلاقی و کسب فضایل را مورد بررسی قرار دهیم.

هنگام ورود در این بحث، در فکر فرو رفتیم که با استفاده از کدام نظم و ترتیب در این بحث پرتلاطم وارد شویم!

آیا باید روش فلاسفهٔ یونان در تقسیم اخلاق به چهار بخش(حکمت، عدالت، شهوت و غضب) قناعت کنیم؟ در حالی که نه هماهنگ با آیات قرآن است که ما در این بحثها در سایهٔ آن حرکت می‌کنیم و نه فی حدّ ذاته خالی از نقیصه یا نقیصه‌هاست که در جلد اوّل به آن اشاره شد.

آیا فضایل و رذایل را طبق حروف الفبا ترتیب دهیم و بحثها را به این صورت پیش

ببریم، در حالی که روش الفبایی در این‌گونه مسایل غالباً از روش منطقی جدا می‌شود و بحثها ناهماهنگ می‌گردد.

آیا به سراغ سایر مکتبهای شرق و غرب در مسایل اخلاقی برویم و نظم بحث را از آنها بگیریم؟! در حالی که هر کدام برای خود مشکل یا مشکلاتی دارند و اضافه بر این، ممکن نیست هماهنگ با تفسیر موضوعی قرآن در زمینهٔ اخلاق گردد.

ناگهان به لطف پروردگار و با یک الهام درونی روش تازه‌ای به نظر رسید که برخاستهٔ از خود قرآن و با الهام گرفتن از آن می‌باشد و آن اینکه: می‌دانیم قرآن مجید قسمت مهمّ مباحث اخلاقی و عملی را در لابه‌لای شرح تاریخ گذشتگان و اقوام پیشین آورده و به خوبی مجسّم ساخته است که هر کدام از این رذایل و فضایل چه بازتاب‌های وسیع و گسترده‌ای در جوامع انسانی دارد و عاقبت کار آنها به کجا می‌رسد و انصافاً قرآن از این نظر داد سخن داده که مسایل اخلاقی را در بوتهٔ آزمایش‌های عینی و خارجی قرار داده است تا نتیجه گیری از آن برای هر خواننده و شنونده‌ای بسیار سریع و عمیق باشد!

به همین دلیل فکر کردیم بهتر است معیار نظم مباحث را با توجّه به شرایط ویژه‌ای که بر بحث‌های ما حاکم است، همان تواریخ قرآن مجید و معیارهای حاکم بر آن بدانیم.

به تعبیر دیگر: نخست به سراغ داستان آفرینش آدم و حوّا و وسوسه‌های شیطان و دور شدن آنها از بهشت می‌رویم و رذایلی که سبب پیدایش ماجرای عبرت‌انگیز طرد شیطان از بساط قرب خداوند و محروم شدن آدم و حوّا از بهشت شد را در طلیعهٔ بحث قرار می‌دهیم.

می‌دانیم شیطان به خاطر «**استکبار**» و «**خودخواهی**» و «**خود برتر بینی**» و سپس «**لجاجت**» و «**تعصّب**» از سجده بر آدم خودداری کرد و از درگاه خدا رانده شد و آدم علیه‌السلام و حوّا به خاطر «**حرص**» و «**آز**» تسلیم وسوسه‌های بی‌منطق دشمن خود ـ شیطان ـ شدند و در دام او افتادند.

بعد نوبت به داستان «هابیل» و «قابیل» و صفات زشتی که انگیزهٔ قتل هابیل شد می‌رسد و به همین ترتیب به سراغ داستان نوح و ماجراهای دیگر تاریخی، مخصوصاً ماجرای قوم بنی اسرائیل و موسی علیه‌السلام می‌رویم و در آینهٔ زندگی انبیای الهی فضایل و آثار آن را می‌بینیم و در زندگی اقوام منحرف که گرفتار انواع مجازات‌های الهی شدند

آثار رذایل را مشاهده می‌کنیم.

این روش هم جالب و شیرین است و هم با بحث‌های قرآنی سازگارتر می‌باشد. اضافه بر این به بحثهای فضایل و رذایل جنبهٔ عینیّت می‌بخشد و آنها را در صحنهٔ حسّ و تجربه قرار می‌دهد.

خداوند به همهٔ ما و همهٔ افراد جامعهٔ ما توفیق دهد که آن رذایل را که جامعهٔ بشری را به جهنّمی سوزان تبدیل می‌کند از اعماق جان خود ریشه کن کنیم، و به فضائلی که به ما و جامعهٔ ما روح و صفا و آرامش و پیشرفت می‌بخشد و بزرگ‌ترین سعادت؛ یعنی قرب الی الله را برای ما فراهم می‌سازد، آراسته شویم.

«آمین یا رب العالمین»

تیرماه ۱۳۷۸
ربیع‌الاوّل ۱۴۲۰
قم - ناصر مکارم شیرازی

۱

تکبّر و استکبار

اشاره

نخستین صفت از صفات رذیله که در داستان انبیا و آغاز خلقت انسان به چشم می‌خورد و اتّفاقاً به اعتقاد بسیاری از علمای اخلاق، امّ المفاسد و مادر همهٔ رذایل اخلاقی و ریشهٔ تمام بدبختی‌ها و صفات زشت انسانی است، تکبّر و استکبار می‌باشد که در داستان شیطان به هنگام آفرینش آدم علیه‌السلام و امر به سجود فرشتگان و همچنین ابلیس برای او آمده است.

داستانی است بسیار تکان دهنده و عبرت انگیز، داستانی است بسیار روشنگر و هشدار دهنده، برای همهٔ افراد و همهٔ جوامع انسانی.

قابل توجّه اینکه پیامدهای سوء تکبّر و استکبار نه تنها در داستان آفرینش آدم دیده می‌شود که در تمام طول تاریخ انبیا ـ طبق آیاتی که خواهد آمد ـ نیز نقش بسیار مخرّب آن آشکار است.

امروز نیز در جوامع انسانی مسئلهٔ استکبار، سخن اوّل را در مفاسد جهانی و نابسامانی‌های اجتماعی بشر می‌زند و بلای بزرگ بشریّت در عصر ما نیز همین استکبار است که بدبختانه همه در آتش آن می‌سوزند و فریاد می‌کشند، ولی کمتر کسی در فکر چاره است!

با این اشاره به قرآن مجید بازمی‌گردیم و آیات قرآن را در این زمینه مرور می‌کنیم، از آیات مربوط به آدم گرفته تا خاتم را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم.

۱ـ وَ اِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلّا اِبْلِیْسَ اَبَی وَاسْتَکْبَرَ وَ کَانَ مِنَ الْکَافِرِیْنَ (سورهٔبقره،آیه۳۴)

۲ـ قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا یَکُونُ لَکَ اَنْ تَتَکَبَّرَ فِیهَا فَاخْرُجْ اِنَّکَ مِنَ الصَّاغِرِینَ (سورهٔاعراف،آیه۱۳)

۳ـ وَاِنِّی کُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا اَصَابِعَهُمْ فِی آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوا ثِیَابَهُمْ وَ اَصَرُّوا وَاسْتَکْبَرُوا اسْتِکْباراً (سورهٔنوح،آیهٔ۷)

۴ـ فَاَمَّا عَادٌ فَاسْتَکْبَرُوا فِی الْاَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ قَالُوا مَنْ اَشَدُّ مِنّا قُوَّةً اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّ اللهَ الَّذِی خَلَقَهُمْ هُوَ اَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ کَانُوا بِآیَاتِنَا یَجْحَدُونَ (سورهٔفصّلت،آیهٔ۱۵)

۵ـ قَالَ الْمَلَأُ الَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّکَ یَا شُعَیْبُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَکَ مِنْ قَرْیَتِنَا اَوْ لَتَعُودُنَّ فِی مِلَّتِنَا قَالَ اَوَلَوْ کُنَّا کَارِهِینَ (سورهٔاعراف، آیهٔ۸۸)

۶ـ وَ قَارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ لَقَدْ جَائَهُمْ مُوسیٰ بِالْبَیِّنَاتِ فَاسْتَکْبَرُوا فِی الْاَرْضِ وَ مَا کَانُوا سَابِقِینَ (سورهٔعنکبوت،آیهٔ۳۹)

۷ـ لَتَجِدَنَّ اَشَدَّ النّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِینَ آمَنُوا الْیَهُودَ وَالَّذِینَ اَشْرَکُوا وَ لَتَجِدَنَّ اَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ قَالُوا اِنَّا نَصَاریٰ ذَلِکَ بِاَنَّ مِنْهُمْ قِسِّیسِینَ وَ رُهْبَاناً وَ اَنَّهُمْ لَایَسْتَکْبِرُونَ (سورهٔمائده،آیهٔ۸۲)

۸ـ ثُمَّ عَبَسَ و بَسَرَ * ثُمَّ اَدْبَرَ وَاسْتَکْبَرَ * فَقَالَ اِنْ هَذَا اِلّا سِحْرٌ یُؤْثَرُ (سورهٔمدّثّر،آیهٔ۲۲تا۲۴)

۹ـ اَلَّذِینَ یُجَادِلُونَ فِی آیَاتِ اللهِ بِغَیْرِ سُلْطَانٍ اَتَاهُمْ کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَاللهِ وَ عِنْدَ الَّذِینَ آمَنُوا کَذَلِکَ یَطْبَعُ اللهُ عَلَی کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبَّارٍ (سورهٔمؤمن،آیهٔ۳۵)

۱۰ـ قِیلَ ادْخُلُوا اَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِینَ فِیها فَبِئْسَ مَثْوَی الْمُتَکَبِّرِینَ (سورهٔزمر،آیهٔ۷۲)

۱۱ـ سَاَصْرِفُ عَنْ آیَاتِیَ الَّذِینَ یَتَکَبَّرُونَ فِی الْاَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ اِنْ یَرَوا کُلَّ آیَةٍ لایُؤْمِنُوا بِهَا وَ اِنْ یَرَوْا سَبِیلَ الرُّشْدِ لایَتَّخِذُوهُ سَبِیلاً وَ اِنْ یَرَوا سَبِیلَ الْغَیِّ یَتَّخِذُوهُ سَبِیلاً ذَلِکَ بِاَنَّهُمْ کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا وَ کَانُوا عَنْهَا غَافِلِینَ (سورهٔاعراف،آیهٔ۱۴۶)

۱۲ـ لَا جَرَمَ اَنَّ اللهَ یَعْلَمُ مَا یُسِرُّونَ وَ مَا یُعْلِنُونَ اِنَّهُ لَایُحِبُّ

الْمُسْتَكْبِرِينَ (سورهٔنحل،آیهٔ۲۳)

۱۳ـ لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ اَنْ يَكُونَ عبْداً لِلّهِ و لَا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَ مَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ اللهُ جَمِيعاً * فَاَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ اُجُورَهُمْ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا وَ اسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذَاباً اَلِيماً وَ لايَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللهِ وَلِيّاً وَ لَا نَصِيراً (سورهٔنساء،آیهٔ۱۷۲ـ۱۷۳)

۱۴ـ اِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَاتُفَتَّحُ لَهُمْ اَبْوَابُ السَّماءِ وَ لَايَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ (سورهٔ اعراف، آیهٔ ۴۰)

ترجمه

۱ـ و (یاد کن) هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: «برای آدم سجده و خضوع کنید!» همگی سجده کردند، جز ابلیس که سر باز زد و تکبّر ورزید (و به خاطر نافرمانی و تکبّرش) از کافران شد!

۲ـ گفت: «از آن(مقام و مرتبه‌ات) فرود آی! تو حق نداری در آن (مقام و مرتبه) تکبّر کنی! بیرون رو که تو از افراد پست و کوچکی!»

۳ـ (در داستان نوح آمده است): «و من هر زمان آنها را دعوت کردم که (ایمان بیاورند و) تو آنها را بیامرزی، انگشتان خویش را در گوشهایشان قرار داده و لباسهایشان را بر خود پیچیدند و در مخالفت اصرار ورزیدند و به شدّت استکبار کردند»!

۴ـ (در مورد قوم عاد می‌خوانیم): امّا قوم عاد به ناحق در زمین تکبّر ورزیدند و گفتند: «چه کسی از ما نیرومندتر است؟! آیا نمی‌دانستند خداوندی که آنان را آفریده از آنها قویتر است؟ و (به خاطر این پندار) پیوسته آیات ما را انکار می‌کردند!»

۵ـ (در داستان شعیب آمده است): اشراف زورمند و متکبّر از قوم او گفتند: «ای شعیب به یقین تو و کسانی را که به تو ایمان آورده‌اند از شهر و دیار خود بیرون خواهیم کرد یا به آیین ما بازگردید!» گفت: «آیا (می‌خواهید ما را بازگردانید) اگر چه ما مایل نباشیم؟!»

۶ـ (در داستان موسی علیه‌السلام آمده است): «و «قارون و فرعون» و «هامان» را نیز هلاک کردیم، موسی با دلایل روشن به سراغشان آمد، امّا آنان در زمین برتری‌جویی کردند، ولی نتوانستند بر خدا پیشی گیرند!»

۷ـ (و دربارهٔ مسلمانان و عصر پیامبرﷺ می‌خوانیم): «بطور مسلّم، دشمن‌ترین مردم نسبت به مؤمنان را یهود و مشرکان خواهی یافت و نزدیکترین دوستان به مؤمنان را کسانی می‌یابی که می‌گویند «ما نصاری هستیم» این به خاطر آن است که در میان آنها افرادی عالم و تارک دنیا هستند و آنها (در برابر حق) تکبّر نمی‌ورزند».

۸ـ بعد چهره در هم کشید و عجولانه دست به کارشد ـ سپس پشت (به حق) کرد و تکبّر ورزید ـ و سرانجام گفت: (این قرآن) چیزی جز افسون و سحری همچون سحرهای پیشینیان نیست!

۹ـ همانها که در آیات خدا بی آنکه دلیلی برای آنها آمده باشد به مجادله برمی‌خیزند (این کارشان) خشم عظیمی نزد خداوند و نزد آنان که ایمان آورده‌اند بار می‌آورد، این گونه خداوند بر دل هر متکبّر جبّاری مهر می‌نهد!

۱۰ـ به آنان گفته می‌شود: «از درهای جهنّم وارد شوید جاودانه در آن بمانید، چه بد جایگاهی است جایگاه متکبّران!»

۱۱ـ به زودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبّر می‌ورزند از (ایمان به) آیات خود منصرف می‌سازم! آنها چنانند که اگر هر آیه و نشانه‌ای را ببینند به آن ایمان نمی‌آورند، اگر راه هدایت را ببینند آن را راه خود انتخاب نمی‌کنند و اگر طریق گمراهی را ببینند آن را راه خود انتخاب می‌کنند! (همهٔ اینها) به خاطر آن است که آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل بودند!

۱۲ـ قطعاً خداوند از آنچه پنهان می‌دارند و آنچه آشکار می‌سازند با خبر است، او مستکبران را دوست نمی‌دارد!

۱۳ـ هرگز مسیح از این ابا نداشت که بندهٔ خدا باشد و نه فرشتگان مقرّب او (از این ابا دارند) و آنها که از عبودیّت و بندگی او روی برتابند و تکبّر کنند به زودی همهٔ آنها را(در قیامت) نزد خود جمع خواهدکرد؛ امّا آنها که ایمان آوردندو اعمال صالح انجام دادند، پاداششان را به طور کامل خواهد داد و از فضل و بخشش خود بر آنها خواهد افزود و آنها را که ابا کردند و تکبّر ورزیدند مجازات دردناکی خواهد کرد و برای خود غیر از خدا سرپرست و یاوری نخواهند یافت!

۱۴ـ کسانی که آیات ما را تکذیب کردند و در برابر آن تکبّر ورزیدند(هرگز) درهای آسمان

به رویشان گشوده نمی‌شود و(هیچگاه) داخل بهشت نخواهند شد مگر اینکه شتر از سوراخ سوزن بگذرد! این گونه گنهکاران را جزا می‌دهیم!

تفسیر و جمع‌بندی

بلای بزرگ در طول تاریخ بشر

آیات قرآن مجید مملوّ است از بیان مفاسد استکبار و بدبختی‌های ناشی از تکبّر و مشکلاتی که در طول تاریخ بشر از این صفت مذموم در جوامع انسانی به وجود آمده، تأثیر این صفت رذیله در پیشرفت و تکامل انسان در جهات معنوی و مادّی بر هیچ کس پوشیده نیست و آنچه در آیات بالا آمده در واقع گلچینی از آیات ناظر به این موضوع است.

در آیهٔ اوّل و دوّم سخن از ابلیس و داستان معروف او به میان آمده، در آن هنگام که خداوند به همهٔ فرشتگان دستور داد که به خاطر عظمت آفرینش آدم علیه‌السلام سجده کنند ـ و ابلیس در آن زمان به خاطر مقام والایش در صف فرشتگان جای گرفته بود ـ همگی سجده کردند جز ابلیس که در برابر این فرمان خدا سرپیچی کرد و استکبار ورزید و از کافران شد، و به دنبال این سرپیچی صریح و آشکار و حتّی آمیخته به اعتراض نسبت به اصل فرمان خدا، فرمود از آن مقام و مرتبت فرود آی! تو حق نداری در آن جایگاه تکبّر کنی! بیرون رو که از افراد پست و حقیر خواهی بود. (**وَ اِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلّا اِبْلِیْسَ اَبَی وَاسْتَکْبَرَ وَ کَانَ مِنَ الْکَافِرِیْنَ...**[1] **قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا یَکُونُ لَکَ اَنْ تَتَکَبَّرَ فِیهَا فَاخْرُجْ اِنَّکَ مِنَ الصَّاغِرِینَ**)[2]

در حقیقت این نخستین گناهی است که در جهان به وقوع پیوست، گناهی که سبب شد فردی همچون ابلیس که سالیان دراز ـ و به تعبیر امیر مؤمنان علی علیه‌السلام در خطبهٔ قاصعه شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود ـ به خاطر تکبّر یک ساعت تمام اعمال و عبادات او بر باد رفت(و از آن مقام والا که همنشین با فرشتگان و مقام قرب خدا بود یکباره سقوط نمود).

۱- بقره، ۳۴.
۲- اعراف، ۱۳.

(اِذْ اَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِیلَ وَ جَهْدَهُ الْجَهِیدَ، وَ کَانَ قَدْ عَبَدَاللهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ... عَنْ کِبْرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ)[۱]

در این داستان عبرت‌انگیز نکات بسیار مهمّی دربارهٔ خطرات تکبّر نهفته شده و از آن به خوبی استفاده می‌شود که این صفت رذیله ممکن است سرانجام به کفر و بی‌ایمانی منتهی گردد، چنانکه در آیات بالا آمده بود اَبَی وَاسْتَکْبَرَ وَ کَانَ مِنَ الْکَافِرِیْنَ[۲].

همچنین این داستان نشان می‌دهد که ابلیس به خاطر حجاب خطرناک کبر و غرور از واضح‌ترین مسائل بی‌خبر ماند، چرا که هنگامی که زبان به اعتراض در برابر خداوند سبحان گشود عرض کرد: قَالَ لَمْ اَکُنْ لِاَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَأٍ مَسنُونٍ؛ «گفت: من هرگز برای بشری که او را از گل خشکیده‌ای که از گل بد بویی گرفته شده است آفریده‌ای، سجده نخواهم کرد»![۳]

در حالی که پر واضح است که شرف آدم به خاطر آفرینش از گل بدبو نبود، بلکه به خاطر همان روح الهی بود که قرآن در سه آیه قبل از آیهٔ فوق به آن اشاره کرده است: فَاِذَا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِینَ؛ «هنگامی که (آفرینش آدم را نظام بخشیدم) و کار او را به پایان بردم و در وی از روح خود(یک روح شایسته و بزرگ) دمیدم، همگی برای او سجده کنید».[۴]

حتّی ابلیس نتوانست برتری خاک را از آتش درک کند، خاکی که منبع تمام برکات و پیدایش حیات و محل زندگی انسانها و انواع معادن و منابع و حتّی منبع ذخیرهٔ آب و ذخیرهٔ مواد آتش زاست، لذا با خیره‌سری گفت: «خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ؛ (من چگونه او را سجده کنم در حالی که) مرا از آتش آفریده‌ای و او را از خاک»!

اضافه بر این، بسیاری از افراد هستند که گرفتار لغزش و خطا می‌شوند، ولی هنگامی که به اشتباه خود پی بردند باز می‌گردند و توبه و اصلاح می‌کنند، ولی تکبّر و استکبار، از اموری است که حتّی اجازهٔ بازگشت بعد از بیداری را نیز به انسان نمی‌دهد، به همین دلیل شیطان هنگامی که متوجّه خطای خود شد توبه نکرد، زیرا کبر و غرور به او اجازه نداد سر تسلیم و تعظیم در برابر پدیدهٔ بزرگ آفرینش(انسان) فرود آورد، بلکه بر لجاجت

۱- نهج البلاغه خطبهٔ ۱۹۲.
۲- بقره، ۳۴.
۳- حجر، ۳۳.
۴- حجر، ۲۹.

خود افزود و سوگند یاد کرد که همهٔ انسانها را ـ جز عباد مخلصین خداوند ـ گمراه سازد و به این نیز بسنده نکرد، از خدا عمر جاویدان خواست تا این برنامهٔ زشت و انحرافی را تا پایان جهان ادامه دهد!

به این ترتیب کبر و خودخواهی و خود برتر بینی مایهٔ لجاجت، حسد، کفر، ناسپاسی در برابر حق و ویرانگری و فساد خلق خدا شد.

و به این ترتیب، شیطان ـ همان گونه که مولای متّقیان امیر مؤمنان علی علیه‌السلام در خطبهٔ قاصعه می‌فرماید ـ پایهٔ استکبار و تعصّب را در زمین گذاشت و با عظمت خداوند به مبارزه برخاست! «**فَعَدُوُّ اللهِ اِمَامُ الْمُتَعَصِّبِینَ وَ سَلَفُ الْمُسْتَکْبِرِینَ الَّذِی وَضَعَ أَسَاسَ الْعَصَبِیَّةِ وَ نَازَعَ اللهَ رِدَاءَ الْجَبْرِیَّةِ وَادَّرَعَ لِبَاسَ التَّعَزُّزِ، وَ خَلَعَ قِنَاعَ التَّذَلُّلِ**؛ این دشمن خدا پیشوای متعصّبان و سرسلسلهٔ مستکبران جهان است که اساس تعصّب را پی‌ریزی کرد و با خداوند در مقام جبر و تیتش به ستیز و نزاع پرداخت و لباس استکبار را بر تن پوشید و پوشش تواضع و فروتنی را فروگذارد».[1]

و درست به همین دلیل خدا او را ذلیل و خوار و پست کرد، همان گونه که امیر مؤمنان علی علیه‌السلام در ادامهٔ همان خطبه می‌فرماید: «**اَلَا تَرَوْنَ کَیْفَ صَغَّرَهُ اللهُ بِتَکَبُّرِهِ وَ وَضَعَهُ بِتَرَفُّعِهِ فَجَعَلَهُ فِی الدُّنْیَا مَدْحُوراً، وَ اَعَدَّ لَهُ فِی الْآخِرَةِ سَعِیراً**؟!؛ آیا نمی‌بینید چگونه خداوند او را به خاطر تکبُّرش، تحقیر کرد و بر اثر بلند پروازی بی دلیلش، وی را پست و خوار نمود، از همین رو او را در دنیا مطرود ساخت و آتش برافروختهٔ دوزخ را در آخرت برای او مهیّا نمود».[2]

کوتاه سخن اینکه: هر قدر بیشتر در داستان ابلیس و پیامدهای تکبّر او اندیشه می‌کنیم به نکات مهمتری در بارهٔ خطرات تکبّر و استکبار دست می‌یابیم.

❊ ❊ ❊

در **سوّمین آیه** به داستان نوح علیه‌السلام که نخستین پیامبر اولوا العزم و صاحب شریعت بود می‌رسیم، این داستان نیز نشان می‌دهد که سرچشمهٔ کفر و لجاجت بت‌پرستان زمان او مسئلهٔ استکبار بود.

هنگامی که شکایت آنها را به درگاه خدا می‌برد عرض می‌کند: (بارالها!) من هر زمان

۱- نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۹۲.
۲- همان مدرک.

۲۶ اخلاق در قرآن ـــــــ

بالاخره حالت «**عُجب**» و «**خود بزرگ بینی**» موجب شد که هشدارهای نوح علیه السلام را تا آخرین لحظات که فرصتی برای نجات داشتند نادیده بینگارند و حتّی کمترین احتمال صدق را برای گویندهٔ این هشدارها قائل نشدند، لذا هنگامی که نوح علیه السلام کشتی می‌ساخت گروه گروه که از کنار او می‌گذشتند او را به باد تمسخر می‌گرفتند، ولی نوح علیه السلام باز به آنها هشدار داد و گفت: «...**اِنْ تَسْخَرُوا مِنّا فَاِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ**؛ اگر (شما امروز) ما را مسخره می‌کنید، ما همین‌گونه در آینده شما را مسخره خواهیم کرد(ولی در آن روز که در میان امواج طوفان سراسیمه به هر سو می‌روید و فریاد می‌کشید و التماس می‌کنید و هیچ پناهگاهی ندارید!)».[1]

اصولاً یکی از نشانه‌های مستکبران این است که همیشه مسائل جدّی را که در مسیر خواسته‌ها و منافع آنان نیست به بازی و شوخی می‌گیرند و همیشه مسخره کردن مستضعفان جزئی از زندگی آنان را تشکیل می‌دهد و بسیار دیده‌ایم که در مجالس پر گناه خود به دنبال فرد با ایمان تهیدستی می‌گردند که او را به اصطلاح ملعبه و مَضْحکهٔ خود سازند و بدین وسیله تفریح کنند!

آنها به خاطر همین روح استکبار، خود را عقل کل می‌پندارند و به‌گمان اینکه ثروت انبوه آنان که از طرق حرام به دست آمده، نشانهٔ هوشیاری و کاردانی و لیاقت آنان است به خود اجازه می‌دهند دیگران را تحقیر کنند.

❊ ❊ ❊

در **چهارمین آیه** زمان نوح علیه السلام را پشت سر می‌گذاریم، به عصر **قوم عاد** و پیامبرشان حضرت هود علیه السلام می‌رسیم، در اینجا باز می‌بینیم عامل اصلی بدبختی، همان استکبار است، می‌فرماید: «امّا قوم عاد به ناحق در زمین استکبار جستند و گفتند: چه کسی از ما نیرومندتر است؟ آیا آنها نمی‌دانستند خداوندی که آنها را آفریده از آنان قوی‌تر است؟! آنها(به خاطر این پندار) پیوسته آیات ما را انکار می‌کردند»،(**فَاَمَّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِی الْاَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ قَالُوا مَنْ اَشَدُّ مِنّا قُوَّةً اَوَلَمْ يَرَوا اَنَّ اللهَ الَّذِی خَلَقَهُمْ هُوَ اَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ**).[2]

۱- هود، ۳۸.
۲- فصّلت، ۱۵.

باز می‌بینیم در اینجا صفت رذیلهٔ استکبار سبب شد که به راستی خود را قوی‌ترین موجود جهان بدانند و حتّی قدرت خدا را فراموش کنند و در نتیجه آیات الهی را انکار نمایند و میان خود و حقّ مانع بزرگی ایجاد کنند.

جالب اینکه آیهٔ بعد از آن(آیهٔ ۱۶ سورهٔ فصّلت) نشان می‌دهد که خدا برای تحقیر این متکبّران لجوج آنها را به وسیلهٔ تندبادی شدید و هول‌انگیز در روزهای شوم پرغباری(که اجساد آنها را مانند پر کاه به این سو و آن سو پرتاب می‌کرد) مجازات نمود!

آری تکبّر، حجابی است که به انسان اجازه نمی‌دهد حتّی برتری قدرت خدا را بر نیروی ناچیز خودش ببیند و باور کند!

تعبیر «**بِغَیْرِ الْحَقِّ**» در واقع قید توضیحی است، چراکه تکبّر و استکبار برای انسانها در هر حال حق نیست و سزاوار نمی‌باشد، این قبایی است که بر قامت انسانها نارساست، بزرگی تنها به خدا می‌برازد و بس!

* * *

در **پنجمین آیه** به زمان «**شعیب**»علیه‌السلام می‌رسیم، در آنجا نیز می‌بینیم عامل اصلی بدبختی و گمراهی قوم شعیب استکبار بود، می‌فرماید: «زورمندان قوم شعیب که تکبّر می‌ورزیدند گفتند: ای شعیب! سوگند یاد می‌کنیم که تو و کسانی را که به تو ایمان آورده‌اند از شهر و آبادی خود بیرون خواهیم کرد، مگر اینکه به آیین ما بازگردید آیا (می‌خواهید ما را بازگردانید) اگر چه مایل نباشیم»؟!، (**قَالَ الْمَلَأُ الَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّکَ یَا شُعَیْبُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَکَ مِنْ قَرْیَتِنَا اَوْ لَتَعُودُنَّ فِی مِلَّتِنَا قَالَ اَوَلَوْ کُنَّا کَارِهِینَ**).[1]

چرا شعیب به افرادی که به او ایمان آورده بودند و راه خداپرستی و تقوا را پیش گرفتند باید از شهر و دیار خود تبعید شوند؟ آیا دلیلی جز این داشت که زورمندان و ثروتمندان متکبّر که ایمان آوردن به شعیب و ملحق شدن به مؤمنان را برای خود کوچک می‌شمردند، به مقابله با او برخاستند؟!

اینکه می‌گفتند: **اَوْ لَتَعُودُنَّ فِی مِلَّتِنَا** (یا اینکه به آیین ما بازگردید) نه به خاطر این بود

۱- اعراف، ۸۸.

که به آیین خود ایمان داشتند، بلکه به خاطر این بود که منسوب به آنها و متعلّق به آنها بود و تکبّر و حبّ ذات ایجاب می‌کرد که آنچه متعلّق به آنهاست، مورد علاقهٔ آنـها باشد!

❊ ❊ ❊

آیهٔ ششم ناظر به **عصر موسی و فرعون و قارون** است، در داستان آنها نیز عامل اصلی انحراف و گمراهی و بدبختی ـ یا یکی از عوامل اصلی ـ تکبّر ذکر شده، می‌فرماید: ما «قارون» و «فرعون» و «هامان» را نیز هلاک کردیم، موسی با دلایل روشن به سراغ آنها آمد ولی آنها در زمین استکبار و برتری‌جویی کردند(به همین دلیل تسلیم حق نشدند و ما آنها را هلاک کردیم) و آنها نتوانستند بر خدا پیشی گیرند(و از چنگال عذاب الهی فـرار کـنند)، (**وَ قَارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ لَقَدْ جَائَهُمْ مُوسیٰ بِالْبَیِّنَاتِ فَاسْتَکْبَرُوا فِی الْأَرْضِ وَ مَا کَانُوا سَابِقِینَ**).[1]

قارون مرد ثروتمندی بود که ثروت باد آورده‌اش را دلیل بر عظمت خود در پیشگاه خدا می‌پنداشت و معتقد بود بر اثر لیاقتش دارای این ثروت عظیم شده، پیوسته به خود می‌بالید و با کبر و غرور خوشحالی می‌کرد و اصرار داشت با نمایش ثروت، فـقیران و تهیدستان را هر چه بیشتر تحقیر کند، هر چه به او نصیحت کـردند کـه ایـن ثـروت را وسیله‌ای برای وصول به سعادت اخروی قرار دهد در او اثر نکرد، چرا که غرور و کبر اجازه نمی‌داد واقعیّتهای زندگی را ببیند و این امانت‌های الهی را که چند روزی در دست اوست به صاحبانش بسپارد!

فرعون که بر تخت سلطنت نشسته بود، گرفتار غرور و تکبّر بیشتری بود او حتّی قانع به این نبود که مردم او را پرستش کنند، مایل بود که او را «**رَبِّ اَعْلَی**» (خدای بـزرگ) بدانند!

«**هـامان**» وزیر مقرّب فرعون که در تمام مظالم و ستمها یار و یاور او بود بلکه این امور به دست او انجام می‌شد نیز به تصریح قرآن گرفتار کبر و غرور شدیدی بود.

و هر سه دست به دست هم دادند و با پیامبر بزرگ خدا موسی علیه‌السلام به مبارزه برخاستند

۱- عنکبوت، ۳۹.

۳۰ اخلاق در قرآن ـــــــ

عداوت و دشمنی با حق و پیروان حق است در حالی که تواضع مایهٔ محبّت و دوستی و خضوع در برابر حق و پیروان حق است.

❊ ❊ ❊

هشتمین آیه بر این معنی تأکید می‌کند که «**استکبار**» سبب «**کفر و بی‌ایمانی و لجاجت و انعطاف ناپذیری در برابر حق**» است، در اینجا سخن از عصر پیامبرﷺ و زمان ظهور اسلام است. سخن از «ولید بن مغیرهٔ مخزومی» است، که می‌فرماید: سپس چهره در هم کشید و با عجله دست به کار شد، آنگاه پشت به حق کرد و تکبّر ورزید و گفت: «این(قرآن) چیزی جز یک سحر جالب همچون سحرهای پیشینیان نیست»! (**ثُمَّ عَبَسَ و بَسَرَ ❊ ثُمَّ اَدْبَرَ وَاسْتَکْبَرَ ❊ فَقَالَ اِنْ هَذَا اِلّا سِحْرٌ یُؤْثَرُ**).[1]

تعبیر به «**سحر**» به خوبی نشان می‌دهد که «**ولید**» این واقعیّت را پذیرفته بود که قرآن تأثیر فوق العاده‌ای در افکار و دلها می‌گذارد و جاذبهٔ عجیبی دارد که دلها را به سوی خود می‌کشاند، اگر «**ولید**» به دیدهٔ حق‌طلبانه در آن می‌نگریست، این تأثیر فوق‌العاده را دلیل بر اعجاز قرآن می‌شمرد و ایمان می‌آورد، ولی چون با دیدهٔ غرور و استکبار به آن نگاه کرد قرآن را به صورت سحری همچون سحرهای پیشینیان مشاهده کرد.

آری هرگاه حجاب استکبار بر چشم دل انسان بیفتد، حق در نظر او باطل و باطل حق جلوه می‌کند.

مشهور است که «**ولید**» به قدری مغرور و خودخواه بود که می‌گفت: «**اَنَا الْوَحِیدُ بْنُ الْوَحِیدِ، لَیْسَ لِی فِی الْعَرَبِ نَظِیرٌ، وَ لَا لِاَبِی نَظِیرٌ!**؛ من منحصر به فردم! پدر من نیز منحصر به فرد بود! در میان عرب همانندی ندارم، پدر من نیز همانند نداشت!».

این در حالی است که «**ولید**» نسبت به مردم آن محیط فرد دانشمندی محسوب می‌شد و عظمت قرآن را به خوبی دریافته بود و جملهٔ عجیب او در بارهٔ قرآن که محرمانه به طایفهٔ بنی مخزوم گفت شاهد این مدّعاست: «**اِنَّ لَهُ لَحَلَاوَةً، وَ اِنَّ عَلَیْهِ لَطَلَاوَةً، وَ اِنَّ اَعْلَاهُ لَمُثْمِرٌ وَ اِنَّ اَسْفَلَهُ لَمُغْدَقٌ، وَ اِنَّهُ لَیَعْلُو وَ لَایُعْلیٰ عَلَیْهِ**؛ گفتار او(قرآن) شیرینی خاص و زیبایی و طراوت ویژه‌ای دارد، شاخه‌هایش پرمیوه و ریشه‌هایش قوی و

۱- مدثر، آیهٔ ۲۲ تا ۲۴.

۳۲ اخلاق در قرآن ـــــــ

صورت ظرف دربسته‌ای در می‌آید که نه محتوای فاسد را می‌توان از آن بیرون کرد و نه محتوای صحیح را وارد آن ساخت، این نتیجهٔ «**تکبّر**» و «**جبّاریّت**» است که در واقع صفت دوم نیز از صفت اوّل متولّد می‌شود؛ زیرا «**جبّار**» در این گونه موارد به معنی کسی است که از روی خشم و عضب، مخالفان خود را می‌زند و می‌کشد و نابود می‌کند و پیرو فرمان عقل نیست، و به تعبیر دیگر کسی است که به خاطر خودمحوری و خود بزرگ‌بینی، دیگران را مجبور به پیروی از خود می‌کند(بنابراین جبّاریّت ثمرهٔ شوم تکبّر است).

البتّه این واژه(جبّار)گاهی بر خداوند اطلاق می‌شود که مفهوم دیگری دارد و به معنی شخص جبران کنندهٔ نقایص و اصلاح کنندهٔ شکستگی‌ها و کاستی‌هاست.

❊ ❊ ❊

در **دهمین آیه** به یک اصل کلّی اشاره شده است که مخصوص به گروه معیّنی نیست و آن اینکه هنگامی که کافران را به کنار دوزخ می‌برند: «به آنها گفته می‌شود از درهای جهنّم وارد شوید و جاودانه در آن بمانید» سپس می‌افزاید: «چه بد جایگاهی است جایگاه متکبّران!»، (**قِيلَ ادْخُلُوا اَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيها فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ**).[1]

شبیه همین معنی در آیات متعدّد دیگری نیز آمده است، از جمله در آیهٔ ۶۰ سورهٔ زمر می‌خوانیم: «**اَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْمُتَكَبِّرِينَ**؛ آیا در جهنّم جایگاه خاصّی برای متکبّران نیست؟!»

این نکته قابل توجّه است که از میان تمام صفات رذیلهٔ دوزخیان، تکیه بر تکبّر آنها شده است و این نشان می‌دهد تا چه حدّ این صفت رذیله در سقوط و بدبختی انسان مؤثّر است، تا آنجا که انسان را به دوزخ می‌کشاند و در دوزخ نیز جایگاه ویژه‌ای که عذابی سخت‌تر و دردناکتر دارد برای او مهیّا می‌سازد.

این نکته نیز شایان دقّت است که «**مَثْوىٰ**» از مادّهٔ «**ثَوی**» به معنی قرارگاه و محلّ استقرار و یا اقامت توأم با استمرار است، اشاره به اینکه آنها خلاصی از دوزخ ندارند.

❊ ❊ ❊

۱- زمر، ۷۲.

در **یازدهمین آیه** باز به صورت یک اصل کلّی سخن از متکبّران به میان آمده می‌فرماید: «به زودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبّر ورزیدند از ایمان به آیات خود روی‌گردان می‌سازیم، به گونه‌ای که هر آیه و نشانه‌ای را(از حق) ببینند به آن ایمان نمی‌آورند، اگر راه هدایت را ببینند آن را انتخاب نمی‌کنند و اگر راه ضلالت را مشاهده کنند، آن را راه خود برمی‌گزینند! (همهٔ اینها) به خاطر آن است که آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل ماندند»، (**سَاَصْرِفُ عَنْ آیَاتِیَ الَّذِینَ یَتَکَبَّرُونَ فِی الْاَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ اِنْ یَرَوا کُلَّ آیَةٍ لایُؤْمِنُوا بِهَا وَ اِنْ یَرَوْا سَبِیلَ الرُّشْدِ لاَیَتَّخِذُوهُ سَبِیلاً وَ اِنْ یَرَوا سَبِیلَ الْغَیِّ یَتَّخِذُوهُ سَبِیلاً ذَلِكَ بِاَنَّهُمْ کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا وَ کَانُوا عَنْهَا غَافِلِینَ**).[1]

تعبیرات تکان‌دهنده این آیه از عمق مصایبی که متکبّران به آن گرفتار می‌شوند خبر می‌دهد، خداوند این گونه افراد را چنان مجازات می‌کند که در برابر حق نفوذ ناپذیر شوند، به‌گونه‌ای که اگر تمام آیات الهی و معجزات گوناگون را ببینند باز ایمان نمی‌آورند، اگر راه راست را مقابل پای آنها بنهند از آن راه نمی‌روند و اگر طریق گمراهی را مشاهده کنند فوراً آن را به عنوان طریق و مسلک خود می‌پذیرند.

تعبیر به «**بغیر الحقّ**» در واقع قید توضیحی است، چرا که عظمت و کبریایی تنها خدا را می‌سزد که وجودش بی‌نهایت در بی‌نهایت است، امّا برای انسان که ذرّهٔ ناچیز و بی‌مقداری در پهنهٔ عالم هستی است هرگونه خود بزرگ‌بینی غلط و ناحق است.

بعضی آن را به اصطلاح قید احترازی شمرده‌اند و گفته‌اند تکبّر دو گونه است، تکبّر در مقابل اولیاء الله «**ناحق**» است، ولی در مقابل دشمنان خدا «**حق**» است.

امّا با توجّه به جملهٔ «**یَتَکَبَّرُونَ فِی الْاَرْضِ**؛ آنها در روی زمین تکبّر می‌ورزند» روشن می‌شود که این تفسیر مطابق محتوای آیه نیست؛[2] زیرا تکبّر در زمین(استکبار در روی زمین و در برابر بندگان خدا) به هر صورت مذموم و نکوهیده است.

به هر حال در ادامهٔ این آیه به یکی از مهمترین آثار زیان‌بار تکبّر اشاره کرده

۱- اعراف، ۱۴۶.

۲- اقتباس از تفسیر المیزان، جلد ۸، صفحهٔ ۲۴۶، (ذیل آیه.)

می‌فرماید: «آنها هر آیه و نشانه‌ای را از حق ببینند به آن ایمان نمی‌آورند و به عکس اگر راه ضلالت و گمراهی را مشاهده کنند فوراً به آن متمایل می‌شوند».

آری کبر و غرور حجابی است که سبب می‌شود انسان حق را باطل و باطل را حق ببیند، حجابی که شاهراه‌های سعادت را از نظر پنهان می‌کند و کوره راه‌های خطرناک ضلالت را شاهراه سعادت نشان می‌دهد، چه بدبختی از این بالاتر که انسان تمام نشانه‌های حق را نادیده بگیرد و قدم در راه ضلالت بگذارد و گمان کند در مسیر سعادت گام برمی‌دارد.

❊ ❊ ❊

در **دوازدهمین آیه** می‌فرماید: «به یقین خداوند از آنچه آنها پنهان می‌کنند یا آشکار می‌سازند با خبر است او مستکبران را دوست نمی‌دارد»، (**لَاجَرَمَ اَنَّ اللهَ یَعْلَمُ مَا یُسِرُّونَ وَ مَا یُعْلِنُونَ اِنَّهُ لَایُحِبُّ الْمُسْتَکْبِرِینَ**).[1]

شبیه این تعبیر در قرآن مجید کراراً دیده می‌شود مانند:

«**وَاللهُ لَایُحِبُّ الظَّالِمِینَ**؛ خدا ظالمان را دوست ندارد» (سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۴۰)

«**وَاللهُ لَایُحِبُّ الْمُفْسِدِینَ**؛ خداوند مفسدان را دوست ندارد» (سورهٔ مائده، آیهٔ ۶۴)

«**اِنَّ اللهَ لَایُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ**؛ خداوند تجاوزگران را دوست ندارد» (سورهٔ مائده، آیهٔ ۸۷)

«**اِنَّهُ لَایُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ**؛ خداوند اسرافکاران را دوست ندارد» (سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۴۱)

«**اِنَّ اللهَ لَایُحِبُّ الْخَائِنِینَ**؛ خداوند خائنان را دوست ندارد» (سورهٔ انفال، آیهٔ ۵۸)

«**اِنَّ اللهَ لَایُحِبُّ الْفَرِحِینَ**؛ خداوند شادی کنندگان مغرور و سرکش را دوست نمی‌دارد» (سورهٔ قصص، آیهٔ ۷۶)

در آیهٔ مورد بحث می‌فرماید: «**اِنَّهُ لَایُحِبُّ الْمُسْتَکْبِرِینَ**».

دقّت در این گونه تعبیرات نشان می‌دهد که رابطهٔ خاصّی در میان آنها وجود دارد.

می‌توان گفت قدر مشترک میان صفات رذیله‌ای که در آیات هفتگانهٔ بالا آمده، همان **حبّ ذات و خود بزرگ‌بینی** است که سرچشمهٔ «**ظلم**» و «**فساد**» و «**اسراف**» و

۱- نحل، ۲۳.

«**فخرفروشی**» بر دیگران می‌شود.

اینکه می‌فرماید: خدا این گروه‌های هفتگانه را دوست ندارد، مفهومش این است که آنها را از ساحت قدسش طرد می‌کند؛ چرا که بدترین و خطرناکترین رذایل اخلاقی که مانع قرب الی الله است بر وجود آنها حاکم است.

❊ ❊ ❊

در **سیزدهمین آیه** مورد بحث که طبق شأن نزولی که مفسّران ذکر کرده‌اند ناظر به گفتگوی گروهی از مسیحیان نجران است، می‌فرماید: «مسیح هرگز از این استنکاف نداشت که بندهٔ خدا باشد و نه فرشتگان مقرّب او(از بندگی خدا استنکاف دارند) و آنها که از عبودیّت و بندگی او خودداری کنند و تکبّر ورزند به زودی همهٔ آنها را در قیامت محشور خواهد کرد(و مجازاتشان می‌کند)»، (**لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ اَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلّهِ و لَا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَ مَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمُ اللهُ جَمِيعاً**).[1]

در آیهٔ بعد به عنوان تأکید بیشتر بر این اصل مهمّ سرنوشت‌ساز، می‌فرماید: «امّا آنها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند پاداش آنان را به طور کامل خواهد داد و از فضلش بر آنها خواهد افزود و آنها را که استنکاف کردند و تکبّر ورزیدند مجازات دردناکی خواهد نمود(و در برابر این مجازات سخت الهی) برای خود غیر از خدا یار و یاوری نخواهند یافت!»، (**فَاَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ اُجُورَهُمْ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا وَ اسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذَاباً اَلِيماً وَ لايَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللهِ وَلِيّاً وَ لَا نَصِيراً**).[2]

این آیات ناظر به ادّعاهای بی‌اساس گروهی از مسیحیان است که به الوهیّت مسیح علیه‌السلام قائل بودند و تصوّر می‌کردند اگر کسی مسیح علیه‌السلام را از مقام خدایی پایین آورد و او را بندهٔ خدا بداند اهانتی به مقام والای او نموده است.

قرآن می‌گوید: نه مسیح و نه هیچ‌یک از فرشتگان مقرّب خدا چنین مقامی برای خود قائل نبوده و نیستند، همه خود را بندهٔ خدا می‌دانند و در برابر ساحت مقدّسش خاضعند و رسم عبودیّت بجا می‌آورند. سپس به عنوان یک اصل کلّی می‌گوید: هر کس ـ حتّی

۱- نساء، ۱۷۲.
۲- نساء، ۱۷۳.

پیامبران بزرگ الهی یا فرشتگان ـ از عبودیّت او روی برگردانند و به استکبار روی آورند، مجازات دردناکی خواهند دید و هیچ کس نمی‌تواند در برابر این مجازات آنها را یاری دهد.

قابل توجّه اینکه: در آیهٔ اخیر، ایمان و عمل صالح در نقطهٔ مقابل استکبار و خود برتر بینی قرارگرفته است و از آن به خوبی می‌توان نتیجه‌گرفت آنهاکه راه استکبار را در پیش می‌گیرند نه ایمان درستی دارند و نه عمل صالحی!

استنکاف در اصل از مادّهٔ «**نَکْف**» (بر وزن نصر) در اصل به معنی پاک کردن قطرات اشک از صورت به وسیلهٔ انگشتان است، بنابراین استنکاف از عبودیّت خداوند به معنی دور شدن و فاصله‌گرفتن از اوست که ممکن است منشأهای گوناگونی از قبیل جهل و نادانی، سستی و تنبلی و غیر آن داشته باشد، ولی هنگامی که جملهٔ «**اِسْتَکْبَرُوا**» بعد از آن قرار می‌گیرد، اشاره به استنکافی است که سرچشمهٔ آن کبر و غرور است و ذکر این جمله پشت سر یکدیگر اشاره به همین نکتهٔ لطیف است(دقّت کنید).

به هر حال تعبیرات کوبندهٔ این آیات دلیل بر اهمیّت خطراتی است که صفت زشت استکبار برای هر انسانی به بار می‌آورد و این همان چیزی است که ما به دنبال آن هستیم.

❊ ❊ ❊

در **چهاردهمین** و آخرین آیهٔ مورد بحث به یکی دیگر از پیامدهای دردناک استکبار اشاره کرده، می‌فرماید: «کسانی که آیات ما را تکذیب کردند و در برابر آن تکبّر ورزیدند، درهای آسمان به روی آنان گشوده نمی‌شود و هرگز داخل بهشت نمی‌شوند، مگر اینکه شتر از سوراخ سوزنی بگذرد! این چنین ظالمان را کیفر می‌دهیم!»، (**اِنَّ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا وَاسْتَکْبَرُوا عَنْهَا لَاتُفَتَّحُ لَهُمْ اَبْوَابُ السَّماءِ وَ لَایَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیَاطِ وَ کَذَلِکَ نَجْزِی الْمُجْرِمِینَ**).[1]

در این آیه اوّلاً «**تکذیب آیات الهی**» در کنار «**استکبار**» قرارگرفته، و همان‌گونه که سابقاً نیز اشاره شد یکی از علل مهمّ انکار آیات خدا و قیام در برابر پیامبران، مسئلهٔ

۱- اعراف، ۴۰.

«**استکبار**» بوده است، گاه می‌گفتند: این پیامبر صلی الله علیه و آله چه برتری بر ما دارد؟ چرا آیات الهی بر ما نازل نشده است؟ و گاه می‌گفتند: گرداگرد او راگروهی از جوانان فقیر و تهیدست گرفته‌اند! ما اجازه نمی‌دهیم آنها با ما در یک صف قرارگیرند، اگر پیامبر صلی الله علیه و آله این مؤمنان فقیر راکنار نزند شرکت ما در مجلس او امکان‌پذیر نخواهد بود! و به این بهانه‌ها و امثال آن از پذیرش آیات خداوند سر باز می‌زدند.

تعبیر به **لَایَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیَاطِ** که تنها در همین مورد در قرآن مجید آمده است، تأکید واضحی است بر عظمت گناه استکبار و برتری‌جویی، یعنی همان‌گونه که عبور شتر(یا مطابق تفسیر دیگری طناب ضخیم[1]) از سوراخ سوزن خیّاطی غیر ممکن است، ورود افراد متکبّر در بهشت پر نعمت الهی نیز محال می‌باشد؛ گویی راه بهشت به قدری باریک است که تشبیه به سوراخ سوزن شده و جز متواضعان و آنها که خود را کوچک می‌شمرند قادر بر عبور از آن نیستند.

جملهٔ «**لَاتُفَتَّحُ لَهُمْ اَبْوَابُ السَّماءِ**»، (درهای آسمان برای آنان گشوده نمی‌شود) اشاره به مطلبی است که در احادیث اسلامی نیز وارد شده و آن اینکه هنگامی که مؤمنان از دنیا می‌روند، روح و اعمال آنها را به سوی آسمانها می‌برند و درهای آسمانها به روی آنان گشوده می‌شود(و فرشتگان از آنان استقبال می‌کنند) امّا هنگامی که روح و اعمال کافران(و متکبّران) را به سوی آسمانها می‌برند درها به روی آنان گشوده نمی‌شود و منادی صدا می‌زند آن را برگردانید و به سوی جهنّم ببرید![2]

❊ ❊ ❊

نتیجهٔ نهایی

از آنچه در آیات بالا آمد نتیجه می‌گیریم که قرآن مجید «**تکبّر و استکبار**» را از زشت‌ترین صفات وبدترین اعمال ونکوهیده‌ترین خصلت‌های انسانی می‌شمرد، صفتی

۱- «جمل» در لغت به معنی شتری است که تازه دندان در آورده و یکی از معانی جمل، طنابهای محکمی است که کشتی‌ها را با آن مهار می‌کنند(تاج العروس و قاموس).

۲- مجمع البیان، ذیل آیهٔ مورد بحث.

که می‌تواند سرچشمهٔ انواع گناهان و حتّی سرچشمهٔ کفر گردد، و آنها که در این خصلت زشت غوطه‌ور گردند، هرگز روی سعادت را نخواهند دید و راه به سوی قرب خدا پیدا نمی‌کنند. بنابراین سالکان الی الله و راهیان راه حق، قبل از هر کار باید ریشهٔ استکبار و خودخواهی و خودبرتربینی را در وجود خود بخشکانند که بزرگترین مانع راه آنهاست.

❊ ❊ ❊

تکبّر در روایات اسلامی

در منابع حدیث، روایات زیادی دربارهٔ مذمّت کبر و تفسیر حقیقت آن و علاج و آثار آن آمده است، که نقل همهٔ آنها در این مختصر نمی‌گنجد، ولی از آنها گلچینی در هر قسمت کرده، در ذیل از نظر خوانندگان عزیز این بحث می‌گذرانیم:

۱ـ در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**اِیَّاکُمْ وَ الْکِبْرَ فَاِنَّ اِبْلِیسَ حَمَلَهُ الْکِبْرُ عَلَی اَنْ لَایَسْجُدَ لِآدَمَ**؛ از تکبّر بپرهیزید که ابلیس به خاطر تکبّر از سجده کردن بر آدم خودداری کرد(و برای همیشه مطرود درگاه الهی شد)».[1]

۲ـ همین معنی به تعبیر دیگری در خطبه‌های نهج‌البلاغه آمده است، در خطبهٔ قاصعه که بخش عظیمی از آن دربارهٔ «**تکبّر ابلیس**» و پیامدهای آن می‌باشد می‌خوانیم: «**فَاعْتَبِرُوا بِمَا کَانَ مِنْ فِعْلِ اللهِ بِاِبْلِیسَ اِذْ اَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِیلَ وَ جَهْدَهُ الْجَهِیدَ... عَنْ کِبْرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ فَمَنْ ذَا بَعْدَ اِبْلِیسَ یَسْلَمُ عَلَی اللهِ بِمِثْلِ مَعْصِیَتِهِ**؛ عبرت بگیرید از کاری که خدا با ابلیس کرد؛ زیرا اعمال طولانی و کوششهای فراوان او را(در مسیر عبادت و بندگی خدا) به خاطر ساعتی تکبّر نابود ساخت، چگونه ممکن است کسی بعد از ابلیس همان گناه را مرتکب شود، ولی سالم بماند»؟![2]

تعبیرات کوبندهٔ فوق به خوبی نشان می‌دهد که تکبّر و خودخواهی حتّی در لحظات کوتاه چه پیامدهای خطرناکی را دارد و چگونه همچون آتش سوزان می‌تواند حاصل یک عمر طولانی اعمال صالحه را بسوزاند و خاکستر کند و شقاوت ابدی و عذاب

۱- کنزالعمّال، حدیث ۷۷۳۴.
۲- نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۹۲(خطبهٔ قاصعه).

جاویدان را نصیب صاحبش سازد.

۳ـ در حدیث دیگری از همان حضرت علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اِحْذَرِ الْکِبْرَ فَاِنَّهُ رَأْسُ الطُّغْیَانِ وَ مَعْصِیَةِ الرَّحْمَنِ**؛ از تکبّر بپرهیزید که سرآغاز طغیانها و معصیت و نافرمانی خداوند رحمان است»![1]

حدیث بالا این واقعیّت را روشن می‌سازد که سرچشمهٔ بسیاری از گناهان مسئلهٔ کبر و خود برتربینی است.

۴ـ در حدیث دیگری از امام باقر علیه‌السلام می‌خوانیم: «**مَا دَخَلَ قَلْبَ امْرِءٍ شَیْءٌ مِنَ الْکِبْرِ اِلّا نَقَصَ مِنْ عَقْلِهِ مِثْلُ مَا دَخَلَهُ مِنْ ذَلِكَ! قَلَّ ذَلِكَ اَوْ کَثُرَ**؛ در قلب هیچ انسانی چیزی از کبر وارد نمی‌شود مگر اینکه به همان اندازه از عقلش کاسته خواهد شد، کم باشد یا زیاد»![2]

۵ ـ در اصول کافی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است که فرمود: «**اُصُولُ الْکُفْرِ ثَلَاثَةٌ، اَلْحِرْصُ وَ الْاِسْتِکْبَارُ وَ الْحَسَدُ، فَاَمَّا الْحِرْصُ فَاِنَّ آدَمَ حِینَ نُهِیَ عَنِ الشَّجَرَةِ حَمَلَهُ الْحِرْصُ عَلَی اَنْ اَکَلَ مِنْهَا، وَاَمَّا الْاِسْتِکْبَارُ فَاِبْلِیسُ حَیْثُ اُمِرَ بِالسُّجُودِ لِآدَمَ فَاَبَی، وَاَمَّا الْحَسَدُ فَاِبْنَا آدَمَ، حَیْثُ قَتَلَ اَحَدُهُمَا صَاحِبَهُ**؛ ریشه‌های کفر(منظور از کفر در اینجا عصیان و نافرمانی خدا به معنی اعم است) سه چیز می‌باشد: حرص، و تکبّر و حسد.

امّا «حرص» به خاطر آن است که هنگامی که آدم از خوردن شجرهٔ ممنوعه نهی شد، حرص او را وادار کرد که از آن بخورد و امّا استکبار، نمونهٔ آن ابلیس بود که مأمور به سجده برای آدم شد، ولی او سرپیچی کرد، امّا حسد، در مورد فرزند آدم ظاهر گشت و سبب شد که یکی دیگری را به قتل برساند».[3]

بنابراین نخستین گناهان در روی زمین از این سه نشأت گرفت.

٦ ـ در حدیث دیگری از امام باقر و امام صادق علیهماالسلام چنین آمده است: «**لَایَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ فِی قَلْبِهِ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ کِبْرٍ**؛ کسی که در قلبش به اندازهٔ سنگینی دانهٔ خردلی از کبر باشد هرگز داخل بهشت نخواهد شد»![4]

۱- غررالحکم، حدیث ۲۶۰۹.
۲- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحهٔ ۱۸۶.
۳- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۲۸۹، حدیث ۱.
۴- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۳۱۰.

۷ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اَقْبَحُ الْخُلْقِ التَّکَبُّرُ**؛ زشت‌ترین اخلاق(بد) تکبّر است»![1]

❊ ❊ ❊

با اینکه احادیث در کتب اسلامی در این زمینه بسیار فراوان است، ولی همین چند حدیث که ذکر شد به قدر کافی گویاست و زشتی فوق‌العادهٔ این صفت رذیله را روشن می‌سازد.

در این احادیث کبر سرچشمهٔ گناهان دیگر و نقصان عقل و بر باد رفتن سرمایه‌های سعادت وزشت‌ترین رذایل اخلاقی و سبب محروم شدن از ورود در بهشت شمرده شده است. که هر یک از این امور به تنهایی می‌تواند عامل مؤثّر بازدارنده‌ای بوده باشد و نشان دهد که تا چه حد این صفت مذموم در انحطاط مقام انسانی و مقام مؤمن مؤثّر است.

تکبّر در منطق عقل

اضافه بر آیات و روایات، «**تکبّر و استکبار**» از نظر منطق عقل نیز بسیار نکوهیده است، چرا که همهٔ انسانها بندگان خدا هستند و هر کس در وجود خود استعدادها و نقطه‌های روشن و مثبتی دارد، همه از یک پدر و مادر آفریده شده‌اند و همه از نظر آفرینش یکسانند، دلیلی ندارد که انسانی خود را از دیگری برتر بشمرد و به او فخرفروشی کند و او را تحقیر نماید! گیرم خداوند موهبتی به او داده باشد این موهبت باید سبب شکر و تواضع گردد نه سبب کبر و غرور.

زشتی این صفت از بدیهیّات است که هر کس وجدان بیداری داشته باشد به آن اعتراف می‌کند به همین دلیل افرادی که به هیچ مذهبی پایبند نیستند تکبّر و خودبرتربینی را ناخوش می‌دارند و آن را از زشت‌ترین صفات می‌شمرند.

در واقع بخش مهمّی از مسئلهٔ **حقوق بشر** که بوسیلهٔ جمعی از متفکّران غیر مذهبی

۱- غررالحکم، حدیث ۲۸۹۸.

تنظیم شده نیز ناظر به مسئلهٔ مبارزه با استکبار است، هرچند در عمل گاه نتیجهٔ معکوس داده است و به صورت ابزاری در دست مستکبران برای کوبیدن دیگران در آمده است.

اصولاً چگونه انسان می‌تواند ردای تکبّر را بر دوش بیفکند، در حالی که به گفتهٔ امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در آغاز نطفهٔ(بی ارزشی) بود و سرانجام مردار(متعفّنی) می‌شود و درون وجود او مملوّ از آلودگی‌هاست![1]

انسانی که آن‌قدر ضعیف و ناتوان است که یک پشهٔ ناچیز او را آزار می‌دهد و حتّی کوچکتر از پشه یعنی میکروبی که با چشم هرگز دیده نمی‌شود، او را بیمار می‌سازد و در بستر بیماری می‌افکند، انسانی که از مختصر گرمی هوا بی‌طاقت می‌شود و از مختصر سرما رنج می‌برد، اگر باران نیاید بیچاره است، اگر کمی بیش از حد ببارد باز هم بیچاره است، کمی فشار خون او بالا می‌رود حیات او به خطر می‌افتد و کمی پایین می‌آید باز جانش در خطر است! از سرنوشت خویش در یک ساعت آینده با خبر نیست و لحظهٔ پایان عمر خود را هرگز نمی‌داند، نزدیک‌ترین دوستانش گاه قاتل او می‌شوند و عزیزترین عزیزانش، دشمن جان او می‌گردند، آبی که مایهٔ حیات اوست گاه موجب مرگ او می‌شود و نسیمی که به او حیات و نشاط می‌بخشد اگر کمی سریعتر بوزد مبدّل به تندبادی می‌شود که خانه و کاشانه‌اش را بر سرش ویران می‌کند.

از اموری که نشانهٔ ناتوانی فوق‌العادهٔ انسان است بیماریهایی است که دامن او را می‌گیرد و غالباً از میکروبها و ویروسها که موجودات بسیار کوچکی هستند که از خردی به چشم دیده نمی‌شوند ناشی می‌گردد و انسانهای نیرومند و قوی‌پیکر و قهرمان را به زانو در می‌آورد!

بیماری وحشتناک سرطان که در عصر و زمان ما بیشترین کشتار را می‌کند و تلاش و کوشش شبانه‌روزی هزاران دانشمند و صرف میلیاردها پول برای درمان آن به جایی نرسیده است از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ از اینکه یک سلّول کوچک بدن که تنها با ذرّه‌بین قابل رؤیت است به طغیان و استکبار برمی‌خیزد و بدون هیچگونه نظم و

۱- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۲۳۴.

برنامه‌ای شروع به تکثیر مثل می‌کند، به‌گونهٔ تصاعدی افزایش می‌یابد و در زمان کوتاهی تشکیل غدّهٔ سرطانی می‌دهد.

بسیاری از فرماندهان بزرگ و سران زورمند جهان را که دارای ارتشهای عظیمی بوده‌اند همین بیماری از پای در آورده است، یعنی ارتش عظیم میلیونی آنها نتوانسته است جلو سرکشی یک سلّول کوچک را بگیرد!

آری چنین است ضعف و ناتوانی ذاتی انسان، با این حال چگونه می‌تواند دعوی بزرگی کند و لباس استکبار بر تن بپوشد، عظمت و بزرگی تنها از آن خداست و غیر او ضعیف و ناتوانند!

این سخن را با حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام که این بحث منطقی را به صورت فشرده و زیبا بیان فرموده است به پایان می‌بریم:

«**مِسْکِینُ بْنُ آدَمَ مَکْتُومُ الْاَجَلِ، مَکْنُونُ الْعِلَلِ، مَحْفُوظُ الْعَمَلِ، تُؤْلِمُهُ الْبَقَّةُ وَ تَقْتُلُهُ الشَّرْقَةُ، وَ تُنْتِنُهُ الْعَرْقَةُ**؛ بیچاره فرزند آدم، سرآمد زندگیش نامعلوم، عوامل بیماریش ناپیدا و کردارش(نزد خدا و در نامهٔ اعمالش) محفوظ است، پشه‌ای او را آزار می‌دهد، مختصر آبی یا غذایی گلوگیرش می‌شود و او را می‌کشد و مختصر عرقی او را متعفّن و بدبو می‌سازد»![1]

آیا با این حال سزاوار است خود را بزرگ ببیند و به دیگری فخرفروشی کند؟

❊ ❊ ❊

نکته‌ها

در اینجا مسائل مهمّی باقی مانده است که تحت نه عنوان تشریح می‌شود.

۱ـ تعریف و حقیقت تکبّر

بزرگان اخلاق گفته‌اند: اساس تکبّر این است که انسان از اینکه خود را برتر از دیگری ببیند احساس آرامش کند، بنابراین تکبّر از سه عنصر تشکیل می‌شود: نخست اینکه برای خود مقامی قائل شود، دیگر اینکه برای دیگری نیز مقامی قائل شود و در مرحلهٔ سوم

۱- نهج البلاغه، کلمات قصار، ۴۱۹.

مقام خود را برتر از آنها ببیند و احساس خوشحالی و آرامش کند.

از همین روگفته‌اند تکبّر(خود برتربینی) با عجب(خود بزرگ بینی) تفاوت دارد، در عجب هیچ گونه مقایسه‌ای با دیگری نمی‌شود، بلکه انسان به خاطر علم یا ثروت یا قدرت و یا حتّی عبادت، خود را بزرگ می‌بیند، هر چند فرضاً کسی جز او در جهان نباشد، ولی در تکبّر حتماً خود را با دیگری مقایسه می‌کند و برتر از او می‌بیند.

واژهٔ «**کبر و تکبّر**» گاه به آن حالت نفسانی که در بالا اشاره شد گفته می‌شود و گاه به عمل یا حرکتی که ناشی از آن است، مثلاً چنان می‌نشیند یا راه می‌رود و سخن می‌گوید که نشان می‌دهد خود را برتر از همهٔ اطرافیانش می‌بیند، این اعمال و حرکات را نیز تکبّر می‌نامند که ریشهٔ اصلیش همان حالت باطنی و درونی است.

نشانه‌های تکبّر، بسیار زیاد است، از جمله اینکه افراد متکبّر انتظارات زیادی از مردم دارند، انتظار دارند دیگران به آنها سلام کنند، کسی پیش از آنها وارد مجلس نشود، همیشه در صدر مجلس جای گیرند، مردم در برابر آنها کوچکی کنند، کسی از آنان انتقاد نکند و حتّی پند و اندرز نگوید، همه برای آنها امتیازی قائل شوند و حریمی نگه دارند، مردم در برابر آنها دست به سینه باشند و همیشه از عظمت آنان سخن بگویند.

بدیهی است ظهور و بروز این حالات تابع درجهٔ شدّت و ضعف تکبّر است، در بعضی همهٔ این نشانه‌ها ظاهر می‌شود و در بعضی قسمتی از اینها!

این حالات و حرکات ریشه‌های درونی دارد، گاه بسیار ضعیف و پنهان است به طوری که ممکن است افراد در برخوردهای نخستین هرگز متوجّه آن نشوند و حتّی این صفت مذموم را با نقطه‌های مثبت و قوّت(مانند اعتماد به نفس و بزرگی شخصیّت) اشتباه کنند و گاه به قدری آشکار است که هر کس از دور متوجّه آن می‌شود.

❊ ❊ ❊

۲ـ شاخه‌های تکبّر

در اینجا مفاهیم متعدّدی وجود دارد که گاه تصوّر می‌شود همه با هم مترادف و

یکسانند در حالی که تفاوتهای ظریفی با هم دارند هر چند ریشهٔ همهٔ آنها به «**تکبّر**» باز می‌گردد، ولی از زاویه‌های مختلف به آن نگاه می‌شود.

«**خود برتربینی**»، «**خود محوری**»، «**خودخواهی**»، «**برتری جویی**» و «**فخر فروشی**»، همه از مفاهیمی هستند که ریشهٔ آنها «**تکبّر**» است، هر چند از زوایای مختلف دیده می‌شود.

کسی که صرفاً خود را بالاتر از دیگران می‌بیند، «**خود برتربین**» است.

کسی که به خاطر این خودبرتربینی سعی دارد در همه جا و در همهٔ کارهای اجتماعی همه چیز را قبضه کند، «**خود محور**» است.

کسی که سعی دارد در مسائل اجتماعی مخصوصاً به هنگام بروز مشکلات تنها به منافع خود بیندیشد و برای منافع دیگران ارزشی قائل نباشد، «**خودخواه**» است.

کسی که سعی می‌کند سلطهٔ خود را بر دیگران مستحکم کند و آنها را زیر سیطرهٔ خود قرار بدهد، گرفتار «**برتری جویی**» است.

بالأخره کسی که سعی دارد مال و ثروت یا قدرت و مقام خود را به رخ دیگران بکشد «**فخرفروش**» است.

بنابراین همهٔ این صفات ریشهٔ مشترکی دارد و آن تکبّر است هر چند در چهره‌های مختلف ظاهر می‌گردد.

۳ـ تکبّر در برابر چه کسی؟

علمای اخلاق تکبّر را به سه بخش تقسیم کرده‌اند:

تکبّر در برابر خدا!

تکبّر در برابر پیامبران.

تکبّر در مقابل خلق خدا.

منظور از تکبّر در برابر خداوند که بدترین نوع تکبّر است و از نهایت جهل و نادانی سرچشمه می‌گیرد، این است که انسان ضعیف ادّعای الوهیّت کند، نه تنها خود را بندهٔ خدا نداند بلکه سعی کند مردم را به بندگی خود دعوت نماید، یا همچون فرعون «...اَنَا

رَبُّكُمُ الْاَعْلَى؛ من پروردگار برتر شما هستم!» بگوید[۱] و یا از «...**مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ اِلٰـهٍ غَيْرِي**...؛ من خدایی جز خودم برای شما سراغ ندارم»[۲] دم بزنند.

بسیار بعید به نظر می‌رسد که افرادی همچون «**فرعون**» که سالها بر کشور پهناور مصر حکومت می‌کرد آنقدر کم عقل و بی هوش باشد که خود را واقعاً «**ربّ اعلی**» و تنها معبود بزرگ در جهان هستی بداند. بلکه بیشتر به نظر می‌رسد که او و افرادی امثال او برای تحمیق توده‌های ساده لوح این گونه ادّعاها را می‌کردند تا پایه‌های حکومت خود را از طریق ادّعای الوهیّت محکم سازند.

شکل دیگری از تکبّر در برابر خدا، تکبّر ابلیس و پیروان اوست که از اطاعت خداوند سر باز زدند و تشخیص خود را برتر شمردند و به حکمت پروردگار خرده گرفتند و گفتند: چرا ابلیس که از آتش آفریده شده است در برابر یک موجود خاکی سجده کند؟ و گفت: «...**لَمْ اَكُنْ لِاَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ**؛ من هرگز برای بشری که از گل خشکیده‌ای، که از گل بدبویی گرفته شده است آفریده‌ای، سجده نخواهم کرد»[۳]، «... **قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِى مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ**؛... من از او بهترم! مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل»![۴]

آری گاه حجاب ضخیم کبر و غرور چنان جلو چشم عقل و هوش انسان را می‌گیرد که موجود ضعیفی، خود را آگاه‌تر از حکیم علی الاطلاق می‌پندارد.

قسم دوّم تکبّر، تکبّر در برابر انبیا و پیامبران است که در میان امّتهای پیشین بسیار دیده شده است، گروهی از مستکبران در این امّتها، از اطاعت پیامبران الهی سر باز می‌زدند و از روی کبر و غرور همچون فرعونیان می‌گفتند: «...**اَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا**...؛ آیا ما به دو انسان که همانند خودمان هستند(یعنی موسی و برادرش هارون) ایمان بیاوریم»؟[۵]

و گاه همانند قوم نوح به یکدیگر می‌گفتند: «**وَ لَئِنْ اَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَكُمْ اِنَّكُمْ اِذاً لَخَاسِرُونَ**؛ و اگر از بشری همانند خودتان اطاعت کنید به یقین زیانکارید».[۶]

۱- نازعات، ۲۴.
۲- قصص، ۳۸.
۳- حجر، ۳۳.
۴- اعراف، ۱۲.
۵- مؤمنون، ۴۷.
۶- همان سوره، ۳۴.

وگاه به بهانه‌جویی‌های کودکانه می‌پرداختند و از سر لجاجت می‌گفتند: «چرا فرشتگان بر ما نازل نمی‌شوند؟ چرا ما خدا را نمی‌بینیم؟؛ **وَ قَالَ الَّذِینَ لَایَرْجُونَ لِقَائَنَا لَوْ لَاأُنْزِلَ عَلَیْنَا الْمَلَائِکَةُ اَوْ نَریٰ رَبَّنَا**».

قرآن در ادامهٔ این آیه می‌گوید: «**لَقَدِ اسْتَکْبَرُوا فِی اَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوّاً کَبِیراً**؛ آنها دربارهٔ خود تکبّر ورزیدند و طغیان کردند».[1]

قسم سوّم، تکبّر در برابر بندگان خداست به‌گونه‌ای که خود را بزرگ بشمرد و دیگران را کوچک و خوار و بی مقدار، زیر بار هیچ‌کس نرود، خود را از همه برتر ببیند و حقّ هیچ صاحب حقّی را محترم نشمرد و دائماً منتظر باشد که دیگران برای او عظمت قائل شوند.

این نوع از کبر نمونه‌های فراوانی دارد که نیاز به شرح آن نیست، وگاه به حدّ اعلا می‌رسد و به تکبّر در برابر پیامبران و خداوند منتهی می‌گردد.

آری آتش کبر و غرور، نخست از تکبّر در برابر بندگان خدا سر می‌زند، سپس به استکبار در برابر انبیا و رسولان پروردگار می‌رسد و سرانجام به تکبّر در برابر ذات پاک خداوندگار می‌انجامد!

❊ ❊ ❊

۴ـ انگیزه‌های تکبّر

تکبّر اسباب زیادی دارد و همهٔ آنها به این باز می‌گردد که انسان در خود کمالی تصوّر کند و بر اثر حبّ ذات، بیش از حدّ آن را بزرگ نماید و دیگران را در برابر خود کوچک بشمرد.

بعضی از بزرگان علم اخلاق مانند مرحوم «**فیض‌کاشانی**» در «**المحجّة البیضاء**» اسباب کبر را در هفت چیز خلاصه کرده‌اند، نخست اسباب دینی که «**علم**» و «**عمل**» است، و اسباب دنیوی که «**نسب**»، «**زیبایی**»، «**قوّت**»، «**مال**» و «**فزونی یاران و یاوران**» می‌باشد و

۱- فرقان، ۲۱.

دربارهٔ هر کدام از اینها شرحی دارد که به طور خلاصه در ذیل از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد، می‌گوید:

نخستین اسباب تکبّر «علم» است و چه زود علم سبب غرور گروهی از علما و دانشمندان می‌گردد، همان‌گونه که در حدیث نبوی آمده است: «آفت بزرگ علم، تکبّر است؛ **آفَةُ الْعِلْمِ اَلْخُیَلَاءُ**».

بعضی از افراد آنچنان کم ظرفیّتند که وقتی چند بابی از علم را می‌خوانند خود را بزرگ و دیگران را کوچک می‌شمرند، بلکه با نظر تحقیر به دیگران می‌نگرند و از همه انتظار احترام و خدمت و تواضع و کرنش دارند.

در حالی که عالمان واقعی هر قدر بر علمشان افزوده می‌شود، خود را نادان‌تر می‌بینند، چرا که خود را در برابر اقیانوس عظیمی مشاهده می‌کنند که تنها قطراتی از آن را در اختیار دارند.

آنها به خاطر همان مقدار علمی که به دست آورده‌اند مسؤولیّت خود را سنگین‌تر می‌بینند و خوف آنها بیشتر می‌شود که گفته‌اند: «**مَنِ ازْدَادَ عِلْماً اِزْدَادَ خَوْفاً**؛ هر کس بر علمش افزوده شود، بر خوف او افزوده می‌شود».

سبب دوّم، اعمال نیک و عبادت است که موجب کبر و غرور بسیاری از نیکوکاران و عبادت کنندگان می‌شود، چرا که از این رهگذر، خود را برتر از دیگران می‌پندارند و انتظار دارند مردم به دیدار آنها بشتابند و مشکلات آنها را حل کنند، در مجالس احترام خاصّی برای آنها قائل شوند و از نیکوکاری و زهد و ورع و تقوای آنها سخن بگویند، گویی عبادت خود را منّتی بر دیگران می‌پندارند، این در جهات دنیوی.

و در جهات دینی خود را اهل نجات و سایر مردم را اهل هلاک می‌شمرند و این امور سبب می‌شود که امتیاز فوق‌العاده‌ای برای خود قائل گردند و به فخرفروشی بر دیگران به طور آشکار و پنهان و یا نیمه آشکار بپردازند و در حالی که خود بر لب پرتگاه خطرناکی قرار گرفته‌اند مردم را چنین فکر می‌کنند و خود را از عذاب خدا در امان بپندارند!

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**اِذَا سَمِعْتُمُ الرَّجُلُ یَقُولُ هَلَکَ النَّاسُ فَهُوَ اَهْلَکُهُمْ**؛ هنگامی که شنیدید کسی می‌گوید: مردم(به خاطر اعمالشان) هلاک شدند بدانید خود او هلاکتش از آنان شدیدتر است»!

در حدیث دیگری از همان حضرت صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**کَفَی بِالْمَرْءِ شَرّاً اَنْ یُحَقِّرَ اَخَاهُ الْمُسْلِمَ**؛ برای انسان این بدی و بدبختی کافی است که برادر مسلمانش را خوار و خفیف بشمرد»!

مرحوم «**فیض کاشانی**» در «**المحجّة البیضاء**» بعد از ذکر این سخن می‌افزاید: چه قدر فرق است بین کسی که عالم یا عابدی را به خاطر علم و عبادتش بزرگ می‌شمرد، به او احترام می‌گذارد و خود را در برابر او ناچیز می‌بیند و آن عالم و عابدی که شخص مزبور را کوچک می‌داند و دوست دارد از او دور شود![1]

او در بخش دیگری از سخنانش می‌افزاید: این آفتی است که کمتر عابدی از آن در امان می‌ماند، هرگاه کسی به او بی احترامی کند یقین دارد که بی احترامی کننده مبغوض درگاه الهی است و بعید می‌داند که خدا او را ببخشد، در حالی که اگر خودش به دیگری چنین آزاری را برساند این قدر اهمّیّت به آن نمی‌دهد و این نوعی جهل و نادانی است و جمع میان «**عجب**» و «**تکبّر**» و «**غرور**» است و اگر در چنین حالی شخص مزبور گرفتار ناراحتی شود آن را از کرامات خویش می‌پندارد و انتقام الهی می‌شمرد!

چه قدر فرق است بین چنین افراد نادان و مغرور و بعضی از عابدان هوشیار متواضع که یک نمونهٔ آن این است: یکی از بزرگان عبّاد، از عرفات در ایّام حجّ بازمی‌گشت گفت: «اگر من(گنهکار) در میان آنان نبودم امید می‌رفت که خدا همه را ببخشد و رحمت کند»!

این سخن را با حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به پایان می‌بریم: در روایتی آمده است که در محضر آن حضرت صلی الله علیه و آله از خوبی و پرهیزکاری کسی سخن گفتند، هنگامی که از دور نمایان شد عرض کردند: ای رسول خدا! این همان کسی است که توصیف او را

۱- اقتباس از المحجّة البیضاء، جلد ۳، صفحهٔ ۲۶۹.

به شما عرض کردیم! پیغمبر صلی الله علیه و آله نگاهی به چهرهٔ او افکند و فرمود: «من در صورت او تاریکی شیطان را می‌بینم! آن مرد نزدیک آمد و سلام کرد و در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش ایستاد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**اَسْئَلُكَ بِاللهِ حَدَّثَتْكَ نَفْسُكَ اَنْ لَيْسَ فِي الْقَوْمِ اَفْضَلُ مِنْكَ؟ فَقَالَ اللَّهُمَّ نَعَمْ!**؛ فرمود تو را به خدا سوگند آیا در دل نمی‌گفتی که در میان این جمعیّت کسی برتر از تو نیست؟ عرض کرد: آری»[1] اصحاب فهمیدند تاریکی شیطان که پیامبر صلی الله علیه و آله با نور نبوّت آن را مشاهده کرده است همین عجب و کبر و غرور بوده است.

عامل سوم، نسب و حسب عالی است.

به این گونه که کسانی در یک خانوادهٔ شریف و معروف به علم و عمل و تقوا و بزرگواری و سخاوت متولّد شده‌اند، این را برای خود امتیاز بزرگی می‌شمرند و دیگران را که از خانواده‌های پایین‌تری هستند کوچک و بی‌ارزش می‌پندارند، در حالی که می‌دانیم حسب و نسب در اسلام مطرح نیست، همهٔ مردم بندگان خدا هستند و از یک پدر و مادر آفریده شده‌اند و امتیازی جز از طریق تقوا بر یکدیگر ندارند.

این مسئله به قدری مهم است که پیشوایان بزرگ اسلام کمترین تعبیراتی را که در آن نشان از برتری جویی از نظر حسب و نسب بود تحمّل نمی‌کردند، از جمله در حدیثی می‌خوانیم که «**ابوذر**» در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله به کسی گفت «**یابن السَّوداء...!**؛ ای فرزند زن سیاه!» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ابوذر! آرام باش، آرام باش، کسی که مادرش سفید پوست است بر کسی که مادرش سیاه پوست است هیچ برتری ندارد!

ابوذر می‌گوید: من (که متوجّه اشتباه خود شدم برای جبران این خطا) روی زمین دراز کشیدم و به آن مرد گفتم: برخیز و پایت را به روی صورت من بگذار![2]

به هر حال همانطور که بارها شنیده‌ایم قرآن و روایات اسلامی به ما می‌گوید هیچ انسانی بر انسان دیگر به خاطر حسب و نسبش برتری ندارد، اینها یک سلسله امور اعتباری است که در بیرون وجود انسان است، ارزش و شخصیّت انسان به امتیازات معنوی و درونی اوست و به فرض که حسب و نسب به خاطر ارتباطش به بعضی از

۱- المحجّة البیضاء، جلد ۶، صفحهٔ ۲۴۰.
۲- المحجّة البیضاء، جلد ۶، صفحهٔ ۲۴۳.

بزرگان سبب فضیلتی شود نباید این فضیلت موجب کبر و غرور گردد و صاحب نسب شریف بر دیگران فخرفروشی کند.

اگر می‌بینیم امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در خطبهٔ نهج البلاغه، یا امام سجّاد علیه‌السلام در خطبهٔ معروف شام، به حسب و نسبشان افتخار می‌فرمودند، نه برای برتری‌جویی بود، بلکه هدف دیگری داشتند، آنها می‌خواستند رسالت امامت و رهبری خود را برای ناآگاهان از این طریق تبیین کنند. درست مثل اینکه فرمانده لشکر برای معرّفی خود و دعوت لشکریان به پیرویش، مقام و موقعیّت خویش را شرح می‌دهد.

چهارمین اسباب تکبّر و تفاخر، جمال و زیبایی و حسن ظاهر است، به این ترتیب که شخص خوش قد و قامت و زیبا، دیگران به ویژه کسانی را که در اندام خود دارای عیب و نقصی هستند، مورد تحقیر قرار دهد و نسبت به آنها فخرفروشی کند.

این عامل در تمام کسانی که بهره‌ای از جمال دارند ممکن است ظاهر شود، ولی بیشتر در زنان است که زیبایی خود را به رخ دیگران مخصوصاً کسانی که دارای عیب و نقصی هستند می‌کشند.

در حدیثی می‌خوانیم که زن(کوتاه قامتی) خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید(و مسائل خود را پرسید) عایشه می‌گوید: هنگامی که آن زن بیرون رفت من با دست اشاره‌ای به قد و قامت او کردم(یعنی چقدر کوتاه است) پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «غیبتش کردی»!

مرحوم فیض بعد از ذکر این حدیث می‌گوید: «منشأ این کار تکبّر بود؛ زیرا اگر خود او هم کوتاه قد بود، چنین چیزی را دربارهٔ آن زن نمی‌گفت و این غیبت از غرور و تکبّر سرچشمه می‌گرفت».

پنجمین اسباب تکبّر، داشتن مال و ثروت فراوان است که غالباً در پادشاهان و سرمایه‌داران بزرگ و صاحبان اراضی وسیع کشاورزی و کارخانه‌ها دیده می‌شود.

آنها که غالباً از لباسهای گرانقیمت و پر زرق و برق و مرکب‌های سواری گرانبها و خانه‌های وسیع و قصرهای مجلّل استفاده می‌کنند، افرادی را که فاقد این امورند مورد تحقیر قرار می‌دهند و نسبت به آنها فخرفروشی می‌کنند و این از زشت‌ترین وکثیف‌ترین انواع تکبّر است.

گاه این گونه متکبّران آن قدر گزافه گویی می‌کنند که به مؤمنان فقیر صالح خطاب کرده می‌گویند: بیچاره! اگر من بخواهم صدها مثل تو را می‌خرم و آزاد می‌کنم! تو چی هستی و چه ارزشی داری؟ مخارج یک روز منزل من به اندازهٔ مخارج یک سال یا تمام عمر توست! و امثال این ترهّات.

قرآن مجید نمونه‌هایی از این نوع تکبّر و عاقبت آن را بیان کرده است، از جمله در داستان قارون می‌خوانیم: او برای برتری‌جویی بر بنی اسرائیل به نمایش ثروت خود پرداخت و در یکی از روزها او با تمام زینت خود در برابر قومش(بنی اسرائیل) ظاهر شد تا آنجاکه صبر و طاقت را از بینندگان ربود و بسیاری از دنیا پرستان آرزو کردند که ای کاش همانند ثروت قارون را داشتند، (**فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ...**).[1]

در تواریخ آمده است که او با یک جمعیّت چهار هزار نفری در میان بنی اسرائیل ظاهر گشت در حالی که همهٔ آنها بر اسبهای گرانقیمت با پوشش‌های سرخ سوار بودند، کنیزان زیبای سفید رو را با خود بیرون آورد که روی زینهای طلا که بر استرهای سفید رنگ قرار داشت سوار بودند و همه غرق زینت آلات بودند!

ولی این تکبّر و برتری جویی چندان نپایید، چیزی نگذشت که زمین به فرمان خدا او و تمام قصرها و ثروتهایش را در کام خویش فرو برد و زندگی این ثروتمند خودخواه مستکبر و مغرور، درس عبرتی برای تمام انسانها در طول تاریخ شد.[2]

عامل ششم، قدرت و نیروی جسمانی یا موقعیّت سیاسی و اجتماعی است که غالباً در زورمندان و امراء دیده می‌شود، خود را موجودی برتر و گاه **ظِلُّ اللهِ فِي الْأَرَضِينَ**؛ سایهٔ خدا در سراسر زمین! می‌پندارند، و انتظار دارند دیگران همچون غلامان و بردگان، در برابر آنان تعظیم کنند، هرگاه کمترین سخن و حرکتی که لایق شأن و مقام کبریایی آنها نباشد از کسی صادر شود قابل بخشش نخواهد بود.

۱- قصص، ۷۹.

۲- برای توضیح بیشتر و برای اطلاع از وضع قارون، به جلد ۱۸ تفسیر نمونه ذیل آیات بالا مراجعه نمایید.

در حالات بعضی از سلاطین پیشین نقل کرده‌اند که هر وقت مردم وارد مجلس آنها می‌شدند باید دهان خود را با چیزی بپوشانند مبادا فرّ و شکوه سلطانی آنان با بخار و بوی دهان رعایا آلوده شود و همین کبر و غرور فوق العاده غالباً منشأ اشتباهات بزرگ آنها و محاسبه‌های نادرست و در نتیجه سبب سرعت سقوطشان می‌شد.

هفتمین سبب، فزونی یاران و مددکاران و شاگردان و پیروان و فرزندان و قوم و قبیله است، پادشاهان به لشکرهایشان افتخار می‌کردند، بعضی از علما ممکن است به خاطر فزونی شاگردان یا مریدان و پیروان و تابعان گرفتار تکبّر شوند، شیوخ قبایل به کثرت و قوّت قبیلهٔ خود بر دیگران فخر می‌فروشند، حتّی گاه بعضی از فاسقان وقیح و بی شرم افتخار به کثرت گناهان و شرب خمر و فجور با زنان و کودکان می‌کنند!

این امور هفتگانه، اموری است که افراد به سبب همه یا بعضی از آنها ممکن است به دیگران فخرفروشی کنند و البتّه منحصر به اینها نیست، هر نقطه کمال و قوّت معنوی یا مادّی، صوری و یا حتّی خیالی و پنداری ممکن است سبب غرور و استکبار صاحبش شود.

مفهوم این سخن آن نیست که انسان برای پرهیز از تکبّر و غرور از اسباب کمال فاصله بگیرد و این امور را در خود بمیراند تا منشأ غرور او نشود، بلکه هدف این است که هر قدر بر علم و عبادت و قوّت و قدرت و ثروت او افزوده می‌شود، سعی کند متواضع‌تر و خاضع‌تر گردد و بیندیشد که هیچ یک از اینها پایدار نیست و همهٔ آنها در برابر قدرت پروردگار بسیار ناچیز و بی ارزش است.

❊ ❊ ❊

۵ـ ریشه‌یابی تکبّر

صفت رذیلهٔ تکبّر مانند سایر رذایل اخلاقی، ریشه‌هایی دارد که باید آنها را جستجو کرد و دقیقاً شناخت، در غیر این صورت ریشه کن کردن این صفت رذیله غیر ممکن است.

بعضی از بزرگان مانند مرحوم «**فیض کاشانی**» در «**المحجّة البیضاء**» چهار ریشه برای «**تکبّر**» ذکر کرده است: عجب، کینه، حسد و ریا.

او معتقد است تکبّر درونی ریشه‌اش «**عجب**» ـ خود بزرگ‌بینی ـ است، این خود بزرگ‌بینی سبب می‌شود که خود را برتر از آنها بداند و بر آنها فخرفروشی کند و ریشه‌های دیگری دارد که یکی از آنها «**کینه**» است که نسبت به شخص خاصّی پیدا می‌کند و همین امر سبب می‌شود که امتیازات واقعی یا پنداری خود را به رخ او بکشد، و دیگر «**حسد**» است که سبب بروز این رذیلهٔ اخلاقی می‌گردد و دیگری «**ریاکاری**» است که سبب می‌شود شخص ریاکار امتیازات خود را به دیگران ارائه دهد.

این ریشه‌های چهارگانه، ریشه‌های اصلی تکبّر را تشکیل می‌دهد.

ولی ظاهر این است که ریشه‌ها منحصر به این چهار صفت نیست، بلکه امور دیگری نیز می‌تواند ریشهٔ تکبّر گردد.

❊ ❊ ❊

۶ـ آثار و نشانه‌ها

بیماریهای اخلاقی مانند بیماریهای درونی و جسمانی همیشه همراه با آثاری در برون است همان‌گونه که یک بیماری کبدی علایم مختلفی بر پوست بدن، چهره، رنگ چشم، زبان و مانند آن دارد، کسی که به یک بیماری سخت اخلاقی گرفتار است آثار و نشانه‌هایش در اعمال و سخنان او ظاهر می‌شود.

بزرگان اخلاق آثار کبر را به طور مشروح و گسترده شمرده‌اند، این آثار گاه در چهره ظاهر می‌شود، مثل اینکه شخص متکبّر در برابر اشخاص مختلف چهره در هم می‌کشد و نگاه‌های تحقیر آمیزی می‌کند حتّی حاضر نیست با تمام صورت با افراد روبرو شود.

گاه آثار این خوی نکوهیده در سخنانش آشکار می‌گردد، تعبیرهایی که از خود می‌کند مبالغه آمیز است و پیوسته ضمیرهای جمع در بارهٔ خود به کار می‌برد، حتّی تُن صدای او نشان می‌دهد که آدم مغرور و متکبّری است.

در میان حرف این و آن می‌دود و به کسی اجازهٔ سخن گفتن نمی‌دهد، به سخنان مردم گوش نمی‌دهد ولی انتظار دارد همه به سخنانش گوش فرا دهند، سخنان کوتاه دیگران را طولانی می‌شمرد و سخنان طولانی و بی محتوای خودش را کوتاه و لازم و واجب می‌داند!

گاه آثار آن در حرکات و اعمال، ظاهر می‌شود، دوست دارد دیگران در برابر او بایستند و او نشسته باشد، هنگامی که وارد مجلس می‌شود همه برای او قیام کنند، ولی او برای کسی قیام نکند!

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**مَنْ اَرَادَ اَنْ یَنْظُرَ اِلَی رَجُلٍ مِنْ اَهْلِ النَّارِ فَلْیَنْظُرْ اِلَی رَجُلٍ قَاعِدٍ وَ بَیْنَ یَدَیْهِ قَوْمٌ قِیَامٌ!**؛ کسی که می‌خواهد به یکی از دوزخیان نگاه کند، نگاه به کسی کند که نشسته است و مردم در برابر او ایستاده‌اند»![1]

و نیز دوست دارد در کوچه و بازار تنها نباشد و فرد یا گروهی پشت سر او حرکت کنند.

در حدیثی آمده است: «**کَانَ رَسُولُ اللهِ فِی بَعْضِ الْاَوْقَاتِ یَمْشِی مَعَ الْاَصْحَابِ فَیَأْمُرُهُمْ بِالتَّقَدُّمِ وَ یَمْشِی فِی غِمَارِهِمْ!**؛ پیامبر اکرم گاه با یارانش حرکت می‌کرد به آنها دستور می‌داد بر او تقدّم جویند و او در لا به لای آنها راه می‌رفت»![2]

دوست دارد که دیگران به دیدن او آیند بی آنکه او به دیدن دیگران برود، از همنشینی با فقیران و مستمندان و کسانی که ظاهر نامرتّبی دارند پرهیز می‌کند و اگر گرفتار چنین افرادی شود سعی دارد در نخستین فرصت از کنار آنان برخیزد یا آنها را از خود دور سازد!

دوست دارد هرگز چیزی برای اهل خانه با دست خود خریداری نکند و در خانه کمترین کاری انجام ندهد، زن و فرزند و خدمتکار دست به سینه در برابر او برای انجام حوائج حاضر باشند و او به آنها فرمان دهد!

۱- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۲۰۶، چاپ آخوندی.
۲- مسند الفردوس دیلمی، مطابق نقل المحجّة البیضاء، جلد ۶، صفحهٔ ۲۴۷.

گاه آثار تکبّر در طرز پوشیدن لباس، مخصوصاً لباسهای گرانقیمتی که جلب توجّه می‌کند، یا مرکب سواری، خانه و وسایل زندگی، مرکز کسب و کار و تجارت و یا حتّی طرز لباس و زندگی فرزندان و بستگان و منتسبین به او آشکار می‌گردد و در همهٔ این موارد هدفش این است که قارون‌وار ثروت خود را به رخ دیگران بکشد و به‌گمان خود برتری خویش را نسبت به سایرین ثابت نماید.

البتّه این سخن بدان معنی نیست که انسان از پوشیدن لباس خوب خودداری کند و لباسهای مندرس و پاره در تن نماید، بلکه همانطور که در حدیث نبوی وارد شده، عمل نماید: «**كُلُوا وَاشْرَبُوا وَالْبِسُوا وَ تَصَدَّقُوا فِي غَيْرِ سَرَفٍ وَ لَا مَخِيلَةٍ**؛ بخورید و بیاشامید و بپوشید و در راه خدا صدقه دهید بی آنکه اسراف کنید یا تکبّر و برتری‌جویی نمایید».[1]

کوتاه سخن اینکه ظهور و بروز خوی نکوهیدهٔ «**تکبّر و برتری‌جویی**» در تمام شؤون زندگی انسان امکان پذیر است و ممکن نیست کسی این صفت رذیله را به صورت شدید یا خفیف داشته باشد و در چهره و سخن و اعمال او ظاهر نگردد.

❊ ❊ ❊

۷ـ مفاسد و پیامدهای تکبّر و استکبار

این خوی زشت ـ همانگونه که در سابق اشاره شد ـ آثار بسیار مخرّبی در روح و جان و اعتقادات و افکار افراد و نیز در سطح جوامع انسانی دارد، به‌گونه‌ای که می‌توان گفت هیچ بخش از زندگی فردی و اجتماعی از مصایب آن در امان نیست که به چند قسمت از آن در ذیل اشاره می‌شود:

۱ـ نخستین مفسدهٔ آن که از همه خطرناک‌تر است آلودگی به شرک و کفر است!

آیا کفر ابلیس و انحراف او از مسیر توحید و حتّی اعتراض او بر حکمت پروردگار سرچشمه‌ای جز کبر داشت؟

آیا فراعنه و نمرودها و همچنین بسیاری از اقوام سرکش که از پذیرش دعوت انبیای

۱- سنن ابن ماجه، شمارهٔ حدیث ۳۶۰۵.

الهی سر باز زدند دلیلی جز تکبّر داشت؟

تکبّر به انسان اجازه نمی‌دهد که در برابر حق تسلیم گردد، چرا که کبر و غرور حجاب سنگینی در برابر چشم انسان می‌افکند و او را از دیدن چهرهٔ زیبای حقّ محروم می‌کند، بلکه گاهی فرشتهٔ حق را به صورت هیولای وحشتناک می‌بیند! و این بالاترین ضرر و زیان تکبّر است.

شاید به همین دلیل است که در حدیثی می‌خوانیم که راوی از امام صادق علیه السلام دربارهٔ کمترین درجهٔ «**الحاد**» سؤال کرد، امام علیه السلام فرمود: «**اِنَّ الْکِبْرَ اَدْنَاهُ!**؛ کمترین درجهٔ کفر و الحاد، تکبّر است»![1]

۲ـ محروم شدن از علم و دانش، یکی دیگر از پیامدهای شوم کبر است، زیرا انسان وقتی به حقیقت علم و دانش می‌رسد که آن را در هر جا و نزد هر کس ببیند همچون گوهر گمشده‌ای برباید، حال آنکه اشخاص متکبّر به آسانی حاضر نمی‌شوند بهترین علوم و دانشها و برترین و والاترین حکمت‌ها را از افراد هم‌ردیف و یا زیر دست خود بپذیرند.

آنها علوم و دانشهایی را قبول دارند که از فکر خودشان بجوشد در حالی که صفت کبر و غرور اجازه نمی‌دهد مطلب مهمّی از کبر آنان بجوشد، به همین دلیل در حدیث معروف «**هشام بن حکم**» از امام کاظم علیه السلام می‌خوانیم: «**اِنَّ الزَّرْعَ یَنْبُتُ فِی السَّهْلِ وَ لَایَنْبُتُ فِی الصَّفَا فَکَذَلِکَ الْحِکْمَةُ تَعْمُرُ فِی قَلْبِ الْمُتَوَاضِعِ وَ لَاتَعْمُرُ فِی قَلْبِ الْمُتَکَبِّرِ الْجَبَّارِ، لِاَنَّ اللهَ جَعَلَ التَّوَاضُعَ آلَةَ الْعَقْلِ وَ جَعَلَ التَّکَبُّرَ مِنْ آلَةِ الْجَهْلِ!**؛ زراعت در زمینهای نرم و هموار می‌روید و روی سنگهای سخت هرگز رویش ندارد، همین گونه دانش و حکمت در قلب انسان متواضع رویش دارد، و قلب متکبّر جبّار هرگز آباد نمی‌گردد؛ زیرا خداوند تواضع را وسیلهٔ عقل و تکبّر را از ابزار جهل قرار داده است»![2]

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۳۰۹، باب الکبر، حدیث ۱.
۲- بحارالانوار، جلد ۱، صفحهٔ ۱۵۳.

۳ـ تکبّر سرچشمهٔ اصلی بسیاری از گناهان است

گاه در حالات افراد حسود، حریص، بدزبان و آلوده به انواع گناهان دقّت می‌کنیم می‌بینیم سرچشمهٔ همهٔ این رذایل را در وجود آنها تکبّر تشکیل می‌دهد.

آنها هیچگاه مایل نیستند کسی را برتر از خود ببینند به همین دلیل هرگاه نعمت و موهبت و موفّقیّتی نصیب دیگران شود، به آنها حسد می‌ورزند.

آنها برای تحکیم پایه‌های برتری‌جویی خود حریص در جمع‌آوری مالند.

آنها برای اظهار برتری بر دیگران به خود اجازه می‌دهند که سایرین را تحقیر کنند و با هتک و توهین و سبّ و دشنام، زبان خود را آلوده سازند و به این وسیله آتش درونی خود را فرو نشانده و خویش را اشباع کنند.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم که فرمود: «**اَلْحِرْصُ وَ الْکِبْرُ وَ الْحَسَدُ دَوَاعٍ اِلَی تَقَحُّمٍ فِی الذُّنُوبِ**؛ حرص و تکبّر و حسد سبب می‌شود که انسان در انواع گناهان فرو رود».[۱]

در حدیث دیگری از آن حضرت علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اَلتَّکَبُّرُ یُظْهِرُ الرَّذِیلَةَ**؛ تکبّر رذایل اخلاقی را ظاهر می‌سازد».[۲]

۴ـ تکبّر مایهٔ تنفّر و پراکندگی مردم است

از بلاهای مهمّی که بر سر متکبّران وارد می‌شود انزوای اجتماعی و پراکندگی مردم از اطراف آنهاست، چراکه شرف هیچ انسانی اجازه نمی‌دهد تسلیم برتری‌جوییهای افراد متکبّر و مغرور شود، به همین دلیل به زودی حتّی نزدیک‌ترین دوستان و بستگان از آنها فاصله می‌گیرند و اگر به حکم الزامهای اجتماعی مجبور باشند با آنان زندگی کنند، در دل از آنان متنفّرند!

در حدیثی از امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌خوانیم: «**مَنْ تَکَبَّرَ عَلَی النَّاسِ ذَلَّ**؛ کسی که فخرفروشی کند، ذلیل می‌شود».[۳]

۱- نهج البلاغه، حکمت ۳۷۱.
۲- غررالحکم، حدیث ۵۲۳.
۳- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحهٔ ۲۳۵.

در حدیث دیگری از امام صادق‌علیه‌السلام می‌خوانیم که رسول خدا‌صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**اَمْقَتُ النَّاسِ اَلْمُتَکَبِّرُ**؛ منفورترین مردم، متکبّر است».[۱]

در حدیث دیگری از علی‌علیه‌السلام آمده است: «**ثَمَرَةُ الْکِبْرُ اَلْمَسَبَّةُ**؛ میوهٔ درخت تکبّر بدگویی از مردم است».[۲]

این تعبیر که در حدیثی از امیرمؤمنان‌علیه‌السلام رسیده است نیز بسیار عبرت انگیز است: «**لَیْسَ لِلْمُتَکَبِّرِ صَدِیقٌ**؛ برای متکبّر دوستی باقی نمی‌ماند»![۳]

در حدیث دیگری فرمود: «**مَا اجْتَلَبَ الْمَقْتَ بِمِثْلِ الْکِبْرِ**؛ چیزی مانند تکبّر خشم مردم را برنمی‌انگیزد»![۴]

۵ـ تکبّر سبب از دست دادن امکانات زندگی است

انسان در صورتی در زندگی موفّق خواهد بود که بتواند همکاری دیگران را جلب کند، افراد منزوی که تلاشهای آنها تنها جنبهٔ فردی دارد یا شکست می‌خورند و یا موفّقیّت ناچیزی نصیبشان می‌شود و از آنجا که تکبّر انسان را به انزوا می‌کشاند طبعاً موفّقیّت او را در صحنهٔ زندگی ناچیز می‌کند.

در حدیثی از امام امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام می‌خوانیم: «**بِکَثْرَةِ التَّکَبُّرِ یَکُونُ التَّلَفُ**؛ فزونی تکبّر مایهٔ اتلاف(اسباب موفّقیّت) است».[۵]

این سخن را به گونهٔ دیگری نیز می‌توان تفسیر کرد و آن اینکه بسیاری از جنگها و خونریزی‌ها و ویرانی‌ها از تکبّر و استکبار سرچشمه می‌گیرد، گروهی خودخواه زمام امور کشورهای جهان را به دست می‌گیرند و هر یک می‌خواهد بر دیگران برتری‌جویی کند و همین امر سبب درگیری میان آنان می‌گردد، خونهای بی‌گناهان در این راه ریخته می‌شود و خانه‌ها ویران می‌گردد.

گاه تکبّر به صورت گروهی ظاهر می‌شود و نژاد خود را برتر از نژادهای دیگر می‌پندارد و همین برتری‌جویی نژادی یکی از اسباب مهمّ جنگها در طول تاریخ بوده است.

۱- همان، جلد ۷۰، صفحهٔ ۲۳۱.
۲- غررالحکم، حدیث ۴۶۱۴.
۳- همان مدرک، حدیث ۷۱۶۲.
۴- همان مدرک، حدیث ۷۱۶۷.
۵- غررالحکم، حدیث ۷۱۶۹.

۶۰ اخلاق در قرآن ـــــــ

و اگر دست و پای سالم نداشته باشد یا گرفتار عوارض پیری که برای غالب اشخاص پیش می‌آید بشود باید او را به وسیلهٔ چرخ به این طرف و آن طرف ببرند!

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «**عَجَباً لِلْمُخْتَالِ الْفَخُورِ وَ اِنَّمَا خُلِقَ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ يَعُودُ جِيفَةً وَ هُوَ فِيمَا بَيْنَ ذَلِكَ لَايَدْرِی مَا يُصْنَعُ بِهِ**؛ از متکبّر فخرفروش در شگفتم! او در آغاز از نطفهٔ بی ارزشی آفریده شده و در پایان کار مردار گندیده‌ای خواهد بود و در این میان نمی‌داند به چه سرنوشتی گرفتار می‌شود و با او چه می‌کنند».[1]

اگر سری به بیمارستانها بزنیم و افراد نیرومند و قوی پیکری را که بر اثر یک حادثه یا یک بیماری به روی تخت بیمارستان افتاده‌اند و قدرت بر حرکت ندارند مشاهده کنیم می‌دانیم قوّت و قدرت جسمانی چیزی نیست که انسان به آن فخر کند.

اگر به ثروتمندان معروفی که با دگرگونی مختصر در وضع اقتصادی دنیا گرفتار ورشکستگی عظیم شده و بر خاک سیاه نشسته‌اند بنگریم خواهیم دید ثروت نیز چیزی نیست که انسان بر آن تکیه کند و به آن فخر نماید.

و اگر به قدرتمندان بزرگی بنگریم که با دگرگونیهای وضع سیاسی در چند روز به کلّی از قدرت سقوط کردند یا پشت میله‌های زندان قرار گرفتند، یا اعدام شدند، خواهیم دانست که قدرت ظاهری نیز قابل اعتماد نیست.

پس انسان به چه چیزش می‌نازد؟ و به چه چیز افتخار می‌کند؟ و بر دیگران فخرفروشی می‌کند؟!

در حدیثی از امام زین العابدین علیه السلام آمده است که «میان سلمان فارسی و مرد خودخواه و متکبّری خصومت و سخنی واقع شد آن مرد به سلمان گفت تو کیستی؟(و چه کاره‌ای؟!) سلمان گفت: امّا آغاز من و تو هر دو نطفهٔ کثیفی بوده و پایان کار من و تو مردار گندیده‌ای است، هنگامی که روز قیامت شود و ترازوهای سنجش برقرار گردد هر کس ترازوی عملش سنگین باشد کریم و با شخصیّت و بزرگوار است و هر کس ترازوی عملش سبک باشد پست و بی مقدار است»![2]

۱- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۲۲۹.
۲- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۲۳۱، حدیث ۲۴.

کوتاه سخن اینکه انسان هرگاه در این گونه امور بیشتر بیندیشد از مرکب کبر و غرور پیاده می‌شود.

❊ ❊ ❊

و امّا درمان تکبّر از **طریق عملی** به این طریق حاصل می‌شود که سعی کند اعمال متواضعان را انجام دهد تا این فضیلت اخلاقی در اعماق وجود او ریشه بدواند، در برابر خداوند و خلق او تواضع کند، سر به سجده و بر روی خاک نهد و **لَااِلَهَ اِلَّا اللهُ حَقّاً حَقّاً سَجَدْتُ لَكَ تَعَبُّداً وَ رِقّاً لَا مُسْتَنْكِفاً وَ لَا مُسْتَكْبِراً** و مانند این جمله‌ها را تکرار کند.

لباس ساده بپوشد، غذای ساده بخورد، با خادمان یا کارگرانش بر سر یک سفره بنشیند، در سلام کردن بر دیگران تقدّم جوید، صدر مجلس ننشیند و در راه رفتن بر دیگران پیشی نگیرد.

با کوچک و بزرگ گرم بگیرد و از همنشینی با افراد متکبّر و مغرور بپرهیزد و در عمل امتیازی برای خود بر دیگران قائل نشود، خلاصه آنچه را نشانهٔ تواضع یا از مظاهر آن است در عمل و سخن به کار بندد و سعی کند حالت، عادت و سپس ملکهٔ او گردد.

در حالات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آمده است که روی زمین می‌نشست و غذا می‌خورد و می‌فرمود: «**اِنَّمَا اَنَا عَبْدٌ آكُلُ كَمَا يَأْكُلُ الْعَبْدُ**؛ مَن بنده‌ای هستم مانند غلامان غذا می‌خورم».[1]

غالباً این حدیث معروف را دربارهٔ علی علیه السلام شنیده‌ایم که روزی دو پیراهن خرید یکی به چهار درهم و دیگری به سه درهم، سپس به غلامش قنبر فرمود: یکی از این دو را انتخاب کن، قنبر پیراهن چهار درهمی را انتخاب کرد و امام پیراهن سه درهمی را پوشید.[2]

در خطبهٔ ۱۶۰ نهج البلاغه آمده است که امام علیه السلام دربارهٔ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین می‌فرماید: «**وَ لَقَدْ كَانَ يَأْكُلُ عَلَى الْاَرْضِ وَ يَجْلِسُ جِلْسَةَ الْعَبْدِ وَ يَخْصِفُ بِيَدِهِ نَعْلَهُ، وَ يَرْقَعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ وَ يَرْكَبُ الْحِمَارَ الْعَارِيَ وَ يُرْدِفُ خَلْفَهُ**؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روی زمین(بدون

۱- محجّة البیضاء، جلد ۶، صفحهٔ ۲۵۶. ۲- بحارالانوار، جلد ۷۶، صفحهٔ ۳۱۰.

فرش) می‌نشست و غذا می‌خورد و با تواضع همچون بردگان جلوس می‌کرد و با دست خود کفش خویش را وصله می‌کرد و بر مرکب برهنه سوار می‌شد و حتّی کسی را پشت سر خویش سوار می‌کرد».

البتّه با تغییر شرایط زمان بسیاری از این امور، امروز معمول نیست و انجام آن توصیه نمی‌شود، هدف این است با مطالعهٔ حالات پیشوایان بزرگ و توجّه به مقام والای تواضع آنها درس بگیریم و کبر و غرور را از خود دور سازیم.

❊ ❊ ❊

اینها همه از یک سو و از سوی دیگر:

از آنجا که تکبّر اسباب و عللی دارد که در سابق به هفت قسمت از اسباب آن اشاره شد بزرگان اخلاق برای از میان بردن هریک از این اسباب هفتگانه تمهیداتی ارائه کرده‌اند که بسیار قابل توجّه است، از جمله:

آنها که به خاطر نسب خود بر دیگران فخر می‌فروشند باید در این حقیقت بیندیشند که **اوّلاً** افتخار به کمالات دیگران عین جهالت است و اگر پدر کسی فاضل بوده، ولی خودش بی بهره است، از علم پدر حاصلی ندارد و ارزشی برای او ایجاد نخواهد شد و **ثانیاً** اگر نیک بیندیشد، پدر او نطفه است و جدّ اعلایش خاک و اینها اموری نیستند که انسان به سبب آنها افتخار کند و برای خود امتیازی قائل باشد.

در حدیثی آمده است که لقمان حکیم به فرزندش گفت: «**يَا بُنَيَّ وَيْلٌ لِمَنْ تَجَبَّرَ وَ تَكَبَّرَ، كَيْفَ يَتَعَظَّمُ مَنْ خُلِقَ مِنْ طِينٍ، وَ اِلَى طِينٍ يَعُودُ؟ لَا يَدْرِي اِلَى مَاذَا يَصِيرُ؟ اِلَى الْجَنَّةِ فَقَدْ فَازَ اَوْ اِلَى النَّارِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَاناً مُبِيناً**»؛ وای بر کسی که تکبّر و برتری‌جویی می‌کند، چگونه خود را بزرگ می‌پندارد کسی که از خاک آفرید شده و به خاک برمی‌گردد؟ نمی‌داند به کجا می‌رود؟ به سوی بهشت تا رستگار باشد یا به سوی دوزخ تا گرفتار خسران آشکاری گردد»!

امّا کسانی که به خاطر جمال و زیبایی گرفتار کبر و غرور می‌شوند باید در این معنی بیندیشند که با یک بیماری، مخصوصاً بیماریهای پوستی، تمام این جمال و زیبایی بر باد

۶۴ اخلاق در قرآن ـــــــ

همان نسبت که بر دیگران برتری علمی دارد مسؤولیّتش سنگین‌تر است، ممکن است خداوند از هفتادگناه جاهل بگذرد پیش از آنکه از یک گناه عالم بگذرد.

نباید فراموش کنند که حساب آنها در قیامت از دیگران بسیار مشکل‌تر است، با این حال چگونه می‌توانند به دیگران فخرفروشی کنند؟!

و سر انجام اگر سرچشمهٔ تکبّر انواع عبادت و طاعات الهی است که انسان متکبّر انجام داده باید به این واقعیّت بیندیشد که خداوند تنها عبادتی را می‌پذیرد که از هرگونه عُجْب و کبر پاک باشد و به یقین گناهکاران نادم و پشیمان به نجات نزدیکترند تا عابدان مغرور!

بخصوص اینکه از نشانه‌های قبولی عبادت این است که انسان خود را کوچک و حقیر و بی مقدار بداند و اگر تمام عبادت جنّ و انس را انجام دهد باز از خوف خدا غافل نشود.

❊ ❊ ❊

۹ـ آزمایشهای درمانی!

پیش از این گفته‌ایم بیماریهای اخلاقی شباهت زیادی به بیماریهای جسمانی دارد و با مقایسهٔ آن دو با یکدیگر بسیاری از مشکلات حلّ می‌شود از جمله اینکه طبیب پس از درمان بیماری جسمانی بار دیگر بیمار را به آزمایشگاه می‌فرستد تا از بهبودی کامل او مطمئن شود و اگر آثاری از بیماری را در او ببیند به درمان خود ادامه می‌دهد تا بیماری به‌کلّی ریشه‌کن شود.

بزرگان علم اخلاق در برخورد با بیماری خطرناک «**تکبّر**» نیز همین روش را پیشنهاد کرده‌اند، به این گونه که وقتی انسان به درمان تکبّر می‌پردازد برای اطمینان به ریشه‌کن شدن آن باید خود را در معرض آزمایش جدید قرار دهد تا از ریشه‌کن شدن این بیماری مطمئن شود.

مرحوم فیض کاشانی با استفاده از «**احیاء العلوم**» آزمایشهایی را در این زمینه پیشنهاد

می‌کند که جالب توجّه است از جمله:

۱ـ با بعضی از اقران و هم‌ردیفان به مناظره مشغول شود و ببیند اگر حق از زبان دوستش ظاهر شد آیا حاضر است به راحتی آن را بپذیرد و حتّی از او تشکّر کند؟ یا هنوز برای او پذیرش حق از دوست هم‌ردیف یا از شاگردش سنگین است؟ در صورت اوّل کبر ریشه‌کن شده و در صورت دوم هنوز ریشه‌های آن باقی است!

۲ـ با دوستان و هم‌ردیفانش در مجالس شرکت کند و آنها را بر خود مقدّم دارد و پشت سر آنها وارد مجلس شود و پایین‌تر از آنان بنشیند، اگر برای او سخت و ناگوار نبود تکبّر از وجود او رخت بر بسته و اگر احساس ناراحتی و سنگینی می‌کند بداند هنوز ریشه‌های آن باقی است!

ولی گاه در اینجا شیطان دامی بر سر راه انسان می‌افکند و برای این که خود را در انظار مردم، انسان خوب و متواضع جلوه دهد به او می‌گوید در پایین‌ترین نقطهٔ مجلس بنشین و در میان افراد عادی قرار بگیر و تصوّر می‌کند این نوعی تواضع است در حالی که هدفش این است از این طریق بزرگی شخصیّت خود را نشان دهد و نظرها را به سوی خود جلب کند که در واقع نوعی تکبّر آمیخته با ریاکاری است.

۳ـ اگر شخص فقیر و مستمندی از او دعوتی به عمل بیاورد دعوتش را با میل بپذیرد، یا اگر دوستی نیازی داشت برای انجام حوائج او مثلاً به بازار رود، اگر این گونه کارها بر او سنگین نبود کبر ریشه‌کن شده، والّا باید به درمان ادامه دهد!

۴ـ برای خرید نیازهای زندگی شخصاً به بازار برود، اگر برای او سخت بود هنوز ریشه‌های تکبّر باقی است و اگر مایل بود مردم او را در این حال ببینند و به تواضعش آفرین بگویند باز متکبّر ریاکاری است!

به یقین نمی‌توان انکار کرد که این امور در همهٔ محیط‌ها و همهٔ زمان‌ها یکسان نیست، گاه می‌شود که برای بعضی اشخاص بعضی از این کارها عیب است و اگر چنین کاری را کنند ضربهٔ اخلاقی برای مردم حاصل می‌شود، لذا در حدیثی می‌خوانیم امام صادق علیه‌السلام مردی از اهل مدینه را دید که چیزی برای خانواده‌اش خریده و به سوی خانه

می‌برد، هنگامی که چشم امام علیه السلام به او افتاد شرمنده شد، امام علیه السلام فرمود(نگران نباش) چیزی است که برای خانواده‌ات خریده‌ای و به سوی آنها می‌بری، به خدا سوگند اگر مردم مدینه بر من عیب نمی‌گرفتند من هم دوست داشتم اشیایی از بازار برای خانواده‌ام بخرم و خودم برای آنان ببرم، این در حالی است که جدش امیرمؤمنان علی علیه السلام این کار را می‌کرد و کسی در آن زمان بر آن حضرت علیه السلام خرده نمی‌گرفت، هدف این است کارهای متواضعانه بر او گران نباشد.

۵ ـ لباس‌های ساده و کم ارزش بپوشد،اگر احساس ناراحتی نکرد تکبّر از وجودش رخت بربسته و در غیر این صورت هنوز گرفتار است، در حدیث آمده است که پیغمبر اکرم فرمود: «**مَنْ اِعْتَقَلَ الْبَعِيرَ وَ لَبِسَ الصُّوفَ فَقَدْ بَرِئَ مِنَ الْكِبْرِ**!؛ کسی که پای شتر را شخصاً ببندد و لباس پشمینه بپوشد(و احساس ناراحتی نکند) از کبر پاک شده است»!

ولی مبادا انجام این کارها برای خودنمایی و ابراز تواضع باشد که خود نوعی تکبّر توأم با ریاکاری محسوب می‌شود.

باز تکرار می‌کنیم که زمان‌ها و مکان‌ها و اشخاص همه یکسان نیستند، باید بدون تعصّب شرایط را در نظر گرفت و بدون فریب دادن خویشتن، مقتضای زمان و مکان و موقعیّت هر شخص را مشخّص نمود و برای این که در این گونه موارد گرفتار خودفریبی نشویم باید از قضاوت دیگران نیز استفاده کنیم.

راستی چرا بسیاری از مردم به طب جسمانی فوق‌العاده اهمّیّت می‌دهند و بارها و بارها به انواع آزمایشها می‌پردازند تا از سلامت خود مطمئن شوند، ولی برای طب روحانی و اخلاقی که ضامن سعادت جاویدان و نجات جان انسان است و به مضمون آیهٔ «**اِلّا مَنْ اَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ**؛ تنها راه خوشبختی داشتن «قلب سلیم» است» اهمّیّتی قائل نیستند؟!

۲

تواضع و فروتنی

اشاره

ناگفته پیداست که تواضع و فروتنی نقطه مقابل تکبّر و فخرفروشی است و جداسازی بحثهای کامل این دو از یکدیگر مشکل یا غیر ممکن است و لذا هم در آیات و روایات اسلامی و هم در کلمات بزرگان اخلاق این دو به یکدیگر آمیخته شده است، نکوهش از یکی ملازم تمجید و ستایش از دیگری است و ستایش از یکی همراه با نکوهش از دیگری می‌باشد، درست مثل اینکه بحثهای مربوط به ستایش و تمجید از علم جدای از نکوهش از جهل نیست و نکوهش از جهل همراه ستایش علم است.

با این حال مفهوم این سخن آن نیست که ما بحثهای مربوط به تواضع را نادیده گرفته و به آنچه در بحث زشتی تکبّر و استکبار گفتیم بسنده کنیم. بخصوص اینکه نسبت بین تکبّر و تواضع به‌اصطلاح نسبت میان ضدّین است نه وجود و عدم. هم تکبّر یک صفت وجودی است و هم تواضع و هر دو در مقابل یکدیگر قرار دارند، نه از قبیل وجود و عدم که سخن از یکی الزاماً همراه با نفی دیگری باشد.

در روایات اسلامی نیز به این معنی اشاره شده است از جمله از علی علیه‌السلام می‌خوانیم:

«ضَادُّوا الْكِبْرَ بِالتَّواضُعِ؛ به وسیلهٔ تواضع با تکبّر که ضدّ آن است مقابله کنید».[۱]

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و آیات مربوط به مسئلهٔ تواضع راگلچین کرده، مورد بررسی قرار می‌دهیم(هر چند آیاتی که به کنایه یا به ملازمه به آن اشاره می‌کند بیش از اینها است).

۱ـ یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ اَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ اَعِزَّةٍ عَلَی الْکَافِرِینَ... (سورهٔمائده،آیهٔ۵۴)

۲ـ وَ عِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْاَرْضِ هَوْناً وَ اِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَاماً (سورهٔفرقان،آیهٔ۶۳)

۳ـ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ (سورهٔشعراء،آیهٔ۲۱۵)

ترجمه

۱ـ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هر کس از شما، از آیین خود بازگردد(به خدا زیانی نمی‌رساند؛) خداوند به زودی جمعیّتی را می‌آورد که آنها را دوست دارد و آنان(نیز) او را دوست دارند؛ در برابر مؤمنان متواضع، در برابر کافران سرسخت و نیرومندند.

۲ـ بندگان(خاصّ خداوند) رحمان، کسانی هستند که با آرامش و بی تکبّر بر زمین راه می‌روند؛ و هنگامی که جاهلان آنها را مخاطب سازند(و سخنان نابخردانه گویند)، به آنها سلام می‌گویند(و با بی اعتنایی و بزرگواری می‌گذرند).

۳ـ (ای پیامبر) بال و پر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند بگستر(و نسبت به آنها تواضع و مهربانی کن).

تفسیر و جمع‌بندی

در **نخستین** آیهٔ مورد بحث سخن ازگروهی از مؤمنان به میان آمده که مشمول فضل و عنایات الهی هستند هم خدا را دوست می‌دارند و هم محبوب پروردگارند.

۱- تصنیف غررالحکم، حدیث ۵۱۴۸، صفحهٔ ۲۴۹، و شرح غررالحکم، صفحهٔ ۲۳۲، شمارهٔ ۵۹۲۰.

یکی از اوصاف بارز آنها این است که در برابر مؤمنان متواضعند: (**اَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ**) و در برابر کافران نیرومند و قوی هستند (**اَعِزَّةٍ عَلَی الْکَافِرِینَ**).

«**اَذِلَّةٍ**» جمع «**ذلول**» و «**ذلیل**» از مادّهٔ «**ذُلّ**» (بر وزن حُرّ) در اصل به معنی نرمی و ملایمت و تسلیم است در حالی که «**اَعِزَّة**» جمع «**عزیز**» از مادّهٔ «**عزة**» به معنی شدّت است، حیوانات رام را «**ذلول**» می‌گویند چون ملایم و تسلیمند و «**تذلیل**» در آیهٔ **ذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِیلاً** اشاره به سهولت چیدن میوه‌های بهشتی است.

گاه ذلّت در مواردی به کار می‌رود که معنی منفی دارد و آن در جایی است که از سوی غیر به انسان تحمیل می‌شود وگرنه در مادّهٔ این لغت مفهوم منفی ذاتاً وجود ندارد(دقّت کنید).

به هر حال آیهٔ فوق دلیل روشنی بر اهمّیّت تواضع و عظمت مقام متواضعین است، تواضعی که از درون جان انسان برخیزد و برای احترام به مؤمنی از مؤمنان و بنده‌ای از بندگان خدا باشد.

❊ ❊ ❊

در دومین آیه باز اشاره به اوصاف برجسته و فضائل اخلاقی گروهی از بندگان خاصّ خداست که در طیّ آیات سورهٔ فرقان از آیهٔ ۶۳ تا آیهٔ ۷۴ دوازده فضیلت بزرگ برای آنها ذکر شده است و جالب اینکه نخستین آنها همان صفت تواضع است، این نشان می‌دهد همان‌گونه که «**تکبّر**» خطرناک‌ترین رذایل است، تواضع مهمترین یا از مهمترین فضائل می‌باشد، می‌فرماید:

«بندگان خاص خداوند رحمان کسانی هستند که با آرامش و بی تکبّر بر زمین راه می‌روند» (**وَ عِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْاَرْضِ هَوْناً**).

«**هون**» مصدر است و به معنی نرمی و آرامش و تواضع است و استعمال مصدر در معنی اسم فاعل در اینجا به خاطر تأکید است، یعنی آنها چنان آرام و متواضعند که‌گویی عین تواضع شده‌اند و به همین دلیل در ادامهٔ آیه می‌فرماید: «**وَ اِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَاماً**؛ و هنگامی که جاهلان آنها را مخاطب سازند(و سخنان نابخردانه گویند)، به آنها

سلام می‌گویند(و با بی اعتنایی و بزرگواری می‌گذرند)».

و در آیهٔ بعد از آن سخن از تواضع آنها در برابر ذات پاک خداست می‌فرماید: «**وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِيَاماً**؛ آنها کسانی هستند که شبانگاه برای پروردگارشان سجده و قیام می‌کنند(و به بندگی و عبادت می‌پردازند)».

«**راغب**» در کتاب «**مفردات**» می‌گوید: «**هون**» دو معنی دارد یکی از آنها خضوع و نرمشی است که از درون جان انسان بجوشد که این شایستهٔ ستایش است(سپس به آیهٔ مورد بحث اشاره می‌کند) و در حدیث نبوی آمده است **اَلْمُؤْمِنُ هَيِّنٌ لَيِّنٌ**.[1] دوم خضوع و تذلّلی است که از سوی دیگری بر انسان تحمیل شود و او را خوار کند.

ناگفته پیداست که منظور از **الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً** این نیست که فقط راه رفتن آنها متواضعانه است، بلکه منظور نفی هرگونه کبر و خودخواهی است که در تمام اعمال انسان و حتّی در کیفیّت راه رفتن که ساده‌ترین کار است آشکار می‌شود، زیرا ملکات اخلاقی همیشه خود را در لابه‌لای گفتار و حرکات انسان نشان می‌دهند تا آنجا که در بسیاری از مواقع از چگونگی راه رفتن انسان می‌توان به بسیاری از صفات اخلاقی او راه برد.

آری **عِبَادُ الرَّحْمٰنِ** (بندگان خاص خدا) نخستین نشانشان همان تواضع است، تواضعی که در تمام ذرّات وجودشان نفوذ کرده و حتّی در راه رفتن آنها آشکار است و اگر می‌بینیم خداوند در آیهٔ ۳۷ سورهٔ اسراء به پیامبرش دستور می‌دهد «**وَ لَاتَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً**؛ روی زمین با تکبّر راه مرو» منظور فقط راه رفتن نیست بلکه هدف، تواضع در همه کار است که نشانهٔ بندگی و عبودیّت خداست.

❊ ❊ ❊

در سوّمین آیه روی سخن رابه پیامبرﷺ کرده،می‌فرماید:«بال و پر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند پایین بیاور و(تواضع و محبّت کن)؛ **وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ**»

۱- کنزالعمّال، حدیث ۶۹۰.

«**خَفْض**» بر وزن «**خشم**» در اصل به معنی پایین آوردن است و «**جناح**» به معنی بال می‌باشد. بنابراین «**وَ اخْفِضْ جَناح**» کنایه از تواضع آمیخته با محبّت است، همان‌گونه که پرندگان هرگاه می‌خواهند به جوجه‌های خود اظهار محبّت کنند بال و پر خود می‌گسترانند و آنها را زیر بال و پر می‌گیرند تا هم در برابر حوادث احتمالی مصون بمانند و هم از تشتّت و پراکندگی حفظ شوند، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز مأمور بود بدین‌گونه مؤمنان را زیر بال و پر خود بگیرد!

این تعبیر بسیار ظریف و پر معنی نکات مختلفی را در عبارت کوتاهی جمع کرده است.

جایی که پیامبر مأمور به تواضع آمیخته با محبّت در برابر مؤمنان باشد تکلیف افراد امّت روشن است چراکه پیغمبر سرمشق و الگو و «**اسوه**» برای همهٔ امّت است.

شبیه همین تعبیر در آیهٔ ۸۸ سورهٔ حجر نیز آمده است آنجاکه می‌فرماید: **وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ** که باز مخاطب در آن شخص پیامبر است و مأمور می‌شود برای مؤمنان «**خفض جناح**» و تواضع آمیخته با محبّت داشته باشد.

شبیه این تعبیر با اندک تفاوتی در مورد فرزندان در مقابل پدران و مادران در سورهٔ «**اسراء**» آمده، آنجاکه می‌فرماید: «**وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ**؛ بالهای خود را در برابر آن دو(پدر و مادر) از محبّت و لطف فرود آر(و تواضعی آمیخته با احترام و محبّت در برابر آنان داشته باش)».

❊ ❊ ❊

از مجموع آنچه در آیات فوق آمده به خوبی استفاده می‌شود که قرآن مجید نه تنها تکبّر و استکبار را مورد مذمّت قرار داده، بلکه نقطهٔ مقابل آن یعنی تواضع و فروتنی را با تعبیرات گوناگون مورد تمجید قرار داده است.

❊ ❊ ❊

تواضع و فروتنی در روایات اسلامی

در منابع شیعه و اهل سنّت احادیث فراوانی در مورد تواضع به چشم می‌خورد که بعضی دربارهٔ اهمیّت تواضع است و بعضی دربارهٔ علامت و آثار متواضعان و یا ثمرهٔ تواضع و حد و آداب آن می‌باشد.

در اهمیّت تواضع تعبیرات بسیار جالبی در روایات آمده:

۱ـ در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: روزی فرمود: «**مَا لِی لَا اَرىٰ عَلَيْكُمْ حَلَاوَةَ الْعِبَادَةِ؟! قَالُوا وَ مَا حَلَاوَةُ الْعِبَادَةِ؟ قَالَ التَّوَاضُعُ!**؛ چه می‌شود که شیرینی عبادت را در شما نمی‌بینم؟ عرض کردند: شیرینی عبادت چیست؟ فرمود: تواضع است!»[۱]

ناگفته پیداست حقیقت عبادت نهایت خضوع در برابر پروردگار است. کسی که شیرینی خضوع و تواضع در برابر خدا را دریابد در برابر خلق خدا نیز متواضع است.

۲ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام آمده است: «**عَلَيْكَ بِالتَّوَاضُعِ فَاِنَّهُ مِنْ اَعْظَمِ الْعِبَادَةِ**؛ بر تو باد تواضع که از برترین عبادات است».[۲]

۳ـ از امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده است که فرمود: «**اَلتَّوَاضُعُ نِعْمَةٌ لَا يُحْسَدُ عَلَيْهَا**؛ تواضع نعمتی است که سبب حسادت دیگران نمی‌شود».[۳]

معمولاً هر نعمتی نصیب انسان می‌شود مزاحمت‌های حسودان افزوده می‌گردد و گاه این حسادت چنان فضای زندگی را تنگ می‌کند که زندگی بر صاحب نعمت مشکل می‌شود، ولی تواضع از این قاعدهٔ کلّی مستثنی است، نعمتی است که حسادت حسودان را برنمی‌انگیزد.

این بحث دامنه‌دار را با حدیث دیگری از نبیّ اکرم صلی الله علیه و آله پایان می‌دهیم:

۴ـ «**يُبَاهِي اللهُ تَعَالَى الْمَلَائِكَةَ بِخَمْسَةٍ: بِالْمُجَاهِدِينَ، وَالْفُقَرَاءِ، وَالَّذِينَ يَتَوَاضَعُونَ لِلّٰهِ تَعَالَى، وَالْغَنِيِّ الَّذِي يُعْطِي الْفُقَرَاءَ وَ لَا يَمُنُّ عَلَيْهِمْ، وَ رَجُلٍ يَبْكِي فِي الْخَلْوَةِ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ**؛ خداوند به پنج دسته از انسانها به فرشتگان مباهات می‌کند: مجاهدان(راه خدا)،

۱- تنبیه‌الخواطر(مطابق نقل میزان‌الحکمه، جلد ۴، حدیث ۲۱۸۲۵)؛ محجّة‌البیضاء، جلد ۶، صفحهٔ ۲۲۲.
۲- بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحهٔ ۱۱۹، حدیث ۵.
۳- تحف العقول، صفحهٔ ۳۶۳.

فقرا(و نیازمندانی که دین خود را به دنیا نمی‌فروشند) و آنها که به خاطر خدا تواضع می‌کنند و ثروتمندانی که بی منّت به مستمندان کمک می‌نمایند و کسی که در خلوت از خوف خدا گریه می‌کند!».[۱]

در بارهٔ ثمرات و آثار مثبت تواضع نیز روایات فراوانی از معصومین به ما رسیده است که چند حدیث پر معنی را در ذیل می‌آوریم:

در حدیثی از امام امیرالمؤمنین می‌خوانیم: «**ثَمَرَةُ التَّوَاضُعِ الْمحَبَّةُ وَ ثَمَرَةُ الْكِبْرِ الْمَسَبَّةُ!**؛ میوهٔ درخت تواضع محبّت است و میوهٔ(شوم) تکبّر دشنام و ناسزاگویی مردم است!»[۲]

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: «**بِخَفْضِ الْجَنَاحِ تَنْتَظِمُ الْأُمُورَ!**؛ با تواضع و محبّت کارها نظم و سامان می‌یابد!».[۳]

روشن است که نظم جامعه جز در سایهٔ همکاری و همدلی حاصل نمی‌شود و همکاری و همدلی مردم در صورتی ممکن است که شخص مدیر نخواهد خود را بر آنها تحمیل کند و یا فخرفروشی کند و خود را برتر از دیگران قلمداد نماید، همیشه مدیرانی موفّق هستند که در عین قاطعیّت متواضع و پر محبّت باشند.

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**اَلتَّوَاضُعُ لَایَزِیدُ الْعَبْدَ اِلّا رَفْعَةً فَتَوَاضَعُوا یَرْفَعْكُمُ اللهُ!**؛ تواضع جز بزرگی بر انسان نمی‌افزاید پس تواضع کنید تا خداوند شما را بلند مقام سازد!».[۴]

گاه چنین تصوّر می‌شود که تواضع انسان را کوچک می‌کند در حالی که این یک برداشت سطحی و نادرست است، همواره می‌بینیم افراد متواضع در جامعه مورد احترام و دارای عظمت و شخصیّت هستند و تواضع بر منزلت آنها می‌افزاید.

از احادیث اسلامی استفاده می‌شود که تواضع شرط قبولی عبادات و طاعات است، از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «**اَلتَّوَاضُعُ اَصْلُ كُلِّ خَيْرٍ نَفِيسٍ وَ مَرْتَبَةٌ**

۱- مکارم الاخلاق، صفحهٔ ۵۱.
۲- غررالحکم، حدیث ۴۶۱۴ ـ ۴۶۱۳.
۳- غررالحکم، حدیث ۴۳۰۲.
۴- کنزالعمّال، ۵۷۱۹.

رَفِيعَةٌ... وَ مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ شَرَّفَهُ اللهُ عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ... وَ لَيْسَ لِلّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ عِبَادَةٌ يَقْبَلُهَا وَ يَرْضَيها اِلّا وَ بَابُهَا التَّوَاضُعُ، وَ لَايَعْرِفُ مَا فِي مَعْنَى حَقِيقَةِ التَّوَاضُعِ اِلَّا الْمُقَرَّبُونَ الْمُسْتَقِلِّينَ بِوَحْدَانِيَّتِهِ، قَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ عِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ اِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَاماً...؛ تواضع ریشهٔ هر کار نیک و با ارزش است و مقام والایی است... و هر کس برای خدا تواضع کند خداوند او را بر بسیاری از بندگانش شرافت می‌بخشد... و هیچ عبادتی برای خدا مورد رضا و قبول نخواهد بود مگر اینکه باب آن تواضع است و حقیقت تواضع را جز مقرّبانی که مستقل در وحدانیّت خداوندند درک نمی‌کنند، خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: بندگان خداوند رحمان کسانی هستند که در زمین با تواضع راه می‌روند و هنگامی که جاهلان آنها را(با سخنان نامناسب) خطاب کنند، به آنها سلام می‌گویند(و با بی اعتنایی می‌گذرند)».[1]

این سخن را با حدیثی که از حضرت مسیح علیه‌السلام نقل شده است پایان می‌دهیم. فرمود: **«بِالتَّوَاضُعِ تَعْمُرُ الْحِكْمَةَ لَا بِالتَّكَبُّرِ، كَذَلِكَ فِي السَّهْلِ يَنْبُتُ الزَّرْعَ لَا فِي الْجَبَلِ!**؛ به وسیلهٔ تواضع، مزرعهٔ علم و دانش آباد می‌شود نه با تکبّر، همان گونه که زراعت در زمین نرم و هموار می‌روید نه بر روی کوه!».[2]

کوتاه سخن اینکه: تواضع هم در زندگی علمی و فرهنگی انسان اثر می‌گذارد(چرا که افراد متکبّر به خاطر تکبّرشان از رسیدن به حق محجوبند) و هم در زندگی اجتماعی(چرا که افراد متواضع از محبوبیّت فوق‌العاده‌ای در اجتماع بهره می‌گیرند و همهٔ مردم برای آنها احترام خاصّی قائلند) و هم در رابطهٔ انسان با خدا مؤثّر است چرا که روح عبادت، تواضع و کلید قبولی آن فروتنی است.

❊ ❊ ❊

در مورد نشانه‌های تواضع نیز روایات جالبی در منابع اسلامی وارد شده است، در حدیثی از امام علی بن ابی طالب علیه‌السلام می‌خوانیم: **«ثَلَاثٌ هُنَّ رَأْسُ التَّوَاضُعِ: اَنْ يَبْدَءَ بِالسَّلَامِ مَنْ لَقِيَهُ، وَ يَرْضَى بِالدُّونِ مِنْ شَرَفِ الْمَجْلِسِ، وَ يَكْرَهُ الرِّيَا وَ السُّمْعَةَ**؛ سه چیز

۱- بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحهٔ ۱۲۱.
۲- همان مدرک، جلد ۲، صفحهٔ ۶۲.

است که سرآغاز تواضع است: نخست اینکه انسان هر کس را ببیند ابتدا به او سلام کند و در پایین مجلس بنشیند و تظاهر و ریا و سمعه را ناخوش دارد».[۱]

در بعضی از روایات نشانه‌های دیگری نیز بر آن افزوده شده است، از جمله: ترک «**مراء**» و «**جدال**» یعنی انسان به خاطر برتری‌جویی با دیگری بحث نکند و دیگر عدم علاقه به اینکه مردم او را بستایند.[۲]

❊ ❊ ❊

۱ـ تعریف تواضع

«**تواضع**» از مادّهٔ «**وضع**» در اصل به معنی فرونهادن است، این تعبیر در مورد زنان باردار که مولود خود را به دنیا می‌آورند به عنوان **وضع حمل** گفته می‌شود و در مورد خسارت و زیان کردن و کمبود تعبیر «**وضیعة**» به کار می‌رود و هنگامی که به عنوان یک صفت اخلاقی گفته می‌شود مفهومش این است که انسان خود را پایین‌تر از آنچه موقعیّت اجتماعی اوست قرار دهد، به عکس تکبّر که مفهومش برتری‌جویی و قرار دادن خویشتن برتر از موقعیّت فردی و اجتماعی اوست.

بعضی از ارباب لغت «**تواضع**» را به معنی «**تذلّل**» تفسیر کرده‌اند و منظور از تذلّل در اینجا خضوع و فروتنی و تسلیم است.

مرحوم نراقی در «**معراج السعاده**» در تعریف تواضع می‌گوید: «تواضع عبارت است از شکسته نفسی که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و لازمهٔ آن کردار و گفتار چندی است که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان می‌کند».[۳]

تعبیر به «**فروتنی**» در فارسی دقیقاً همین معنا را می‌رساند و این مسئله از خلال گفتار و رفتار انسانها نمایان می‌شود.

۱- کنزالعمّال، حدیث ۸۵۰۶.
۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۱۲۲، حدیث ۶.
۳- معراج السعاده، صفحهٔ ۳۰۰.

در حدیثی از امام علیّ بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم، سؤال کردند: «**مَا حَدُّ التَّوَاضُعِ الَّذِی اِذَا فَعَلَهُ الْعَبْدُ کَانَ مُتَوَاضِعاً؟ فَقَالَ: التَّوَاضُعُ دَرَجَاتٌ مِنْهَا اَنْ یَعْرِفَ الْمَرْءُ قَدْرَ نَفْسِهِ فَیُنَزِّلُهَا مَنْزِلَتَهَا بِقَلْبٍ سَلِیمٍ لَایُحِبُّ اَنْ یَأْتِیَ اِلَی اَحَدٍ اِلّا مِثْلُ مَا یُؤْتَی اِلَیْهِ، اِنْ رَأَیَ سَیِّئَةً دَرَاَهَا بِالْحَسَنَةِ، کَاظِمُ الْغَیْظِ، عَافٍ عَنِ النَّاسِ، وَ اللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ**؛ حدّ تواضع که اگر انسان آن را انجام دهد متواضع محسوب می‌شود چیست؟ فرمود: تواضع درجات و مراحلی دارد: یکی از مراحل آن این است که انسان قدر و موقعیّت نفس خویش را بداند و در همان جایگاه با قلب سلیم(و پذیرش درونی) جای دهد، دوست نداشته باشد کاری دربارهٔ کسی انجام دهد مگر همانند کارهایی که دربارهٔ او انجام می‌دهند(همان گونه که انتظار احترام از دیگران دارد باید دیگران را محترم بشمارد و هر کاری را از سوی دیگران دون شأن خود مـی‌شمرد دربارهٔ دیگران دون شأن بشمرد.) هرگاه بدی از کسی ببیند آن را با نیکی پاسخ دهد، خشم خود را فروبرد، از گناهان مردم درگذرد و آنها را مورد عفو قرار دهـد، خـداونـد نـیکوکاران را دوست دارد».[1]

آنچه در این روایت پرمحتوا آمده، در واقع نشانه‌های تواضع است که از طریق آن می‌توان به تعریف تواضع نیز آشنا شد.

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «**اَلتَّوَاضُعُ الرِّضَا بِالْمَجْلِسِ دُونَ شَرَفِهِ وَ اَنْ تُسَلِّمَ عَلَی مَنْ لَقِیتَ وَ اَنْ تَتْرُکَ الْمِرَاءَ وَ اِنْ کُنْتَ مُحِقّاً**؛ تواضع آن است که به کمتر از جایگاه شایستهٔ خود در مجلس قانع باشی و هرگاه کسی را ملاقات کردی در سـلام پـیشی بگیری و جرّ و بحث را رها کنی هر چند حق با تو باشد».[2]

حقیقت این است که تعریف تواضع از نشانه‌های آن جدا نیست؛ چرا کـه یکـی از بهترین راه‌های تعریف یک موضوع، ذکر نشانه‌های گوناگون آن است(دقّت کنید.)

❊ ❊ ❊

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۱۲۴.
۲- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحهٔ ۱۷۶.

۲ـ تواضع و کرامت انسان!

معمولاً در این گونه مباحث بعضی راه افراط را در پیش می‌گیرند و بعضی راه تفریط، مثلاً بعضی تصوّر می‌کنند حقیقت تواضع آن است که انسان خود را در برابر مردم خوار و بی مقدار کند و اعمالی انجام دهد که از نظر مردم بیفتد و نسبت به او سوء ظنّ پیدا کنند، آن گونه که در حالت بعضی از صوفیّه نقل شده است که هنگامی که در یک منطقه به خوش‌نامی معروف می‌شدند مرتکب اعمال زشت و قبیحی می‌شدند تا از نظر بیفتند، مثلاً به بی بند و باری در عبادات و خیانت در امانت مردم معروف شوند و مردم آنها را رها کنند و شاید این کار را نوعی تواضع و ریاضت نفس می‌پنداشتند.

اسلام اجازه نمی‌دهد کسی به نام تواضع، خود را تحقیر کند و در نظرها سبک و موهون سازد و کرامت انسانی خویش را پایمال کند، مهم این است که در عین تواضع، شخصیّت اجتماعی انسان ضایع نشود و خوار و ذلیل و بی مقدار نگردد. اگر تواضع به صورت صحیح انجام شود نه تنها چنین اثری نخواهد داشت بلکه به عکس ارزش او در جامعه بالاتر می‌رود. به همین دلیل در روایات اسلامی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده: «**بِالتَّوَاضُعِ تَكُونُ الرَّفْعَةُ**؛ تواضع انسان را بالا می‌برد!»[1]

مرحوم «**فیض کاشانی**» ـ رضوان الله علیه ـ تحت عنوان **غَايَةُ الرِّيَاضَةِ فِي خُلْقِ التَّوَاضُع** می‌گوید: این فضیلت اخلاقی مانند سایر صفات اخلاقی دارای طرف افراط و تفریط و حدّ وسط است، حدّ افراط «**تکبّر**» و حدّ تفریط «**پذیرش ذلّت و پستی**» و حدّ وسط «**تواضع**» است. آنچه صفت فضیلت محسوب می‌شود و قابل ستایش است همان کوچکی کردن بدون پذیرش پستی و ذلّت است، سپس به ذکر مثالی در اینجا می‌پردازد. می‌گوید: کسی که سعی دارد بر اقران و امثال خود برتری جوید و آنها را پشت سر اندازد متکبّر است و کسی که خود را بعد از آنها قرار می‌دهد متواضع است، ولی اگر پاره‌دوزی بر دانشمند بزرگی وارد شود او از جای خود برخیزد و او را به جای خود

۱- فهرست موضوعی غرر الحکم، جلد ۷، صفحهٔ ۴۰۵ (چاپ دانشگاه تهران).

بنشاند و کفش او را بردارد و پیش پای او جفت کند و تواضعی در(حدّ یک عالم بزرگ) نسبت به او روا دارد، این تواضع نیست، نوعی تذلّل محسوب می‌شود، این امر قابل ستایش نیست، چیزی شایستهٔ ستایش است که در حدّ اعتدال باشد و حقّ هر کس را نسبت به او ادا کند، در برابر عالم به‌گونه‌ای و در برابر افراد دیگر به‌گونهٔ دیگر.[1]

۱- المحجّة البیضاء، جلد ۶، صفحهٔ ۲۷۱(با کمی تلخیص).

۴ و ۳

حرص و قناعت

اشاره

فراموش نکرده‌ایم که در حدیثی از امام علیّ بن الحسین علیه‌السلام، نخستین سرچشمهٔ گناه و معصیت پروردگار تکبّر ذکر شده بود که گناه بزرگ ابلیس بود و به خاطر آن به فرمان خدا پشت کرد و از کافران شد؛ سپس حرص به عنوان دوّمین سرچشمهٔ گناه و ترک اولی از ناحیهٔ آدم و حوّا معرّفی شده بود و بعد از این دو، حسد بود که سرچشمهٔ گناه بزرگ فرزند آدم(قابیل)گردید و برادرش هابیل را به قتل رسانید.[1]

نه تنها در داستان آدم که در طول تاریخ انبیا و مبارزات آنان با اقوام منحرف، آثار منفی رذیلهٔ حرص به خوبی نمایان است، در تاریخ گذشته و امروز اقوام مختلف دنیا نیز مشاهده می‌کنیم که حرص و فزون‌طلبی، سرچشمهٔ انواع جنایات و جنگها و خونریزی‌ها، قتل و غارت‌ها و پشت کردن به اصول انسانی و فضایل اخلاقی است.

نقطهٔ مقابل آن قناعت است که سبب آرامش، عدالت، صلح و صفا و برادری و اخوّت است.

با توجّه به ترتیبی که برای ذکر فضایل اخلاقی و صفات نکوهیده‌برگزیده‌ایم(ترتیبی

۱- سفینة البحار، جلد ۲، صفحهٔ ۴۵۸(مادّهٔ کبر).

که از حالات انبیا و پیامبران پیشین از آدم تا خاتم در قرآن مجید آمده است) دوّمین صفت از صفات رذیله را حرص و فزون‌طلبی اختیار کردیم که در داستان آدم علیه‌السلام و سرگذشت شعیب و داوود علیهما‌السلام و به طور کلّی یهود و همچنین درسرگذشت مشرکان عرب و مسلمانان ضعیف الایمان در عصر پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز دیده می‌شود.

با این اشاره به قرآن برمی‌گردیم و آیات مختلف آن را از این دیدگاه مورد توجّه قرار می‌دهیم:

۱ـ فَوَسْوَسَ اِلَیْهِ الشَّیْطَانُ قَالَ یَا آدَمُ هَلْ اَدُلُّكَ عَلیَ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَایَبْلَی * فَاَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا یَخْصِفَانِ عَلَیْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصَی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَیٰ (سورهٔطه،آیهٔ ۱۲۰و ۱۲۱)

۲ـ وَ اِلَی مَدْیَنَ اَخَاهُمْ شُعَیْباً قَالَ یَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ اِلَهٍ غَیْرُهُ قَدْ جَائَتْكُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَاَوْفُوا الْكَیْلَ وَ الْمِیزَانَ وَ لَاتَبْخَسُوا النَّاسَ اَشْیَائَهُمْ وَ لَاتُفْسِدُوا فِی الْاَرْضِ بَعْدَ اِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ (سورهٔاعراف،آیهٔ۸۵)

۳ـ اِنَّ هَذَا اَخِی لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِیَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ اَكْفِلْنِیهَا وَ عَزَّنِی فِی الْخِطَابِ * قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَ آلِ نَعْجَتِكَ اِلَی نِعَاجِهِ وَ اِنَّ كَثِیراً مِنَ الْخُلَطَآءِ لَیَبْغِی بَعْضُهُمْ عَلَی بَعْضٍ اِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ قَلِیلٌ مَا هُمْ وَ ظَنَّ دَاوُدُ اَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ رَاكِعاً وَ اَنَابَ (سورهٔص،۳۴و ۳۳)

۴ـ وَ لَتَجِدَنَّهُمْ اَحْرَصَ النَّاسِ عَلَی حَیَاةٍ وَ مِنَ الَّذِینَ اَشْرَكُوا یَوَدُّ اَحَدُهُمْ لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ وَ مَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذَابِ اَنْ یُعَمَّرَ وَاللهُ بَصِیرُ بِمَا یَعْمَلُونَ (سورهٔبقره،آیهٔ۹۶)

۵ـ اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً * اِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً * وَ اِذَا مَسَّهُ الْخَیْرُ مَنُوعاً (سورهٔمعارج،آیهٔ۲۱تا۱۹)

۶ـ وَ اِذَا رَأَوْا تِجَارَةً اَوْ لَهْواً انْفَضُّوا اِلَیْهَا وَ تَرَكُوكَ قَائِماً قُلْ مَا عِنْدَ اللهِ خَیْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجَارَةِ وَاللهُ خَیْرُ الرَّازِقِینَ (سورهٔجمعه،آیهٔ۱۱)

۷ـ وَیْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ * اَلَّذِی جَمَعَ مَالاً وَ عَدَّدَهُ * یَحْسَبُ اَنَّ مَالَهُ اَخْلَدَهُ (سورهٔهمزه،آیات۳تا۱)

ترجمه

۱ـ ولی شیطان او را وسوسه کرد و گفت: «ای آدم! آیا می‌خواهی تو را به درخت زندگی جاوید و مُلکی بی زوال راهنمایی کنم؟!» ـ سرانجام هر دو از آن خوردند(و لباس بهشتیشان فرو ریخت) و عورتشان آشکار گشت و برای پوشاندن خود از برگهای(درختان) بهشتی جامه دوختند! (آری) آدم پروردگارش را نافرمانی کرد و از پاداش او محروم شد!

۲ـ و به سوی مدین، برادرشان شعیب را(فرستادیم)؛ گفت: «ای قوم من! خدا را بپرستید که جز او معبودی ندارید! دلیل روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آمده است، بنابراین، حقّ پیمانه و وزن را ادا کنید! و از اموال مردم چیزی نکاهید و در روی زمین بعد از آنکه(در پرتو ایمان و دعوت انبیا) اصلاح شده است، فساد نکنید! این برای شما بهتر است اگر با ایمان هستید!».

۳ـ این برادر من است او نود و نه میش دارد و من یکی بیش ندارم، امّا او اصرار می‌کند که این یکی را هم به من واگذار و در سخن بر من غلبه کرده است ـ (داوود) گفت مسلّماً او با درخواست یک میش تو برای افزودن آن به میشهایش بر تو ستم نموده و بسیاری از شریکان(و دوستان) به یکدیگر ستم می‌کنند مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند امّا عدهٔ آنان کم است داوود دانست که ما او را(با این ماجرا) آزموده‌ایم از این رو از پروردگارش طلب آمرزش نمود و به سجده افتاد و توبه کرد.

۴ـ و آنها را حریص‌ترین مردم ـ حتّی حریص‌تر از مشرکان ـ بر زندگی(این دنیا و اندوختن ثروت) خواهی یافت،(تا آنجا) که هر یک از آنها آرزو دارد هزار سال عمر به او داده شود! در حالی که این عمر طولانی، او را از کیفر(الهی) باز نخواهد داشت و خداوند به اعمال آنها بیناست.

۵ـ به یقین انسان حریص و کم طاقت آفریده شده است ـ هنگامی که بدی به او رسد بی‌تابی می‌کند ـ و هنگامی که خوبی به او رسد مانع دیگران می‌شود(و بخل می‌ورزد).

۶ـ هنگامی که آنها تجارت یا سرگرمی و لهوی را ببینند پراکنده می‌شوند و به سوی آن می‌روند و تو را ایستاده به حال خود رها می‌کنند؛ بگو: آنچه نزد خداست بهتر از لهو و تجارت

است و خداوند بهترین روزی دهندگان است.

۷ـ وای بر هر عیب جوی مسخره کننده‌ای! ـ همان کس که مال فراوانی جمع آوری و شماره کرده(بی آنکه حساب مشروع و نامشروع آن کند)! ـ او گمان می‌کند که اموالش او را جاودانه می‌سازد!

تفسیر و جمع‌بندی

حرص، آفت بزرگ خوشبختی

نخستین آیه از آیات فوق مربوط به داستان آدم و همسرش حوّا و مبارزهٔ با شیطان است، مطابق آیات قرآن، خدا آدم را در بهشت جای داد و از نزدیک شدن به شجرهٔ ممنوعه نهی فرمود و از تسلیم شدن در برابر وسوسه‌های شیطان برحذر داشت، ولی سرانجام وسوسه‌های شیطان کار خود را کرد و آدم مرتکب ترک اولی شد و از درخت ممنوعه خورد و زندگی بهشتی را از دست داد و در میان انبوه مشکلات این دنیا گرفتار شد.

آیات بالا اشاره به این نکته کرده می‌فرماید: «شیطان او را وسوسه کرد و گفت: ای آدم آیا می‌خواهی تو را به درخت عمر جاویدان و ملک فناناپذیر راهنمایی کنم؟(در واقع شیطان شجرهٔ ممنوعه را درختی معرّفی کرد که هر کس از آن بخورد عمر جاودان می‌یابد و به صورت فناناپذیر می‌تواند در ناز و نعمت زندگی کند) سرانجام هر دو(یعنی آدم و حوّا) از آن خوردند(و لباس بهشتیشان فروریخت) و عورتشان آشکار شد و ناچار از برگهای بهشتی برای پوشاندن خود جامه دوختند و آدم نافرمانی پروردگارش کرد و از پادش او محروم شد!».

(فَوَسْوَسَ اِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ اَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَا يَبْلَى * فَاَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوىٰ)

چه انگیزه‌ای سبب شد که آدم علیه‌السلام به وسوسه‌های شیطان تن در دهد و به وعده‌های او اعتماد کند و فرمان صریح الهی را در بارهٔ شجرهٔ ممنوعه به فراموشی بسپارد؟! آیا جز این است که حرص و فزون‌طلبی، حجابی در برابر چشمان او شد؟!

به این ترتیب می‌بینیم بعد از مسئلهٔ تکبّر و استکبار که در آغاز خلقت سبب عصیان شیطان گردید و بدترین پایهٔ فساد در جهان نهاده شد، مسئلهٔ حرص و طمع و عشق به مواهب مادّی، عامل دیگری برای افزایش ناراحتی‌های نسل انسان گشت و به همین دلیل اصول کفر سه چیز شمرده شده، «**تکبّر**» که سبب انحراف شیطان گشت و «**حرص**» که سبب اغوای آدم شد و «**حسد**» که سبب قتل هابیل به وسیلهٔ برادرش گشت.

درست است که نهی آدم علیه‌السلام یک نهی تحریمی نبود و مخالفت با آن گناه مطلق محسوب نمی‌شد، بلکه «**ترک اولی**» بود و یا به تعبیر دیگر نوعی نهی ارشادی بود، همانند نهی طبیب نسبت به بیمار به هنگام دستور جهت پرهیز از غذاهای نامناسب، ولی به هر حال از آدم علیه‌السلام انتظار ترک اولی نیز نمی‌رفت، ولی صفت حرص و طمع هر چند به صورت کم رنگ در وجود آدم علیه‌السلام لانه کرده بود و سبب این خطای بزرگ شد، خطایی که او و نسلش را در این جهان به زحمت افکند و این خود روشن‌ترین هشدار قرآن دربارهٔ حرص و فزون‌طلبی است.

❊ ❊ ❊

در **دوّمین آیه** اشاره به داستان قوم شعیب علیه‌السلام می‌کند که حرص و فزون‌طلبی آنها را به مخالفت با این پیامبر بزرگ و انکار تعلیمات آسمانی او واداشت، می‌فرماید: «و به سوی مدین برادرشان شعیب علیه‌السلام را(فرستادیم) گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که جز او معبودی ندارید، دلیل روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آمده است بنابراین حقّ پیمانه و وزن را ادا کنید و از اموال مردم چیزی نکاهید و در روی زمین بعد از آنکه(در پرتو ایمان و دعوت انبیا) اصلاح شده است فساد نکنید. این برای شما بهتر است اگر با ایمان هستید»، (**وَ اِلَی مَدْیَنَ اَخَاهُمْ شُعَیْباً قَالَ یَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَکُمْ مِنْ اِلَهٍ غَیْرُهُ قَدْ جَائَتْکُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ فَاَوْفُوا الْکَیْلَ وَ الْمِیزَانَ وَ لَاتَبْخَسُوا النَّاسَ اَشْیَائَهُمْ وَ لَاتُفْسِدُوا فِی الْاَرْضِ بَعْدَ اِصْلَاحِهَا ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ**).

مطابق این آیه انحراف قوم شعیب علیه‌السلام نخست شرک و بت‌پرستی و سپس کم‌فروشی و ضایع کردن حقوق مردم و در مجموع فساد در زمین بود، آنها به قدری حریص بر دنیا

بودند که با صراحت به پیامبرشان شعیب گفتند ای شعیب! آیا نمازت به تو دستور می‌دهد که آنچه را پدرانمان می‌پرستیدند ترک کنیم یا آنچه را می‌خواهیم در اموالمان انجام ندهیم؟ (**قَالُوا يَا شُعَيْبُ اَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ اَنْ نَتْرُكَ مَا يَعْبُدُ آبَائُنَا اَوْ اَنْ نَفْعَلَ فِي اَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ...**)[1]

این در حالی بود که کم‌فروشی و غصب حقوق مردم نه تنها سبب فزونی اموال آنها نمی‌شد، بلکه همان‌طور که قرآن اشاره کرده است، به فساد جامعهٔ آنها منجر می‌گشت، اعتماد عمومی از میان می‌رفت و اموال را به کاستی می‌گذاشت، بنابراین حرص و فزون‌طلبی آنها نتیجهٔ معکوس می‌داد.

❊ ❊ ❊

در **سوّمین** بخش از آیات، اشاره به داستانی مربوط به زمان داوود علیه‌السلام شده است که یکی از چهره‌های زشت و نفرت‌انگیز حرص را منعکس می‌کند، خلاصهٔ داستان چنین است که: دو برادر به عنوان شکایت نزد داوود علیه‌السلام آمدند یکی از آنها گفت: «این برادر من نود و نُه میش دارد و من تنها یکی دارم، امّا او اصرار می‌کند که این یکی را نیز به من واگذار و در سخن بر من غلبه کرده است(آیا این انصاف است که صاحب نود و نُه گوسفند مخصوصاً اگر برادر باشد به تنها گوسفند برادرش چشم دوخته باشد)»، (**اِنَّ هَذَا اَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ اَكْفِلْنِيهَا وَ عَزَّنِي فِي الْخِطَابِ**).[2]

«(هنگامی که داوود علیه‌السلام این سخن را شنید ناراحت شد و) گفت: مسلّماً او با درخواست یک میش تو برای افزودن به میشهایش بر تو ستم کرده است»، (**قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ اِلَى نِعَاجِهِ...**).[3]

«(تنها تو نیستی که گرفتار این ستم شده‌ای) بسیاری از دوستان(حریص و خودخواه و خودمحور) به یکدیگر ستم می‌کنند، مگر آنان که ایمان آورده‌اند و عمل صالح دارند، امّا عدّهٔ آنان کم است.»

۱- هود، ۸۷.
۲- ص، ۳۳.
۳- ص، ۳۴.

و در ذیل آیه می‌خوانیم: «داوودعليه‌السلام گمان کرد: ما او را (با این ماجرا) آزموده‌ایم، از پروردگارش طلب آمرزش کرد و به سجده افتاد و توبه نمود؛ (**وَ ظَنَّ دَاوُدُ اَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ رَاکِعاً وَ اَنَابَ**)[1]

در اینکه آزمون داوودعليه‌السلام در این ماجرا چه بوده است گفتگو است، در تورات محرَّف آن را مربوط به مسئلهٔ چشم داشت داوودعليه‌السلام به همسر یکی از فرماندهان لشکرش به نام «اوریّای حِتّی» که زن بسیار زیبایی بود و داوودعليه‌السلام مایل بود اوریّا او را رها کند تا آزاد باشد و بتواند به همسری داوودعليه‌السلام در آید با اینکه خود داوودعليه‌السلام همسران متعدّدی داشت می‌داند در حالی که می‌دانیم این داستان یک داستان خرافی است که هرگز با قداست انبیای الهی تناسب ندارد بلکه انسانهایی که در یک سطح اخلاقی معمولی قرار داشته باشند مرتکب چنین کارهای زشتی نمی‌شوند.

مشهور در میان مفسّران اسلامی این است که آزمایش داوودعليه‌السلام مربوط به قضاوت او بود چراکه او در قضاوت عجله کرد و پیش از آنکه طرف مقابل دعوا سخنان خود را بگوید به داوری برخاست، هر چند داوری او به حق بود، خداوند این ترک اولی را شایسته ندانست و او را مؤاخذه فرمود، او هم از خطای خود هر چند یک ترک اولی بیش نبود توبه کرد.

به هر حال آنچه مقصود ما در اینجاست این است که هنگامی که حرص بر انسان غلبه کند حتّی نسبت به برادر ضعیف و ناتوان خود مرتکب ظلم فاحش می‌شود که هر انسان با وجدانی آن را نکوهش می‌کند.

آری حرص بر مال دنیا حدّ و مرزی نمی‌شناسد و انسان را به بدترین ظلم و ستمها وادار می‌کند.

❊ ❊ ❊

در **چهارمین** بخش از این آیات، اشاره به حرص یهود شده و مورد نکوهش شدید قرارگرفته‌اند می‌فرماید:

۱- ص، ۳۴.

۸۸ اخلاق در قرآن ـــــــ

همهٔ افراد که در عاقبت حرص و دنیا پرستی بیندیشند مبادا در همان‌گردابهایی که قوم یهود افتادند گرفتار شوند.

در آیات قرآن و روایات اسلامی آمده است که یهود، بسیاری از پیامبران را کشتند، تنها به دلیل اینکه آنها را مخالف منافع نامشروعشان می‌دیدند و نیز بسیاری از آیات الهی را به همین جهت تحریف کردند و اینها همه از پیامدهای حرص آنها بود.

❊ ❊ ❊

در **پنجمین** آیه اشاره به حرص و کم طاقتی انسان به طور کلّی کرده، می‌فرماید: «انسان حریص و کم طاقت آفریده شده، هنگامی که شرّی به او رسد بی تابی می‌کند و هنگامی که خیری به او رسد بخل می‌ورزد و از دیگران دریغ می‌دارد»، (**اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً ❊ اِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً ❊ وَ اِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً**).

مفسّران و ارباب لغت برای «**هلوع**» معانی زیادی گفته‌اند که بسیاری از آنها نزدیک به هم یا لازم و ملزوم یکدیگر است، از جمله در لسان العرب چهار معنی برای آن ذکر کرده: حرص، جزع و کم صبری، یابدترین نوع جزع و در مجمع البیان نیز آن را به معنی شخص «**ضجور**» یعنی بی قرار و بی حوصله، «**شحیح**» یعنی بخیل و «**جزوع**» یعنی بی تابی کننده و «**شدید الحرص**» ذکر کرده است.

نویسندهٔ محترم التحقیق معتقد است که ریشهٔ اصلی این مادّه تمایل به بهره گیری از نعمت‌ها و لذّت‌هاست امّا جزع و حرص و کم صبری، همه از آثار همین ریشهٔ نخستین است.[1]

از مجموع سخنانی که گفته شد چنین به نظر می‌رسد که این واژه به سه نکتهٔ منفی اخلاقی اشاره می‌کند، حرص، بی تابی و بخل.

در واقع تفسیری که بعد از «**هلوع**» در دو آیهٔ بالا آمده است مفهوم واقعی این واژه را روشن می‌سازد و هر سه مفهوم را در بر می‌گیرد؛ زیرا «**جزوع**» از مادهٔ «**جزع**» به معنی بی تابی کردن، و «**منوع**» از مادّهٔ «**منع**» به معنی بخل و حرص است.

۱- التحقیق، مادّهٔ هلع.

به هر حال آیات فوق در مقام مذمّت است و افراد حریص و بخیل و جزوع را نکوهش می‌کند.

می‌توان گفت «**حرص**» است که سرچشمهٔ «**بخل**» می‌شود، چرا که حریص می‌خواهد همه چیز را برای خود حفظ کند، همچنین حرص است که گاه سبب جزع و بی تابی می‌شود، چرا که حریص هر گاه بعضی امکانات خود را از دست دهد پریشان حال و مشوّش می‌شود و بی تابی می‌کند.

آیه می‌گوید انسان با این صفات آفریده شده است، امّا اینکه چطور انسان با این نقایص آفریده شده در حالی که می‌دانیم خداوند حکیم، انسان را برای سعادت آفریده و ممکن نیست چنین نقایصی را که بزرگترین مانع راه سعادت بشر است بر سر راه او قرار دهد.

بعضی در پاسخ این سؤال گفته‌اند: این صفات مربوط به انسانهایی است که فاقد ایمان باشند اگر طبیعت آدمی با ایمان همراه گردد، کانونی از صبر و حوصله و سخاوت خواهد شد، ولی هنگامی که با ایمان وداع گوید طبیعی است که در برابر کمترین ناملایمات بی‌تابی می‌کند، زیرا تکیه گاه محکمی ندارد که بر آن اعتماد کند و با توکّل بر او به جنگ با مشکلات برخیزد و نیز حریص و بخیل می‌شود، چرا که به لطف خداوندی که کلید خزانه‌های غیب به دست اوست و سرچشمهٔ همهٔ نعمتها و برکات است امیدوار نیست.

شاهد این تفسیر آیات بعد از آن است که نمازگزاران با ایمان را از آن استثنا می‌کند.

این احتمال نیز وجود دارد که آیات فوق مانند بسیاری دیگر از آیات قرآنی که انسان را «**ظلوم**» و «**جهول**» (احزاب، ۷۲) و «**بؤوس**» و «**کفور**» (هود، ۹) و «**طغیانگر به هنگام وفور نعمتها**» (علق، ٦) شمرده، اشاره به دو بُعد وجود انسان داشته باشد که در قوس صعودی آن قدر بالا می‌رود که به **اعلی علّیین** می‌رسد و در قوس نزولی آن قدر پایین می‌آید که به **اسفل السّافلین** کشیده می‌شود.

مرحوم «**علّامهٔ طباطبایی**» در «**المیزان**» نظر دیگری در این زمینه دارد و می‌گوید: حرص (و هلوع بودن) که ذاتی انسان است و از شاخه‌های حبّ ذات می‌باشد، در اصل از

رذایل نکوهیده نیست، چراکه حبّ ذات که این صفات از آن برمی‌خیزد وسیلهٔ منحصر به فردی است که انسان را به سوی سعادت و تکامل دعوت می‌کند، این صفات هنگامی مذموم و نکوهیده است که انسان با تدبیر صحیح آنها را در آنچه شایسته است به کار نگیرد و در واقع مانند سایر صفات نفسانی است که اگر در حدّ اعتدال باشد فضیلت است و اگر به جانب افراط و تفریط منحرف شود نکوهیده و رذیلت است.

به هر حال آیات فوق نشان می‌دهد که قرآن انسانها را به سوی ایمان و نماز و نیایش و انفاق در راه او دعوت می‌کند تا آتش حرص و بخل و جزع را در درون او فرو بنشاند.

❊ ❊ ❊

در **ششمین** آیه سخن از ماجرایی در عصر پیامبر اسلام ﷺ است و آن اینکه در یکی از سالها که مردم مدینه گرفتار خشکسالی و گرسنگی و افزایش قیمت اجناس بودند، کاروانی از شام وارد مدینه شد که با خود موادّ غذایی حمل می‌کرد ورود این کاروان درست همزمان با روز جمعه و خطبه‌های پیغمبر اکرم ﷺ در نماز جمعه بود.

در آن زمان معمول بود که برای اعلام ورود کاروان طبل می‌زدند و آلات موسیقی دیگر را می‌نواختند، این امر سبب شد که مردم به سرعت خود را به بازار برسانند، گروهی از تازه مسلمانان که در مسجد برای نماز اجتماع کرده بودند خطبهٔ پیامبر ﷺ را رها کرده و برای تأمین نیاز خود به سوی بازار شتافتند، در حالی که این کار ضرورتی نداشت، بعد از نماز نیز می‌توانستند به بازار روند و از اجناس کاروان بهره بگیرند، تنها دوازده مرد و یک زن در مسجد باقی ماندند، آیات فوق نازل شد و حریصانی را که نماز جمعه را برای به دست آوردن مال دنیا رها کرده بودند سخت مذمّت کرد، پیامبر ﷺ فرمود: اگر این گروه اندک نیز می‌رفتند از آسمان سنگ بر مردم می‌بارید.[1]

از لحن آیهٔ فوق استفاده می‌شود که انگیزهٔ هجوم به بازار، مسئلهٔ تأمین نیازهای اصلی زندگی نبود بلکه بعضی از سر هوس‌بازی به سراغ ساز و آوازها رفتند و بعضی هم برای ثروت اندوزی به سراغ تجارت.

۱- در تفسیر مجمع البیان و بسیاری از تفاسیر دیگر، در تفسیر سورهٔ جمعه این داستان با تفاوت مختصری آمده است.

به هر حال قرآن در بیان این ماجرا می‌گوید: «هنگامی که تجارت یا سرگرمی لهوی را دیدند(از گرد تو) پراکنده شدند و به سوی آن رفتند و تو را در حالی که(برای خواندن خطبه‌ها) ایستاده بودی رها کردند»، (**وَ اِذَا رَأَوْا تِجَارَةً اَوْ لَهْواً انْفَضُّوا اِلَيْهَا وَ تَرَكُوكَ قَائِماً**).

سپس در ذیل آیه می‌فرماید: «بگو آنچه نزد خداست بهتر از لهو و تجارت است و خداوند بهترین روزی دهندگان است»، (**قُلْ مَا عِنْدَ اللهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجَارَةِ وَاللهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ**).

ممکن است در میان آن‌گروهی که نماز و ذکر خدا و پیامبرش را رها کرده، به سوی بازار دویدند، افرادی بوده‌اند که واقعاً برای نیازهای ضروری خود دست به چنین کاری زدند(هر چند آنها هم وقت کافی برای تهیّهٔ نیاز خود داشتند، ولی تعبیر بالا به خوبی نشان می‌دهد که گروهی از حریصان به قصد اینکه اجناس را بخرند وگران‌تر بفروشند و ثروتی بیندوزند وگروهی برای مشاهدهٔ صحنه‌های هوس آلود، به سوی کاروان کشیده شدند و خود را از سعادت نماز در محضر بزرگترین پیامبر الهی ﷺ محروم ساختند.

❊ ❊ ❊

در **هفتمین و آخرین آیات** مورد بحث سخن از عیبجویان استهزاکننده‌ای است که به خاطر مال و ثروت، مغرور شده‌اند و به خود اجازه می‌دهند مؤمنان راستین تهیدست را به سخریّه کشند، می‌فرماید:

«وای بر هر عیبجوی مسخره کننده‌ای، همان کس که اموال ناچیزی گردآوری کرده و شماره می‌کند(و به دقّت مراقب حفظ آن است، بی آنکه حساب حلال و حرام آن را داشته باشد) و گمان می‌کند که اموالش سبب جاودانگی اوست(نه مرگی به سراغ او می‌آید، نه حادثه‌ای که سبب زوال مال و ثروت او شود!)»، (**وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ * اَلَّذِي جَمَعَ مَالاً وَ عَدَّدَهُ * يَحْسَبُ اَنَّ مَالَهُ اَخْلَدَهُ**).

جملهٔ «**عَدَّده**» که ناظر به شمارش کردن اموال از سوی این دنیاپرستان است، اشاره به حرص و ولع شدید آنهاست که هر قدر بر اموالشان افزوده می‌شود باز طالب بیشترند، به همین دلیل پیوسته آنها را شمارش می‌کنند.

جملهٔ **اَلَّذِی جَمَعَ مَالاً وَ عَدَّدَهُ** در واقع به منزلهٔ علّت برای «**همز**» و «**لمز**» و عیبجویی کردن آنهاست، یعنی ثروت سرشار دنیا آنها را چنان مست و مغرور ساخته که افراد تهیدست با ایمان را به باد سخریّه و استهزاء می‌گیرند و گمان می‌کنند نه تنها این ثروتها جاودانی است، بلکه به آنها نیز آب و رنگ جاودانگی می‌دهد در حالی که «از نسیمی دفتر ایّام بر هم می‌خورد!»

بررسی حال دنیاپرستان عجایب و شگفتی‌هایی به ما نشان می‌دهد که عقل آدمی را مات و مبهوت می‌کند، بعضی از آنان را سراغ داریم با اینکه در علوم ظاهری و مادّی پیش رفته بودند، هدفی جز جمع آوری ثروت نداشتند و هنگامی که از آنها سؤال می‌شد شما با این ثروت چه می‌خواهید بکنید، نه تشکیل خانواده داده‌اید نه مسافرتهای تفریحی می‌روید و نه... در پاسخ می‌گفتند: ما از این دلخوش هستیم که یک «**صفر**» بر ارقام اموال ما افزدوده شود!

❊ ❊ ❊

نتیجهٔ نهایی

از مجموع آیات فوق و تفسیری که بر آن ذکر شد چنین نتیجه می‌گیریم که مسئلهٔ حرص و آز و دنیاپرستی و دلباختگی و دلدادگی نسبت به مواهب مادّی از دیدگاه قرآن بسیار خطرناک و نکوهیده و مایهٔ انواع شرّ و فساد است و به یقین در مسیر خودسازی و تکامل اخلاق از بزرگترین موانع محسوب می‌شود.

❊ ❊ ❊

حرص و دنیاپرستی در احادیث اسلامی

واژهٔ **حرص** و الفاظ مترادف و هم معنی آن در احادیث اسلامی، به طور وسیع مورد بحث واقع شده و آثار و پی آمدهای بسیار منفی برای آن ذکر گردیده است که بخشی را گلچین کرده در ذیل از نظر می‌گذرانیم:

۱ـ در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که به امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «**اِعْلَمْ یَا عَلِیُّ! اَنَّ الْجُبْنَ وَ الْبُخْلَ وَ الْحِرْصَ غَرِیزَةٌ وَاحِدَةٌ یَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ!**؛ بدان ای علی! که ترس و بخل و حرص، یک غریزه هستند و همه در سوء ظن(به خدا) خلاصه می‌شوند!»[۱]

۲ـ همین معنی به صورت دیگری در فرمان مالک اشتر در نهج البلاغه آمده است آنجا که امام علیه السلام که امام مالک اشتر را از مشورت با بخیلان و افراد ترسو و حریصان برحذر می‌دارد، سپس می‌افزاید: «**اِنَّ الْبُخْلَ وَ الْجُبْنَ وَ الْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّی یَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللهِ**؛ بخل و ترس و حرص، غرایز مختلفی هستند که یک ریشه دارند و آن سوء ظنّ به خداست!»[۲]

کسی که حسن ظنّ به پروردگار و قدرت او نسبت به انجام وعده‌هایی که دربارهٔ تأمین رزق و روزی بندگان تلاشگر داده، داشته باشد هرگز برای جمع آوری اموال حرص نمی‌زند.

و آن کسی که توکّل بر خدا و الطاف و عنایات او دارد بی جهت از هر چیزی نمی‌ترسد.

و آن کس که به رحمت و لطف او امیدوار است بخل نمی‌ورزد.

آری کسی که توحید او کامل باشد و به اسماء و صفات حُسنای الهی معتقد باشد گرفتار این خوهای سه‌گانهٔ کثیف نمی‌شود که در ظاهر سه صفت از صفات رذیله است ولی در باطن یک ریشه دارند(و به همین دلیل گاه غریزهٔ واحده به آنها اطلاق شده و گاه غرایز شتّی؛ چرا که در ظاهر متعدّدند و در باطن یکی).

۳ـ «**حرص**» در دنیا انسان را گرفتار رنج و تعب دایمی می‌کند، چنان که علی علیه السلام فرمود: «**اَلْحِرْصُ مَطِیَّةُ التَّعَبِ!**؛ حرص مرکب رنج و زحمت است!»[۳]

۴ـ در تعبیر دیگری از آن حضرت آمده است «**اَلْحِرْصُ عَنَاءُ الْمُؤَبَّدِ**؛ حرص مایهٔ رنج

۱- میزان الحکمه، جلد ۱، صفحهٔ ۵۸۸، شمارهٔ ۳۱۳۹.
۲- نهج البلاغه، نامهٔ ۵۳.
۳- غرر الحکم، حدیث ۸۲۰؛ میزان الحکمه، جلد ۱، صفحهٔ ۵۸۶، شمارهٔ ۳۵۹۶.

و زحمت ابدی است».[۱]

هرگاه کمی در احوال حریصان دقیق شویم و زندگی پر درد و رنج و مشقّت آنها را بررسی کنیم که شب و روز می‌دوند و اموالی را گردآوری می‌کنند و بی آنکه از آن بهره‌ای بگیرند رها می‌کنند و می‌روند، به صدق کلام بالا آشناتر می‌شویم و به گفتهٔ سعدی:

گفت: چشم تنگ دنیا دوست را یا قناعت پر کند یا خاک گور!

که در واقع مقتبس از همین احادیث است.

۵ ـ انسان حریص هرگز سیر نمی‌شود، به همین دلیل دائماً برای جمع و اندوختن ثروت تلاش می‌کند و حتّی خودش از آن بهره نمی‌گیرد، امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در سخن پر معنای دیگری می‌فرماید: «**اَلْحَرِیصُ فَقِیرٌ وَ لَوْ مَلَکَ الدُّنْیَا بِحَذَافِیرِهَا!**؛ آدم حریص فقیر است هر چند تمام دنیا را مالک شود!»[۲]

٦ ـ تنها کسانی از غنای درون بهره‌مند می‌شوند که اسیر حرص نباشند، همان گونه که مولا امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در سخن دیگری می‌فرماید: «**اَغْنَی الْغِنَی مَنْ لَمْ یَکُنْ لِلْحِرْصِ اَسِیراً!**؛ از همهٔ بی نیازی‌ها بالاتر بی نیازی کسی است که اسیر چنگال حرص نباشد!»[۳]

۷ـ حرص برای جمع آوری اموال دنیا سرانجام انسان را به هلاکت می‌افکند، نه فقط هلاکت معنوی که در بسیاری از اوقات هلاکت مادّی نیز به همراه دارد، در حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم: «**اِنَّ الدِّینَارَ وَ الدِّرْهَمَ اَهْلَکَا مَنْ کَانَ قَبْلَکُمْ وَ هُمَا مُهْلِکَاکُمْ!**؛ دینار و درهم(سکّه‌های طلا و نقره) پیشینیان شما را هلاک کردند شما را نیز هلاک می‌کنند!»[۴]

۸ ـ آدم حریص روز به روز خود راگرفتارتر می‌کند تا آنجاکه راه نجات را به روی

۱- غررالحکم، حدیث ۹۸۲؛ میزان الحکمه، جلد ۱، صفحهٔ ۵۸۶، شمارهٔ ۳۵۹۲.
۲- غررالحکم، حدیث ۱۷۵۳؛ میزان الحکمه، جلد ۱، صفحهٔ ۵۸۷، شمارهٔ ۳۶۱۵.
۳- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۳۱۶، حدیث ۷۶، باب «حبّ الدنیا و الحرص علیها».
۴- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۳۱۶، حدیث ۶، باب «حبّ الدنیا و الحرص علیها».

۹۶ اخلاق در قرآن ـــــــ

۱ـ تعریف حرص

گر چه معنی و مفهوم «**حرص**» اجمالاً بر همه روشن است، ولی توجّه به مفهوم دقیق آن نکته‌های تازه‌ای را به ما می‌آموزد.

«**راغب**» در «**مفردات**» حرص را به معنی شدّت تمایل به چیزی می‌داند و می‌گوید: این واژه در اصل به معنی فشردن لباس به هنگام شستشو به وسیلهٔ کوبیدن چوب مخصوصی بر آن است!

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام تعبیر بسیار جالبی در تعریف حرص دارد، هنگامی که از حضرتش پرسیدند: حرص چیست؟ فرمود: «**هُوَ طَلَبُ الْقَلِیلِ بِاِضَاعَةِ الْکَثِیرِ!**؛ حرص آن است که انسان چیز کمی را جستجو کند در برابر چیز بسیاری را که از دست می‌دهد!»[۱]

علمای اخلاق، حرص را از رذایل اخلاقی و متعلّق به قوّهٔ شهویّه می‌دانند و در تعریف آن چنین می‌گویند: «حرص صفتی است نفسانی که انسان را به اندوختن بیش از احتیاج خود وامی‌دارد و از شعب حبّ دنیا و از صفات مهلکه و از اخلاق گمراه کننده است، حرص به بیابانی می‌ماند که کرانه‌های آن ناپیداست و همچون سرزمین وحشتناک بی انتهاست که هر قدر حریص در آن پیش می‌رود به آخر آن نمی‌رسد.

«**حریص**» به کسی می‌ماند که مبتلا به بیماری استسقاء شده است هرچه آب می‌آشامد تشنگی او فرو نمی‌نشیند.

«**حریص**» هیچ دلیل منطقی را نمی‌پذیرد، مثلاً اگر به او گفته شود که هشتاد سال عمر کرده‌ای و چیزی از عمر تو باقی نمانده، این همه تلاش و وَلَع برای جمع آوری مال به خاطر چیست؟! در عین اینکه پاسخی برای این سؤال ندارد باز هم دست از کار خود نمی‌کشد، بلکه به عکس، گاهی انسان با افزایش سن و سال و نزدیک شدن به آخر خط، حریص‌تر می‌شود، چنانکه در حدیث معروفی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است: «**یُشِیبُ بْنُ آدَمَ وَ یَشُبُّ فِیهِ خَصْلَتَانِ: الْحِرْصُ وَ طُولُ الْاَمَلِ!**؛ انسان پیر می‌شود امّا دو صفت در او جوان می‌گردد: حرص و آرزوهای طولانی!»[۲]

۱- سفینة البحار، مادّهٔ حرص.
۲- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۲۲.

۲ـ آثار شوم حرص در زندگی فردی و اجتماعی بشر

در آیات و روایاتی که قبلاً به طور مشروح آمد، آثار سوء حرص به خوبی تبیین شده بود و مطالعهٔ آنها ما را از هرگونه شرح و تفسیر دیگر بی نیاز می‌سازد، از جمله اینکه:

۱ـ حرص انسان را به رنج و زحمت ابدی گرفتار می‌سازد.

۲ـ حریص هرگز سیر نمی‌شود و به همین دلیل اگر مالک تمام دنیا گردد باز فقیر است.

۳ـ حریص همچون فقیران زندگی می‌کند و همچون فقیران می‌میرد، ولی همچون اغنیا در قیامت محاسبه می‌شود.

۴ـ حرص انسان را به هلاکت می‌افکند، زیرا شخص حریص به خاطر دلباختگی به دنیا خطراتی را که در اطراف او وجود دارد نمی‌بیند و با عجله و شتاب به پیش می‌تازد.

۵ ـ آدم حریص روز به روز خود را گرفتارتر می‌کند و سرانجام راه نجات را بر خود می‌بندد.

٦ ـ حرص آبروی انسان را می‌ریزد و ارزش او را در نظرها پایین می‌آورد، چرا که شخص حریص برای رسیدن به مقصود خود حتّی ملاحظات اجتماعی را کنار می‌گذارد و همچون اسیری که زنجیر به گردن او افکنده باشند به این سو و آن سو کشیده می‌شود.

۷ـ حرص، انسان را آلوده به انواع گناهان: دروغ، خیانت، ظلم و غصب حقوق دیگران می‌کند، چرا که اگر بخواهد حلال و حرام خدا را رعایت کند به مقصودش نمی‌رسد.

۸ ـ حرص، انسان را از خدا دور می‌سازد، در نظر بندگان خدا کوچک می‌کند، آرامش را از او سلب می‌نماید و زندگی توأم با ناراحتی و شکنجه برای او به بار می‌آورد.

۹ـ حریص اموالی را می‌اندوزد که زحمت و مسؤولیّتش از آن اوست و سود و استفاده‌اش از آن دیگران.

۱۰ـ حرص نتیجهٔ سوء ظنّ به خداست و محصولش تشدید این سوء ظنّ می‌باشد.

۳ـ غنای درون!

این نکته قابل توجّه است که حریص غنا و بی نیازی را در برون می‌جوید در حالی که ریشهٔ غنا را باید در درون جان پیدا کرد، از یکی از دانشمندان سؤال شد حقیقت غنا و بی نیازی چیست؟ در پاسخ گفت: این است که آرزوهایت کوتاه باشد و به آنچه خدا به تو داده است راضی شوی.

در حدیث بسیار پر معنایی که هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده و هم از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «**خَیْرُ الْغِنیَ غِنَی النَّفْسِ**؛ بهترین بی نیازی، بی نیازی روح انسان است».[۱]

در تعبیر دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**الْغِنَی فِی الْقَلْبِ، وَ الْفَقْرُ فِی الْقَلْبِ**؛ غنا و بی نیازی در درون جان انسان است، فقر و نیاز نیز در درون جان اوست».[۲]

آری اگر روح به خاطر حرص گرسنه باشد، تمام دنیا را به انسان بدهند باز فقیر است و اگر روح بی نیاز و سیراب گردد، تمام جهان را از او بگیرند بی‌نیاز است.

❊ ❊ ❊

۴ـ حرص مذموم و ممدوح

واژهٔ «**حرص**» معمولاً بار منفی دارد و هرگاه اطلاق می‌شود از آن حرص بر مال، ثروت، مقام و سایر شهوات مادّی به ذهن می‌رسد، این به خاطر آن است که غالباً این واژه در این گونه موارد به کار می‌رود که عموماً مذموم و نکوهیده است.

ولی گاه این واژه در مواردی به کار می‌رود که شایستهٔ ستایش است، نه تنها جزء اخلاق رذیله نیست بلکه فضیلتی محسوب می‌شود و آن در جایی است که این صفت در مورد علاقهٔ شدید به کارهای خیر به کار رود.

قرآن مجید یکی از فضایل پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را «**حرص بر هدایت مردم و نجات آنها از**

۱- امالی صدوق، صفحهٔ ۳۹۴؛ غررالحکم، حدیث ۴۹۴۹.
۲- بحارالانوار، جلد ۶۹، صفحهٔ ۶۸.

گمراهی» می‌شمرد، می‌فرماید: «**لَقَدْ جَائَکُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ**؛ به یقین رسولی از خود شما به سویتان آمد که رنجهای شما بر او سخت است و اصرار بر هدایت شما دارد و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است».[۱]

در جای دیگر می‌فرماید: «**اِنْ تَحْرِصْ عَلَی هُدَاهُمْ فَاِنَّ اللهَ لَایَهْدِي مَنْ یُضِلُّ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِینَ**؛ هر قدر بر هدایت آنها حریص باشی(سودی ندارد چراکه) خداوند کسی را(که به خاطر اعمال و صفات زشتش) گمراه ساخته، هدایت نمی‌کند و آنها یاورانی نخواهند داشت».[۲]

شبیه این معنی در آیات دیگری از قرآن مجید نیز آمده است.[۳]

البتّه در قرآن مجید این واژه در مصادیق منفی آن نیز به کار رفته است.

در روایات اسلامی نیز واژهٔ «**حرص**» در موارد زیادی در جایی به کار رفته است که بار مثبت دارد.

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در خطبهٔ معروف همّام ضمن بیان صفات پرهیزکاران می‌فرماید: «**فَمِنْ عَلَامَةِ اَحَدِهِمْ اَنَّکَ تَریٰ لَهُ قُوَّةً فِی دِینٍ وَ حِرْصاً فِی عِلْمٍ**؛ از نشانه‌های آنان(پرهیزکاران) قدرت در دین... و حرص در کسب دانش است.»[۴]

در روایات متعدّدی از نشانه‌های انسان با ایمان، حرص در فقه یا حرص در جهاد، یا حرص در تقوا ذکر شده است.[۵]

این سخن را با حدیثی از امام باقر علیه‌السلام پایان می‌دهیم: «**لَا حِرْصَ کَالْمُنَافِسَةِ فِی الدَّرَجَاتِ!**؛ حرصی برتر از رقابت با یکدیگر در وصول به درجات(بالا در نزد خدا) نیست!»[۶]

بنابراین حرص مفهوم گسترده‌ای دارد که به معنی شدّت علاقه به چیزی و تلاش فوق العاده برای وصول به آن است که اگر در طریق خیر و سعادت باشد ممدوح و هرگاه در طریق دنیاپرستی باشد مذموم است، ولی غالباً این واژه بار منفی دارد.

❊ ❊ ❊

۱- توبه، ۱۲۸.
۲- نحل، ۳۷.
۳- یوسف، ۱۰۳؛ نساء، ۱۲۹.
۴- نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۹۳.
۵- بحارالانوار، جلد ۶۴، صفحهٔ ۲۷۱، حدیث ۳ و صفحهٔ ۲۹۴، حدیث ۱۸.
۶- میزان الحکمه، جلد ۱، صفحهٔ ۵۸۹، حدیث ۳۶۴۶.

۵ـ طرق درمان «حرص»

می‌دانیم همیشه برای درمان اساسی یک بیماری جسمانی، باید به سراغ عوامل و ریشه‌های آن برویم، چراکه بدون ریشه‌کن شدن آن عوامل، نتایج همچنان باقی و برقرار است و اگر به طور موقّت با داروهای مسکّن آثار آن را بپوشانیم باز بعد از مدّتی خود را نشان می‌دهد.

بیماریهای اخلاقی نیز به یقین همین‌گونه است حتماً باید ریشه‌یابی شود، سپس ریشه‌ها را بخشکانیم.

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد(و در احادیث اسلامی نیز آمده بود) یکی از ریشه‌های حرص، سوء ظنّ به خدا و عدم توکّل بر اوست که بازگشت به تزلزل پایه‌های توحید افعالی می‌کند.

کسی که خدا را قادر و رازق می‌داند و کلید همهٔ نیکی‌ها را به مضمون (**بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**[1]) در دست او می‌بیند، حرص در جمع مال و مواهب دیگر مادّی نخواهد داشت.

کسی که ایمان کامل به وعده‌های الهی دارد و پیام «**مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللهِ بَاقٍ**...؛[2] آنچه نزد شماست فانی می‌شود امّا آنچه نزد خداست باقی می‌ماند» را به‌گوش جان شنیده و پذیرفته است، به جای حرص در جمع‌آوری مال، حرص در انفاق فی سبیل الله دارد.

هنگامی که پایه‌های ایمان، به ویژه توحید افعالی در وجود انسان متزلزل گردد صفات رذیلهٔ بی شماری به سراغ انسان می‌آید که یکی از خطرناک‌ترین آنها حرص است، پس با تقویت پایه‌های ایمان باید به مقابله با آن برخاست.

یکی دیگر از ریشه‌های حرص، جهل و بی خبری نسبت به پی آمدهای آن می‌باشد.

اگر انسان بداند حرص، آرامش او را در تمام زندگی بر هم می‌زند، حرص مایهٔ رنج و تعب دایمی اوست، حرص شخصیّت او را در هم می‌کوبد و در انظار خوار و خفیف

۱- آل عمران، ۲۶.
۲- نحل، ۹۶.

می‌سازد، حرص سبب می‌شود که در عین غنا همچون فقیران زندگی می‌کند، او زحمت بکشد و اموالش را برای دیگران ذخیره کند، در قیامت حساب آنها را باید پس دهد، ولی در دنیا دیگران لذّت آن را ببرند.

آری اگر حریص در این پیامدها بیندیشد قطعاً در روح او اثر می‌گذارد.

مرحوم فیض کاشانی در «**المحجّةُ البیضاء**» می‌گوید: داروی بیماری حرص سه رکن دارد «**صبر**» و «**علم**» و «**عمل**» که مجموع آن پنج چیز می‌شود.

نخست اقتصاد و میانه‌روی در هزینه‌های زندگی، زیرا کسی که هزینه‌هایش افزون گردد، زندگی آمیخته با قناعت او را سیر نمی‌کند، بنابراین رعایت اعتدال و میانه‌روی در صرف اموال دشمن حرص است.

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**مَنِ اقْتَصَدَ اَغْنَاهُ اللهُ، وَ مَنْ بَذَّرَ اَفْقَرَهُ اللهُ**؛ کسی که اعتدال در هزینه‌های زندگی را رعایت کند خدا او را بی نیاز می‌کند و کسی که اسراف و تبذیر کند فقیرش می‌سازد».[1]

دوّم هنگامی که مال به اندازهٔ کافی برای زیستن دارد، نگران آینده نباشد چرا که بسیاری از حریص‌ها به خاطر تأمین آینده حرص می‌زنند، آینده‌ای که با تدبیر در موقع خود قابل تأمین است، این همان است که قرآن می‌گوید: «**الشَّیْطَانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَاءِ...**؛ شیطان شما را(به هنگام انفاق) وعدهٔ فقر و تهیدستی می‌دهد و به فحشاء (و زشتی‌ها) امر می‌کند!»[2]

سوّم در فواید قناعت و عزّت حاصل از آن و زیانهای حرص و طمع و ذلّت ناشی از آنها بیندیشد تا انگیزه‌ای برای قناعت و فاصله‌گرفتن از حرص او گردد، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «**عِزُّ الْمُؤْمِنِ اِسْتِغْنَاهُ عَنِ النَّاسِ**؛ عزّت مؤمن از بی نیازی او از مردم است».[3]

چهارم در تاریخ گذشتگان مخصوصاً گروهی از یهود حریص و دنیاپرستان از اقوام دیگر بیندیشد و حال آنها را با حال انبیا و اولیاء الله مقایسه کند و عقل خود را در این

۱- میزان الحکمه، جلد ۳، صفحهٔ ۲۵۵۷. ۲- بقره، ۲۶۸.
۳- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۵، صفحهٔ ۳۳۸.

میان به داوری طلبد که آیا به آن گروه بپیوندد یا به این گروه؟ آنهایی که با افتخار زیستند و با افتخار از جهان چشم پوشیدند و به جوار رحمت حق با روحی پاک و اعمالی صالح شتافتند، یا کسانی که بدنام زیستند و بدنام از دنیا رفتند و با کوهی از گناه به سوی سرنوشت شومشان در قیامت شتافتند؟!

پنجم در خطرات مال و ثروت بی حساب بیندیشد و آفات دنیا و آخرت این کار را در نظر بگیرد و نیز در آرامش و امنیّت حاصل از قناعت و عاقبت محمود آن فکر کند، همیشه در امر دنیا به زیردستان خود نگاه کند، نه به آنها که بالادست او هستند، چرا که شیطان دائماً او را تحریک می‌کند که به افراد بالاتر نگاه کند و به او می‌گوید تو چه چیز از آنها کم داری؟ چرا تلاش نمی‌کنی؟ ببین آنها چگونه غرق ناز و نعمتند و از لذایذ دنیا بهره می‌گیرند؟! تو از خوف خدا بر خود تنگ‌گرفته‌ای و دائماً حلال و حرام می‌کنی، مگر آنها خوف از خدا ندارند یا تو از آنها دیندارتری؟!

ابوذر می‌گوید: «**اَوْصَانِی خَلِیلِی** صلی الله علیه و آله **اَنْ اَنْظُرَ اِلَی مَنْ هُوَ دُونِی، لَا اِلَی مَنْ هُوَ فَوْقِی**؛ یار با وفای من(رسول خدا صلی الله علیه و آله) به من سفارش کرد(در امر دنیا) همیشه به زیردستان بنگرم نه به بالادستان!»[1]

❊ ❊ ❊

۶ـ رفع یک اشتباه

در اینجا ممکن است بعضی تصوّر کنند اسلام با توجّه به روایات و آیات بالا چندان تمایلی به پیشرفت زندگی مادّی مردم ندارد و از اصول تمدّن مادّی و ترقّی صنایع ناخشنود است؛ زیرا پیروان خود را دعوت به بیگانگی از دنیا می‌کند! در حالی که این یک اشتباه بزرگ است، اسلام با حرص و دنیاپرستی و فدا کردن همهٔ ارزشها در برابر مال و ثروت و مقام و شهوت مبارزه می‌کند، نه از به‌کارگیری مواهب دنیا در مسیر عزّت و آزادگی و ارزشهای معنوی.

۱- اقتباس از المحجّة البیضاء، جلد ۶، صفحهٔ ۵۸ تا ۵۴(با تلخیص).

توضیح اینکه: مواهب مادّی در حدّ ذات خود ابزاری هستند برای وصول به مقاصد دیگر، هرگاه از آنها برای فراهم آوردن زمینه‌های رشد معنوی و تعالی انسانی استفاده شود مطلوبند و اگر از آنها در راه خودکامگی و هوسرانی استفاده شود و یا این مواهب به صورت هدف نهایی در آید و انسان را از اهداف اصلی آفرینشش بیگانه سازد قطعاً نامطلوب است.

این درست به ابزار و وسایل صنعتی جدید می‌ماند که قابل بهره‌گیری دوگانه است، هواپیماها می‌توانند وسیله‌ای برای نقل و انتقال سریع و آسان انسانها در طریق کسب دانش و تأمین روزی حلال و گسترش عدالت و کمک به نیازمندان و عمران و آبادی باشند، همان‌گونه که می‌توانند وسیله‌ای برای فروریختن بمب‌های ویرانگر، یا به صورت ابزار کشتار جمعی در آیند که نه بر انسان رحم کند نه بر حیوان و گیاه!

بنابراین نباید نکوهش از حرص و دنیاپرستی، بهانه‌ای برای رها کردن فعالیّت‌های مثبت اقتصادی و رشد و شکوفایی صنعت و مانند آن شود و افراد تنبل و بیکاره خود را زیر پوشش کناره‌گیری از حرص و دنیاپرستی قرار دهند و آن را توجیهی برای کاستی‌های خود بدانند.

۵

حبّ دنیا

اشاره

یکی از ریشه‌های «**حرص**» که به عواقب دردناک آن در بحث گذشته اشاره شد، دلباختگی و دلدادگی در برابر زرق و برق دنیاست.

هنگامی که آتش سوزان این عشق در درون جان انسان زبانه می‌کشد او را به سوی حرص و ولع نسبت به مواهب دنیای مادّی می‌کشاند، مانند: سایر عشّاق بی‌قرار که فارغ از هرگونه فکر منطقی پیوسته دست و پا می‌زنند و روز به روز خود را در این لجنزار آلوده‌تر می‌سازند.

به همین دلیل قرآن مجید برای خشکانیدن ریشهٔ حرص و ولع به سراغ حبّ دنیای افراطی و یا به تعبیر دیگر «**دنیاپرستی**» می‌رود و با تعبیرات گوناگون قدر و قیمت مواهب دنیا را در نظرها می‌شکند تا عاشقان بی‌قرار دنیا به خود آیند و حریصانه به دنبال آن نشتابند و همهٔ ارزشها را به خاطر وصول به آن زیر پا نگذارند.

با این اشاره به قرآن مجید بازمی‌گردیم و تعبیرات دقیق و حساب شدهٔ قرآن را در این زمینه بررسی می‌کنیم.

* * *

۱ـ قرآن در موارد متعدّدی زندگی دنیا را نوعی بازیچهٔ کودکانه و لهو و سرگرمی می‌شمرد، می‌فرماید:

«**وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا اِلّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ**...؛ زندگی دنیا چیزی جز بازی و سرگرمی نیست.»[۱]

در جای دیگر می‌فرماید: «**اِعْلَمُوا اَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَالِ وَ الْاَوْلَادِ**...؛ بدانید زندگی دنیا فقط بازی و سرگرمی و تجمّل پرستی و فخرفروشی در میان شما و افزون‌طلبی در اموال و فرزندان است.»[۲]

در حقیقت دنیاپرستان را به کودکانی تشبیه می‌کند که از همه چیز غافل و بی‌خبرند و تنها به سرگرمی و بازی مشغولند و حتّی خطراتی را که در یک قدمی آنها وجود دارد نمی‌بینند!

بعضی از مفسّران زندگی انسان را به پنج دوران(از کودکی تا چهل سالگی) تقسیم کرده‌اند و برای هر دورانی مدّت هشت سال قائلند و می‌گویند: هشت سال به بازی مشغول است، هشت سال به لهو و سرگرمی‌ها، هشت سال در بحبوحهٔ جوانی به سراغ زینت و زیبایی می‌رود، هشت سال به تفاخر و فخرفروشی می‌پردازد و بالاخره در هشت سال آخر به دنبال تکاثر و افزون‌طلبی در اموال و نیروها می‌رود و در اینجا شخصیّت انسان تثبیت می‌شود و این حالت تا آخر عمر ممکن است باقی بماند و در نتیجه مجالی برای دنیاپرستان جهت اندیشیدن به حیات معنوی در ارزشهای جاودانی باقی نماند.

❊ ❊ ❊

۲ـ در آیات دیگری زندگی دنیا سرمایهٔ «**فریب و غرور**» شمرده شده است، می‌فرماید:

«...**وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا اِلّا مَتَاعُ الْغُرُورِ**؛ زندگی دنیا چیزی جز سرمایهٔ فریب نیست!»[۳]

در جای دیگر می‌فرماید: «...**فَلَاتَغُرَّنَكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ لَايَغُرَّنَّكُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ**؛ پس

۱- انعام، ۳۲.
۲- حدید، ۲۰.
۳- آل عمران، ۱۸۵.

مبادا زندگی دنیا شما را بفریبد و مبادا(شیطان) فریبکار شما را به(کرم) خدا مغرور سازد و فریب دهد!»[۱]

این تعبیرات نشان می‌دهد که زرق و برق دنیای فریبنده یکی از موانع مهم بر سر راه تکامل معنوی انسان است که تا این مانع را پشت سر ننهد راه به جایی نمی‌برد.

زندگی دنیا همچون سرابی است که تشنه‌کامان را در بیابان سوزان تعلّقات مادّی به سوی خود فرامی‌خواند، امّا هنگامی که نزد آن می‌آیند چیزی که‌عطش را فرونشاند پیدا نیست، بلکه دویدن در این بیابان سوزان آنها را تشنه‌تر می‌کند، باز سراب را در فاصلهٔ دیگری جلو خود می‌بینند و به‌گمان اینکه آنجا آب است به‌سوی آن می‌شتابند و باز هم تشنه‌تر و تشنه‌تر می‌شوند تا هلاک‌گردند.

بسیارند کسانی که سالها به سوی دنیا دویده‌اند، هنگامی که به آن رسیده‌اند صریحاً اعلام می‌کنند نه تنها گمشدهٔ خود را(یعنی آرامش و آسایش) پیدا نکرده‌اند، بلکه «**شهد**» آن را با «**شرنگ**» و «**گل**» آن را با «**خار**» همراه دیده‌اند، غالباً به جای آرامش، نگرانی‌ها و اضطراب‌های آنها برای حفظ آنچه دارند چندین برابر شده است!

❊ ❊ ❊

۳ـگروه دیگری از آیات از این حقیقت پرده برمی‌دارد که مجذوب شدن به زرق و برق دنیا انسان را از آخرت غافل می‌کند؛ یعنی شغل شاغل و همّ واحد آنها می‌شود و تمام توجّه آنان را به سوی خود جلب می‌کند.

می‌فرماید: «**یَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمُ غَافِلُونَ**؛ آنها تنها ظاهری از زندگی دنیا را می‌دانند و از آخرت غافلند!»[۲]

آنها حتّی زندگی دنیا را نشناخته‌اند و به جای اینکه آن را مزرعهٔ آخرت و قنطره و گذرگاهی برای نیل به مقامات معنوی و میدانی برای ورزیدگی و تمرین جهت به دست آوردن فضایل اخلاقی بشناسند آن را به عنوان هدف نهایی و مطلوب حقیقی و معبود واقعی خود شناخته‌اند و طبیعی است که چنین افرادی از آخرت غافل می‌شوند.

۱- لقمان، ۳۳.
۲- روم، ۷.

در جای دیگر می‌فرماید: «**اَرَضِیتُمْ بِالْحَیَاةِ الدُّنْیَا مِنَ الْآخِرَةِ**؛ آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده‌اید؟!» سپس می‌افزاید: «**فَمَا مَتَاعُ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا فِی الْآخِرَةِ اِلّا قَلِیلٌ**؛ با اینکه متاع زندگی دنیا در برابر آخرت چیز اندکی بیش نیست».[۱]

آری افراد کم ظرفیّت و هوسباز، چنان دنیای کوچک و ناپایدار در نظرشان بزرگ جلوه می‌کند که حیات جاویدان و ابدی را که مملوّ از مواهب الهی است به فراموشی می‌سپارند.

❊ ❊ ❊

۴ـ در بخش دیگری از آیات، دنیا به عنوان «**عَرَض**»(بر وزن غَرَض) به معنی موجود بی ثبات و زوال پذیر تعبیر شده است، از جمله می‌فرماید: «...**تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا فَعِنْدَ اللهِ مَغَانِمُ کَثِیرَةٌ**...؛ شما سرمایهٔ زوال‌پذیر دنیا را طلب می‌کنید در حالی که نزد خداوند غنیمت‌های فراوانی برای شما(در سرای آخرت) است».[۲]

در جای دیگر خطاب به اصحاب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «شما متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید ولی خداوند سرای دیگر را برای شما می‌خواهد»، (...**یُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیَا وَ اللهُ یُرِیدُ الْآخِرَةَ**...)[۳]

در آیات دیگری نیز همین گونه تعبیر دیده می‌شود که نشان می‌دهد گروهی از مسلمانان یا غیر مسلمین به خاطر حرص در جمع آوری متاع زوال‌پذیر و ناپایدار دنیا از پرداختن به مواهب پایدار الهی در سرای دیگر و ارزشهای والای انسانی و مقام قرب به خدا باز می‌مانند. آری نعمت حقیقی زوال ناپذیر نزد اوست و باقی همه «**عرض**» و «**عارضی**» و زوال پذیر است.

این تعبیر هشداری است به همهٔ دنیاپرستان که مراقب باشند سرمایه‌های عظیم انسانی خود را فدای امور زوال‌پذیر نکنند.

❊ ❊ ❊

۱- توبه، ۳۸.
۲- نساء، ۹۴.
۳- انفال، ۶۷.

۵ ـ در بخش دیگری از آیات، از مواهب مادّی دنیا تعبیر به **زِینَةُ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا** شده است[۱].

تعبیراتی مشابه آن در آیات دیگر نیز آمده است، مانند: «**مَنْ کَانَ یُرِیدُ الْحَیَاةَ الدُّنْیَا وَ زِینَتَهَا نُوَفِّ اِلَیْهِمْ اَعْمَالَهُمْ فِیها وَ هُمْ فِیهَا لَا یُبْخَسُونَ**؛ کسانی که زندگی دنیا و زینت آن را بخواهند، (نتیجهٔ) اعمالشان را در همین دنیا به طور کامل به آنها می‌دهیم و چیزی از آنها کم و کاست نخواهد شد(ولی در آخرت بهره‌ای نخواهند داشت)».[۲]

در جای دیگر خطاب به زنان پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «**یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِاَزْوَاجِكَ اِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیَاةَ الدُّنْیَا وَ زِینَتَهَا فَتَعَالَیْنَ اُمَتِّعْکُنَّ وَ اُسَرِّحْکُنَّ سَرَاحاً جَمِیلاً**؛ ای پیامبر! به همسرانت بگو: اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می‌خواهید بیایید با هدیه‌ای شما را بهره‌مند سازم و به طرز نیکویی رها سازم!(تا بتوانید به مقصد خود برسید)».[۳]

این تعبیرات به خوبی نشان می‌دهد که این زرق و برق‌ها تنها زیور و زینتی است برای حیات دنیای مادّی. بدیهی است هرگز در مورد امور حیاتی و سرنوشت‌ساز تعبیر به زینت نمی‌شود آن هم زینت «**حیات دنیا**» که به معنی زندگی پست است.

شایان توجّه اینکه: حتّی زینت بودن آن هم در آیات دیگر زیر سؤال رفته است و تعبیر به «**زُیِّنَ**» شده که نشان می‌دهد یک زینت مصنوعی و خیالی و پنداری است، نه یک زینت واقعی و حقیقی.

مثلاً در سورهٔ بقره آیهٔ ۲۱۲ می‌خوانیم: «**زُیِّنَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا الْحَیَاةُ الدُنْیَا**...؛ زندگی دنیا برای کافران زینت داده شده است»!

و در سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۴ می‌فرماید: «**زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِینَ وَ الْقَنَاطِیرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ**...؛ محبّت امور مادّی از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا و نقره و... در نظر مردم زینت داده شده است»!

این تعبیرات و تعبیرات مشابه آن نشان می‌دهد که حتّی زینت بودن این امور جنبهٔ

۱- کهف، ۴۶ و ۲۸.
۲- هود، ۱۵.
۳- احزاب، ۲۸.

پنداری و خیالی دارد و گرفتاران آنها در واقع گرفتار خیال و پندار خویشند.

در اینجا سؤال مهمّی مطرح است: چرا خداوند این امور را در نظرها زینت داده؟! به یقین برای آزمایش انسانها و تربیت و پرورش آنهاست؛ زیرا هنگامی که این اشیای زینتی جالب و دلربا که غالباً باگناه و حرام آلوده است به خاطر خدا رها می‌کند، نهال ایمان و تقوا در وجود آنها بارور می‌شود وگرنه صرف نظر کردن از اشیای غیر جالب افتخاری محسوب نمی‌شود.

به تعبیر دقیق‌تر تمایلات افسار گسیختهٔ درونی و هوا و هوس‌های سرکش، امور مادّی و گناه آلود را در نظر انسان جلوه می‌دهد، بنابراین زینت بودنش از درون انسان می‌جوشد و اگر به خدا نسبت داده شده است به خاطر آن است که خداوند چنین اثری را در آن تمایلات و هوس‌های سرکش آفریده و اگر در بعضی از آیات به شیطان نسبت داده شده، مانند «...**وَ زُيِّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ اَعْمَالَهُم**...؛ شیطان اعمالشان را در نظرشان جلوه داد»[1] نیز به خاطر همین است که این تزیین از یک نظر کار خداست چرا که اثر هر چیزی از اوست و از نظر دیگر کار هوس‌های درونی است و از دیدگاه سوم کار شیطان است(دقّت کنید).

❊ ❊ ❊

به هر حال از مجموعهٔ آیات بالا به دست می‌آید که حبّ دنیا هرگاه به صورت افراطی در آید انسان را به بیگانگی از خدا می‌کشاند.

دنیاپرستی در احادیث اسلامی

نکوهش از دنیاپرستی در روایات اسلامی مخصوصاً در سخنان پیامبر اکرمﷺ و خطبه‌های نهج البلاغه به صورت بسیار وسیعی دیده می‌شود، از جمله:

۱ـ در حدیثی از رسول خداﷺ در پاسخ این سؤال که چرا «**دنیا**»، «**دنیا**» نامیده شده؟(توجّه داشته باشید که دنیا از مادّهٔ دَنی به معنی پایین و پست است) فرمود: **لِاَنَّ**

۱- نمل، ۲۴.

الدُّنْيَا دَنِيَّةٌ خُلِقَتْ مِنْ دُونِ الْآخِرَةِ...؛ به خاطر این است که دنیا پست است و پیش از آخرت آفریده شده».[۱]

۲ـ در حدیث دیگری از همان حضرت نقل شده که فرمود: «**اَکْبَرُ الْکَبَائِرِ حُبُّ الدُّنْیَا**؛ بزرگترین گناهان، دنیاپرستی است»![۲]

۳ـ همین معنی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نیز آمده است که فرمود: «**حُبُّ الدُّنْـیَا رَأْسُ الْفِتَنِ وَ اَصْلُ الْمِحَنِ**؛ دنیاپرستی سرآغاز فتنه‌ها و ریشهٔ همهٔ محنتها و رنج‌هاست»![۳]

۴ـ در حدیث دیگری از همان امام علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اِنَّ الدُّنْیَا لَمُفْسِدَةُ الدِّینِ وَ مُسْلِبَةُ الْیَقِینِ**؛ دنیاپرستی دین انسان را بر باد می‌دهد و ایمان و یقین او را می‌گیرد».[۴]

۵ـ در حدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام آمده است که فرمود: «**اِنَّ اَوَّلَ مَا عُصِیَ اللهُ بِهِ سِتٌّ: حُبُّ الدُّنْیَا وَ حُبُّ الرِّئَاسَةِ وَ حُبُّ الطَّعَامِ وَ حُبُّ النِّسَاءِ وَ حُبُّ النَّوْمِ وَ حُبُّ الرَّاحَةِ**؛ نخستین چیزی که با آن عصیان و نافرمانی خدا شد شش چیز بود: دنیاپرستی، حبّ ریاست، علاقه به غذا(شکم‌پرستی)، محبّت(افراطی) زنان، پرخوابی و علاقه به راحتی و تن‌پروری».[۵]

غالب این امور ششگانه یا تمام آنها در داستان عصیان و سرکشی شیطان و ترک اولای آدم و گناه قابیل دیده می‌شود لذا به عنوان اولین‌ها ذکر شده است.

۶ـ در حدیث دیگری می‌خوانیم که از امام علیّ بن الحسین علیه‌السلام پرسیدند: «**اَیُّ الْاَعْمَالِ اَفْضَلُ عِنْدَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ**؛ کدام عمل در نزد خداوند متعال افضل است» فرمود: «**مَا مِنْ عَمَلٍ بَعْدَ مَعْرِفَةِ اللهِ جَلَّ وَ عَزَّ وَ مَعْرِفَةِ رَسُولِهِ اَفْضَلُ مِنْ بُغْضِ الدُّنْیَا وَ اِنَّ لِذَلِكَ لَشُعَباً کَثِیرَةً وَ لِلْمَعَاصِی شُعَباً**؛ هیچ عملی بعد از شناخت پروردگار متعال و شناخت پیامبر او صلی‌الله‌علیه‌وآله برتر از دشمنی با دنیا(و ترک دنیاپرستی) نیست و این شاخه‌های فراوانی دارد و همان گونه که گناهان دیگر شاخه‌های بسیار دارد».

سپس امام علیه‌السلام به سرکشی و عصیان شیطان که از «**تکبّر**» سرچشمه گرفت و «**حرص**» که سبب گناه و ترک اولای آدم و حوّا شد، و «**حسد**» که سرچشمهٔ عصیان قابیل گشت تا

۱- بحارالانوار، جلد ۵۴، صفحهٔ ۳۵۶.
۲- کنزالعمّال، جلد ۳، صفحهٔ ۱۸۴، حدیث ۶۰۷۴.
۳- غررالحکم، حدیث ۴۸۷۰.
۴- غررالحکم، حدیث ۳۵۱۸.
۵- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۶۰.

آنجا که دست خود را به خون برادرش آلوده ساخت اشاره فرموده، می‌افزاید: «**فَتَشَعَّبَ مِنْ ذَلِكَ حُبُّ النِّسَاءِ وَ حُبُّ الدُّنْيَا وَ حُبُّ الرِّئَاسَةِ وَ حُبُّ الرَّاحَةِ وَ حُبُّ الْكَلَامِ وَ حُبُّ الْعُلُوِّ وَ الثَّرْوَةِ، فَصِرْنَ سَبْعُ خِصَالٍ، فَاجْتَمَعْنَ كُلُّهُنَّ فِي «حُبِّ الدُّنْيَا»! فَقَالَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْعُلَمَاءُ بَعْدَ مَعْرِفَةِ ذَلِكَ، حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ**؛ از اینجا شاخه‌های علاقهٔ به زن، و محبّت دنیا و محبّت به ریاست و علاقه به راحتی و تن‌پروری و محبّت سخن گفتن(پرگویی) و محبّت برتری‌جویی و مال و ثروت پیدا شد، و این هفت صفت همه در «حبّ دنیا» خلاصه می‌شود و اینجاست که پیامبران و علما بعد از آگاهی بر این موضوع گفتند: **محبّت دنیا سرچشمهٔ همهٔ گناهان است»!**

سپس برای اینکه تفاوت میان دنیای ممدوح و مذموم را روشن سازد امام در پایان می‌فرماید: «**وَ الدُّنْيَا دُنْيَانَانِ: دُنْيَا بَلَاغٍ وَ دُنْيَا مَلْعُونَةٌ**؛ و دنیا دو گونه است: دنیایی که به حدّ کفاف است(و انسان را به آخرت و معنویّت) می‌رساند و دنیای نفرین شده(که انسان را از خدا دور می‌کند)»![1]

۷ـ در حدیث دیگری از امام علیّ بن ابیطالب علیه‌السلام می‌خوانیم، فرمود: «**اُرْفُضِ الدُّنْيَا فَإِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا يُعْمِي وَ يُصِمُّ وَ يُبْكِمُ وَ يُذِلُّ الرِّقَابَ**؛ دنیاپرستی را ترک کن چرا که حبّ دنیا چشم را کور و گوش را کر و زبان را لال می‌کند و گردنها را به ذلّت می‌کشاند»![2]

طبیعی است که وقتی عشق به چیزی در وجود انسان چیره می‌شود، او را از روشن‌ترین واقعیّت‌ها غافل می‌کند، چشم دارد امّا گویی نابیناست،گوش دارد امّا گویی ناشنواست، زبان دارد ولی جز به آنچه به آن دل بسته است گردش نمی‌کند و برای رسیدن به این محبوب خود یعنی دنیا تن به هر ذلّتی می‌دهد.

۸ـ باز در حدیثی که در مورد آثار منفی دنیاپرستی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نقل شده و در واقع فلسفهٔ این حکم الهی در آن تبیین گردیده، می‌خوانیم: «**حُبُّ الدُّنْيَا يُفْسِدُ الْعَقْلَ، وَ يُصِمُّ الْقَلْبَ عَنْ سُمَاعِ الْحِكْمَةِ وَ يُوجِبُ اَلِيمَ الْعِقَابِ**؛ دنیاپرستی خرد را فاسد می‌کند و

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۱۳۰، باب «حبّ الدنیا»، حدیث ۱۱.
۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۱۳۶.

گوش قلب را از شنیدن سخنان حکمت آمیز ناشنوا می‌سازد و سبب عذاب دردناک(در دنیا و آخرت) می‌شود».[۱]

۹ـ در حدیث دیگری در بیان آثار زیانبار دنیاپرستی از پیامبر اکرمﷺ چنین آمده است: «**اِنَّ الدُّنْیَا مُشْغِلَةٌ لِلْقُلُوبِ وَ الْاَبْدَانِ**؛ دنیاپرستی هم فکر انسان را به خود مشغول می‌دارد و هم بدنها را(نه آرامش فکر می‌گذارد و نه آسودگی جسم)»![۲]

۱۰ـ این سخن را با حدیث پرمعنی دیگری از رسول خداﷺ پایان می‌دهیم، فرمود: «**اِنَّهُ مَا سَکَنَ حُبُّ الدُّنْیَا قَلْبَ عَبْدٍ اِلّا اِلْتَاطَ بِثَلَاثٍ: شُغْلٍ لَایَنْفَدُ عَنَاوَتُهُ، وَ فَقْرٌ لَایُدْرَکُ غِنَاهُ، وَ اَمَلٍ لَایَنَالُ مُنْتَهَاهُ**؛ دنیاپرستی در هیچ دلی ساکن نمی‌شود مگر اینکه او را به سه چیز آلوده می‌کند، گرفتاری مستمرّی را که هرگز خستگی آن پایان نمی‌گیرد و احساس فقر و بینوایی که هرگز به غنا نمی‌رسد و آرزوی درازی که هیچگاه پایان نمی‌گیرد»![۳]

❊ ❊ ❊

دنیای مطلوب و دنیای مذموم

بارها گفته‌ایم حبّ دنیا در این بحث‌ها چیزی مساوی دنیاپرستی است نه بهره‌گیری معقول از مواهب مادّی در طریق وصول به معنویّت که اگر چنین باشد حبّ دنیا نیست، بلکه حبّ آخرت است و به تعبیر دیگر بسیاری از برنامه‌های معنوی بدون امکانات مادّی میسّر نیست و در واقع امکانات مادّی از قبیل مقدّمه واجب است که انسان اگر آن را به نیّت مقدّمهٔ واجب بجا آورد نه تنها عیبی ندارد بلکه مشمول ثواب الهی نیز می‌شود.

به همین دلیل در آیات فراوانی از قرآن مجید تعبیرات مثبتی دربارهٔ مواهب دنیا دیده می‌شود:

۱ـ از جمله در آیهٔ وصیّت، از مال دنیا تعبیر به «**خیر**»(خیر مطلق) شده است، می‌فرماید: «**کُتِبَ عَلَیْکُمْ اِذَا حَضَرَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ اِنْ تَرَکَ خَیْراً الْوَصِیَّةُ لِلْوَالِدَیْنِ وَ**

۱- غررالحکم شرح فارسی، جلد ۳، صفحهٔ ۳۹۷، شمارهٔ ۴۸۷۸.
۲- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحهٔ ۸۱. ۳- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحهٔ ۱۸۸.

الْاَقْرَبِینَ بِالْمَعْرُوفِ...؛ بر شما نوشته شده: هنگامی که یکی از شما مرگش فرارسد، اگر «خیری»(مالی و ثروتی) از خود به جای گذارده برای پدر و مادر و نزدیکانش به طور شایسته وصیّت کند!».[۱]

۲ـ در جای دیگر از آن تعبیر به «**برکات آسمان و زمین**» نموده که درهای آن به روی پرهیزکاران گشوده می‌شود: «**وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُرىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوا لَفَتَحْنَا عَلَیْهِمْ بَرَکَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْاَرْضِ...**؛ اگر اهل شهر و آبادیها ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند برکات آسمان و زمین را بر آنها می‌گشودیم».[۲]

۳ـ در جای دیگر از مال و ثروت تعبیر به «**فَضْلِ الله**» شده است، در سورهٔ جمعه می‌خوانیم: «**فَاِذَا قُضِیَتِ الصَّلَوةُ فَانْتَشِرُوا فِی الْاَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللهِ...**؛ هنگامی که نماز(جمعه) پایان گرفت(ممنوع بودن معامله پایان می‌یابد و شما آزادید) در زمین پراکنده شوید و از فضل الهی بهره بگیرید».[۳]

۴ـ در جای دیگر افزایش منابع مالی را به عنوان «پاداشی در برابر توبه از گناه و روی آوردن به سوی خدا» می‌شمرد، چنانکه در داستان نوح علیه‌السلام می‌خوانیم: «**یُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَیْکُمْ مِدْرَاراً * وَ یُمْدِدْکُمْ بِاَمْوَالٍ وَ بَنِینَ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ جَنَّاتٍ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ اَنْهَاراً**؛ من به آنها(مشرکان) گفتم از پروردگار خویش آمرزش بطلبید که او بسیار آمرزنده است ـ تا بارانهای پر برکت آسمان را پی در پی بر شما فرستد ـ و شما را با اموال و فرزندان فراوان(نیروی مالی و انسانی) امداد و یاری کند و باغهای سرسبز و نهرهای جاری در اختیار شما قرار دهد».[۴]

در جای دیگر منابع مالی را وسیلهٔ قوام زندگی شمرده و تأکید می‌کند آن را به دست افراد بی کفایت و نادان قرار ندهید و از آن به خوبی نگهداری کنید: «**وَ لَاتُؤْتُوا السُّفَهَاءَ اَمْوَالَکُمُ الَّتِی جَعَلَ اللهُ لَکُمْ قِیَاماً**؛ اموال خود را که خداوند آن را وسیلهٔ قوام زندگی شما قرار داده به دست سفیهان نسپارید»![۵]

۵ـ در جای دیگر به مجاهدان راه خدا وعدهٔ غنایم جنگی می‌دهد و آن را پاداش

۱- بقره، ۱۸۰.
۲- اعراف، ۹۶.
۳- جمعه، ۱۰.
۴- نوح، ۱۲ تا ۱۱.
۵- نساء، ۵.

الهی می‌شمرد، می‌فرماید: «**وَعَدَكُمُ اللهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ**...؛ خداوند به شما غنایم فراوانی وعده داده بود که آنها را به دست می‌آورید، این(موهبت) را در اختیار شما قرار داد».[1]

٦ـ در بخش دیگر از آیات از نعمت‌های مادّی دنیا تعبیر به «**طیّبات**» شده است، در سورهٔ اعراف آیهٔ **۳۲** می‌خوانیم: «**قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ**...؛ بگو چه کسی زینت‌های الهی را که برای بندگان خود آفریده و روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است»؟!

در جای دیگر می‌فرماید: «**وَ اذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَ أَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**؛ به خاطر بیاورید هنگامی را که شما گروهی اندک و ضعیف در روی زمین بودید، آنچنان که می‌ترسیدید مردم شما را بربایند! ولی او شما را پناه داد و با یاری خود تقویت کرد و از روزی‌های پاکیزه(طیّبات) بهره‌مند ساخت شاید شکر نعمتش را بجا آورید».[2]

از این تعبیرات پرمعنی و مانند آن که در قرآن وارد شده به خوبی استفاده می‌شود که مواهب مادّی دنیا در شرایط معقول، نه تنها نامطلوب و آلوده نیست بلکه پاک و پاکیزه و مایهٔ پاکی و پاکیزگی انسانهاست!

۷ـ در بعضی دیگر از آیات، تعبیراتی دیده می‌شود که نشان می‌دهد امکانات مادّی علاوه بر اینکه فضل الهی است می‌تواند سبب قرارگرفتن انسان در زمرهٔ صالحان شود، همان‌گونه که در آیهٔ **۷۵** توبه می‌خوانیم: «**وَ مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ**؛ گروهی از آنها کسانی هستند که با خدا پیمان بسته‌اند که اگر خداوند ما را از فضل خود روزی دهد قطعاً صدقه خواهیم داد و از صالحان خواهیم بود»!

این آیه مخصوصاً با توجّه به شأن نزولش که دربارهٔ یکی از انصار به نام **ثعلبة بن حاطب** نازل شد که از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست کرد دعا کند خدا مال فراوانی به او دهد تا از آن در راه کمک به نیازمندان و رسیدن به مقام صالحان و شاکران بهره‌گیرد و پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- فتح، ۲۰.
۲- انفال، ۲۶.

با روحیّه‌ای که در او سراغ داشت برای او دعا نکرد و پس از اصرار دعا فرمود، به خوبی نشان می‌دهد که امکانات مادّی می‌تواند وسیله‌ای برای سعادت و خوشبختی انسانها و وصول آنان به درجهٔ صالحان و مقرّبان گردد.

❊ ❊ ❊

از مجموع عناوین هفتگانه‌ای که در آیات بالا آمد به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که نعمت‌های مادّی دنیا ذاتاً مذموم و منفور و زشت و پلید نیستند، بلکه تابع چگونگی بهره گیری از آنهاست که به آنها این شکل را می‌دهد، اگر از آنها به طور صحیح بهره گیری شود، چهره‌ای محبوب و مطلوب و زیبا و جالب و پاک و پاکیزه دارد، در غیر این صورت منفورند.

شاهد این سخن روایات متعدّدی است که در کتاب وسائل در باب «**اِسْتِحْبَابُ الْاِستِعَانَةِ بِالدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ**»[1] آمده است.

مرحوم شیخ حرّ عاملی در این باب یازده روایت نقل می‌کند که همهٔ آنها شاهد بر این است که می‌توان از مواهب مادّی برای سعادت جاویدان بهره گرفت، از جمله در حدیثی از رسول خدا نقل شده که فرمود: «**نِعْمَ الْعَوْنُ عَلَى تَقْوَى اللهِ الْغِنَى**؛ بهترین کمک برای به دست آوردن تقوای الهی، غنا و بی‌نیازی است...».[2]

در حدیث دیگری در همان باب از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «**غِناً يَحْجُزُكَ عَنِ الظُّلْمِ خَيْرٌ مِنْ فَقْرٍ يَحْمِلُكَ عَلَى الْاِثْمِ**؛ آن غنا و بی‌نیازی که تو را از ستم در بارهٔ دیگران بازدارد، بهتر از فقری است که تو را وادار به گناه کند»!

و در حدیث دیگری آمده است که یکی از یاران معروف امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که در حضور آن حضرت بودم که مردی(از روی تأسّف و تأثّر) عرض کرد: «به خدا سوگند ما طالب دنیا هستیم و دوست داریم دنیا عاید ما شود»! امام فرمود: «**تُحِبُّ اَنْ تَصْنَعَ بِهَا مَاذَا؟!**؛ تو این دنیا را برای چه می‌خواهی؟» عرض کرد: «**اَعُودُ بِهَا عَلَى نَفْسِي وَ**

۱- جلد ۱۲، صفحهٔ ۱۸ تا ۱۶.
۲- وسائل الشیعه، جلد ۱۲، صفحهٔ ۱۶.

عِيَالِی، وَ اَصِلُ بِهَا، وَ اَتَصَدَّقُ بِهَا، وَ اَحُجُّ و اَعْتَمِرُ؛ می‌خواهم به وسیلهٔ آن زندگی خود و خانواده‌ام(آبرومندانه) تأمین کنم و با آن صلهٔ رحم بجا آورم و برای خدا صدقه بدهم و حج و عمره بجا آورم.» امام فرمود: «**لَيْسَ هَذَا طَلَبَ الدُّنْيَا هَذَا طَلَبُ الْآخِرَةِ**؛ این طلب دنیا نیست، این طلب آخرت است»![1]

این سخن را با کلام امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در خطبهٔ **۲۰۹** نهج البلاغه پایان می‌بریم: هنگامی که امام با جمعی از یارانش برای عیادت «**علاء بن زیاد حارثی**» که از شخصیّت‌های معروف بصره و از یاران علی علیه‌السلام بود، وارد خانهٔ او شد و خانهٔ وسیع و گستردهٔ او را دید، به او فرمود: «**مَا كُنْتَ تَصْنَعُ بِسِعَةِ هَذِهِ الدَّارِ فِی الدُّنْيَا وَ اَنْتَ اِلَيْهَا فِی الْآخِرَةِ كُنْتَ اَحْوَجُ**؛ با این خانهٔ چنین وسیعی در دنیا چه می‌کنی؟(و برای چه می‌خواهی؟) در حالی که در آخرت به آن نیازمندتری»!

سپس امام علیه‌السلام سخن انتقاد آمیزش را با این جمله تکمیل فرمود: «**وَ بَلَى اِنْ شِئْتَ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ تُقْرِیَ فِيهَا الضَّيْفَ، وَ تَصِلُ فِيهَا الرَّحِمَ، وَ تُطْلِعُ مِنْهَا الْحُقُوقَ مَطَالِعَهَا، فَاِذَا اَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ**؛ آری اگر بخواهی با همین خانهٔ وسیع می‌توانی به آخرت برسی(و سرای دیگرت را آباد کنی) از میهمانان در آن پذیرایی کنی و در آن صلهٔ رحم بجای آوری و حقوق واجب آن را ادا کنی، با این حال به وسیلهٔ این خانه به آخرت رسیده‌ای»![2]

نتیجه اینکه: هرگاه مواهب مادّی دنیا ابزاری برای وصول به آخرت و کمک به نیازمندان و حمایت از ضعفا و ترویج و تحکیم پایه‌های حق و عدالت باشد، چیزی بهتر از آن نیست و اگر در مسیر گناه و حرص و جمع مال بدون ملاحظهٔ حلال و حرام مصرف گردد چیزی بدتر از آن نیست، آری این گونه دنیاپرستان مجموعه‌ای از صفات زشت و رذیله را در درون خود گردآوری می‌کنند.

یکی از یاران معروف امام علیّ بن موسی الرضا علیه‌السلام به نام محمّد بن اسماعیل بن بزیع

۱- وسائل الشیعه، جلد ۱۲، صفحهٔ ۱۹، باب استحباب جمع المال من حلال...، حدیث ۳.
۲- نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۰۹.

می‌گوید: از آن حضرت شنیدم می‌فرمود: «**لَا یَجْتَمِعُ الْمَالُ اِلّا بِخِصَالٍ خَمْسٍ بِبُخْلٍ شَدِیدٍ وَ اَمَلٍ طَوِیلٍ وَ حِرْصٍ غالبٍ وَ قَطِیعَةِ الرَّحِمِ وَ اِیثَارِ الدُّنْیَا عَلَی الْآخِرَةِ**؛ اموال دنیا در یک جا جمع نمی‌شود، مگر(به کمک) پنج چیز: بخل شدید، آرزوهای دور و دراز، حرص غالب، قطع رحم و مقدّم داشتن دنیا بر آخرت»![1]

۱- وسائل الشیعه، جلد ۱۲، صفحهٔ ۱۹، حدیث ۴.

۶

حسد و خیرخواهی

اشاره

یکی دیگر از رذایل اخلاقی که در طول تاریخ بشر آثار بسیار منفی فردی و اجتماعی داشته است مسئلهٔ حسد است، حسد به معنی «ناراحت شدن از نعمتهایی که خداوند نصیب دیگران کرده و آرزوی زوال آنها و حتّی تلاش و کوشش در این راه»!

حسد فضای روح آدمی را تیره و تار و فضای زندگی او را ظلمانی و محیط جامعه را مملوّ از ناامنی می‌کند!

حسودان نه آرامشی در دنیا دارند، نه آسایشی در آخرت و چون تمام تلاششان این است که نعمت را از محسود بگیرند، آلودهٔ انواع جنایت‌ها می‌شوند: دروغ می‌گویند، غیبت می‌کنند، دست به انواع ظلم و ستم می‌زنند و حتّی در حالات شدید و بحرانی از قتل و خونریزی نیز ابا ندارند!

در واقع می‌توان گفت: حسد یکی از ریشه‌های اصلی تمام بدی‌هاست و از دامهای بسیار خطرناک شیطان است، همان دامی که در نخستین روزهای آفرینش بشر کار خود را کرد و فرزند آدم علیه‌السلام «**قابیل**» را به کام خود فروکشید و دستش را به خون برادرش «**هابیل**» آلوده کرد و به همین دلیل در روایات اسلامی، حسد یکی از اصول سه گانهٔ کفر

شمرده شده است(تکبّر، حرص و حسد).

«**حسود**» در واقع معترض به حکمت الهی است و به همین دلیل نوعی کفر و شرک خفی محسوب می‌شود.

نقطهٔ مقابل حسد، «**خیرخواهی**» است و آن این است که انسان از نعمت‌هایی که نصیب دیگری می‌شود لذّت ببرد و در راه حفظ آن بکوشد و سعادت خود را در سعادت دیگران بداند و منافع دیگران را با منافع خود به یک چشم بنگرد.

با این اشاره به آیات قرآن بازمی‌گردیم و بازتاب این مسئله را در آیات قرآنی مشاهده می‌کنیم.

۱ـ وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَاناً فَتُقُبِّلَ مِنْ اَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَاَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ * لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا اَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِاَقْتُلَكَ إِنِّي اَخَافُ اللهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ * فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ اَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَاَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ (سورهٔ مائده، آیات ۲۷ و ۲۸ و ۳۰)

۲ـ إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِاَبِيهِ يَا اَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ * قَالَ يَا بُنَيَّ لَاتَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْداً إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ (سورهٔ یوسف، آیهٔ ۴ و ۵)

۳ـ اَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا ءَاتَهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكاً عَظِيماً (سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۴)

۴ـ وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ اَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللهُ بِاَمْرِهِ إِنَّ اللهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۰۹)

۵ـ وَ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ (سورهٔ فلق، آیهٔ ۵)

۶ـ وَ الَّذِينَ جَاؤُا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَ لَاتَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلّاً لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ (سورهٔ حشر، آیهٔ ۱۰)

۷ـ وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَاناً عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ (سورهٔ حجر، آیهٔ ۴۷)

ترجمه

۱ـ و داستان دو فرزند آدم را به حق بر آنها بخوان: هنگامی که هـر کـدام، کـاری بـرای تقرّب(به پروردگار) انجام دادند، امّا از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد(برادری که عملش مردود شده بود، به برادر دیگر) گفت: «به خدا سوگند تو را خواهم کشت» (برادر دیگر) گفت: «من چه گناهی دارم(زیرا) خدا تنها از پرهیزگاران می‌پذیرد».

اگر تو برای کشتن من دست دراز کنی، من هرگز به قتل تو دست نمی‌گشایم، چـون از پروردگار جهانیان می‌ترسم.

نفس سرکش کم کم او را به کشتن برادرش ترغیب کرد(سرانجام) او را کشت و از زیانکاران شد.

۲ـ (به خاطر بیاور) هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: «پدرم! من در خواب دیدم کـه یازده ستاره و خورشید و ماه در برابرم سجده می‌کنند».

گفت: فرزندم! خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن کـه بـرای تـو نـقشهٔ(خـطرناکـی) می‌کشند، چرا که شیطان، دشمن آشکار انسان است.

۳ـ یا اینکه نسبت به مردم(پیامبر و خاندانش) بر آنچه خدا از فضلش به آنان بخشیده، حسد می‌ورزند؟ ما به آل ابراهیم(که یهود از خاندان او هستند نیز) کتاب و حکمت دادیم و حکومت عظیمی در اختیار آنها(پیامبران بنی اسرائیل) قرار دادیم.

۴ـ بسیاری از اهل کتاب از روی حسد ـ که در وجود آنها ریشه دوانده ـ آرزو می‌کردند شما را بعد از اسلام و ایمان به حال کفر بازگردانند با اینکه حق برای آنها کاملاً روشن شده است، شما آنها را عفو کنید و گذشت نمایید تا خداوند فرمان خودش(فرمان جهاد) را فرستد، خداوند بر هر چیزی تواناست.

۵ـ و از شر هر حسودی هنگامی که حسد می‌ورزد.

۶ـ (همچنین) کسانی که بعد از آنها(بعد از مهاجران و انصار) آمدند و می‌گویند: «پروردگارا! ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفته‌اند بیامرز و در دلهایمان حسد و کینه‌ای نسبت به مؤمنان قرار مده! پروردگارا تو مهربان و رحیمی!

۷ـ هرگونه غلّ(حسد و کینه و دشمنی) را از سینهٔ آنها برمی‌کنیم(و روحشان را پاک می‌سازیم) در حالی که همه برادرند و بر تختها رو به روی یکدیگر قرار دارند.

❊ ❊ ❊

تفسیر و جمع بندی

آتش سوزان حسد

در نخستین آیات مورد بحث، سخن از داستان فرزندان آدم است که یکی بر دیگری حسد برد و سرانجام دستش به خون برادر آغشته شد و نخستین قتل و جنایت در روی زمین صورت گرفت و سرآغازی برای جنایتهای دیگر شد!

می‌فرماید: «داستان دو فرزند آدم را آن گونه که بوده است بر آنها بخوان آن زمان که هر کدام کاری برای تقرّب به پروردگار انجام دادند امّا از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد(برادری که عملش مردود شده بود به برادر دیگر) گفت: به خدا سوگند تو را خواهم کشت!(او در پاسخ) گفت: (اگر عمل تو پذیرفته نشده است من گناهی ندارم زیرا) خداوند تنها از پرهیزکاران می‌پذیرد»! (**وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ اِذْ قَرَّبَا قُرْبَاناً فَتُقُبِّلَ مِنْ اَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَاَقْتُلَنَّكَ قَالَ اِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ**).[1]

یعنی من مشکلی برای تو ایجاد نکرده‌ام که قصد جان مرا کرده‌ای، مشکل تو از درون جان توست، تو عملت ناخالص بوده و با تقوا آمیخته نشده و به همین دلیل مقبول درگاه خداوند نگردیده است، او پاک است و جز پاک نمی‌پذیرد!

سپس افزود: «اگر تو برای کشتن من دست دراز کنی من هرگز این کار نمی‌کنم و دست به قتل تو نمی‌گشایم، چون از پروردگار جهانیان می‌ترسم». (**لَئِنْ بَسَطْتَ اِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا اَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ اِلَيْكَ لِاَقْتُلَكَ اِنِّي اَخَافُ اللهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ**).[2]

سرانجام آتش کینه و حسد در دل او چنان شعله‌ور شد که پیوندهای برادری و اخوّت را نابود کرد، خون چشمان قابیل راگرفت و آن گونه که قرآن می‌گوید: «نفس

۱- مائده، ۲۷. ۲- مائده، ۲۸.

سرکش او، وی را مصمّم به کشتن برادر کرد و او را کشت و از زیانکاران شد»! (فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ اَخِیهِ فَقَتَلَهُ فَاَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِینَ).[۱]

آری او گرفتار زیان و خسران شد، هم برادر خود را از دست داد، هم آرامش دنیا را، چرا که قاتل اگر ذرّه‌ای وجدان داشته باشد پیوسته در عذاب وجدان است و آرامشی در دنیا نخواهد داشت و آخرت خود را نیز به تباهی می‌کشاند.

در بعضی از روایات آمده است: او برادرش را در حال خواب کشت[۲] و این جنایتی است مضاعف و نشان می‌دهد که وقتی آتش حسد در درون انسان زبانه بکشد همه چیز را خاکستر می‌کند!

ولی به زودی از کار خود پشیمان شد، اندوه عمیقی بر سراسر وجود او حاکم گشت، هر زمان چشمش به بدن خونین و بی‌جان برادر می‌افتاد وحشت و اضطراب تمام وجودش را فرامی‌گرفت، جسد برادر را بر دوش گرفت و نمی‌دانست چه کند و کجا ببرد که هم آثار جنایت خود را بپوشاند و هم این منظرهٔ هولناک آزار دهنده را از برابر چشمان خود دور کند، در این هنگام علی رغم جنایت هولناک و گناه بزرگی که او مرتکب شده بود بازگوشه‌ای از لطف خدا برای او نمایان گشت: «خداوند زاغی را فرستاد که در زمین کند و کاو کند تا به او نشان دهد چگونه جسد برادر را دفن کند، هنگامی که این درس را از آن پرنده آموخت گفت: ای وای بر من! آیا من نمی‌توانم(حدّ اقل) مثل این زاغ باشم و جسد برادر خود را در زمین پنهان کنم؟! سرانجام(این کار را انجام داد) و از کردهٔ خود سخت پشیمان شد». (فَبَعَثَ اللهُ غُرَاباً یَبْحَثُ فِی الْاَرْضِ لِیُرِیَهُ کَیْفَ یُوَارِی سَوْأَةَ اَخِیهِ قَالَ یَا وَیْلَتَی اَعَجَزْتُ اَنْ اَکُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَاُوَارِیَ سَوْأَةَ اَخِی فَاَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِینَ).[۳]

در بعضی از روایات آمده است که قابیل در برابر چشمان خود دو زاغ را دید که با هم می‌جنگند و یکی دیگری را کشت سپس زمین را با چنگال خود حفر کرد و جسد مقتول را در آن دفن نمود.[۴]

۱- مائده، ۳۰.
۲- تفسیر قرطبی، جلد ۳، صفحهٔ ۲۱۳۳.
۳- مائده، ۳۱.
۴- نورالثقلین، جلد ۱، صفحهٔ ۶۱۶.

و بعضی گفته‌اند آن زاغ جسد مردهٔ زاغی را آورد دفن کرد و گاه گفته شده او ملاحظه کرد که زاغ بعضی از موادّ غذایی خود را برای محفوظ ماندن در زیر خاک دفن می‌کند و از آن کار، دفن اموات را یادگرفت.

به هر حال او پشیمان شد امّا نه آن پشیمانی پایدار که مقدّمهٔ توبه و انابه به درگاه پروردگار باشد و زنگ این گناه بر او ماند!

در اینجا دو سؤال مطرح است، نخست اینکه: منظور از «**قربان**» (وسیلهٔ قرب به خدا) در جملهٔ «**اذ قرّبا قرباناً**» که فرزندان آدم به پیشگاه خدا تقدیم داشتند چیست؟ و دیگر اینکه از کجا معلوم شد که تقدیمی «**هابیل**» در پیشگاه خدا پذیرفته شد و تقدیمی «**قابیل**» مردود گشت.

در قرآن مجید در پاسخ این دو سؤال چیزی نیامده و به صورت سربسته ذکر شده است و روایات در این زمینه هم از نظر متن و هم از نظر سند متفاوت است، آنچه با منطق و عقل و قراین موجود سازگارتر است روایتی است که از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «آدم از سوی خدا مأمور شد که هابیل را به عنوان وصیّ خود برگزیند و اسم اعظم را به او تعلیم دهد، در حالی که قابیل از او بزرگتر بود، هنگامی که قابیل این سخن را شنید خشمناک شد و گفت: من به این امر سزاوارترم. آدم به آنها دستور داد که هر کدام قربانی(وسیلهٔ تقرّب) به پیشگاه خدا تقدیم دارد(طبق روایت دیگری هابیل که دامداری داشت بهترین دام خود را برای قربانی برگزید و قابیل که کشاورزی داشت از بدترین محصول زراعت خود برای این کار انتخاب کرد، هر دو قربانی خود را بالای کوهی گذاشتند، صاعقه‌ای آمد و قربانی هابیل را ـ به علامت قبولی ـ سوزاند و قربانی قابیل همچنان به جا ماند و این تأییدی بود بر شایستگی هابیل برای امر جانشینی آدم!) این امر آتش حسد را در دل قابیل برافروخت و خون برادر را ریخت»![1]

در هر حال قابیل برای برطرف کردن وضع ناهنجار خود دو راه در پیش داشت: یکی آنکه توبه به درگاه خدا آورد و سعی کند با عمل‌های خالص‌تر و پاک‌تر عقب ماندگی

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۱، صفحهٔ ۶۱۰، حدیث ۱۲۵.

معنوی خویش را در پیشگاه خدا جبران نماید(این همان کاری است که علمای اخلاق آن را «**غبطه**» می‌نامند و امری شایسته و سازنده و مستحسن است)، ولی قابیل راه دیگری را برگزید، یعنی تلاش کرد نعمت را از برادر خود بگیرد و برای این کار نیز بدترین راه را انتخاب کرد، دست خود را به خون او آغشته کرد تا سوز دل خود را که از آتش حسد به وجود آمده بود فرونشاند!

اگر «**تکبّر**» ابلیس سبب شد برای همیشه از درگاه خدا رانده شود و «**حرص**» آدم سبب شد برای همیشه از بهشت محروم گردد، حسد قابیل سبب شد که با ریختن خون برادر، برای همیشه ملعون و مطرود درگاه خدا شود و هر قتلی در دنیا واقع می‌شود او به عنوان بنیانگذار اصلی! در آن سهیم باشد.

تاریخ پر است از جنایات فجیعی که انگیزهٔ اصلی آن فقط حسد بوده است.

❊ ❊ ❊

در بخش دوّم از آیات به چهرهٔ دیگری از صفت زشت حسد و آثار مرگبار آن در زندگی انسانها برخورد می‌کنیم و آن مربوط به داستان حضرت یوسف علیه‌السلام و برادران اوست.

یوسف علیه‌السلام نه تنها چهرهٔ بسیار زیبایی داشت بلکه خلق و خوی او نیز در نهایت زیبایی بود و همین امر که از آیندهٔ درخشانی خبر می‌داد نظر تیزبین پدرش یعقوب پیامبر را به خود جلب کرد و نخستین بذر حسد در دل برادرانش که از او بزرگتر بودند پاشیده شد.

این موضوع هنگامی به اوج شدّت خود رسید که یوسف علیه‌السلام به پدرش گفت: «پدر! من در خواب دیدم یازده ستاره به اضافهٔ خورشید و ماه در برابرم سجده می‌کنند»! (**اِذْ قَالَ یُوسُفُ لِاَبِیهِ یَا اَبَتِ اِنِّی رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی سَاجِدِینَ**).[1]

یعقوب که می‌دانست این خواب یک خواب کودکانه نیست بلکه نشانهٔ بارزی از آیندهٔ بسیار درخشان یوسف علیه‌السلام است به او گفت: «فرزندم خواب خود را برای برادرانت نقل نکن، مبادا برای تو نقشهٔ خطرناکی بکشند چرا که شیطان دشمن آشکار انسان است».

۱- یوسف، ۴.

(قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْداً إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ).[1]

آیا برادران یوسف علیه‌السلام از جریان این خواب عجیب که از آیندهٔ بسیار درخشان یوسف علیه‌السلام خبر می‌داد آگاه شدند یا نه؟ دقیقاً روشن نیست، اگر با خبر شده باشند این دوّمین پایهٔ حسادت و کینهٔ آنها را تشکیل داد، ولی به هر حال پدر می‌دانست که اگر برادران از این خواب شگفت انگیز با خبر شوند نقشهٔ خطرناکی بر ضدّ یوسف علیه‌السلام خواهند کشید و به همین دلیل اصرار بر کتمان آن داشت.

در بعضی از روایات آمده است که یعقوب از شدّت خوشحالی این خواب را با همسرش در میان‌گذاشت به‌گمان اینکه فاش نخواهد شد، ولی از آنجا که هر سرّی از دو نفر تجاوز کند، فاش می‌شود، این داستان فاش شد و برادران یوسف از آن آگاه شدند و در روایت دیگر آمده که یوسف نتوانست خواب را کتمان کند(و نهی پدر را نهی ارشادی می‌دانست نه تحریمی) هنگامی که برادران آگاه شدند گفتند یوسف سر پادشاهی دارد![2]

امّا اگر برادران از آن آگاه نشده باشند لا اقل رفتار پدر را با یوسف می‌دیدند که همچون جان‌گرامی او را دوست می‌دارد، در آغوش می‌کشد و نوازش می‌کند، به خصوص اینکه یادگار مادر از دست رفته‌اش راحیل بود.

قرآن می‌گوید: «برادران یوسف علیه‌السلام گفتند: یوسف و برادرش(بنیامین) نزد پدر از ما محبوب‌ترند، در حالی که ما نیرومندتریم(و پدر را در حلّ مشکلات یاری می‌کنیم) به یقین پدر ما در گمراهی آشکار است»! **(إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَى أَبِينَا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ).**[3]

به این ترتیب حکم «**ضلالت پدر**» را صادر کردند! و به دنبال آن تصمیم نهایی را برای برداشتن این مانع بزرگ ـ یعنی یوسف ـ از سر راه خود گرفتند و در یک «**مشاورهٔ**

۱- یوسف، ۴.
۲- تفسیر برهان، جلد ۲، صفحهٔ ۲۴۳۳؛ تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد ۶، صفحهٔ ۳۴۱.
۳- یوسف، ۸.

شیطانی» چنین نظر دادند: «یوسف را بکشید، یا او را به سرزمین دوردستی بیفکنید تا توجّه پدر فقط به شما باشد و بعد از آن(از گناه خود توبه می‌کنید و) افراد صالحی خواهید بود»! (**اُقْتُلُوا یُوسُفَ اَوِ اطْرَحُوهُ اَرْضاً یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ اَبِیکُمْ وَ تَکُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صَالِحِینَ**).[1]

همان گونه که می‌دانیم با وساطت بعضی از برادران قتل یوسف انجام نشد، ولی مقدّمات تبعید او به سرزمینهای دور دست فراهم گردید، درست است که این تبعید، یعقوب را چنان اندوهگین کرد که چشمانش از کثرت گریه و اندوه نابینا شد امّا برخلاف آنچه برادران می‌خواستند این تبعید مقدّمهٔ عظمت یوسف و فرمانروایی او بر کشور مصر راکه از مهمترین کشورهای بزرگ آن زمان بود فراهم ساخت و پدر هم توجّهی به آنها ننمود.

آری امواج خروشان و خطرناک حسد آن قدر قوی و هولناک است که برادران را دعوت به کشتن برادر می‌کند و سبب گناهان زیاد دیگری از جمله گفتن دروغهای مختلف برای کتمان جنایت خود و نسبت دادن پدر به ضلالت و گمراهی و اهانت آشکار به مقام والای این پیامبر بزرگ.

* * *

در **سوّمین** آیه اشاره به **داستان یهود** شده است. می‌دانیم گروه عظیمی از آنان که نشانه‌های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را در کتابهای خود خوانده بودند از «**شامات**» به سرزمین «**مدینه**» کوچ کردند تا به افتخار دیدار آن حضرت برسند و پیوسته ظهورش را انتظار می‌کشیدند و به خود نوید می‌دادند.

امّا پس از ظهور آن حضرت بسیاری از آنان نه تنها بر تعهّدات باطنی خود نسبت به حمایت از آن حضرت باقی نماندند، بلکه در صف مخالفین سرسخت در آمدند و دلیل عمدهٔ آن یکی «**حسد**» بود و دیگری «به خطر افتادن منافع مادّی آنان»!

قرآن مجید در این زمینه می‌گوید: «آیا آنها نسبت به مردم(پیامبر و خاندان او) به خاطر آنچه خدا از فضلش به آنها داده حسد می‌ورزند؟ با اینکه به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و

۱- یوسف، ۹.

حکومتی عظیم در اختیار آنان قرار دادیم». (اَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَی مَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنَا آلَ اِبْرَاهِیمَ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ آتَیْنَاهُمْ مُلْکاً عَظِیماً).[۱]

آری یک روز به آل ابراهیم که یهود از خاندان او هستند نبوّت و دانش و حاکمیّت بخشیدیم، روز دیگر ارادهٔ ما بر این قرار گرفت که به محمّد صلی الله علیه و آله و خاندان او این نعمتها را ببخشیم و همهٔ اینها بر طبق مصالحی بود، آیا یهود در آن زمان خوش داشتند که دیگران نسبت به آنان حسد ورزند؟ پس چرا اکنون که نوبت دیگران شده است آتش حسد در درون آنان شعله‌ورگردیده و از هیچ جنایتی فروگذار نیستند؟!

❊ ❊ ❊

چهارمین آیه باز اشاره به‌گروهی از اهل کتاب دارد و ظاهراً بیشتر ناظر به یهود می‌باشد، می‌فرماید: «بسیاری از اهل کتاب دوست دارند که شما را بعد از اسلام و ایمان آوردن، به حال کفر برگردانند و این به خاطر حسدی است که در وجود آنان ریشه دوانده، بعد از آنکه حق برای آنها روشن شده است(ولی) شما آنها را عفو کنید و گذشت نمایید تا خداوند فرمان خود را(در مورد جهاد) بفرستد، خداوند بر هر چیزی تواناست»، (وَدَّ کَثِیرٌ مِنْ اَهْلِ الْکِتَابِ لَوْ یَرُدُّونَکُمْ مِنْ بَعْدِ اِیمَانِکُمْ کُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ اَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّی یَأْتِیَ اللهُ بِاَمْرِهِ اِنَّ اللهَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ).[۲]

کار حسد در وجود انسان به جایی می‌رسد که نه تنها در امور مادّی که مورد تزاحم و کشمکش بین انسانهاست اثر می‌گذارد، بلکه در امور معنوی که هیچ مزاحمتی در آن نیست و هر کس می‌تواند به آن دست یابد نیز اثر می‌گذارد،گاه می‌شود که انسان به خاطر لجاجت آگاهانه پا بر سر حق می‌گذارد و راه سعادت را به روی خود می‌بندد و در همین حال حسد سبب می‌شود که دیگران را نیز از راه سعادت باز دارد و این راستی عجیب است.

بسیاری از مفسّران گفته‌اند جملهٔ حَسَداً مِنْ عِنْدِ اَنْفُسِهِمْ اشاره به این است که عامل این کار حسدی است که در وجود آنان ریشه دوانده و مربوط به جهل و نادانی و

۱- نساء، ۵۴. ۲- بقره، ۱۰۹.

بی‌خبری نیست، بلکه همان‌گونه که در جملهٔ بعد آمده (**مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ**) بعد از آگاهی از حق، راه غلط می‌پیمایند!

ولی قرآن به مسلمانان دستور می‌دهد که این حسودان را به حال خود واگذارند(چرا که آتشی که از حسد به جان آنها افتاده، بهترین مجازاتشان است) ولی تصوّر نکنند این عفو وگذشت همیشه به همین صورت خواهد بود تا آزاد باشند هر بلایی را بر سر بندگان خدا خواستند بیاورند، نه، هرگز!

زمانی فرامی‌رسد که یا از دنیا می‌روند و به مجازات الهی گرفتار می‌شوند، یا در همین دنیا، سپاه نیرومند حق، توطئه‌های آنها را در هم می‌کوبد.

به هر حال آیه اشاره به این است که مسلمانانی که تازه در آغوش اسلام قرار گرفته‌اند، تسلیم وسوسه‌های یهود و سایر بداندیشان نشوند، چراکه آنچه آنها می‌گویند از سر حسد است، آنها از خوشبختی مسلمانان در سایهٔ ایمان و تقوا رنج می‌برند.

❊ ❊ ❊

پنجمین آیه که آیهٔ **پنجم سورهٔ** فلق است اشاره به شرّ حاسدان می‌کند و به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور می‌دهد که از شرّ آنها به خدا پناه برد و بگوید: «به خدا پناه می‌برم از شرّ حسود هنگامی که حسد بورزد». (**وَ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ**)

در آغاز این سوره به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید: «بگو: پناه می‌برم به پروردگار سپیدهٔ صبح از شرّ تمام مخلوقات(شرور)».

سپس به سه گروه از مخلوقات شرور اشاره می‌کند که اساس شرّ و عامل اصلی شرارت در جهانند:

نخست مهاجمان شروری که از تاریکی شب استفاده می‌کنند و به انسانها در حال خواب و بیداری حمله‌ور می‌شوند، تعبیر به «**غَاسِقٍ**» (موجود شروری که شب حمله‌ور می‌شود) به خاطر آن است که نه فقط حیوانات درنده وگزنده، شب‌هنگام از لانه‌های خود بیرون می‌آیند و زیان می‌رسانند، بلکه افراد شرور و ناپاک و پلید نیز غالباً از تاریکی شب برای وصول به مقاصد خود استفاده می‌کنند.

ولی تاریکی و ظلمت در اینجا می‌تواند معنی گسترده‌تری داشته باشد و شامل هرگونه ناآگاهی و جهل و پنهان‌کاری شود، چرا که راهزنان طریق حق همیشه از جهل و ناآگاهی مردم استفاده می‌کنند و با نقشه‌های شوم و پنهانی خود به مؤمنان پاکدل حمله‌ور می‌شوند.

سپس به شرورانی اشاره می‌کند که درگره‌ها می‌دمند و این تعبیر اشاره به زنان وسوسه‌گر یا مطلق وسوسه‌گران است که همچون ساحران به هنگام سحر «**اورادی**» را می‌خوانند و درگره‌ها می‌دمند، پی در پی مطالب بی‌اساس خود را درگوش مردم می‌خوانند تا با این وسوسه‌ها ارادهٔ آنان را سست کنند و به حالت تردید بکشانند و هنگامی که اراده‌ها سست شد راه برای حملهٔ لشگر شیطان هموار می‌شود.

سپس به سوّمین و آخرین گروه از شروران اشاره کرده، می‌فرماید: «بگو به خدا پناه می‌برم از شرّ حاسدان، هنگامی که حسد می‌ورزند».

از اینجا روشن می‌شود که یکی از عمده‌ترین عوامل تخریب و فساد در جهان، تخریب و فسادی است که از حسودان سرچشمه می‌گیرد و به این ترتیب منابع سه‌گانهٔ مهمّ شرّ و فساد(مهاجمان تاریک دلی که از تاریکی‌ها استفاده می‌کنند و بر مردم هجوم می‌آورند و وسوسه‌گرانی که با تبلیغات سوء خود ایمان و عقیده و پیوندهای مردمی را سست می‌کنند و حسودانی که کارشان همواره تخریب است) در عبارات کوتاهی بیان شده و شاهدگویایی بر مقصود یعنی آثار زیانبار حسد است.

توصیفی که در آغاز آیه برای خداوند ذکر شده (**بِرَبِّ الْفَلَقِ**) می‌تواند اشاره به این نکته باشد که طوایف سه‌گانهٔ شرور بالا همیشه از تاریکی جهل و اختلاف و کفر استفاده می‌کنند که اگر این تاریکی مبدّل به روشنایی علم و اتّحاد و ایمان شود، حربه‌های آنان به کندی می‌گراید.

❊ ❊ ❊

در **ششمین** آیهٔ مورد بحث بعد از مدح و ستایش بلیغی که از انصار شده است(همانها که پیغمبر گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله و یارانش را به شهر خود(یثرب) دعوت کردند و با آغوش

باز از آنان استقبال نمودند، با جان و دل از آنها پذیرایی کردند و امکانات خود را به پای آنها ریختند) سخن از «**تابعین**» به میان آورده(همانها که بعد از مهاجران و انصار روی کار آمدند و خطّ ایمان و انقلاب اسلامی را تداوم بخشیدند) می‌فرماید: «وکسانی که بعد از آنها آمدند و می‌گویند ما و برادرانمان راکه در ایمان به ما پیشی گرفتند بیامرز و در دلهایمان کینه و حسدی نسبت به مؤمنان قرار مده! پروردگارا! تو مهربان و رحیمی»، (**وَ الَّذِینَ جَائُوا مِنْ بَعْدِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِاِخْوَانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونَا بِالْاِیمَانِ وَ لَاتَجْعَلْ فِی قُلُوبِنَا غِلّاً لِلَّذِینَ آمَنُوا رَبَّنَا اِنَّکَ رَؤُوفٌ رَحِیمٌ**).[1]

به این ترتیب آنها بعد از طلب آمرزش برای خود و پیشگامان در اسلام و ایمان(مهاجران و انصار) تنها چیزی راکه از خدا می‌طلبند، از بین رفتن هرگونه «**غلّ و کینه و حسد**» نسبت به مؤمنان است، چراکه می‌دانند تا این امور از دل ریشه‌کن نشود، رشته‌های محبّت و برادری و اتّحاد هرگز محکم نخواهد شد و بدون آن به هیچ موفقیّتی نایل نمی‌شوند.

واژهٔ «**غِلّ**» که از «**غَلَل**» گرفته شده و به گفتهٔ «**راغب**» در کتاب «**مفردات**» در اصل به معنی چیزی است که مخفیانه و تدریجاً نفوذ می‌کند و به همین جهت به آب جاری «**غَلَل**» می‌گویند، چراکه تدریجاً در میان درختان نفوذ پیدا می‌کند.

سپس به «**خیانت**»، «**غُلُول**» گفته شده، به خاطر اینکه نفوذی مخفیانه و تدریجی دارد و نیز به «**کینه**» و «**حسد**» که نفوذ تدریجی مخفیانه در دل دارد، «**غِلّ**» گفته می‌شود.

در «**لسان العرب**»، حسد را نوعی «**غِلّ**» می‌شمرد، همان‌گونه که کینه و عداوت را نیز از مصادیق آن می‌دانند.

بسیاری از مفسّران نیز در تفسیر غِلّ، حسد را ذکر کرده‌اند، مانند فخر رازی در «**التّفسیر الکبیر**» و «**مراغی**» در تفسیر خود و «**قرطبی**» در «**الجامع لاحکام القرآن**» در ذیل آیهٔ مورد بحث.

❊ ❊ ❊

۱- حشر، ۱۰.

در **هفتمین** و آخرین آیهٔ مورد بحث، سخن از صفات بهشتیان است، می‌فرماید: بعد از آنکه فرشتگان الهی به استقبال آنان می‌آیند و از آنان دعوت می‌کنند که در نهایت سلامت و امنیّت وارد بهشت شود: «ما هرگونه غلّ(حسد و کینه و عداوت) را از سینهٔ آنها برمی‌کنیم، در حالی که همه برادرند و بر تختها رو به روی یکدیگر قرار دارند». (**وَ نَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ اِخْوَاناً عَلَی سُرُرٍ مُتَقَابِلِینَ**).[1]

آری بهشتیان از هرگونه حسد و کینه و عداوت که از صفات دوزخیان است پاکند و اگر اخوّت و برادری در میان آنهاست و در سلامت و امنیّت به سر می‌برند بـه خـاطر ریشه‌کن شدن همین امور از وجود آنها(به لطف پروردگار و در سایهٔ اعمال پاکشان) است.

بی شک در دنیا نیز اگر خوهای زشت، کینه و عداوت و حسد از میان انسانها برچیده شود، زندگی مردم همچون زندگی بهشتیان خواهد شد و در امـن و امـان و اخـوّت و برادری خواهند زیست.

❊ ❊ ❊

نتیجه

از مجموع آنچه در آیات بالا آمد آثار فوق‌العاده زیانبار حسد در زندگی فردی و اجتماعی و نکوهش شدید قرآن از آن روشن می‌شود، حسد دست برادر را بـه خـون برادر آغشته می‌کند و انسان را از مشاهدهٔ حق بازمی‌دارد، فضای جامعه را تیره و تار می‌کند، رشته‌های محبّت را پاره می‌نماید و جهنّم سوزانی در دنیا برای کسانی که به آن آلوده هستند، به وجود می‌آورد.

❊ ❊ ❊

۱- حجر، ۴۷.

حسد در روایات اسلامی

در روایات اسلامی نکوهش شدیدی از حسد شده به‌گونه‌ای که در بارهٔ کمتر صفتی از صفات رذیله چنین نکوهش دیده می‌شود، به عنوان نمونه کافی است که به چند حدیث زیر که گوشهٔ کوچکی از آن احادیث است نظر بیافکنیم:

۱ـ در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**اَلْحَسَدُ یَأْکُلُ الْحَسَنَاتِ کَمَا تَأْکُلُ النَّارُ الْحَطَبَ**؛ حسد حسنات را می‌خورد همان گونه که آتش هیزم را می‌خورد».[۱]

تعبیر بالا به خوبی نشان می‌دهد که آتش حسد می‌تواند تمام خرمن سعادت انسان و حسنات او را بسوزاند و زحمات یک عمر او را بر باد دهد به‌گونه‌ای که دست خالی از دنیا برود.

۲ـ همین معنی به صورت شدیدتری از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل شده است، می‌فرمایند: «**اِنَّ الْحَسَدَ یَأْکُلُ الْاِیمانَ کَمَا تَأْکُلُ النَّارُ الْحَطَبَ**؛ حسد ایمان را می‌خورد همان گونه که آتش هیزم را می‌خورد».[۲]

آری صفت رذیلهٔ حسد نه تنها خرمن حسنات را می‌سوزاند که خرمن ایمان را نیز خاکستر می‌کند. شرح این سخن در تحلیل‌های آینده خواهد آمد.

۳ـ در حدیث دیگری از امام امیرمؤمنان علیه السلام آمده است: «**اَلْحَسَدُ شَرُّ الْاَمْرَاضِ**؛ حسد بدترین بیماری اخلاقی است».[۳]

طبق این حدیث هیچ بیماری اخلاقی بدتر از حسد نیست.

۴ـ از همان حضرت نقل شده است که فرمود: «**رَأْسُ الرَّذَائِلِ الْحَسَدُ**؛ سرچشمهٔ صفات رذیله حسد است».[۴]

۵ ـ و نیز از همان حضرت در یک تعبیر کنایی آمده است که فرمود: «**لِلّٰهِ دَرُّ الْحَسَدِ مَا اَعْدَلَهُ بَدَءَ بِصَاحِبِهِ فَقَتَلَهُ**؛ آفرین بر حسد! چقدر عدالت‌پیشه است، نخست به سراغ

۱- المحجّة البیضاء، جلد ۵، صفحهٔ ۳۲۵.
۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۳۰۶، حدیث ۱ و ۲.
۳- غررالحکم، شرح فارسی، جلد ۱، صفحهٔ ۹۱.
۴- همان مدرک.

صاحبش می‌رود و او را می‌کشد»![1]

۶ ـ باز از همان حضرت نقل شده که فرمود: «**ثَمَرَةُ الْحَسَدِ شَقَاءُ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ**؛ میوهٔ درخت حسد شقاوت دنیا و آخرت است»![2]

۷ـ در حدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام آمده است: «**آفَةُ الدِّينِ الْحَسَدُ وَ الْعُجْبُ وَ الْفَخْرُ**؛ آفت دین و ایمان(سه چیز است) حسد و خود بزرگ بینی و فخرفروشی».[3]

۸ ـ امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: هنگامی که موسی بن عمران علیه‌السلام با خدا مناجات می‌کرد چشمش به مردی افتاد که در سایهٔ عرش الهی قرار داشت، عرض کرد: «**يَا رَبِّ مَنْ هَذَا الَّذِي قَدْ اَظَلَّهُ عَرْشُكَ**؛ خداوندا این کیست که عرش تو بر سر او سایه افکنده است؟!» فرمود: «**يَا مُوسَى هَذَا مِمَّنْ لَمْ يَحْسُدُ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ**؛ ای موسی! این از کسانی است که نسبت به مردم در برابر آنچه خداوند از فضلش به آنها ارزانی داشته، حسد نورزیده».[4]

۹ـ در حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم: «**سِتَّةٌ يَدْخُلُونَ النَّارَ قَبْلَ الْحِسَابِ بِسِتَّةٍ**؛ شش گروهند که قبل از حساب الهی وارد آتش دوزخ می‌شوند به خاطر شش چیز»!

«**قِيلَ يَا رَسُولَ اللهِ مَنْ هُمْ؟**؛ عرض کردند ای رسول خدا! آنها کیانند»؟

«**قَالَ: اَلْأُمَرَاءُ بِالْجَوْرِ، وَ الْعَرَبُ بِالْعَصَبِيَّةِ، وَ الدَّهَاقِينُ بِالتَّكَبُّرِ، وَ التُّجَّارُ بِالْخِيَانَةِ، وَ اَهْلُ الرُّسْتَاقِ بِالْجَهَالَةِ، وَ الْعُلَمَاءُ بِالْحَسَدِ**؛ زمامداران به خاطر ظلم و بیدادگری، عرب به خاطر تعصّب، کدخدایان و خان‌ها به خاطر تکبّر، تجّار به خاطر خیانت به مردم، روستاییان به خاطر جهل و دانشمندان به خاطر حسد»![5]

به این ترتیب حسد در درجهٔ اول بلای بزرگ برای دانشمندان است!

۱۰ـ این بحث را با حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به پایان می‌بریم(هر چند احادیث در این زمینه بسیار است) فرمود: «**اِنَّهُ سَيُصِيبُ اُمَّتِي دَاءُ الْأُمَمِ! قَالُوا: وَ مَاذَا دَاءُ**

۱- شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحهٔ ۳۱۶؛ بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۲۴۱.
۲- غررالحکم، حدیث ۶۸۵۷.
۳- المحجّة البیضاء، جلد ۵، صفحهٔ ۳۲۷.
۴- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۲۷۵.
۵- المحجّة البیضاء، جلد ۵، صفحهٔ ۳۲۷.

الْأُمَمِ؟! قَالَ: اَلْاَشَرُ وَ الْبَطَرُ وَ التَّكَاثُرُ وَ التَّنَافُسُ فِی الدُّنْیَا، و التَّبَاغُدُ و التَّحَاسُدُ حَتَّی یَکُونَ الْبَغْیُ، ثُمَّ یَکُونُ الْهَرْجُ!؛ به زودی بیماری(بزرگ) امّتها، امّت مرا فرامی‌گیرد! عرض کردند: بیماری(بزرگ) امّتها چیست؟ فرمود: هوسرانی و عیّاشی و فزون‌طلبی، مسابقه در دنیاپرستی، اختلاف و نفاق و حسد نسبت به یکدیگر و سرانجام به ظلم و ستم و سپس به هرج و مرج مبتلا می‌شوند»![1]

❊ ❊ ❊

چند مسئلهٔ مهم

با روشن شدن دیدگاه قرآن مجید و روایات اسلامی در مورد این رذیلهٔ اخلاقی(حسد) و عمق فاجعه‌ای که از آن حاصل می‌شود، به سراغ چند نکتهٔ مهم که در این بحث باقی مانده است می‌رویم تا موضوع حسد از جوانب مختلف روشن گردد و آنها عبارتند از:

۱ـ معنی و مفهوم حسد.

۲ـ انگیزه‌های حسد.

۳ـ نشانه‌ها و آثار حسد.

۴ـ پیامدهای فردی و اجتماعی حسد.

۵ـ طرق درمان و پیشگیری حسد.

❊ ❊ ❊

۱ـ مفهوم «حسد» و تفاوت آن با «غبطه»

بزرگان علم اخلاق در تفسیر «**حسد**» چنین گفته‌اند: «**حسد**» که در فارسی از آن تعبیر به «**رشک**» می‌شود به معنی «آرزوی زوال نعمت از دیگران است، خواه آن نعمت به حسود برسد یا نرسد» بنابراین کار حسود یا ویرانگری است، یا آرزوی ویران شدن بنیان

۱- غررالحکم شرح فارسی، جلد ۱، صفحهٔ ۳۲۶.

نعمتهایی است که خداوند به دیگران داده است، خواه آن سرمایه و نعمت به او منتقل شود یا نه!

بنابراین بدترین نوع حسد آن است که انسان نه فقط آرزوی زوال نعمت دیگران داشته باشد بلکه در مسیر آن گام بردارد، خواه از طریق ایجاد سوء ظنّ و بدبینی نسبت به محسود» یعنی کسی که مورد حسد واقع شده است باشد یا از طریق ایجاد مانع در کار او و این نوع حسد حاکی از خباثت شدید درونی حسودان است.

مرحلهٔ ساده‌تر آن است که هدفش به چنگ آوردن آن نعمت است از طریق سلب کردن آن از دیگران گر چه این هم از رذایل و صفات زشت است، ولی به شدّت نوع قبل نیست.

باز مرحلهٔ پایین‌تر آن است که تنها آرزوی سلب نعمت از دیگری کند بی آنکه کمترین سخنی بگوید و کوچکترین گامی در این راه بردارد.

این حالت هرگاه بی اختیار برای انسان پیدا شود ـ که گفته‌اند برای بسیاری پیدا می‌شود ـ گناهی بر او نیست، ولی اگر در اختیار انسان باشد به طوری که از طریق مقدّماتی حاصل شود و با مقدّماتی از میان برود، بی شک آن هم جزء رذایل اخلاقی است، ولی اینکه گناه دارد یا نه قابل تأمّل است و این تأمّل از آنجا ناشی می‌شود که آیا صفات زشت درونی هر چند اختیاری باشد مادام که در عمل انسان ظاهر نشود حرام است یا تنها یک انحطاط اخلاقی محسوب می‌شود؟

به هر حال نقطهٔ مقابل حسد «**غبطه**» است و آن این است که انسان آرزو کند که نعمتی همانند دیگران یا بیشتر از آنها داشته باشد، بی آنکه آرزوی زوال نعمت کسی را داشته باشد.

ولی بعضی معتقدند که «**غبطه**» نیز نوعی حسد است و حتّی حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله به عنوان شاهد نقل کرده‌اند.[1]

امّا روشن است که این سخن در صورتی است که حسد را به معنی وسیعی تفسیر کنیم

۱- به لسان العرب و التحقیق فی کلمات القرآن الحکیم مراجعه شود.

که مقایسهٔ نعمت‌های خویش با دیگران را شامل شود که در واقع یک نزاع لفظی است و معروف همان است که در بالا گفته شد.

به هر حال حسد صفتی است مذموم و نکوهیده در حالی که «**غبطه**» نه تنها مذموم نیست بلکه پسندیده و مایهٔ ترقّی و پیشرفت است همان‌گونه که «**طریحی**» در «**مجمع البحرین**» مادّهٔ حسد آورده است.

در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اِنَّ الْمُؤْمِنَ یَغْبُطُ وَ لَا یَحْسُدُ، وَ الْمُنَافِقُ یَحْسُدُ وَ لَا یَغْبُطُ**؛ مؤمن غبطه می‌خورد، ولی حسد نمی‌ورزد، امّا منافق حسد می‌ورزد و غبطه نمی‌خورد».[1]

❊ ❊ ❊

۲ـ انگیزه‌های حسد

می‌دانیم بسیاری از صفات رذیله از یکدیگر سرچشمه می‌گیرند، یا به تعبیر دیگر تأثیر متقابل دارند. حسد نیز از صفاتی است که از صفات زشت دیگری ناشی می‌شود و خود نیز سرچشمهٔ رذایل فراوانی است!

علمای اخلاق برای حسد سرچشمه‌های زیادی ذکر کرده‌اند: از جمله عداوت و کینه است که موجب می‌شود انسان آرزوی زوال نعمت از کسی که مورد عداوت اوست کند.

دیگر کبر و خودبرتربینی است، به همین جهت اگر ببیند دیگران مشمول نعمت‌های بیشتری شده‌اند آرزو دارد بلکه تلاش می‌کند که نعمت آنان زایل گردد تا برتری او را نسبت به دیگران به خطر نیفکند!

سوّم حبّ ریاست است که سبب می‌شود آرزوی زوال نعمت دیگران کند، تا بتواند بر آنها حکومت نماید؛ زیرا اگر امکانات او از نظر مال و ثروت و قدرت او بیش از دیگران نباشد پایه‌های ریاست او سست می‌شود.

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۳۰۷، حدیث ۷.

چهارم از اسباب حسد ترس از نرسیدن به مقاصد مورد نظر است، چرا که گاه انسان تصوّر می‌کند نعمت‌های الهی محدود است اگر دیگران به آن دست یابند امکان رسیدن او را به آن نعمت‌ها کم می‌کنند.

پنجمین سبب احساس حقارت و خود کم بینی است، افرادی که در خود لیاقت رسیدن به مقامات والایی را نمی‌بینند و از این نظر گرفتار عقدهٔ حقارتند آرزو می‌کنند دیگران هم به جایی نرسند تا همانند یکدیگر شوند!

ششمین اسباب حسد بخل و خباثت نفس است؛ زیرا بخیل نه تنها حاضر نیست از نعمت‌های خود در اختیار دیگران بگذارد بلکه از رسیدن دیگران به نعمت‌های الهی نیز بخل می‌ورزد و ناراحت می‌شود، آری تنگ نظری، کوته‌بینی و رذالت طبع آدمی را به حسد می‌کشاند و گاه می‌شود که همهٔ این امور ششگانه دست به دست هم می‌دهند و گاه دو یا سه منشأ به هم ضمیمه می‌شوند و به همان نسبت، خطر حسد فزونی می‌یابد.

ولی فراتر از اینها حسد ریشه‌هایی در عقاید انسان نیز دارد، کسی که ایمان به قدرت خدا و لطف و عنایت او و حکمت و تدبیر و عدالتش دارد چگونه می‌تواند حسد بورزد؟

شخص حسود با زبان حال دارد به خداوند اعتراض می‌کند که چرا فلان نعمت را به فلان کس دادی؟! این چه حکمتی است و چه عدالتی؟! چرا به من نمی‌دهی؟! و نیز به زبان حال می‌گوید: هرگاه خدا به دیگری نعمتی دهد ممکن است از دادن مثل آن به من اَلْعِیَاذُ بِاللهِ عاجز باشد پس چه بهتر که نعمت از او سلب گردد تا به من برسد!

بنابراین حسودان در واقع گرفتار نوعی تزلزل در پایه‌های ایمان به توحید افعالی پروردگار و حکمت و قدرت او هستند، چه اینکه انسانی که به این اصول مؤمن باشد می‌داند تقسیم نعمت‌ها از سوی خداوند حسابی دارد و بر طبق حکمتی است و نیز می‌داند خداوند توانایی دارد که بیشتر و بهتر به او ببخشد، هرگاه آنها را شایستهٔ نعمت بداند، پس باید کسب شایستگی کند.

به همین دلیل در حدیثی از زکریّا(پیامبر بزرگ الهی) آمده است که خداوند

می‌فرماید: «**اَلْحَاسِدُ عَدُوُّ لِنِعْمَتِی، مُتَسَخِّطٌ لِقَضَائِی، غَیْرُ رَاضٍ لِقِسْمَتِیَ الَّتِی قَسَمْتُ بَیْنَ عِبَادِي**؛ حسود دشمن نعمت من است، او خشمگین در برابر قضا و تقدیر من و ناراضی از قسمتی است که در میان بندگانم کرده‌ام»![1]

شبیه همین معنی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است که می‌فرماید: خداوند به موسی بن عمران فرمود: «**لَا تَحْسُدَنَّ النَّاسُ عَلَى مَا آتَيْتُهُمْ مِنْ فَضْلِی، وَ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى ذَلِكَ، وَ لَا تَتَّبِعْهُ نَفْسَكَ، فَإِنَّ الْحَاسِدَ سَاخِطٌ لِنِعَمِی، ضَادٌّ لِقَسْمِیَ الَّذِي قَسَمْتُ بَيْنَ عِبَادِي وَ مَنْ يَكُ كَذَلِكَ فَلَسْتُ مِنْهُ وَ لَيْسَ مِنِّي**!؛ ای موسی! هرگز در مورد آنچه به مردم از فضلم عطا کرده‌ام حسد مورز و چشم به آنها ندوز و آنها را در دل پیگیری نکن(و بر این امور خرده مگیر)؛ زیرا حسود نسبت به نعمت‌های من خشمگین و مخالف تقسیمی است که در میان بندگانم کرده‌ام، هر کس چنین باشد نه من از اویم و نه او از من است»![2]

کوتاه سخن اینکه حسود در واقع پایه‌های اعتقادی محکمی ندارد وگرنه می‌دانست حسدورزی نوعی انحراف از توحید است.

شاعر عرب در همین زمینه می‌گوید:

اَلا قل لمن کان لی حاسداً — اتدری علی من اسأت الادب؟!

اسأت علی الله فی فعله — اذا انت لم ترض لی ما وهب!

«به حسود من بگو آیا می‌دانی نسبت به چه کسی اسائهٔ ادب می‌کنی؟ تو بی ادبی در برابر خداوند نسبت به کارش داری، هرگاه راضی به بخشش خدا در بارهٔ من نشوی»![3]

❊ ❊ ❊

۳ـ نشانه‌های حسد

این صفت رذیله مانند بسیاری از صفات دیگر گاه آشکار و صریح است و گاه مخفی و در حال کمون، به همین دلیل باید از آثاری که بزرگان علم اخلاق و روانکاوان برای

۱- المحجّة البیضاء، جلد ۵، صفحهٔ ۳۲۶. ۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۳۰۷.
۳- سفینة البحار، مادّهٔ حسد.

آن ذکر کرده‌اند یا به تجربه دریافته‌ایم، آن را در مراحل اولیه باید شناخت و پیش از آنکه در وجود انسان ریشه بدواند و مستحکم گردد به درمان آن پرداخت.

از جمله نشانه‌هایی که برای آن ذکر شده امور زیر است:

۱ـ هنگامی که می‌شنود نعمتی به دیگری رسیده است، غمگین و ناراحت می‌شود، هر چند آثاری از خود بروز ندهد.

۲ـ گاه از این مرحله فراتر می‌رود و زبان به غیبت و عیبجویی می‌گشاید.

۳ـ گاه از این هم فراتر می‌رود و به دشمنی و عداوت و کارشکنی برمی‌خیزد!

۴ـ گاه تنها به بی‌اعتنایی و بی مهری و یا قطع رابطه از شخصی که مورد حسد او قرار گرفته قناعت می‌کند، سعی دارد او را نبیند و سخنی از او نشنود و اگر سخنی دربارهٔ او بگویند سعی می‌کند با ورود در مطالب دیگر گوینده را از ادامهٔ سخن بازدارد، یا اگر مجبور به بیان مطلبی در بارهٔ او شود سعی می‌کند صفات برجستهٔ او را پنهان سازد و یا نسبت به آن سکوت کند.

هر یک از این امور می‌تواند نشانه‌ای از بروز رذیلهٔ حسد باشد.

در احادیثی که در منابع اهل عصمت علیهم‌السلام برای ما نقل شده است اشارات روشنی به این معنی دیده می‌شود، از جمله در کلامی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**يَكْفِيكَ مِنَ الْحَاسِدِ اَنَّهُ يَغْتَمُّ فِي وَقْتِ سُرُورِكَ**؛ برای شناخت حسود همین بس که او غمگین شود در حالی که تو شادمان هستی»![1]

به عکس هنگامی که زیانی به انسان برسد، شخص حسود خوشحال می‌شود، همان گونه که در آیهٔ ۵۰ سورهٔ توبه می‌خوانیم: «**اِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ اِنْ تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ اَخَذْنَا اَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ وَ يَتَوَلَّوا وَ هُمْ فَرِحُونَ**؛ هرگاه نیکی به تو رسد آنها را ناراحت می‌کند و اگر مصیبتی به تو رسد می‌گویند: ما قبلاً پیش‌بینی چنین مطلبی را می‌کردیم و تصمیم لازم را گرفتیم و باز می‌گردند در حالی که خوشحالند»!

۱- سفینة البحار، مادّهٔ حسد(این احتمال در تفسیر روایت نیز داده شده که این مجازات برای حسود بس که او غمگین می‌شود در حالی که تو شادمان هستی).

آیات متعدّد دیگری نیز اشاره به همین گونه عکس‌العمل‌ها از سوی کافران حسود دارد از جمله آیه‌ای است که در آغاز بحث گذشت که کافران به مواهبی که از سوی خداوند به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیده بود حسد می‌ورزیدند.

در روایات اسلامی نیز اشارات مکرّری به همین مسئله دیده می‌شود که حسودان همیشه از زوال نعمت محسود خوشحال می‌شوند و از موفّقیّت او ناراحت، از جمله در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «**اَلْحَاسِدُ یَفْرَحُ بِالشُّرُورِ وَ یَغْتَمُّ بِالسُّرُورِ**؛ حسود از شرور و بدی‌ها خوشحال می‌شود و از سرور و خوشحالی دیگران غمگین می‌گردد»![1]

❊ ❊ ❊

۴ـ پیامدها و آثار سوء حسد

حسد آثار بسیار زیانباری از نظر فردی و اجتماعی و مادّی و معنوی به بار می‌آورد و کمتر صفتی از صفات رذیله است که این همه پیامدهای سوء داشته باشد، مهمترین آنها آثار زیر است:

نخست اینکه حسود دائماً ناراحت است و همین امر سبب بیماری جسمی و روانی او می‌شود، هر اندازه دیگران صاحب موفّقیّت بیشتر و نعمت‌های فزون‌تر گردند او به همان اندازه ناراحت می‌شود تا آنجا که گاه خواب و آرامش و استراحت را به کلّی از دست می‌دهد و بیمار و رنجور و نحیف و ضعیف می‌شود، در حالی که امکانات خوبی دارد و اگر این رذیله را از خود دور می‌ساخت برای خودش زندگی آبرومند و مرفّهی داشت.

در احادیث فراوانی به این نکته اشاره شده و معصومین علیهم السلام نسبت به آن هشدار داده‌اند، از جمله در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «**اَسْوَءُ النَّاسِ عَیْشاً اَلْحَسُود!**؛ بدترین مردم از نظر(آرامش در) زندگی حسود است»![2]

همین معنی در حدیث دیگری از آن حضرت علیه السلام به صورت فشرده‌تری نقل شده که

۱- غرر الحکم، ۱۴۷۴.

۲- تصنیف غررالحکم، صفحهٔ ۳۰۰ و ۳۰۱؛ شرح غررالحکم، ۲۹۳۱.

فرمود: «**لَا رَاحَةَ لِحَسُودٍ**؛ حسود راحتی ندارد»![1]

در تعبیر دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «**اَلْحَسَدُ شَرُّ الْاَمْرَاض**؛ حسد بدترین بیماریهاست»![2]

و در تعبیر دیگری آمده است: «**اَلْعَجَبُ لِغَفْلَةِ الْحُسَّادِ عَنْ سَلَامَةِ الْاَجْسَادِ**؛ تعجّب می‌کنم چگونه حسودان برای سلامتی جسم خود ارزش قائل نیستند و از آن غافلند»![3]

این سخن را با حدیث دیگری از آن حضرت به پایان می‌بریم، هر چند احادیث در این زمینه بسیار است، فرمود: «**اَلْحَسَدُ لَا یَجْلِبُ اِلّا مَضَرَّةً وَ غَیْظاً، یُوهِنُ قَلْبَكَ، وَ یَمْرُضُ جِسْمَكَ**؛ حسد جز زیان و خشم چیزی در وجود انسان ایجاد نمی‌کند، حسد سبب می‌شود که قلب انسان ناتوان و جسم او بیمار گردد»![4]

دیگر اینکه زیانهای معنوی حسد از زیانهای مادّی و جسمانی آن به مراتب بیشتر است، زیرا حسد ریشه‌های ایمان را می‌خورد و نابود می‌کند و انسان را نسبت به عدل و حکمت الهی بدبین می‌سازد، چرا که حسود در اعماق قلبش به بخشندهٔ نعمت‌ها یعنی خداوند بزرگ معترض است!

در حدیث معروفی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**لَاتُحَاسِدُوا فَاِنَّ الْحَسَدَ یَأْكُلُ الْاِیمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ**؛ نسبت به یکدیگر حسد نورزید، چرا که حسد ایمان را می‌خورد همان گونه که آتش هیزم را می‌خورد»![5]

همین معنی از بنیانگذار اسلام پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و از فرزند گرامیش امام باقر علیه‌السلام نیز نقل شده است.

در حدیث دیگری که مرحوم کلینی در کافی آورده است از امام صادق علیه‌السلام می‌خوانیم: «**آفَةُ الدِّینِ الْحَسَدُ وَ الْعُجْبُ وَ الْفَخْرُ**؛ آفت دین و ایمان، حسد و خودبرتربینی و فخرفروشی است»![6]

۱- بحار الانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۲۵۶.
۲- شرح غررالحکم، ۳۳۱.
۳- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۲۵۶.
۴- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۲۵۶.
۵- تصنیف غررالحکم، صفحهٔ ۳۰۰؛ شرح غررالحکم، ۱۰۳۷۶.
۶- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۳۰۷.

از همان امام بزرگوار علیه‌السلام نقل شده است که فرمود: «**اِنَّ الْمُؤْمِنَ یَغْبِطُ وَ لَایَحْسُدُ، وَ الْمُنَافِقُ یَحْسُدُ وَ لَایَغْبِطُ!**؛ مؤمن غبطه می‌خورد(و تمنّای نعمت‌هایی شبیه دیگران می‌کند ولی) حسد نمی‌ورزد، در حالی که منافق حسد می‌ورزد و غبطه نمی‌خورد»![1]

از این حدیث به خوبی استفاده می‌شود که حسد با روح ایمان سازگار نیست و هماهنگ با نفاق است.

در بحث‌های گذشته نیز در حدیث قدسی خواندیم که خداوند به موسی بن عمران فرمود: «از حسد بپرهیز که حسود نسبت به نعمت‌های من خشمگین است و با قسمت من در میان بندگانم مخالف می‌باشد»!

سوّمین اثر زیانبار دیگر حسد این است که حجاب ضخیمی در برابر معرفت و شناخت حقایق می‌افکند، چرا که حسود نمی‌تواند نقطه‌های قوّت محسود را ببیند هر چند استاد و مربّی و بزرگ او باشد، بلکه دائماً چشم او در پی جستجو برای نقاط ضعف است و ای بسا به خاطر حسد، خوبی را بدی و نقاط قوّت را ضعف بپندارد و از آنها دوری کند. به همین دلیل از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اَلْحَسَدُ حَبْسُ الرُّوحِ**؛ حسد روح انسان را زندانی می‌کند و از درک حقایق باز می‌دارد».[2]

چهارمین اثر زیانبار حسد این است که انسان دوستان خود را از دست می‌دهد، زیرا هر کس دارای نعمتی است که احیاناً دیگری ندارد و اگر انسان دارای صفت رذیلهٔ حسد باشد طبعاً نسبت به همهٔ مردم حسد می‌ورزد و همین امر سبب می‌شود که افراد از او دوری کنند و پیوندهای محبّت میان او و دیگران گسسته شود.

شاهد این سخن کلام پرباری است که از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نقل شده که فرمود: «**اَلْحَسُودُ لَا خُلَّةَ لَهُ**؛ حسود، دوستی ندارد».[3]

پنجمین اثر سوء حسد آن است که انسان را از رسیدن به مقامات والا بازمی‌دارد به گونه‌ای که شخص حسود هرگز نمی‌تواند از مدیریّت بالایی در جامعه برخوردار شود

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۳۰۷.
۲- شرح غررالحکم، حدیث ۳۷۱.
۳- شرح غررالحکم، ۸۸۵.

چراکه حسد، دیگران را ازگرد او پراکنده می‌کند و کسی که دارای قوّهٔ دافعه است هرگز به بزرگی نمی‌رسد.

شاهد این سخن گفتار دیگری از علی علیه‌السلام است که فرمود: «**اَلْحَسُودُ لَایَسُودُ**؛ حسود هرگز به سیادت و بزرگی نمی‌رسد».[۱]

ششمین اثر بسیار منفی حسد آلوده شدن به انواع گناهان دیگر است، زیرا حسود برای رسیدن به مقصد خود یعنی زایل کردن نعمت از دیگران، به انواع گناهان مانند ظلم و غیبت و تهمت و دروغ و سعایت و غیر آن متوسّل می‌شود و تمام نیروی خود را به کار می‌گیرد تا محسود را به زمین زند لذا از هر وسیلهٔ نامشروعی برای وصول به این مقصد نامشروع کمک می‌گیرد.

باز شاهد این سخن، کلام نورانی دیگری از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام است که فرمود: «**اَلْحَسُودُ کَثِیرُ الحَسَرَاتِ، وَ مُتَضَاعَفُ السَیِّئَاتِ**؛ حسود بسیار حسرت و اندوه دارد و گناهانش پیوسته افزوده می‌شود»![۲]

هفتمین بدبختی حسود این است که پیش از آنکه به «محسود» زیان برساند به خودش ضرر می‌زند، چراکه قبل از هر چیز خودش راگرفتار ناراحتی روح و جسم و عذاب دنیا و عقبیٰ می‌سازد.

در احادیث اسلامی به این حقیقت اشاره شده، امام صادق علیه‌السلام در حدیثی می‌فرماید: «**اَلْحَاسِدُ مُضِرٌّ بِنَفْسِهِ قَبْلَ اَنْ یَضُرَّ بِالْمَحْسُودِ، کَاِبْلِیسِ اُورِثَ بِحَسَدِهِ بِنَفْسِهِ اللَّعْنَةُ، وَ لِآدَمَ علیه‌السلام الْاِجْتِبَاءُ وَ الْهُدَی**...؛ حسود پیش از آنچه می‌تواند به «محسود» ضرر برساند به خویشتن زیان می‌رساند، مانند ابلیس که با حسدش لعنت برای خود آفرید و برای آدم برگزیدگی و هدایت».[۳]

❊ ❊ ❊

۱- غررالحکم، حدیث ۱۰۱۷.
۲- تصنیف غررالحکم، صفحهٔ ۳۰۱؛ شرح غررالحکم، ۱۵۲۰.
۳- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۲۵۵.

۵ـ مراتب حسد

بزرگان علم اخلاق برای «**حسد**» مراحل مختلفی ذکر کرده‌اند از جمله دو مرحلهٔ کاملاً متمایز زیر:

۱ـ وجود حسد در درون دل و در اعماق روح، به‌گونه‌ای که انسان آن را کنترل کند و اثرش در گفتار و رفتار او ظاهر نگردد.

۲ـ وجود حسد در درون به‌گونه‌ای که از کنترل او خارج شود و با سخنان و اعمال شیطانی بروز کند و برای انتقام‌گیری از محسود و زوال نعمت او تلاش کند.

از بعضی روایات استفاده می‌شود که همه(یا غالب) مردم رگه‌های حسد در درون جانشان وجود دارد، ولی تا آن را در گفتار و رفتار خود ظاهر نکنند،گناهی بر آنان نوشته نمی‌شود!

از جمله در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «**ثَلَاثٌ لَایَنْجُو مِنْهُنَّ اَحَدٌ: الظَّنُّ، وَ الطِّیَرَةُ، وَ الْحَسَدُ، وَ سَاُحَدِّثُکُمْ بِالْمخْرَجِ مِنْ ذَلِکَ، اِذَا ظَنَنْتَ فَلَاتُحَقِّق، وَ اِذَا تَطَیَّرْتَ فَامْضِ، وَ اِذَا حَسَدْتَ فَلَاتَبْغِ**؛ سه چیز است که هیچ کس از آن رهایی نمی‌یابد: گمان بد، فال بد و حسد و من راه نجات از آنها را برای شما بازگو می‌کنم، هنگامی که گمان بد در بارهٔ کسی بردی، ترتیب اثر به آن نده و هنگامی که فال بد زدی اعتنا مکن و به کار خود ادامه بده و هنگامی که به کسی حسد پیدا کردی ستم مکن(و در گفتار و اعمال با حسد هماهنگ مشو)»![1]

در حدیث دیگری آمده است: «**قَلَّ مَنْ یَنْجُو مِنْهُنَّ**؛ کمتر کسی از این سه صفت نجات می‌یابد»![2]

از این تعبیر استفاده می‌شود که این حکم عمومی نیست و انبیا و اولیا را شامل نمی‌شود، چراکه اگر آنها در ظاهر و باطن از حسد پاک نشوند هرگز به آن مقامات والای روحانی و معنوی نمی‌رسند، به همین دلیل حدیثی را که می‌گوید: «هیچ کس از حسد خالی نیست حتّی انبیا» به عنوان محسود واقع شدن تفسیر کرده‌اند، یعنی حسودان

۱- محجّة البیضاء، جلد ۵، صفحهٔ ۳۲۵. ۲- همان مدرک.

در برابر همه کس حتّی پیامبران الهی ظاهر می‌شوند که نسبت به مقامات آنها حسد می‌ورزند.

به هر حال، در اینکه صفت حسد از رذایل اخلاقی است خواه به مرحلهٔ ظهور و بروز برسد یا نه شکّی نیست، سخن در این است که آیا اگر به مرحلهٔ ظهور و بروز نرسد گناه و عقوبتی بر آن نوشته می‌شود یا نه؟ ظاهراً دلیلی بر گناه بودن آن در مرحلهٔ عدم ظهور و بروز نداریم، هر چند صفت نکوهیده‌ای است.

ولی مرحوم «**نراقی**» در «**معراج السعاده**» در این زمینه می‌گوید: «هر گاه حسد آدمی را به افعال و گفتار ناپسند وادار کند تا زبان به غیبت و بدگویی بگشاید و... گناه کرده، همچنین اگر از اظهار و ابراز آن خویشتن‌داری نماید و از رفتار و گفتاری که دلالت بر حسد نماید پرهیز کند، ولی در باطن زوال نعمت محسود را طالب و به درد و رنج او راغب باشد و از این نظر احساس ناراحتی نکند و بر خود خشمگین نباشد باز گناه کرده است».[1]

ولی ظاهراً دلیلی بر حرام بودن قسم دوّم وجود ندارد.

به این ترتیب مرحلهٔ عدم ظهور و بروز باز دو حالت دارد: حالتی که صاحبش از وجود آن ناراحت نباشد و در رفع آن نکوشد بلکه در درون با آن هماهنگ گردد و حالتی که چنین نباشد، گناه بودن حالت اول بعید به نظر نمی‌رسد هر چند دلیل قاطعی بر آن نداریم.

* * *

۶ـ درمان حسد

همان گونه که از بحث‌های پیشین استفاده شد «**حسد**» از بیماری‌های خطرناک اخلاقی است که اگر انسان به درمان آن نپردازد دین و دنیای او را تباه می‌کند.

درمان این بیماری اخلاقی مانند درمان صفات رذیلهٔ دیگر است که بر دو اساس استوار می‌باشد.

۱- معراج السعاده، صفحهٔ ۴۲۹.

۱ـ طرق علمی.

۲ـ طرق عملی.

در قسمت «**علمی**» شخص حسود باید روی دو چیز مطالعه و دقّت کند یکی پیامدها و آثار ویرانگر حسد از نظر روح و جسم و دیگر ریشه‌ها و انگیزه‌های پیدایش حسد.

همان‌گونه که شخص معتاد به یک اعتیاد خطرناک، مانند اعتیاد به هروئین، باید سرانجام کارِ معتادان را بررسی کند و ببیند آنها چگونه سلامت و تندرستی خود را از دست داده و زن و فرزند و حیثیّت اجتماعی آنها بر باد می‌رود و با دردناک‌ترین وضعی در جوانی جان می‌سپارند و نه تنها کسی از مرگ آنها ناراحت نمی‌شود بلکه مرگ او را سعادتی برای خانواده و فامیل و دوستانش می‌شمرند! همین‌طور «**حسود**» باید بیندیشد که این بیماری اخلاقی به زودی جسم او را بیمار می‌کند، مانند خوره روح او را می‌پوساند و می‌خورد و از بین می‌برد، خواب و آرامش را از او سلب می‌کند و هاله‌ای از غم و اندوه همیشه اطراف قلب او را گرفته است و از آن بدتر اینکه مطرود درگاه خدا می‌شود و به سرنوشتی همچون ابلیس و قابیل گرفتار می‌آید و تازه با همهٔ اینها نیز نمی‌تواند به مقصود خود یعنی زوال نعمت محسود برسد!

بی شک مرور بر این آثار و پیامدها و بررسی مکرّر احادیث نابی که در این زمینه آمده و در بخشهای گذشته به آن اشاره شد، تأثیر بسیار مثبتی در درمان این بیماری اخلاقی دارد.

«**حسود**» باید بیندیشد، اگر موادّ مخدّر سلامت روح و جسم را بر هم می‌زند و مرگ زودرس و رقّت‌بار را به استقبال او می‌فرستد، او نیز علاوه بر بیماری‌های جسمی و روانی، آخرت خود را هم از دست می‌دهد، چرا که عملاً به حکمت خدا اعتراض می‌کند و در پرتگاه شرک و کفر سقوط می‌نماید، اینها از یک سو.

از سوی دیگر در بارهٔ انگیزه‌های حسد باید بیندیشد و ریشه‌های آن را یکی پس از دیگری قطع نماید، اگر دوستان ناباب و وسوسه‌های آنها او را به این وادی کشانده است با آنها قطع رابطه کند و هرگاه تنگ‌نظری و بخل سرچشمهٔ این رذیلهٔ اخلاقی شده، به

مداوای آنها برخیزد، اگر ضعف ایمان و عدم آشنایی به توحید افعالی خداوند او را در این گرداب پرتاب کرده است به تقویت مبانی ایمان و توحید بپردازد و هرگاه ناآگاهی از استعدادهای خویش و ظرفیّت‌هایی که برای ترقّی و پیشرفت در وجود اوست، او را گرفتار عقدهٔ حقارت و به دنبال آن حسد نموده است به درمان آن رو آورد و در سایهٔ توکّل به خدا و اعتماد به نفس، عقدهٔ حقارت را بگشاید و رذیلهٔ حسد را از خود دور سازد.

چه بهتر اینکه «**حسود**» عصاره و خلاصه‌ای از این امور را در صفحه یا صفحاتی بنویسد و هر چند روز یک بار بر آن مرور کند و حتّی با صدای بلند آن را برای خودش در تنهایی جمله جمله بخواند و پیرامون آن بیندیشد و مخصوصاً روی روایاتی که در این زمینه از معصومین علیهم‌السلام رسیده و در بحث‌های گذشته به آن اشاره شد تکیه کند، بی شک هر حسودی این برنامه را به طور جدّی دنبال کند در مدّت کوتاهی نتیجه خواهد گرفت، روح و جسم خود را تدریجاً از شرّ حسد رهایی می‌بخشد و افق‌های روشنی از سلامت و سعادت در برابر او نمایان می‌گردد.

مخصوصاً «**حسود**» باید روی این نکته کاملاً فکر کند که اگر وقت و نیرویی را که او برای زوال نعمت از محسود به کار می‌گیرد صرف پیشرفت خودش کند چه بسا از او جلو بیفتد.

به تعبیر دیگر باید انگیزه‌های حسد را به انگیزه‌های غبطه تبدیل کند و نیروهای ویرانگر را به نیروهای سازنده مبدّل سازد.

این معنی در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نقل شده که فرمود: «**اِحْتَرِسُوا مِنْ سُورَةِ الْجُمَدِ وَ الْحِقْدِ وَ الْغَضَبِ وَ الْحَسَد وَ اَعِدُّوا لِكُلِّ شَیْءٍ مِنْ ذَلِكَ عِدَّةً تُجَاهِدُونَ بِهَا مِنَ الْفِكْرِ فِی الْعَاقِبَةِ وَ مَنْعِ الرَّذِیلَةِ وَ طَلَبِ الْفَضِیلَةِ**؛ خود را از شدّت بخل و کینه و غضب و حسد در امان دارید و برای مبارزه با هر یک از این امور وسیله‌ای آماده سازید، از جمله تفکّر در عواقب سوء این صفات رذیله و راه درمان و طلب فضیلت از این طریق»![1]

۱- تصنیف غررالحکم، صفحهٔ ۳۰۰، حدیث ۶۸۰۶.

امّا از نظر «**عملی**»، می‌دانیم: تکرار یک عمل تدریجاً تبدیل به یک عادت می‌شود و ادامهٔ عادت تبدیل به ملکه و صفت درونی می‌گردد، اگر حسود به جای اینکه برای در هم شکستن اعتبار و شخصیّت فردی که مورد حسدش قرار گرفته به تقویت موقعیّت خود بپردازد، به جای غیبت و مذمّتش او را به خاطر صفات خویش مدح و ستایش کند و به جای تلاش در تخریب زندگی مادّی او خود را آمادهٔ اعانت و همکاری با او نماید، تا می‌تواند از او سخن بگوید، تا ممکن است نسبت به او محبّت کند و تا آنجاکه در اختیار اوست خیر و سعادت او را بطلبد و به دیگران نیز همین امور را توصیه کند، به یقین تکرار این کارها تدریجاً آثار رذیلهٔ حسد را از روح او می‌شوید و نقطهٔ مقابل آن که «**نصح**» و «**خیرخواهی**» است با یک دنیا نور و صفا و روحانیت جانشین آن می‌گردد.

علمای اخلاق به افراد ترسو برای از میان بردن این رذیلهٔ اخلاقی توصیه می‌کنند که در میدان‌هایی که ورود در آن شجاعت فراوان می‌خواهد گام بگذارند و این کار را بر خود تحمیل کنند تا تدریجاً ترس آنها بریزد و شجاعت به صورت عادت و حالت در آید و سپس ملکه گردد.

همین گونه حسود باید با استفاده از ضدّ آن به درمان پردازد که درمان هر بیماری دارویی است که از ضدّ آن تشکیل یافته است!

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**اِذَا حَسَدْتَ فَلَاتَبْغِ**؛ هنگامی که نسبت به کسی حسد پیدا کردی بر طبق آن عمل نکن و بر او ستمی روا مدار».[۱]

و در حدیث دیگری از امیر مؤمنان آمده است که فرمود: «**اِنَّ الْمُؤْمِنَ لَایَسْتَعْمِلُ حَسَدَهُ**؛ مؤمن حسد خود را به کار نمی‌گیرد».[۲]

از جمله اموری که در درمان حسد بسیار مؤثّر است راضی به رضای حق بودن و تسلیم در برابر ارادهٔ او شدن و قانع به زندگی خویش گشتن است، در حدیثی از امیرمؤمنان می‌خوانیم: «**مَنْ رَضِیَ بِحَالِهِ لَمْ یَعْتَوِرَهُ الْحَسَد**؛ کسی که به آنچه دارد راضی باشد حسد دامان او را نمی‌گیرد».[۳]

۱- تحف العقول، صفحهٔ ۵۰.
۲- بحارالانوار، جلد ۵۵، صفحهٔ ۳۲۳، حدیث ۱۲؛ کافی، جلد ۸، صفحهٔ ۱۰۸.
۳- تصنیف غررالحکم، صفحهٔ ۳۰۰، حدیث ۶۸۰۸.

۷ـ نصح و خیرخواهی

نقطهٔ مقابل حسد، «**نصح**» و خیرخواهی است، به این معنی که نه تنها انسان خواهان زوال نعمت از دیگران نباشد بلکه طالب بقای نعمت و افزون شدن آن برای همهٔ نیکان و پاکان گردد، یا به تعبیری دیگر آنچه از خیر و خوبی و سعادت معنوی و مادّی برای خویش می‌خواهد برای دیگران نیز بطلبد و این یکی از فضایل معروف است که در آیات قرآن و روایات اسلامی به آن اشاره شده است.

پیامبران الهی خیرخواهان امّت‌ها بودند و یکی از صفات بارز آنها همین موضوع بود. قرآن مجید از زبان «**نوح**» شیخ الانبیا چنین نقل می‌کند که به قوم خود فرمود: «**اُبَلِّغُکُمْ رِسَالَاتِ رَبِّی وَ اَنْصَحُ لَکُمْ وَ اَعْلَمُ مِنَ اللهِ مَا لَاتَعْلَمُونَ**؛ رسالت‌های پروردگارم را به شما ابلاغ می‌کنم و خیرخواه شما هستم و از خداوند چیزهایی(از لطف و مرحمت و عنایت) می‌دانم که شما نمی‌دانید».[۱]

در اینجا بعد از مسئلهٔ ابلاغ رسالت سخن از نصح و خیرخواهی امّت به میان آمده که نقطهٔ مقابل حسد و بخل و خیانت است.

همین معنی با تفاوت مختصری در مورد پیامبر بزرگ خدا هود علیه‌السلام آمده است آنجا که می‌گوید: «**اُبَلِّغُکُمْ رِسَالَاتِ رَبِّی وَ اَنَا لَکُمْ نَاصِحٌ اَمِینٌ**؛ رسالتهای پروردگارم را به شما ابلاغ می‌کنم و من خیرخواه امینی برای شما هستم».[۲]

همین معنی دربارهٔ حضرت صالح(اعراف، ۷۹) و حضرت شعیب(اعراف، ۹۳) وارد شده است.

بدیهی است خیرخواهی منحصر به این چهار بزرگوار نبوده بلکه همهٔ انبیای الهی و اولیا معصومین این ویژگی را داشتند و پیروان راستین آنان نیز باید خیرخواه دیگران باشند، نه حسود باشند و نه بخیل.

در حدیث پر معنایی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است که دربارهٔ مردی از طایفهٔ انصار شهادت داد که او از اهل بهشت است، هنگامی که دربارهٔ زندگی این مرد بهشتی

۱- اعراف، ۶۲. ۲- همان، ۶۸.

تحقیق کردند عبادت زیادی در او مشاهده نکردند، بلکه دیدند شب هنگام که به بستر استراحت می‌رود یاد خدا می‌کند و سپس به خواب می‌رود تا موقع نماز صبح، مشاهدهٔ این وضع موجب سؤال از خودش شد، او در جواب گفت: «**مَا هُوَ اِلّا مَا تَرَوْنَ غَیْرَ اِنِّی لَااَجِدُ عَلَی اَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِینَ فِی نَفْسِی غِشّاً وَ لَا حَسَداً عَلَی خَیْرٍ اَعْطَاهُ اللهُ اِیَّاهُ**؛ وضع من همان است که دیدید، ولی من نسبت به هیچ کس از مسلمانان که خدا نعمتی به او بخشیده در دل خود نه خیانتی می‌بینم و نه حسدی(بلکه من خیرخواه همه هستم و از نعمت‌های آنها خوشحالم)»![1]

در حدیث دیگری آمده است که پیامبر اکرم فرمود: «**اِنَّ اَعْظَمَ النَّاسِ مَنْزِلَةً عِنْدَاللهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ اَمْشَاهُمْ فِی اَرْضِهِ بِالنَّصِیحَةِ لِخَلْقِهِ**؛ بلند مقام‌ترین مردم در پیشگاه خداوند در قیامت کسی است که از همه بیشتر تلاش در خیرخواهی مردم کرده است».[2]

در روایت دیگری از همان حضرت ﷺ میزان و معیاری برای خیرخواهی بیان شده و آن این است که از منافع دیگران به اندازهٔ منافع خویش دفاع کند فرمود: «**لَـیَنْصَحُ الرَّجُلُ مِنْکُمْ اَخَاهُ کَنَصِیحَتِهِ لِنَفْسِهِ**؛ باید هر کدام از شما نسبت به برادر مؤمن خود خیرخواه باشد به همان اندازه که نسبت به خویش خیرخواه است»![3]

واژهٔ «**نصح**» و «**نصیحت**» گر چه در زبان روزمرّهٔ فارسی ما معمولاً به معنی اندرز به کار می‌رود ولی در لغت عرب چنین نیست، بلکه مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد.

«**راغب**» در کتاب «**مفردات**» می‌گوید: «**نصح و نصیحت**» هر کار و هر سخنی است که در آن مصلحت دیگری باشد و این واژه در اصل به معنی خلوص و اخلاص است. به همین دلیل عسل خالص را «**ناصح**» می‌گویند، کار خیّاط را هم نصح می‌نامند به خاطر اصلاح کردن پارچه‌ای که به او داده شده است و از آنجا که شخص خیرخواه از روی خلوص و اخلاص در اصلاح کار دیگران می‌کوشد، واژهٔ نصح و نصیحت در بارهٔ او به کار می‌رود و اصولاً هر چیزی که خالص و صاف باشد خواه در سخن یا عمل و در امور

۱- محجّة البیضاء، جلد ۵، صفحهٔ ۳۲۵.
۲- اصول کافی، صفحهٔ ۲۸، حدیث ۵ و ۴.
۳- همان مدرک.

مادّی یا معنوی، واژهٔ «**نصح**» بر آن اطلاق می‌شود.

بنابراین هنگامی که در بحث‌های اخلاقی سخن از نصیحت به میان می‌آید مقصود ترک هرگونه حسد، کینه، بخل و خیانت است.

۷

غرور و خودبینی

اشاره

یکی از رذایل اخلاقی که نه تنها در میان علمای اخلاق معروف و مشهور است بلکه در میان توده‌های مردم نیز از جمله صفات زشت شناخته شده می‌باشد «**غرور**» است. این صفت رذیله موجب از خود بیگانگی و جهل نسبت به خویشتن و دیگران و فراموش کردن موقعیّت فردی و اجتماعی خود و غوطه‌ور شدن در جهل و بی‌خبری است.

غرور انسان را از خدا دور می‌کند و به شیطان نزدیک می‌سازد، واقعیّت‌ها را در نظر او دگرگون می‌کند و همین امر سبب خسارت‌های شدید مادّی و معنوی می‌گردد.

افراد مغرور همیشه در جامعه منفورند و به خاطر توقّع نامحدودشان گرفتار انزوای اجتماعی می‌شوند.

غرور سرچشمهٔ صفات رذیلهٔ دیگری مانند خودبرتربینی و تکبّر و عجب و خودپسندی و ترک تواضع و کینه و حسد نسبت به دیگران و تحقیر آنها می‌شود.

می‌دانیم یکی از عوامل اصلی رانده شدن شیطان از درگاه خدا «**غرور**» او بود و یکی از علل عدم تسلیم بسیاری از اقوام پیشین در برابر دعوت انبیا وجود همین صفت نکوهیده در وجود آنان بود.

فرعونها و نمرودها به خاطر غرورشان از خدا دور شدند و به سرنوشت شومی که عبرت برای همگان شد گرفتار گشتند.

«**غرور**» گاه در یک فرد پیدا می‌شود و گاه قوم و ملّت یا نژادی در چنگال این رذیلهٔ اخلاقی گرفتار می‌شوند و بی شک قسم دوم خطرناک‌تر است؛ زیرا گاه کشور یا دنیایی را به آتش می‌کشد و نمونهٔ آن جنگ جهانی اول و دوم بود که حدّ اقل یکی از علل عمدهٔ آن غرور و نژادپرستی آلمانی‌ها بود.

با این اشاره، نخست به سراغ تفسیر واژهٔ «**غرور**» در منابع لغت و کتب علمای اخلاق و سپس به سراغ آیات و روایات و تفسیر و تحلیل آنها می‌رویم و به دنبال آن از اسباب غرور، آثار و پیامدها و راه درمان آن سخن می‌گوییم.

❊ ❊ ❊

۱ـ مفهوم غرور

این واژه به طور وسیعی در کلمات عرب مخصوصاً در آیات قرآن مجید و روایات اسلامی به کار رفته و در گفتگوهای روزمرّهٔ فارسی زبانان نیز کم و بیش در همان معانی اصلی یا لوازم آن به کار می‌رود.

«**راغب**» در کتاب «**مفردات**» واژهٔ «**غَرور**» (به فتح غین که معنی وصفی دارد) را به معنی هر چیزی که انسان را می‌فریبد و در غفلت فرومی‌برد خواه مال و مقام باشد یا شهوت و شیطان تفسیر می‌کند.

در «**صحاح اللغة**» «غُرور» به معنی اموری که انسان را غافل می‌سازد و می‌فریبد (خواه مال و ثروت باشد یا جاه و مقام یا علم و دانش و غیر آن) تفسیر شده است.

بعضی از ارباب لغت ـ به گفتهٔ «**طریحی**» در «**مجمع البحرین**» گفته‌اند: «غرور چیزی است که ظاهر جالب و دوست داشتنی دارد ولی باطنش ناخوشایند و مجهول و تاریک است».

در کتاب «**التحقیق فی کلمات قرآن الکریم**» بعد از نقل کلمات ارباب لغت چنین آمده

است: «ریشهٔ اصلی این واژه به معنی حصول غفلت به سبب تأثیر چیز دیگری در انسان است و از لوازم و آثار آن جهل و فریب و نیرنگ و نقصان و شکست و... می‌باشد».

در «**المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء**» که از بهترین کتب اخلاق محسوب می‌شود و تکمیل و تهذیبی است برای «**احیاء العلوم**» «**غزالی**» چنین می‌خوانیم: «غرور عبارت است از دلخوش بودن به چیزی که موافق هوای نفس و تمایل طبع انسانی است و ناشی از اشتباه انسان یا فریب شیطان است و هر کس گمان کند آدم خوبی است(و نقطهٔ ضعفی ندارد) خواه از نظر مادّی یا معنوی باشد و این اعتقاد از پندار باطلی سرچشمه بگیرد آدم شروری است و غالب مردم خود را آدم خوبی می‌دانند در حالی که در اشتباهند بنابراین اکثر مردم شرورند، هر چند شکل غرور آنها و درجهٔ آن متفاوت است».[1]

در **تفسیر نمونه** در معنی این واژه چنین آمده است: «**غَرور**» بر وزن(جَسُور) صیغهٔ مبالغه به معنی موجود فوق العاده فریبنده است و شیطان را از این رو «**غَرور**» می‌گویند که انسان را با وسوسه‌های خود فریب می‌دهد و غافل می‌سازد و در حقیقت بیان مصداق واضح آن است وگرنه هر انسان یا کتاب فریبنده، هر مقام وسوسه گر و هر موجودی که انسان راگمراه سازد در مفهوم وسیع «**غرور**» داخل است.

❊ ❊ ❊

غرور در قرآن مجید

این واژه در قرآن مجید کراراً به کار رفته و در آیات دیگری گرچه این واژه دیده نمی‌شود ولی مفهوم و محتوای آن را در بر دارد، در آیات زیر دقّت کنید:

۱ـ..قَالَ اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ (سورهٔاعراف،آیهٔ۱۲)

۲ـ فَقَالَ الْمَلَاءُ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَیكَ اِلّا بَشَراً مِثْلَنَا وَ مَا نَرَیكَ اتَّبَعَكَ اِلَّا الَّذِینَ هُمْ اَرَاذِلُنَا بَادِیَ الرَّأْیِ وَ مَا نَرَی لَكُمْ عَلَیْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِینَ... قَالُوا یَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَاَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا اِنْ كُنْتَ مِنَ

۱- جلد ۶، صفحهٔ ۲۹۳.

الصَّادِقِينَ (سورهٔهود،آیات۳۲و۲۷)

۳ـ قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيراً مِمَّا تَقُولُ وَ اِنَّا لَنَرَيكَ فِينَا ضَعِيفاً وَ لَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَ مَا اَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ (سورهٔهود،آیهٔ۹۱)

۴ـ وَ نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ اَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْاَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي اَفَلَاتُبْصِرُونَ * اَمْ اَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَ لَايَكَادُ يُبِينُ (سورهٔزخرف،آیات۵۲ـ۵۱)

۵ـ ذَلِكَ بِاَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلّا اَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ وَ غَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (سورهٔآل‌عمران،آیهٔ۲۴)

۶ـ فَعَقَرُوا النَّاقَةَ فَعَتَوا عَنْ اَمْرِ رَبِّهِمْ وَ قَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا اِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (سورهٔاعراف،آیهٔ۷۷)

۷ـ يُنَادُونَهُمْ اَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بَلَى وَ لَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ اَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْكُمُ الْاَمَانِيُّ حَتَّى جَاءَ اَمْرُ اللهِ وَ غَرَّكُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ (سورهٔحدید،آیهٔ۱۴)

۸ـ هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَاتُنْفِقُوا عَلَى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ حَتَّى يَنْفَضُّوا وَ لِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَايَفْقَهُونَ * يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا اِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْاَعَزُّ مِنْهَا الْاَذَلَّ وَ لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَايَعْلَمُونَ (سورهٔمنافقون،آیات۷و۸)

۹ـ فَاَمَّا الْاِنْسَانُ اِذَا مَا ابْتَلَيهُ رَبُّهُ فَاَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي اَكْرَمَنِ (سورهٔفجر،آیهٔ۱۵)

۱۰ـ اَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ * سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ (سورهٔقمر،آیات۴۴و۴۵)

۱۱ـ وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً وَ غَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا (سورهٔانعام،آیهٔ۷۰)

۱۲ـ يَا اَيُّهَا النَّاسُ... اِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ فَلَاتَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ لَايَغُرَّنَّكُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ (سورهٔلقمان،آیهٔ۳۳)

ترجمه

۱ـ (خداوند به شیطان) فرمود: «در آن هنگام که به تو فرمان دادم چه چیز تو را مانع شد که سجده کنی؟!» گفت: «من از او بهترم! مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گِل»!

۲ـ اشراف کافر قومش(قوم نوح) گفتند: «ما تو را جز بشری همچون خودمان نمی‌بینیم! و کسانی را که از تو پیروی کرده‌اند جز گروهی اراذل ساده لوح مشاهده نمی‌کنیم و برای شما فضیلتی نسبت به خود نمی‌بینیم! بلکه شما را دروغگو تصوّر می‌کنیم! گفتند: ای نوح! تو با ما جرّ و بحث کردی و زیاد هم جرّ و بحث کردی!(بس است!) اگر راست می‌گویی آنچه را(از عذاب الهی) به ما وعده می‌دهی بیاور!».

۳ـ گفتند: «ای شعیب! بسیاری از آنچه را می‌گویی ما نمی‌فهمیم! و ما تو را در میان خود ضعیف می‌یابیم و اگر(به خاطر) قبیلهٔ کوچکت نبود تو را سنگسار می‌کردیم و تو در برابر ما قدرتی نداری»!

۴ـ فرعون در میان قوم خود ندا داد و گفت: «ای قوم من! آیا حکومت مصر از آن من نیست؟ و این نهرها تحت فرمان من جریان ندارد؟ آیا نمی‌بینید؟! ـ مگر نه این است که من از این مردی که از خانواده و طبقهٔ پستی است و هرگز نمی‌تواند فصیح سخن بگوید بهترم؟!».

۵ـ این عمل آنها(یهود) به خاطر آن است که می‌گفتند: «آتش(دوزخ) جز چند روزی به ما نمی‌رسد(و کیفر ما به خاطر امتیازی که بر اقوام دیگر داریم بسیار محدود است) این افترا(و دروغی که به خدا بسته بودند) آنها را در دینشان مغرور ساخت(و گرفتار انواع گناهان شدند)».

۶ـ سپس(قوم صالح) «ناقه» را پی کردند و از فرمان پروردگارشان سرپیچیدند و گفتند: «ای صالح! اگر تو از فرستادگان(خدا) هستی آنچه ما را به آن تهدید می‌کنی بیاور»!

۷ـ آنها(دوزخیان) را صدا می‌زنند «مگر ما با شما نبودیم؟! می‌گویند:آری! ولی شما خود را به هلاکت افکندید و انتظار(مرگ پیامبر را) کشیدید و(در همه چیز) شک و تردید داشتید و آرزوهای دور و دراز شما را فریب داد تا فرمان حق فرارسید و شیطان فریبکار شما را در برابر(فرمان) خدا فریب داد»!

۸ـ آنها(منافقان) کسانی هستند که می‌گویند: «به افرادی که نزد رسول خدا هستند انفاق

نکنید تا پراکنده شوند! (غافل از اینکه) خزاین آسمانها و زمین از آن خداست ولی منافقان نمی‌فهمند ـ آنها می‌گویند: اگر به مدینه بازگردیم، عزیزان، ذلیلان را بیرون می‌کنند! در حالی که عزّت مخصوص خدا و رسول او و مؤمنان است، ولی منافقان نمی‌دانند!».

۹ـ امّا انسان هنگامی که پروردگارش او را برای آزمایش، اکرام می‌کند و نعمت می‌بخشد(مغرور می‌شود) و می‌گوید: «پروردگارم مرا گرامی داشته است»!

۱۰ـ یا می‌گویند: «ما جماعتی متّحد و نیرومند و پیروزیم»؟! ـ (ولی بدانند) به زودی جمعشان شکست می‌خورد و پا به فرار می‌گذارند.

۱۱ـ کسانی را که آیین(فطری) خود را به بازی و سرگرمی گرفتند و زندگی دنیا آنها را مغرور ساخته، رها کن!

۱۲ـ ای مردم!... به یقین وعدهٔ الهی حق است، پس مبادا زندگانی دنیا شما را بفریبد و مبادا(شیطان) فریبکار شما را به(کَرَم) خدا مغرور سازد!

تفسیر و جمع‌بندی

نخستین جرّقه‌های غرور همان طوری که اشاره شد در آغاز آفرینش انسان و در چهرهٔ شیطان دیده شد و همان‌گونه که در اوّلین آیهٔ مورد بحث آمده هنگامی که خداوند به او خطاب کرد «چه چیز تو را مانع شد از اینکه بر آدم سجده کنی هنگامی که به تو فرمان دادم»، (**قَالَ مَا مَنَعَكَ اَلّا تَسْجُدَ اِذْ اَمَرْتُكَ...**).[1]

«شیطان(با لحنی غرورآمیز) گفت: من از او بهترم! مرا از آتش آفریده‌ای او را از گل»، (**قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِى مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ**).[2]

آری حجاب غرور و خودبینی چنان بر چشم بصیرت او افتاد که به او اجازه نداد راه سعادت خود را که فرمان صریح خداست ببیند و در پرتگاه عصیان سقوط کرد و برای همیشه مطرود و ملعون شد، بنابراین می‌توان گفت: همان‌گونه که پیشوای مستکبران جهان ابلیس است پیشوای مغروران عالم نیز اوست و این دو، یعنی «**غرور**» و «**استکبار**»، لازم و ملزوم یکدیگرند!

۱- اعراف، ۱۲. ۲- همان، ۱۲.

ابلیس بر اثر غرور و استکبار نتوانست برتری خاک را بر آتش و برتری توبه را بـر لجاجت و اصرار بر گناه دریابد، گام در بیراهه گذارد و همچنان در بیراهه سرگردان است.

❊ ❊ ❊

در آیهٔ بعد به داستان نوح یعنی نخستین پیامبر اولوا العزم می‌رسیم که به خوبی نشان می‌دهد یکی از عوامل مهم سرپیچی قوم او در برابر ارشادهای دلسوزانه‌اش همان صفت رذیلهٔ «**غرور**» بود، می‌فرماید: «اشراف کافر قومش(در برابر دعوت او) گفتند: ما تـو را جـز بشری همچون خودمان نمی‌بینیم و کسانی را که از تو پیروی کرده‌اند جز گروهی فرومایه و اراذلی ساده لوح نمی‌یابیم! و فضیلتی برای شما نسبت به خود مشاهده نمی‌کنیم بلکه شما را جمعی دروغگو گمان می‌کنیم»، (**فَقَالَ الْمَلَاءُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَيكَ اِلّا بَشَراً مِثْلَنَا وَ مَا نَرَيكَ اتَّبَعَكَ اِلَّا الَّذِينَ هُمْ اَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّأْيِ وَ مَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ**).[1]

و در چند آیه بعد نخوت و غرور خود را بیشتر ظاهر می‌کنند با صراحت می‌گویند: «ای نوح! با ما جرّ و بحث کردی و زیاد سخن گفتی(بس است!) اگر راست می‌گویی آنچه را(از عذاب الهی) به ما وعده می‌دهی بیاور»! (**قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَاَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا اِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ**).[2]

معمولاً انسانها از ضررهای احتمالی به حکم عقل پرهیز دارند، ولی این قوم مغرور با اینکه آثار حقّانیّت را در معجزات نوح می‌دیدند و احتمال مجازات الهی بسیار قوی بود، نه تنها اعتنایی نداشتند بلکه نوح را تشویق به درخواست عذاب الهی می‌کردند!

آری همان غروری که حجاب شیطان شد حجاب قوم نوح گردید و سرانجام در چنبر عذاب الهی گرفتار شدند و ریشهٔ آنها قطع شد. این است سرنوشت مغروران در تمام طول تاریخ.

در **سوّمین** آیه سخن از قوم شعیب است که به دنبال قوم نوح گرفتار غرور و خودبینی شدند و سرنوشتی همانند آنها پیدا کردند، می‌فرماید: «آنها به شعیب گفتند: «بسیاری را از

۱- هود، ۲۷. ۲- همان، ۳۲.

آنچه می‌گویی ما اصلاً نمی‌فهمیم! ما تو را در میان خود ضعیف می‌بینیم و اگر به خاطر احترام قبیلهٔ کوچکت نبود سنگسارت می‌کردیم! و تو در برابر ما قدرتی نداری»! (**قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيراً مِمَّا تَقُولُ وَ اِنَّا لَنَرَيكَ فِينَا ضَعِيفاً وَ لَوْلا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَ مَا اَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ**).[1]

آنها در واقع در برابر دلایل منطقی و سخنان سنجیده و معجزات الهی حضرت شعیب پاسخی نداشتند، ولی غرور و نخوتشان اجازه نمی‌داد تسلیم حق شوند و سرانجام صیحه و صاعقهٔ آسمانی در یک چشم بر هم زدن خانه و کاشانه و خود آنها را به آتش کشید و در هم کوبید و چیزی جز پیکرهای نیم سوختهٔ آنها باقی نماند!

❊ ❊ ❊

در **چهارمین** آیه که ناظر به داستان فرعون است چهرهٔ زشت دیگری از این صفت رذیله نیز دیده می‌شود و نشان می‌دهد که غرور و نخوت چنان مغز او را پر کرده بود که نه تنها اعتنایی به دلایل روشن موسی نکرد بلکه با سخنانی کودکانه سرپیچی خود را توجیه نمود، می‌فرماید: «فرعون در میان قوم خود ندا داد و گفت آیا حکومت مصر از آن من نیست؟ و این نهرها تحت فرمان من جریان ندارد؟ آیا نمی‌بینید ـ من از این مردی که از خانوادهٔ حقیری است و هرگز نمی‌تواند فصیح صحبت کند برترم»! (**وَ نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ اَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْاَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي اَفَلَا تُبْصِرُونَ * اَمْ اَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَ لَا يَكَادُ يُبِينُ**).[2]

سپس به سخنان واهی و بی اساسی توسّل جست که اگر موسی راست می‌گوید چرا موسی دستبند طلا ندارد؟ چرا فرشتگان با او نیامدند؟!

افراد مغرور همچون فرعونها و نمرودها به خاطر بی اعتنایی و غرورشان اهمّیّتی به چگونگی سخنان خود نمی‌دادند و بسیار دیده شده که حرفهای ابلهانه‌ای می‌زنند که حتّی نزدیکانشان در دل به آنها می‌خندیدند و به یقین چنین حالتی سدّ راه همهٔ معارف الهیه و شناخت واقعیّات زندگی است.

جالب اینکه موسی علیه‌السلام اگرگرهی در زبانش بود مربوط به کودکی بود امّا هنگامی که

۱- هود، ۹۱.
۲- زخرف، ۵۲ ـ ۵۱.

به نبوّت رسید و از خدا درخواست گشوده شدن عقدهٔ زبانش کرد خداوند به تقاضای او جامهٔ تحقّق پوشید ولی فرعون بی اعتنا به وضع جدید همچنان به وضع سابق اشاره می‌کند و لکنت زبانش را یادآور می‌شود.

❊ ❊ ❊

در **پنجمین** آیه اشاره‌ای به قوم یهود دارد که آنها نیز بر اثر غرور و خودبینی امتیازات نامعقولی برای خود قائل بودند و همین تفکّر غلط سبب گمراهی و طغیان آنها شد، می‌فرماید: «این(اعراض و روی گردانی آنها از آیات الهی) به خاطر آن است که می‌گفتند: جز چند روزی آتش دوزخ به ما نمی‌رسد(و مجازات ما به خاطر گناهان سنگینمان بسیار کم است چون قوم برتری هستیم!) این افترا و دروغی که(به خدا) بسته بودند آنها را در دینشان مغرور ساخته بود»، (**ذَلِكَ بِاَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلّا اَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ وَ غَرَّهُمْ فِی دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ**).[1]

تاریخ بنی‌اسرائیل نشان می‌دهد که از گناهکارترین و سرکش‌ترین اقوام بوده‌اند و یکی از دلایل عمدهٔ آن همان غرور و نخوت آنها بوده است.

متأسّفانه هنوز گروهی از آنها به نام صهیونیستها از بادهٔ غرور سرمستند و هر روز مرتکب جنایات تازه‌ای می‌شوند که چهرهٔ تاریخشان را سیاه‌تر از سابق می‌کند.

آنها همه چیز را برای خودشان می‌خواهند و برای دیگران حقّی قائل نیستند خود را قوم برتر می‌شمرند و دیگران را با دیدهٔ حقارت می‌نگرند.

❊ ❊ ❊

ششمین آیه ناظر به قوم «**صالح**» است که آنها نیز چنان مست بادهٔ غرور بودند که با صراحت از پیامبرشان تقاضای مجازات الهی کردند، با اینکه معجزهٔ آشکار او را با چشم خود می‌دیدند، می‌فرماید: «آنها ناقه را(همان شتری که به اعجاز الهی از کوه بیرون آمده بود) پی کردند و از فرمان پروردگارشان سرپیچیدند و گفتند: ای صالح اگر از فرستادگان خدا هستی عذابی را که ما را به آن تهدید می‌کنی بیاور»! (**فَعَقَرُوا النَّاقَةَ فَعَتَوا عَنْ اَمْرِ رَبِّهِمْ وَ**

۱- آل عمران، ۲۴.

قَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا اِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ).[1]

قرآن به دنبال آن می‌گوید: «زمین لرزهٔ وحشتناکی آنها را فراگرفت و صبحگاهان بدنهای بی جانشان در خانه‌هاشان باقی ماند!(و این است سرانجام یک قوم مغرور و از خدا بی خبر)»!

❊ ❊ ❊

در **هفتمین** آیه سخن از دوزخیان است که در قیامت در ظلمت و تاریکی به سر می‌برند در حالی که مؤمنان با نور ایمان در عرصهٔ محشر شتابان می‌گذرند: «منافقان دوزخی آنها را صدا می‌زنند که مگر ما با شما نبودیم؟ می‌گویند: آری! ولکن شما خود را به هلاکت افکندید و انتظار(مرگ پیامبر را) کشیدید(و در همه چیز) شکّ و تردید داشتید و آرزوهای دور و دراز، شما را مغرور ساخت تا فرمان خدا فرارسید و شیطان شما را در برابر خداوند به غرور و فریب واداشت»! (**يُنَادُونَهُمْ اَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بَلَى وَ لَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ اَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْكُمُ الْاَمَانِيُّ حَتَّى جَاءَ اَمْرُ اللهِ وَ غَرَّكُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ**).[2]

سپس در آیهٔ بعد از آن با صراحت به آنها گفته می‌شود که «امروز هیچ راه فراری ندارید و جایگاه شما آتش دوزخ است».

در اینجا به خوبی می‌بینیم که یکی از صفات بارز منافقان دوزخی غرور و گرفتاری در چنگال آرزوهای دور و دراز شمرده شده است.

همان گونه که در آغاز بحث گفتیم در عنوان «**غرور**» معنی فریب نهفته شده است، ولی گاه انسان خودش را فریب می‌دهد و مغرور می‌شود و گاه شیطان و یا انسانهای شیطان صفت.

❊ ❊ ❊

در **هشتمین** آیه سخن از منافقان مغرور در این دنیاست که چگونه در برابر مؤمنان راستین و فقیر نمایش ثروت می‌دادند و آنها را تحقیر می‌کردند، می‌فرماید: «آنها کسانی هستند که می‌گویند: به افرادی که نزد رسول خدا هستند انفاق نکنید تا پراکنده شوند(غافل از

۱- اعراف، ۷۷. ۲- حدید، ۱۴.

اینکه) خزاین آسمانها و زمین از آن خداست ولی منافقان نمی‌دانند»! (**هُمُ الَّذِینَ یَقُولُونَ لَاتُنْفِقُوا عَلَی مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ حَتَّی یَنْفَضُّوا وَ لِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّماوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ لَکِنَّ الْمُنَافِقِینَ لَایَفْقَهُونَ**).[1]

سپس غرور و نخوت را به اوج رسانده می‌گویند: «اگر ما(از میدان جنگ) به مدینه بازگردیم عزیزان، ذلیلان را بیرون خواهند کرد در حالی که عزّت مخصوص خدا و رسول او و مؤمنان است ولی منافقان نمی‌دانند»، (**یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا اِلَی الْمَدِینَةِ لَیُخْرِجَنَّ الْاَعَزُّ مِنْهَا الْاَذَلَّ وَ لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ لَکِنَّ الْمُنَافِقِینَ لَایَعْلَمُونَ**).[2]

اگر منافقان، «**مغرور**» نبودند این گونه ثروت و قدرت خود را به رخ مؤمنان نمی‌کشیدند و به آنها با دیدهٔ حقارت نمی‌نگریستند و در وادی خطرناک کفر و نفاق سرگردان نمی‌شدند.

❊ ❊ ❊

در **نهمین** آیه سخن از طبیعت انسان ـ یا به تعبیر دیگر طبیعت انسانهای تربیت نایافته و کم ظرفیّت است ـ که به هنگام نعمت و قدرت مغرور می‌شوند و سرکش، می‌فرماید: «امّا انسان هنگامی که خداوند او را به عنوان امتحان اکرام می‌کند و نعمت می‌بخشد(مغرور می‌شود و) می‌گوید: پروردگارم مرا گرامی داشته است»! (**فَاَمَّا الْاِنْسَانُ اِذَا مَا ابْتَلَیهُ رَبُّهُ فَاَکْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَیَقُولُ رَبِّی اَکْرَمَنِ**).[3]

اگر این سخن از سر شکرگزاری و سپاس پروردگار بود به یقین مایهٔ تواضع و کمک به یتیمان و مسکینان می‌شد، ولی همان گونه که لحن آیات بعد از آن نشان می‌دهد این سخن از روی غرور و نخوت است و به همین دلیل نه تنها اثر مطلوب و سازنده‌ای بر آن مترتّب نمی‌شود بلکه سرچشمهٔ سرکشی و طغیان می‌گردد.

❊ ❊ ❊

در **دهمین** آیه سخن از مشرکان خودخواه و خودپرست مکّه است، می‌فرماید: «آنها

۱- منافقون، ۷.
۲- همان، ۸.
۳- فجر، ۱۵.

می‌گویند ما جماعتی متّحد و نیرومندیم(و به همین دلیل پیروزی با ماست)»، (**اَمْ یَقُولُونَ نَحْنُ جَمِیعٌ مُنْتَصِرٌ**).[۱]

خداوند به این مغروران سبک مغز هشدار می‌دهد که: «به زودی جمعشان شکست می‌خورد و پا به فرار می‌گذارند»! (**سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ یُوَلُّونَ الدُّبُرَ**).[۲]

در تمام این موارد به خوبی می‌بینیم که غرور و خودبینی عامل مهمّ گناه و شکست و بدبختی است و قرآن مجید در یک پیشگویی اعجاز آمیز خبر از شکست و ناکامی این گروه مغرور می‌دهد، شکستی که به زودی دامانشان راگرفت و عبرت مردم شدند.

❊ ❊ ❊

در **یازدهمین** آیه سخن از مشرکانی است که دین و آیین حق را به بازی گرفته‌اند و مال و ثروت دنیا آنها را مغرور ساخته است و همین امر سبب کفر و عنادشان با حق شد، می‌فرماید: «کسانی راکه آیین(فطری) خود را به بازی و سرگرمی(و استهزاء) گرفتند و زندگی دنیا آنها را مغرور ساخته است رها کن»، (**وَذَرِ الَّذِینَ اتَّخَذُوا دِینَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً وَ غَرَّتْهُمُ الْحَیَاةُ الدُّنْیَا...**).[۳]

این تعبیر شایدگواه این باشد که آنها قابل هدایت نیستند، چراکه بادهٔ غرور چنان آنها را سرمست کرده و زرق و برق دنیای مادّی چنان آنها را فریب داده که به هیچ وجه حاضر به تسلیم در برابر حق نیستند و جز سخریّه و استهزاء در برابر حق کاری ندارند و این معنی از عمق فاجعه‌ای که به خاطر غرورشان در آن گرفتارند خبر می‌دهد.

تعبیر به «**دینهم**» اشاره به فطری بودن دین الهی است که در سرشت همهٔ انسانها حتّی مشرکان وجود داشته و دارد، یا اینکه اشاره به کسانی است که حتّی آیین بت‌پرستی خودشان را به بازی و مسخره می‌گرفتند و به خاطر غرور حتّی به آن هم پایبند نبودند و یا اشاره به آیین اسلام است که خداوند به نفع آنان و برای آنها فرستاده است.

❊ ❊ ❊

۱- قمر، ۴۴.
۲- همان، ۴۵.
۳- انعام، ۷۰.

در **دوازدهمین** آیه به همهٔ انسانها هشدار می‌دهد و از اینکه فریب زرق و برق دنیا را بخورند و به آن مغرور شوند و در دام شیطان بیفتند بر حذر می‌دارد، می‌فرماید: «ای مردم!... وعدهٔ الهی حق است مبادا زندگی دنیا شما را بفریبد و مغرور سازد و مبادا شیطان شما را فریب دهد»! (**یَا اَیُّهَا النَّاسُ... اِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ فَلَاتَغُرَّنَّکُمُ الْحَیَاةُ الدُّنْیَا وَ لَایَغُرَّنَّکُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ**).[1]

جالب اینکه اسباب غرور در این آیه دو چیز شمرده شده: «زرق و برق دنیا» و «**شیطان**» و این تعبیر نشان می‌دهد که گاه انسان بی آنکه از زندگی مادّی مرفّهی برخوردار باشد تنها با مشتی خیالات بی اساس مغرور می‌شود و برای خود مقام و شخصیّتی می‌پندارد، در برابر حق سرکشی می‌کند و در دام شیطان گرفتار می‌شود. درست است که دنیای پر زرق و برق یکی از دامهای شیطان است ولی گاه خیال و پندار هم سرچشمهٔ نفوذ شیطان می‌گردد و انسان با آن دلخوش می‌شود.

❊ ❊ ❊

نتیجه نهایی

از مجموع آنچه در تفسیر وشرح آیات بالاگفته شد این واقعیّت به دست می آید که مسئلهٔ غرور و نخوت از آن روزی که آدم پا به این کرهٔ خاکی نهاد،در تمام دورانهای تاریخ و عصر انبیای پیشین تا امروز، یکی از سرچشمه‌های اصلی و خطرناک فساد و انحراف و کفر و نفاق بوده است، مطالعه در این آیات نشان می‌دهد که تا چه حد این صفت رذیله مایهٔ بدبختی گروه عظیمی از انسانها و جوامع بشری می‌شود و اگر هیچ دلیلی بر زشتی این رذیلهٔ اخلاقی جز همین آیات نباشد کافی است.

۱- نکوهش غرور در روایات اسلامی

مذمّت از این خوی زشت در احادیث اسلامی نیز بازتاب گسترده‌ای دارد:

۱ـ در حدیثی از امام امیرمؤمنان علیه السلام می‌خوانیم: «**سُکْرُ الْغَفْلَةِ وَ الْغُرُورِ اَبْعَدُ اِفَاقَةً مِنْ**

۱- لقمان، ۳۳.

سُكْرِ الْخَمُورِ!؛ مستی غفلت و غرور از مستی شراب طولانی‌تر است».[۱]

۲ـ در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «**جِمَاعُ الشَّرِّ فِی الْاِغرَارِ بِالْمَهَلِ وَ الْاِتِّكَالِ عَلَى الْعَمَلِ**؛ کانون بدی‌ها در مغرور شدن به مهلت الهی و اعتماد بر اعمال(ناچیز) است».[۲]

انسان عمل خیر ناچیزی انجام می‌دهد و به وسیلهٔ آن خود را اهل نجات می‌داند و آزادی بی قید و شرطی برای خود قائل است یا اینکه گناهانی از او سر زده و مهلت پروردگار سبب غرورش می‌شود.

۳ـ در حدیث دیگری از آن حضرت می‌بینیم غرور ضدّ عقل شمرده شده است، می‌فرماید: «**لَا يُلْقَى الْعَاقِلُ مَغْرُوراً**؛ آدم عاقل هرگز مغرور دیده نمی‌شود».[۳]

۴ـ در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم که غرور، انسان را در انبوهی از خیالات گرفتار می‌سازد و اسباب نجات را از او قطع می‌کند: «**مَنْ غَرَّهُ السَّرَابُ تَقْطَعَتْ بِهِ الْأَسْبَابُ!**؛ کسی که سراب‌ها او را فریب دهد و مغرور سازد اسباب(نجات) از او قطع می‌شود»![۴]

۵ـ همان امام بزرگوار در تعبیر زیبای دیگری در بارهٔ گروهی از منحرفان می‌فرماید: «**زَرَعُوا الْفُجُورَ وَ سَقَوْهُ الْغُرُورَ وَ حَصَدُوا الثُّبُورَ**؛ آنها بذر فجور و گناه را افشاندند و با آب غرور و فریب آن را آبیاری کردند و محصول آن را که بدبختی و هلاکت بود درو کردند»![۵]

٦ـ در سخن دیگری آن حضرت غرور و خودبینی را یکی از موانع پندپذیری انسان می‌شمرد، می‌فرماید: «**بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الْمَوْعِظَةِ حَجَابٌ مِنَ الْغِرَّةِ**؛ در میان شما و موعظه حجابی از غرور است»![۶]

۷ـ و نیز از همان حضرت در جملهٔ کوتاه و پرمعنی دیگری آمده است: «**طُوبَى لِمَنْ لَمْ تَقْتُلْهُ قَاتِلَاتِ الْغَرُورِ**؛ خوشا به حال کسی که عوامل کشندهٔ غرور او را از پای در نیاورد».[۷]

۱- غررالحکم، حدیث ۵۷۵۰.
۲- غرر الحکم، حدیث ۳۰۰۲.
۳- غررالحکم، حدیث ۷۱۸۳.
۴- غررالحکم، حدیث ۲۳۷۶.
۵- نهج البلاغه، خطبهٔ ۲.
۶- نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۲۸۲.
۷- غررالحکم، حدیث ۵۹۷۳.

آنچه در بالا گفته شد تنها بخش کوچکی از روایاتی است که در بارهٔ خطرات غرور و خودبینی سخن می‌گوید وگرنه روایات در این زمینه فراوان است و مطالعهٔ همین بخش برای پی بردن به آثار زیانبار غرور و خطرات آن کافی است.

❊ ❊ ❊

۲ـ اسباب غرور

بعضی از بزرگان علم اخلاق گفته‌اند غرور از صفات زشتی است که هر گروهی به نوعی به آن گرفتارند هر چند اسباب و درجات غرور آنها مختلف است.

اسباب غرور و خودبینی بسیار زیاد است و مغروران گروه‌های مختلفی هستند:

مغروران به علم و دانش و آنها کسانی هستند که وقتی به مقامی از علم می‌رسند غرور و خودبینی بر آنها عارض می‌شود، جز افکار خویشتن را نمی‌بینند و برای افکار دیگران ارزشی قائل نیستند، گاه خود را از مقرّبان الهی می‌پندارند و قطعاً اهل نجات! اگر کسی کمترین انتقادی از آنها کند ناراحت می‌شوند و از همه انتظار احترام و پذیرش و قبول را دارند!

گاه می‌شود که افراد کم ظرفیّت با فراگرفتن علم ناچیزی و خواندن کتاب و یا کتابهایی بر مرکب غرور سوار می‌شوند و خود را شکنندهٔ صد قفل و صد زنجیر می‌دانند چرا که تنها صرف میرِ میر را خوانده‌اند! و این بدترین نوع غرور است که عالم و دانشمند را هم از نظر ارزش علمی ساقط می‌کند و هم از جهت ارزش اجتماعی!

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که به ابن مسعود فرمود: «**یَابْنَ مَسْعُود! لَاتَغْتَرَّنَّ بِاللهِ وَ لَاتَغْتَرَّنَّ بِصَلَاحِكَ وَ عِلْمِكَ وَ عَمَلِكَ وَ بِرِّكَ وَ عِبَادَتِكَ**؛ ای ابن مسعود! به(کرم) خدا مغرور نشو و همچنین به صالح بودن و علم و عمل و نیکوکاری و عبادت‌هایت»![1]

در این حدیث به عوامل دیگر غرور از جمله اعمال صالح، انفاق در راه خدا و

۱- مکارم الاخلاق، جلد ۲، صفحهٔ ۳۵۰.

عبادات اشاره شده که هر کدام از آنها می‌تواند عاملی برای مستی غرور گردد.

افراد صالح کم ظرفیّتی را می‌بینیم که هرگاه توفیق انجام عبادات یا اعمال نیکی پیدا می‌کنند ناگهان بر مرکب غرور سوار شده و خود را اهل نجات و سعادت می‌شمرند و همهٔ مردم در نظرشان کوچک می‌شوند و همین امر باعث هلاکتشان می‌گردد.

یکی دیگر از عوامل غرور، مغرور شدن به لطف و کرم و مغفرت خداست، افرادی هستند که بی‌محابا و جسورانه گناه می‌کنند، هنگامی که از آنها سؤال شود این چه کار زشتی است که شما انجام می‌دهید؟ می‌گویند: خداوند کریم و غفور و رحیم است، خدایی را که ما می‌شناسیم از آن بالاتر است که گناهان این بندهٔ ناچیز را به رخ او بکشد و به خاطر آن ما را مجازات کند، اصولاً اگر ما گناه نکنیم عفو و کرم خدا چه می‌شود؟

این گونه افکار انحرافی و سخنان غیر منطقی جرأت آنها را در گناه بیشتر می‌کند و باعث سقوط و هلاکتشان می‌شود!

به همین دلیل در قرآن و روایات اسلامی از این نوع غرور شدیداً نهی شده است در آیهٔ ٦ سورهٔ انفطار می‌خوانیم: «**يَا اَيُّهَا الْاِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ**؛ ای انسان! چه چیز تو را در برابر پروردگار کریمت مغرور ساخته است؟»

امیرمؤمنان علیه‌السلام در تفسیر این آیه می‌فرماید: «**يَا اَيُّهَا الْاِنْسَانُ مَا جَرَّأَكَ عَلَى ذَنْبِكَ؟ وَ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ؟ وَ مَا اَنَّسَكَ بِهَلَكَةِ نَفْسِكَ؟!**؛ ای انسان! چه چیز تو را بر گناهت جرأت داده؟ و چه چیز تو را در برابر پروردگارت مغرور ساخته؟ و چه چیز تو را به هلاکت خویشتن علاقه‌مند کرده است».[1]

فرق است بین کسی که گناه می‌کند و جسور است وگویی خود را طلبکار می‌داند و بین کسی که گناهی از او سرزده و شرمنده است و امید به رحمت حق دارد، اوّلی بر مرکب غرور سوار است و دومی دست به دامن لطف پروردگار زده است.

جهل و نادانی یکی دیگر از اسباب غرور است، همان گونه که علم و دانش گاه سبب غرور می‌شود جهل و نادانی نیز در بسیاری از جاهلان سبب غرور است. در حدیثی از

۱- نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۲۳.

امیرمؤمنان می‌خوانیم: «**مَنْ جَهِلَ اَغَرَّ بِنَفْسِهِ وَ کَانَ یَوْمُهُ شَرّاً مِنْ اَمْسِهِ**؛ کسی که جاهل است مغرور به خویشتن می‌شود و امروزش بدتر از دیروز اوست»![1]

دیگر از اسباب غرور که گروه زیادی را در کام خود فرو برده است دنیا و زرق و برق دنیا، مال، مقام، جوانی، زیبایی و قدرت است.

افراد کم ظرفیّت همین که به یکی از این امور نایل شوند فراموش می‌کنند که اینها عاریتی است و همیشه در معرض زوال و نابودی قرار دارد. این فراموشی سبب خودبینی و غرور آنها می‌شود و این غرور آنها را از خدا دور و به شیطان نزدیک و آلوده به انواع گناهان می‌سازد.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اَلدُّنْیَا حُلُمٌ وَ الْاِغْتِرَارُ بِهَا نَدَمٌ**؛ دنیا خواب و خیالی بیش نیست و مغرور شدن به آن سبب پشیمانی است»![2]

در حدیثی از همان بزرگوار می‌خوانیم: «**لَاتَغُرَّنَّكَ الْعَاجِلَةُ بِزُورِ الْمَلَاهِی، فَاِنَّ الْلَهْوَ یَنْقَطِعُ، وَ یُلْزِمُكَ مَا اکْتَسَبْتَ مِنَ الْمَآثِم**؛ دنیا تو را با سرگرمی‌های باطل نفریبد و مغرور نسازد چرا که سرگرمی‌ها پایان می‌یابد و گناهش بر تو باقی می‌ماند»![3]

از شگفتیها این است که همهٔ مردم با چشم خود زوال سریع نعمت‌ها و از میان رفتن اموال و ثروت‌ها و سقوط حکومت‌ها و قدرت‌های دنیوی را همه روز با چشم خود می‌بینند، امّا هنگامی که خودشان به آن می‌رسند چنان مغرور می‌شوند که فکر می‌کنند آنچه مربوط به آنهاست جاودانی است و هرگز از آنها گرفته نمی‌شود!

آری اسباب غرور بسیار متنوّع است و رهایی از چنگال آن مشکل و جز در سایهٔ بیداری و تقوا و سپردن خویش به خداوند و توجّه به زوال سریع نعمت‌ها امکان‌پذیر نیست.

❊ ❊ ❊

۱- غررالحکم، حدیث ۸۷۴۴.
۲- همان مدرک، حدیث ۱۳۸۴.
۳- همان مدرک، حدیث ۱۰۳۶۳.

۳ـ علایم و نشانه‌های غرور

نشانه‌های غرور گاهی بسیار آشکار است به‌گونه‌ای که انسان در نخستین برخورد به آن پی می‌برد و می‌فهمد که فلان شخص گرفتار غرور و خودبینی است. بی‌اعتنایی به مردم، بی توجّهی به حلال و حرام الهی، رعایت نکردن ادب با بزرگان و ترک محبّت با دوستان و بستگان، بی‌رحمی نسبت به زیردستان، ذکر سخنان ناموزون و دور از ادب، سر دادن خنده و قهقههٔ بلند، دویدن در حرف دیگران، نگاه‌های تحقیرآمیز به صالحان و پاکان و عالمان و همچنین راه رفتن به صورت غیر متعارف، پا را به زمین کوبیدن، شانه‌ها را تکان دادن، نگاه‌های غیر متعارف به زمین و آسمان نمودن و حتّی گاهی کارهای دیوانگان را انجام دادن اینها همه از نشانه‌های غرور است.

ولی گاه حالت غرور مخفی است و به این سادگی خود را نشان نمی‌دهد بلکه با دقّت می‌توان به وجود چنین صفتی در خویشتن و یا دیگران پی برد. مانند اینکه بعضی افراد پس از مدّت کوتاهی درس استاد را رها می‌کنند و خود را مستغنی و بی‌نیاز می‌دانند، یا مانند کسی که علاقهٔ شدیدی در خود به انزوا وگوشه‌گیری از مردم احساس می‌کند و ممکن است بهانهٔ آن را آلوده نشدن به مجالس غیبت وگناه و مانند آن ذکر کند در حالی که با دقّت می‌یابیم که عامل اصلی، غرور و خود بزرگ‌بینی است. خود را پاک، آگاه و مؤمن می‌پندارد و دیگران را ناقص و آلوده.

آری نه تنها غرور، بلکه بسیاری از صفات رذیله‌گاهی در زوایای روح انسان پنهان می‌شوند و خود را به صورت فضایل نشان می‌دهند، به‌گونه‌ای که تشخیص آن جز برای اساتید هوشیار اخلاق میسّر نیست.

❊ ❊ ❊

۴ـ آثار و پیامدهای فردی و اجتماعی غرور

در میان صفات رذیله شاید کمتر صفتی به اندازهٔ غرور زیان‌آور و مرگبار باشد.

پیامدهای غرور تمام زندگی انسان را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و دنیا و آخرت را

تباه می‌کند. از میان آثار زیانبار غرور به امور زیر می‌توان اشاره کرد:

۱ـ غرور، حجاب ضخیمی بر عقل و فهم انسان می‌فکند و او را از درک حقایق بازمی‌دارد و به او اجازه نمی‌دهد خود و دیگران را آنچنان که هست و هستند بشناسد و حوادث اجتماعی را درست ارزیابی کرده در برابر آنها موضع صحیح بگیرد.

در بحث‌های سابق در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام خواندیم: «**مستی غرور از مستی شراب هم سخت‌تر است!**» این مستی همان حجاب غرور است.

۲ـ غرور مایهٔ شکست در زندگی و سبب عقب افتادگی است،یک لشکر مغرور به سادگی جنگ را می‌بازد،یک سیاستمدار مغرور به آسانی زمین می‌خورد،یک محصّل مغرور در امتحانات رفوزه می‌شود،یک ورزشکار مغرور بازی را به حریف می‌بازد و بالاخره یک مسلمان مغرور خود را گرفتار قهر و غضب الهی می‌سازد. تعبیر به«**قاتلات الغرور**»در روایات اسلامی ممکن است اشاره به همین معنی باشد.

۳ـ غرور تکامل انسان را متوقّف می‌سازد، بلکه مایهٔ انحطاط و عقب‌گرد او می‌شود؛ زیرا هنگامی که انسان مغرور می‌شود نقایص خود را نمی‌بیند و کسی که احساس نقصان نکند به دنبال کمال نمی‌رود.

آنچه در حدیث امیرمؤمنان درگذشته خواندیم که می‌فرمود: «**کسی که جاهل باشد مغرور می‌شود و امروز او از دیروزش بدتر است**» اشاره به همین نکتهٔ مهم است.

۴ـ غرور سبب فساد و تباهی عمل می‌شود، زیرا در انجام آن دقّتی به خرج نمی‌دهد و همین امر کار او را خراب می‌کند، یک جرّاح مغرور ممکن است بیمار خود را در کام مرگ فروبرد و یا حدّاقل ناقص سازد، یک رانندهٔ مغرور گرفتار تصادف‌های زیانبار می‌شود، همچنین یک مؤمن مغرور گرفتار ریا و عجب و سایر اموری که عمل را فاسد می‌کند می‌شود؛ در حدیثی از امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌خوانیم: «**غَرُورُ الْاَمَلِ یُفْسِدُ الْعَمَلَ**؛ غرور ناشی از آرزوها، سبب فساد عمل می‌شود».[1]

۵ ـ غرور مانع از عاقبت اندیشی است، چنانکه در حدیثی از امیرمؤمنان آمده است:

۱- غررالحکم، حدیث ۶۳۹۰.

«**لَمْ يُفَكِّرْ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ مَنْ وَثِقَ بِزُورِ الْغُرُورِ**؛ کسی که اعتماد بر غرور و باطل کند از تفکّر در عاقبت کارها باز می‌ماند».[۱]

۶ ـ غرور غالباً سبب ندامت و پشیمانی می‌شود، چرا که انسان نمی‌تواند ارزیابی صحیحی از خود و دیگران را داشته باشد و در محاسبات خود در حرکت فردی و اجتماعی گرفتار اشتباه می‌شود و همین امر او را به ندامت و پشیمانی می‌کشاند، در همین زمینه در حدیث امیرمؤمنان علیه السلام می‌خوانیم: «دنیا خواب و خیالی بیش نیست و مغرور شدن به آن موجب پشیمانی است».[۲]

۷ـ در یک جمله می‌توان گفت: افراد مغرور در دنیا و آخرت تهیدست و بیچاره‌اند، چنانکه در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «**اَلْمَغْرُورُ فِي الدُّنْيَا مِسْكِينٌ وَ فِي الْآخِرَةِ، مَغْبُونٌ لِأَنَّهُ بَاعَ الْأَفْضَلَ بِالْأَدْنَى**؛ انسان مغرور در دنیا مسکین و بیچاره است و در آخرت مغبون؛ چرا که متاع برتر را به متاع پست‌تر فروخته است».[۳]

❊ ❊ ❊

۵ـ طرق درمان غرور

از آنجا که غرور غالباً ناشی از جهل و عدم شناخت خویشتن و قدر و منزلت انسان در پیشگاه خداست نخستین گام درمان این بیماری اخلاقی شناخت خویشتن و معرفت پروردگار و نیز شناخت لیاقت‌ها و شایستگی‌ها در انسانهای دیگر است.

اگر انسان به گذشتهٔ خویش برگردد که طفلی بود از هر نظر عاجز و ناتوان و به آیندهٔ خویش بنگرد که پیر و ناتوان و از کار افتاده می‌شود و اگر چند روزی قدرت، مال، ثروت، جوانی و زیبایی دارد، همهٔ آنها در معرض انواع آفات است و طبق ضرب‌المثل معروف «به مالت نناز که به شبی از بین می‌رود و به جمالت نناز که به تبی از بین می‌رود!» همهٔ اینها آسیب‌پذیر است.

۱- همان مدرک، ۷۵۶۶. ۲- غررالحکم، حدیث ۱۳۸۴.
۳- میزان الحکمه، جلد ۳، صفحهٔ ۲۲۳۷(مادّهٔ غرور).

و نیز اگر به تاریخ پیشینیان بنگرد و سرعت زوال قدرت‌ها و از میان رفتن اموال و نابودی امکانات با خبر شود هرگز مست غرور نخواهد شد.

چگونه انسان به علمش مغرور شود و حال آنکه ممکن است با ضربه‌ای که به مغز او تصادفاً وارد شود نه تنها همهٔ علومش را فراموش کند حتّی نام خود را نیز فراموش کند؟!

چگونه به اموالش مغرور گردد در حالی که با یک نوسان بازار و پیش آمدن یک حادثهٔ مهم اجتماعی، سیاسی و یا نظامی نه تنها همهٔ ثروت خود را از دست دهد بلکه بدهی زیادی به بار آورد؟!

چگونه به قدرتش بنازد در حالی که ممکن است فردا آن را از دست دهد و پشت میله‌های زندان باشد!

به هر حال آنچه انسان را از مرکب غرور پایین می‌کشد و به مستی غرور پایان می‌دهد شناخت خویشتن و اوضاع جهان و بی اعتباری و شدّت دگرگونی احوال آن است.

قرآن مجید به مغروران خطاب می‌کند و با این سخن بیدارگر به آنها هشدار می‌دهد، می‌فرماید: «**اَوَلَمْ یَسِیرُوا فِی الْاَرْضِ فَیَنْظُرُوا کَیْفَ کَانَ عَاقِبَةُ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ کَانُوا اَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ اَثَارُوا الْاَرْضَ وَ عَمَرُوهَا اَکْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَ جَائَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّنَاتِ فَمَا کَانَ اللهُ لِیَظْلِمَهُمْ وَ لَکِنْ کَانُوا اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ**؛ آیا در زمین گردش نکردند تا ببینند عاقبت کسانی که قبل از آنها بودند چگونه بود؟ آنها نیرومندتر از اینان بودند و زمین را(برای زراعت و آبادی) بیش از اینان دگرگون ساختند و آباد کردند و عمران نمودند و پیامبرانشان با دلایل روشن به سراغشان آمدند(امّا آنها انکار کردند و کیفر خود را دیدند) خداوند هرگز به آنها ستم نکرد، آنها به خودشان ستم می‌کردند».[1]

شبیه همین معنی در سورهٔ غافر آیهٔ ۲۱ و ۸۲ نیز آمده است.

اگر انسان درست به جسم و روح و امکانات خود توجّه کند که چقدر آسیب‌پذیرند و چگونه حوادث کوچک می‌توانند زندگی او را بر هم زنند، هرگز مست و مغرور

۱- روم، ۹.

نمی‌شود، امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرماید: «**مِسْكِينُ بْنُ آدَمَ مَكْتُومُ الْأَجَلِ، مَكْنُونُ الْعِلَلِ، مَحْفُوظُ الْعَمَلِ، تُؤْلِمُهُ الْبَقَّةُ وَ تَقْتُلُهُ الشَّرْقَةُ وَ تُنْتِنُهُ الْعَرْقَةُ**؛ بیچاره آدمیزاد! سرآمد زندگیش نامعلوم، علل بیماریش ناپیدا و اعمالش ثبت و ضبط می‌شود، پشه‌ای او را می‌آزارد و گلوگیر شدن آب یا غذایی او را می‌کشد و عرق مختصری او را متعفّن و بدبو می‌سازد»![1]

در حالات «**ایاز**» وزیر معروف و مقتدر سلطان محمود غزنوی نقل کرده‌اند که همه روز در اطاق مخصوصی می‌رفت و در را می‌بست و بعد از لحظاتی بیرون می‌آمد، بینندگان تعجّب کردند که در این اطاق چه سرّی نهفته است که همه روز «ایاز» به آن سرکشی می‌کند، بعد از تحقیق معلوم شد لباس دوران چوپانیش را در آنجا گذارده و همه روز به آنجا می‌رود و به آن نگاه می‌کند و می‌گوید: «ایاز تو چوپان بودی! اکنون که خداوند تو را به مقام وزارت رسانده مغرور مباش، از این بترس که فردا مقامت را از دست بدهی و ازگذشته نیز ناتوان‌تر شوی»!

اگر همهٔ قدرتمندان چنین اسباب عبرتی در اختیار داشته باشند هرگز مغرور نخواهند شد، ولی متأسّفانه هرکس «**ایاز**» نمی‌شود.

۱- نهج‌البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۴۱۹.

۸

آرزوهای دراز!
(طول امل)

اشاره

«**طول امل**» و به تعبیر دیگر «**آرزوهای دور و دراز**» از مهمترین رذایل اخلاقی است که انسان را به انواع گناهان آلوده می‌کند، از خدا دور می‌سازد، به شیطان نزدیک می‌کند و گرفتار عواقب خطرناکی می‌سازد.

البتّه اصل «**آرزو**» و «**امید**» نه تنها مذموم و نکوهیده نیست، بلکه نقش بسیار مهمّی در حرکت چرخهای زندگی و پیشرفت در جنبه‌های مادّی و معنوی بشر دارد.

اگر امید و آرزو در دل «**مادر**» نباشد هرگز فرزندش را شیر نمی‌دهد و انواع زحمت‌ها و ناراحتی‌ها را برای پرورش او تحمّل نمی‌نماید، همان‌گونه که در حدیث معروف نبوی صلی الله علیه و آله آمده است: «**اَلْاَمَلُ رَحْمَةٌ لِاُمَّتِی وَ لَوْلَا الْاَمَلُ مَا رَضِعَتْ وَالِدَةٌ وَلَدَهَا وَ لَا غَرَسَ غَارِسٌ شَجَرَهَا!**؛ امید و آرزو، رحمت برای امّت من است و اگر امید و آرزو نبود هیچ مادری فرزندش را شیر نمی‌داد و هیچ باغبانی نهالی نمی‌کاشت».[1]

کسی که یقین کند مثلاً امروز روز آخر زندگی اوست یا در آیندهٔ بسیار نزدیکی از

۱- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحهٔ ۱۷۳.

دنیا می‌رود، دست از همه کار می‌شوید و در واقع موتور زندگی او خاموش می‌شود و چرخهای آن از کار می‌افتد و شاید یکی از دلایل مخفی بودن پایان عمر هر کس همین باشد که چراغ پر فروغ امید و آرزو در دلش خاموش نشود و به تلاشهای زندگی ادامه دهد.

همان گونه که در حدیثی از حضرت مسیح علیه السلام می‌خوانیم: «در جایی نشسته بود و پیرمردی را مشاهده کرد که با کمک بیل به شکافتن زمین مشغول است(و تلاش گرم و مستمرّی برای کار کشاورزی دارد) حضرت مسیح علیه السلام به پیشگاه خدا عرضه داشت: «خداوندا امید و آرزو را از او برگیر!» ناگهان پیرمرد بیل را به کناری انداخت و روی زمین دراز کشید و خوابید، کمی بعد حضرت مسیح علیه السلام عرضه داشت: «بارالها! امید و آرزو را به او بازگردان!» ناگهان مشاهده کرد که پیرمرد برخاست و دوباره مشغول فعّالیّت و کار شد! حضرت مسیح علیه السلام از او سؤال کرد که من دو حال مختلف از تو دیدم، یک بار بیل را به کنار افکندی و روی زمین خوابیدی، امّا در مرحلهٔ دوم ناگهان برخاستی و مشغول کار شدی؟!

پیرمرد در جواب گفت: «در مرتبهٔ اوّل فکر کردم من پیر و ناتوانم و آفتاب لب بامم، امروز بمیرم یا فردا خدا می‌داند، چرا این همه به خود زحمت دهم و این همه تلاش کنم؟ بیل را به کنار انداختم و بر زمین خوابیدم!

ولی چیزی نگذشت که این فکر به خاطرم خطور کرد از کجا معلوم که من سالهای زیادی زنده نمانم؟ افرادی مثل من بودند و سالها عمر کردند، انسان تا زنده است زندگی آبرومند می‌خواهد و باید برای خود و خانواده‌اش تلاش کند، برخاستم و بیل راگرفتم و مشغول کار شدم».[1]

به همین دلیل برای ایجاد تحرّک بیشتر در گروه‌های مختلف اجتماعی باید امید به آینده را در دل آنها زنده نگه داشت.

ولی همین امید و آرزو که رمز حرکت و تلاش انسانهاست و مانند قطرات حیاتبخش

۱- بحارالانوار، جلد ۱۴، صفحهٔ ۳۲۹(با کمی توضیح).

باران، که سرزمین‌های مرده را زنده می‌کند، سرزمین دل انسان را زنده نگه می‌دارد، اگر از حدّ بگذرد به صورت سیلابی ویرانگر در می‌آید و همه چیز را با خود می‌برد و سرانجام انسان را غرق دنیاپرستی و ظلم و جنایت و گناه می‌کند.

به همین دلیل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله «**طول امل**» را یکی از دو دشمن بسیار خطرناک برای انسانها شمرده و فرموده است:

«**خِصْلَتَانِ اِتِّبَاعُ الْهَویٰ وَ طُولُ الْاَمَلِ، فَاَمَّا اتِّبَاعُ الْهَویٰ فَاِنَّهُ یَعْدِلُ عَنِ الْحَقِّ، اَمَّا طُولُ الْاَمَلِ فَاِنَّهُ یُحبب الدُّنْیَا**؛ شدیدترین چیزی که از آن بر شما می‌ترسم دو خصلت است: پیروی از هوا و آرزوی طول و دراز؛ زیرا هواپرستی شما را از حق بازمی‌دارد و امّا آرزوی دور و دراز شما را حریص بر دنیا می‌کند».[1]

شبیه همین معنی باکمی تفاوت در نهج البلاغه از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است.[2]

با این اشاره به آیات قرآن بازمی‌گردیم و نتیجهٔ طول امل را در سرنوشت اقوام پیشین و انسانها به طور کلّی مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱ـ وَاذْکُرُوا اِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ وَ بَوَّأَکُمْ فِی الْاَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُوراً وَ تَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُیُوتاً فَاذْکُرُوا آلَاءَ اللهِ وَ لَاتَعْثَوْا فِی الْاَرْضِ مُفْسِدِینَ (سورهٔاعراف،آیهٔ۷۴)

۲ـ اَتَبْنُونَ بِکُلِّ رِیعٍ آیَةً تَعْبَثُونَ * وَ تَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّکُمْ تَخْلُدُونَ (سورهٔشعراء،آیات۱۲۹و۱۲۸)

۳ـ یُنَادُونَهُمْ اَلَمْ نَکُنْ مَعَکُمْ قَالُوا بَلَی وَ لَکِنَّکُمْ فَتَنْتُمْ اَنْفُسَکُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْکُمُ الْاَمَانِیُّ حَتَّی جَاءَ اَمْرُ اللهِ وَ غَرَّکُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ (سورهٔحدید،آیهٔ۱۴)

۴ـ اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللهِ وَ مَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَ لَایَکُونُوا کَالَّذِینَ اُوتُوا الْکِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَیْهِمُ الْاَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ کَثِیرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (سورهٔحدید،آیهٔ۱۶)

۵ـ ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَ یَتَمَتَّعُوا وَ یُلْهِهِمُ الْاَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ (سورهٔحجر،آیهٔ۳)

۱- المحجّة البیضاء، جلد ۸، صفحهٔ ۲۴۵.
۲- نهج البلاغه، خطبهٔ ۴۲.

۶ـ اَمْ لِلْاِنْسَانِ مَا تَمَنّٰی * فَلِلّٰهِ الْآخِرَةُ وَ الْاُولٰی (سورهٔنجم،آیات۲۴و۲۵)

۷ـ وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ * الَّذِی جَمَعَ مَالاً وَ عَدَّدَهُ * یَحْسَبُ اَنَّ مَالَهُ اَخْلَدَهُ (سورهٔهمزه،آیات۱تا۳)

۸ـ اِنَّ الَّذِینَ ارْتَدُّوا عَلَی اَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُمُ الْهُدَی الشَّیْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ اَمْلَیٰ لَهُمْ (سورهٔمحمّد،آیهٔ۲۵)

ترجمه

۱ـ و به خاطر بیاورید که خداوند شما را جانشینان قوم «عاد» قرار داد و در زمین مستقرّ ساخت که در دشتهایش، قصرها برای خود بنا می‌کنید و در کوهها برای خود خانه‌ها می‌تراشید! بنابراین نعمت‌های خدا را متذکّر شوید و در زمین به فساد نکوشید.

۲ـ آیا شما بر هر مکان مرتفعی نشانه‌ای از روی هوا و هوس می‌سازید؟! ـ و قصرها و قلعه‌های زیبا و محکم بنا می‌کنید، شاید در دنیا جاودانه بمانید؟!

۳ـ (منافقان) آنها را صدا می‌زنند «مگر ما با شما نبودیم؟!» می‌گویند «آری ولی شما خود را به هلاکت افکندید و انتظار(مرگ پیامبر را) کشیدید و(در همه چیز) شک و تردید داشتید و آرزوهای دور و دراز شما را فریب داد تا فرمان خدا فرارسید و شیطان فریبکار(نیز) شما را در برابر (فرمان) خداوند فریب داد!».

۴ـ آیا وقت آن نرسیده است که دلهای مؤمنان در برابر ذکر خدا و آنچه از حق نازل کرده است خاشع گردد؟! و مانند کسانی نباشند که در گذشته به آنها کتاب آسمانی داده شد، سپس زمانی طولانی بر آنها گذشت و قلب‌هایشان قساوت پیدا کرد و بسیاری از آنها گنهکارند!

۵ـ بگذار آنها بخورند و بهره گیرند و آرزوها آنان را غافل سازد ولی به زودی خواهند فهمید!

۶ـ آیا آنچه انسان تمنّا دارد به آن می‌رسد؟! ـ در حالی که آخرت و دنیا از آن خداست!

۷ـ وای بر هر عیبجوی مسخره کننده‌ای! ـ همان کس که مال فراوانی جمع آوری و شماره کرده(بی آنکه مشروع و نامشروع آن را حساب کند)! ـ او گمان می‌کند که اموالش او را جاودانه

می‌سازد!

۸ـ کسانی که بعد از روشن شدن هدایت برای آنها، پشت به حق کردند، شیطان اعمال زشتشان را در نظرشان زینت داده و آنان را با آرزوهای طولانی فریفته است!

❊ ❊ ❊

تفسیر و جمع‌بندی

سرچشمهٔ طول امل

آیات اول و دوم ناظر به قوم «**عاد**» و «**ثمود**» است که پیامبرانی به نام «**هود**» و «**صالح**» داشتند این جمعیّت با پیشرفتی که در کشاورزی و صنعت پیدا کرده بودند سخت سرگرم به دنیا شده و به آن دل بسته بودند و آرزوهای دور و دراز آنها را در خود غرق ساخته بود و چنان‌گرفتار غرور و کبر و نخوت شده بودند که نه تنها کمترین اعتنایی به دعوت خیرخواهانهٔ پیامبرشان هود و صالح علیهما السلام نکردند، بلکه به مبارزه با آنها برخاستند.

قرآن مجید در نخستین آیه از آیات بالا، از زبان حضرت صالح علیه السلام خطاب به آن قوم سرکش چنین نقل می‌کند: «به خاطر بیاورید که قوم عاد به خاطر طغیان از میان رفتند و خداوند شما را جانشینان آنان قرار داد و در زمین مستقرّ ساخت که در دشتهایش قصرها برای خود بنا می‌کنید و در کوهها(در دل سنگها) برای خود خانه‌هایی می‌تراشید، به یاد نعمت‌های خدا باشید و در زمین فساد نکنید»! (**وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ وَ بَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُوراً وَ تَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتاً فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللهِ وَ لَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ**).[1]

در **دوّمین** آیه وضع قوم «**عاد**» را شرح می‌دهد که توضیحی است برای آیهٔ قبل که دربارهٔ قوم «**ثمود**» بود.

از زبان پیامبرشان(حضرت هود علیه السلام) چنین نقل می‌کند: «آیا شما بر هر مکان مرتفعی

۱- اعراف، ۷۴.

نشانه‌ای از سر هوا و هوس می‌سازید؟ ـ و قصرها و قلعه‌های زیبا و محکم بنا می‌کنید که گویی در دنیا جاودانه خواهید ماند»! (**اَتَبْنُونَ بِکُلِّ رِیعٍ آیَةً تَعْبَثُونَ * وَ تَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّکُمْ تَخْلُدُونَ**).[1]

هود علیه‌السلام با این سخن به آنها می‌فهماند که یکی از علل مهمّ انحراف شما هوسرانی و تکیه بر آرزوهای دراز است که شما را از خدا غافل کرده و در زرق و برق دنیا غرق ساخته است.

«**مصانع**» جمع «**مصنع**» به معنی ساختمان و قصر مجلّل و محکم است، این واژه از مادّهٔ «**صنع**» گرفته شده که به معنی کار نیکو انجام دادن است، بنابراین صنع به هر کاری گفته نمی‌شود، بلکه به کارهایی اطلاق می‌گردد که دارای امتیاز خاصّی است.

قوم عاد و ثمود تصوّر می‌کردند که با این بناهای محکم و زیبا و خانه‌های مجلّلی که در درون دل کوهها ایجاد کرده بودند، می‌توانند خود را از آفات وگزند حوادث مصون دارند و سالیان دراز زنده بمانند و به عیش و نوش بپردازند.

همین معنی در بارهٔ قوم ثمود در آیات دیگری مطرح شده است و باز از زبان صالح علیه‌السلام این چنین می‌خوانیم: «**اَتُتْرَکُونَ فِی مَا هَهُنَا آمِنِینَ * فِی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ * وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِیمٌ * وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُیُوتاً فَارِهِینَ**؛ آیا چنین می‌پندارید که همیشه در نهایت امنیّت در نعمت‌هایی که اینجاست، می‌مانید ـ در این باغها و چشمه‌ها ـ در این زراعت‌ها و نخلهایی که میوه‌هایش شیرین و رسیده است و شما از کوهها خانه‌هایی(بسیار محکم) می‌تراشید و در آن به عیش و نوش می‌پردازید(و همه چیز را به دست فراموشی می‌سپارید؟!)».[2]

بی شک غرور و غفلت حاصل از طول امل منحصر به قوم عاد و ثمود نبود، ولی در قرآن مجید در مورد این دو گروه سرکش، این رذیلهٔ اخلاقی برجستگی خاصّی دارد.

* * *

در سوّمین آیه سخن از گفتگوی مؤمنان و منافقان در روز قیامت است که منافقان

۱- شعرا، ۱۲۹ ـ ۱۲۸.
۲- شعرا، ۱۴۹ تا ۱۴۶.

خود را در ظلمت و تاریکی در صحنهٔ محشر می‌بینند، در حالی که مؤمنان در پرتو نور و ایمان به سوی بهشت در حرکتند، منافقان از مؤمنان تقاضا می‌کنند اجازه بدهید ما هم از نور شما بهره‌ای بگیریم، ولی دیوار بلندی در میان این دو فاصله می‌شود.

در اینجا منافقان فریاد می‌زنند «...**اَلَمْ نَکُنْ مَعَکُمْ**...؛ آیا ما در دنیا با شما نبودیم(پس چرا از ما جدا شدید؟)»[1]

مؤمنان در پاسخ می‌گویند: «آری ما با هم بودیم، ولی شما خود را فریب دادید و در انتظار حوادث ناگوار برای مسلمانان بودید و پیوسته در امر معاد و دعوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ابراز تردید می‌کردید و آرزوهای دراز، پیوسته شما را مغرور ساخت تا فرمان مرگ شما از سوی خدا فرارسید»، (...**قَالُوا بَلَی وَ لَکِنَّکُمْ فَتَنْتُمْ اَنْفُسَکُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْکُمُ الْاَمَانِیُّ حَتَّی جَاءَ اَمْرُ اللهِ**...)[2]

به این ترتیب آیهٔ فوق عامل بدبختی منافقان را در چهار چیز خلاصه می‌کند که **چهارمین** آنها آرزوهای طول و دراز است.

«**امانیّ**» جمع «**اُمْنِیّه**» از مادّهٔ «**مَنْی**»(بر وزن مَغز) در اصل به معنی اندازه‌گیری کردن است، و «**تمنی**» به معنی آرزوست، چرا که انسان در درون دل در عالم خیال اموری را برای خود اندازه‌گیری می‌کند و به همین جهت به خیالات باطل و سخنان دروغ و آرزوهای دور و دراز «**اَمْنِیّه**» و جمع آن «**امانیّ**» اطلاق شده است.

در تفسیر منهج الصادقین و تفسیر قرطبی در ذیل این آیه حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که مضمونش این است: «آن حضرت در حالی که یارانش را موعظه می‌فرمود خط‌هایی(موازی هم) بر زمین کشید، بعد یک خط عمودی بر همهٔ آنان رسم فرمود، سپس گفت: می‌دانید این خطوط چه معنی دارد؟ عرض کردند: نه یا رسول الله! فرمود: این خطوط مانند آرزوهای دور و دراز انسانهاست (که حدّ و مرزی ندارند) و آن یک خط(عمودی) همان مرگ و پایان زندگی است که بر همهٔ آنها کشیده می‌شود و همهٔ آمال و آرزوها را باطل می‌کند».

۱- حدید، ۱۴.
۲- همان، ۱۴.

همین معنی با تفاوت مختصری از «**ابن مسعود**» نقل شده است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطّی به شکل مربّع کشید و خطّی در وسط آن رسم فرمود و آن را به خارج مربّع ادامه داد و خطوط کوچکی از طرف راست و چپ آن کشید، سپس فرمود: «این (خطّی که در وسط مربّع است) انسان است و این (مربّع) اجل اوست که به او احاطه کرده و این (ادامهٔ خطّی که به خارج از مربّع پیش رفته) آرزوهای دراز اوست که از اجل و مرگ او هم فراتر می‌رود و این خطوط کوچک عوارض و حوادثی است که او را احاطه کرده، اگر (فرضاً) اجل خطا کند، این حوادث و عوارض او را از بین می‌برند و اگر این حوادث و عوارض خطا کنند اجل او را از میان برمی‌دارد».[1]

❊ ❊ ❊

در **چهارمین** آیه مؤمنان را به طور غیر مستقیم مخاطب قرار داده و هشدار می‌دهد که مراقب وضع خویش باشند، مبادا بر اثر آرزوهای دور و دراز به سرنوشت مرگبار و اسفناک اقوام پیشین گرفتار شوند، می‌فرماید: «آیا وقت آن نرسیده است که دل‌های مؤمنان در برابر ذکر خدا و آنچه از حق نازل شده است خاشع گردد، و مانند کسانی نباشند که پیش از این کتاب آسمانی بر آنها داده شد، سپس زمان طولانی به آنها گذشت (و بر اثر غفلت و آرزوهای دراز) قلب‌های آنها قساوت پیدا کرد. و بسیاری از آنان گناهکارند. **اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللهِ وَ مَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَ لَایَکُونُوا کَالَّذِینَ اُوتُوا الْکِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَیْهِمُ الْاَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ کَثِیرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ**».[2]

مطابق این آیه آنچه باعث نرمش قلب آدمی و انعطاف آن به سوی حق و خشوع و خضوع در پیشگاه خدا می‌شود، همان ذکرالله و یاد خدا و توجه به حق است، آری یاد خدا است که آرزوهای دور و دراز را بر می‌چیند، و انسان را متوجّه مسؤولیّت‌هایش می‌کند، و دل را نورانی، و فکر انسان را واقع بین و ماهیّت زندگی ناپایدار دنیا را در برابر او مشخص می‌سازد.

۱- تفسیر قرطبی، جلد ۹، صفحهٔ ۶۴۱۷. ۲- حدید، ۱۶.

دلی کـــز نـــور مـــعنی نـیست روشـن مـخوانش دل کـه آن سـنگ است و آهـن
دلی کـــــز گـــــرد غـــفلت زنگ دارد از آن دل ســـــنگ و آهـــن نـــنگ دارد

❊ ❊ ❊

در **پنجمین** آیه خطاب به پیامبر اسلام ﷺ، اشاره به کفّار و مشرکان کرده، می‌فرماید: «بگذار آنها بخورند و از دنیای مادّی بهره گیرند و آرزوها(ی دراز) آنان را غافل سازد ولی به زودی خواهند فهمید(که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده‌اند)»، (**ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ**).

آری آنان همچون چهارپایانند که جز آب و علف چیزی نمی‌فهمند، تنها تفاوتی که با چهارپایان دارند و آنها را از چهارپایان پست‌تر کرده این است که یک مشت آرزوی طول و دراز اطراف فکرشان را احاطه کرده و به آنها اجازه نمی‌دهد که در سرنوشت خود بیندیشند و پیش از آنکه دست اجل گریبان آنها را بگیرد بیدار شوند و از بیراهه بازگردند.

در اینجا تأثیر منفی آرزوهای دراز در وجود انسان به خوبی تبیین شده و نشان می‌دهد که تا چه حد آرزوها انسان را به خود مشغول می‌سازد و از خدا غافل می‌کند.

تعبیر به «**ذَرْهُمْ**» (آنها را رها کن) به وضوح نشان می‌دهد که امیدی به هدایت این گروه نیست وگرنه پیامبر اکرم ﷺ هرگز مأمور نمی‌شد آنها را رها سازد.

چگونه می‌توان امید به هدایت گروهی داشت که هدف نهایی آنها خور و خواب همچون حیوانات است و آرزوهای دراز به آنها اجازه نمی‌دهد که لحظه‌ای به پایان زندگی و به آفریدگاری که این مواهب حیات را به آنها بخشیده بیندیشند و دربارهٔ هدفی که برای آن آفریده شده‌اند لحظه‌ای فکر کنند.

در **ششمین** آیهٔ مورد بحث، اشاره به این حقیقت می‌کند که غالباً آرزوهای دراز که هرگز انسان به آنها نمی‌رسد، او را احاطه می‌کنند و امکانات او را که باید در مسیر سعادت به کار گرفته شود به خود جذب می‌کند و او را از راه بازمی‌دارد، می‌فرماید: «آیا

انسان به آنچه آرزو می‌کند می‌رسد؟!(نه هرگز نخواهد رسید)» (**اَمْ لِلْاِنْسَانِ مَا تَمَنَّی**).[۱]

این استفهام در واقع یک نوع استفهام انکاری است، چگونه ممکن است انسان به همهٔ آرزوهایش برسد در حالی که طول آرزوها گاه دهها یا صدها برابر عمر اوست! و گاه اصلاً نقطهٔ پایانی ندارد! و هر جا برسد آرزوهای دیگری در برابر او خودنمایی کرده و وی را به سوی خود جلب می‌نماید.

باید توجّه داشت که این آیه به دنبال آیاتی است که اشاره به بتهای مشرکان می‌کند که آرزو داشتند شفیع آنها در درگاه خداوند شوند و قرآن می‌گوید این آرزو هرگز برآورده نخواهد شد، ولی با این حال مفهوم آیه عام است و به‌اصطلاح مورد، مخصّص نیست.

❊ ❊ ❊

در **هفتمین** آیه سخن از دنیاپرستان خودخواه با آرزوهای دور و دراز است، می‌فرماید: «وای بر هر عیبجوی مسخره کننده‌ای ـ همان کس که مال و ثروت(عظیمی) را جمع‌آوری و شماره کرده است(بی آنکه حساب مشروع و نامشروع را بکند) و گمان می‌کند اموالش سبب جاودانگی اوست!»، (**وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ ❊ الَّذِی جَمَعَ مَالاً وَ عَدَّدَهُ**[۲] ❊ **یَحْسَبُ اَنَّ مَالَهُ اَخْلَدَهُ**).[۳]

در واقع این سه آیه علّت و معلول یکدیگرند، چراکه این انسان بی‌خبر و خودبین و خودپسند دیگران را استهزاء می‌کند، به خاطر آنکه ثروت عظیمی برای خود از طرق نامشروع فراهم ساخته، چرا دست به جمع چنین ثروتی زده؟ به خاطر اینکه می‌پندارند داشتن چنین ثروتی به او جاودانگی می‌دهد، این پندار که با «**طول امل**» و آرزوهای دراز همراه است سبب غرور و خودبرتربینی می‌شود و آن هم به نوبهٔ خود سبب استهزاء و عیبجویی نسبت به دیگران است.[۴]

۱- نجم، ۲۴.

۲- این احتمال نیز در تفسیر «عدَّده» داده شده است که منظور شمارش کردن نیست، بلکه مال را وسیله و «عُدّهٔ» خود قرار دهد و در همه حال بر آن تکیه نماید.

۳- همزه، ۱ تا ۳.

۴- «هُمَزَة» و «لُمَزَة» هر دو صیغهٔ مبالغه است، اولی از مادّهٔ «هَمْز» به معنی شکستن گرفته شده و دومی

از این آیه به خوبی می‌توان استفاده کرد که آرزوهای درازگاهی به حدّی می‌رسد که انسان مرگ را به کلّی فراموش کرده، خود را جاودانه می‌پندارد و همین امر سبب طغیان و سرکشی او می‌شود و آن طغیان سرچشمهٔ گناهان دیگری می‌گردد.

❊ ❊ ❊

در **هشتمین و آخرین** آیهٔ مورد بحث، سخن از گروهی است که حق را شناختند و سپس به آن پشت کردند و از آن اعراض نمودند، می‌فرماید: «کسانی که بعد از روشن شدن حق به آن پشت کردند، شیطان اعمال زشتشان را در نظرشان زینت داده و آنان را با آرزوهای طولانی فریفته است!»، (**اِنَّ الَّذِینَ ارْتَدُّوا عَلَی اَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُمُ الْهُدَی الشَّیْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ اَمْلَی لَهُمْ**).[1]

«**اَمْلَی لَهُمْ**» از مادّهٔ «اِمْلَاء» به معنی پدید آوردن آرزوهای دور و دراز است که انسان را به خود مشغول می‌دارد.

در واقع آیه ناظر به این حقیقت است که چگونه ممکن است یک انسان حق را بشناسد و باور کند سپس آن را نادیده بگیرد و به آن پشت کند و راه نجات خود را ببیند با این حال از بیراهه برود!

آیا می‌توان باور کرد انسان عاقلی چنین کند؟! آری! هنگامی که تسویلات شیطان انسان را احاطه کند و زشتی‌ها را در نظرش به صورت زیبایی‌ها نشان دهد و او را گرفتار آرزوهای دور و دراز سازد، بعید نیست حق را به دست فراموشی بسپارد و به آن پشت کند.

از اینجا می‌توان دریافت که آرزوهای طولانی چه بلایی بر سر انسان می‌آورد و چگونه انسان عاقل را به کلّی از عقل و خرد بیگانه می‌کند؟!

❊ ❊ ❊

از مجموع آیات فوق که قسمتی دربارهٔ اقوام پیشین بود و بخشی در بارهٔ معاصران

از مادّهٔ «لَمْز» به معنی غیبت و عیبجویی کردن است، بعضی معتقدند «هُمَزَة» به کسی می‌گویند که با اشارات عیبجویی می‌کند و «لُمَزَة» به کسی که با زبان این کار را انجام می‌دهد.

۱- محمد، ۲۵.

پیامبر صلی الله علیه و آله و قسمتی نیز به صورت یک قانون کلّی مطرح شده بود می‌توان چنین نتیجه گرفت که طول امل و آرزوهای دراز از خطرناک‌ترین دشمنان سعادت بشر است که نه تنها افراد، بلکه اقوام و ملّت‌ها را در کام مرگ و بدبختی فرومی‌برد.

❊ ❊ ❊

طول امل در روایات اسلامی

از آنجا که آرزوهای دراز تأثیر بسیار مخرّبی بر زندگی معنوی و اخلاقی و حتّی مادّی انسانها دارد، در روایات اسلامی با تعبیرات گوناگون از آن نکوهش شده و با عبارات پرمعنایی به علل منطقی آن نیز اشاره شده است، به عنوان نمونه به روایات زیر می‌توان اشاره کرد:

۱ـ در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**اَرْبَعَةٌ مِنَ الشَّقَاءِ جُمُودُ الْعَیْنِ وَ قَسَاوَةُ الْقَلْبِ وَ طُولُ الْاَمَلِ وَ الْحِرْصِ عَلَی الدُّنْیَا**؛ چهار چیز است که نشانهٔ شقاوت و بدبختی انسان است: خشک بودن چشمها(به گونه‌ای که هرگز از خوف خدا اشکی نریزد) و سنگدلی و آرزوهای دراز و حرص بر دنیا».[۱]

۲ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «**مَنْ اَطَالَ اَمَلَهُ سَاءَ عَمَلُهُ**؛ کسی که آرزوی طولانی داشته باشد، عملش بد خواهد شد»![۲]

همین معنی به صورت گویاتری در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است که فرمود: «**اَطْوَلُ النَّاسِ اَمَلاً اَسْوَئُهُمْ عَمَلاً**!؛ آن کسی که آرزوهایش از همه طولانی‌تر باشد، عملش از همه زشت‌تر و بدتر است»![۳]

۳ـ در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۴۷ نیز تعبیر گویایی در این زمینه دیده می‌شود، فرمود: «**اِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِطُولِ آمَالِهِمْ وَ تَغَيُّبِ آجَالِهِمْ حَتَّى نَزَلَ بِهِمُ الْمَوْعُودُ الَّذِي تُرَدُّ عَنْهُ الْمَعْذِرَةُ وَ تَرْفَعُ عَنْهُ التَّوْبَةُ**؛ اقوامی که پیش از شما بودند و گرفتار عذاب شدند، فقط

۱- تفسیر قرطبی، جلد ۵، صفحهٔ ۳۶۱۸؛ شبیه به همین معنی با کمی تفاوت در بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۱۶۴ نیز آمده است.
۲- بحارالانوار، جلد ۷۰ صفحهٔ ۱۶۳، حدیث ۱۹.
۳- تصنیف غررالحکم، صفحهٔ ۳۱۲.

به خاطر آرزوهای طولانی و فراموش کردن اجل و سرآمد زندگیشان بود تا آنکه عذاب موعود فرارسید، همان عذابی که با فرارسیدنش معذرت‌خواهی رد می‌شود و درهای توبه بسته خواهد شد»!

۴ـ در حدیث دیگری از فاطمه بنت الحسین از پدرش امام حسین علیه‌السلام از جدّش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین آمده است: «**اِنَّ صَلَاحَ اَوَّلِ هَذِهِ الْاُمَّةِ بِالزُّهْدِ وَ الْيَقِينِ وَ هَلَاكَ آخِرِهَا بِالشُّحِّ(بِالشَّكِّ) وَ الْاَمَلِ!**؛ دو عامل سبب اصلاح(و پیروزی) آغاز این امّت شد که یکی زهد(و ترک وابستگی به دنیا) بود و دیگری ایمان و یقین محکم و آنچه باعث هلاکت(و شکست) آخر این امّت می‌شود بخل(شکّ) و آرزوهای دراز است».[۱]

بدیهی است ایمان و یقین محکم، به اضافهٔ بی اعتنایی به زرق و برق دنیا، سبب شد که مسلمانان نخستین به هنگام ورود در میدان جهاد از هیچ چیز پروا نکنند، جز خدا را در نظر نگیرند و جز برای خدا شمشیر نزنند و هرگز پشت به دشمن ننمایند و این عامل مهمّ پیروزی آنان بود.

ولی هنگامی که آرزوهای دراز و دلبستگی‌ها و دلدادگی‌ها نسبت به ظواهر دنیا جای «زهد» راگرفت و شک و تردید به جای یقین نشست، عقب‌گردها و شک‌ها شروع شد و امروز هم برای تجدید عظمت نخستین، راهی جز احیای دو اصل نخست نیست.

۵ ـ در حدیث دیگری از امام امیرمؤمنان می‌خوانیم: «**اَلْاَمَلُ سُلْطَانُ الشَّيَاطِينِ عَلَى قُلُوبِ الْغَافِلِينَ**؛ آرزوی دراز سبب سلطهٔ شیطانها بر قلوب غافلان می‌شود»![۲]

٦ ـ در حدیث دیگری از همان امام علیه‌السلام چنین افرادی به عنوان بدترین مردم معرّفی شده‌اند، می‌فرماید: «**شَرُّ النَّاسِ الطَّوِيلُ الْاَمَلِ، السَّيِّئُ الْعَمَلِ**؛ بدترین مردم کسی است که آرزوهایش از همه طولانی‌تر باشد و عملش از همه بدتر»![۳]

و نیز از آن حضرت در حدیث دیگری می‌خوانیم: «**اِنَّ الْمَرْءَ يُشْرِفُ عَلَى اَمَلِهِ فَيَقْطَعُهُ حُضُورُ اَجَلِهِ، فَسُبْحَانَ اللهِ لَا اَمَلٌ يُدْرَكُ وَ لَا مُؤَمَّلٌ يُتْرَكُ!**؛ انسان پیوسته دنبال

۱- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۱۶۴.
۲- تصنیف غررالحکم ، صفحهٔ ۳۱۲.
۳- همان مدرک.

آرزوهای خویش است(و از مبدأ و معاد غافل است) ناگهان حضور اجل، آرزوهایش را قطع می‌کند، سبحان الله! نه به آرزو رسیده و نه صاحب آرزو رها شده است»![1]

۷ـ در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اَشْرَفُ الْغِنَی تَرْکُ الْمُنَی**؛ برترین بی‌نیازی ترک آرزوهاست»![2]

چرا که آرزوهای دور و دراز سبب می‌شود که انسان دائماً خود را نیازمند ببیند و دست حاجت به سوی هر کس و هر جا دراز کند و شخصیّت انسانی خود را به خاطر اموری که هرگز به آن نمی‌رسد بشکند!

۸ـ در حدیث دیگری از همان امام بزرگوار آمده است: «**کَذَّبَ مَنِ ادَّعَی الْاِیمَانَ وَ هُوَ مَشْغُوفٌ مِنَ الدُّنْیَا بِخِدَعِ الْاَمَانِیِّ وَ زُورِ الْمَلَاهِیِّ**؛ دروغ می‌گوید کسی که ادّعای ایمان می‌کند در حالی که به خاطر خدعه‌های آرزوها و سرگرمی‌های باطل، دلباختهٔ دنیا شده است»![3]

روشن است که دلباختگان آرزوها ناگزیرند برای وصول به آنها همه چیز را به دست فراموشی بسپارند و از همین جا رخنه در ایمان آنها پیدا می‌شود.

۹ـ و نیز از همان بزرگوار در سخن کوتاه و پر معنای دیگری می‌خوانیم: «**اَلْاَمَانِیُّ تُعْمَی عُیُونَ الْبَصَائِرِ**؛ آرزوهای دراز چشم بصیرت انسان را کور می‌کند»![4]

۱۰ـ در حدیثی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است که روزی به اصحاب فرمود: «**اَکُلُّکُمْ یُحِبُّ اَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ؟**؛ آیا همهٔ شما دوست دارید وارد بهشت شوید»؟!

«**قَالُوا نَعَمْ یَا رَسُولَ اللهِ**؛ همگی عرض کردند آری ای رسول خدا»!

فرمود: «**قَصِّرُوا مِنَ الْاَمَلِ وَ اجْعَلُوا آجَالَکُمْ بَیْنَ اَبْصَارِکُمْ وَ اسْتَحْیُوا مِنَ اللهِ حَقَّ الْحَیَاءِ**؛ دامنهٔ آرزوها را کوتاه کنید و مرگ را در مقابل چشم خود قرار دهید و از خداوند(و مخالفت فرمان او) آن گونه که شایسته است شرم کنید».[5]

۱۱ـ باز در حدیث پرمحتوای دیگری از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است: «**اِنَّ الْاَمَلَ**

۱- همان مدرک، صفحهٔ ۳۱۳. ۲- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمهٔ ۲۱۱ و ۳۴.
۳- تصنیف غررالحکم، صفحهٔ ۳۱۲، حدیث ۷۲۲۳.
۴- غررالحکم، حدیث ۱۳۷۵. ۵- المحجّة البیضاء، جلد ۸، صفحهٔ ۲۴۶.

يُذْهِبُ الْعَقْلَ، وَ يُكَذِّبُ الْوَعْدَ، وَ يَحِثُّ عَلَى الْغَفْلَةِ وَ يُورِثُ الْحَسْرَةَ؛ آرزوهای دراز عقل انسان را می‌برد و وعدهٔ آخرت را دروغ می‌شمرد و انسان را به غفلت وامی‌دارد و سرانجام آن، حسرت و ندامت است»![1]

۱۲ـاین بحث را با روایت دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله ـ به عنوان «**خِتَامُهُ مِسْكٌ**» پایان می‌دهیم، در این حدیث آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سه عدد چوب راگرفت، یکی را پیش روی خود در زمین فرو کرد، دیگری را در کنار آن و سوّمی را در فاصلهٔ دورتر، سپس فرمود: آیا می‌دانید این چیست؟ عرض کردند: خدا و رسولش آگاه‌ترند، فرمود: «**هَذَا الْاِنْسَانُ! وَ هَذَا الْاَجَلُ! وَ هَذَا الْاَمَلُ يَتَعَاطَاهُ ابْنُ آدَمَ وَ يَخْتَلِجَهُ الْاَجَلُ دُونَ الْاَمَلُ!**؛ این(چوب اول) انسان است و این(چوب دوم) سرآمد عمر است و این(چوب سوم که در نقطهٔ دوری در زمین فرو شده بود) آرزوهای دراز انسان است، (آری) پیش از آنکه انسان به آرزوهایش برسد دست اجل گریبان او را خواهد گرفت»![2]

در احادیث بالا که گلچینی بود از احادیث فراوانی که در منابع معروف اسلامی دربارهٔ طول امل آمده است به خوبی گستردگی خطرات و عواقب شوم این رذیلهٔ اخلاقی را نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که آرزوهای دراز از بزرگترین دشمنان سعادت انسان و مانع قرب او در پیشگاه خداست.

❊ ❊ ❊

آثار و پیامدهای طول امل

آرزوهای دراز وگاه بی پایان، آثار مخرّب فراوانی در زندگی معنوی و مادّی انسان دارد که گوشه‌هایی از آن در احادیث بالا و همچنین در آیاتی که در قرآن مجید در آغاز این بحث ذکر شد آمده است و به طور کلّی می‌توان گفت: طول امل پیامدهای خطرناک و مخرّب و سوء زیر را دارد.

۱- میزان الحکمه، جلد ۱، صفحهٔ ۱۰۳(مادّهٔ امل).
۲- میزان الحکمه، جلد ۱، صفحهٔ ۱۰۴؛ المحجّة البیضاء، جلد ۸، صفحهٔ ۲۴۵.

۱ـ طول امل سرچشمهٔ بسیاری از گناهان

یکی از بدترین آثار منفی طول امل و آرزوهای دراز این است که انسان را به انواع گناهان دعوت می‌کند، زیرا رسیدن به این آرزوها معمولاً از طریق مشروع غیر ممکن است، بنابراین گرفتاران این رذیلهٔ اخلاقی خود را ناگزیر می‌بینند که در کسب درآمدها چشم بر هم نهند و حلال و حرام را شناسایی نکنند و از غصب حقوق دیگران، خوردن اموال یتیمان، کم فروشی، رباخواری، رشوه و مانند این امور، ابا نداشته باشند.

به همین دلیل در حدیث معروف غررالحکم آمده است: «**مَنْ طَالَ اَمَلُهُ سَاءَ عَمَلُهُ**؛ کسی که آرزویش دراز باشد عملش بد می‌شود»![1]

و نیز آمده: «**اَطْوَلُ النَّاسِ اَمَلاً اَسْوَئُهُمْ عَمَلاً**؛ آن کس که آرزوهایش طولانی‌تر است عملش زشت‌تر خواهد بود».[2]

و در نقطهٔ مقابل آن آمده است: «**مَنْ قَصَّرَ اَمَلُهُ حَسُنَ عَمَلُهُ**؛ کسی که آرزویش کوتاه باشد عملش نیک خواهد بود»![3]

هر سه حدیث بالا از مولا امیرمؤمنان علی علیه‌السلام است که جان به فدای سخنان نورانی و انسان سازش باد.

۲ـ طول امل یکی از اسباب مهمّ قساوت قلب

همان‌گونه که در آیات آغاز این بحث خواندیم قرآن مجید دربارهٔ یکی از اقوام پیشین می‌گوید: آنها کسانی بودند که می‌پنداشتند عمر طولانی دارند(وگرفتار آرزوهای دراز شده‌اند) و از این رو قلب‌های آنها قساوت یافت.

دلیل این مسئله روشن است؛ زیرا طول امل انسان را از خدا غافل می‌کند و به دنیا حریص می‌سازد و آخرت او را به دست فراموشی می‌سپارد و اینها همه اسباب سنگدلی و قساوت است.

۱- بحارالانوار، جلد ۱، صفحهٔ ۱۵۶. ۲- غررالحکم، حدیث ۳۰۵۴.
۳- همان مدرک، جلد ۵، صفحهٔ ۲۹۵(چاپ دانشگاه تهران).

به همین دلیل در حدیثی آمده است که خداوند به موسی علیه‌السلام فرمود: «**یَا مُوسَی لَاتُطَوِّلْ فِی الدُّنْیَا اَمَلَکَ فَیَقْسُوا قَلْبَکَ، وَ الْقَاسِی الْقَلْبِ مِنِّی بَعِیدٌ**؛ ای موسی! آرزوی خود را در دنیا طولانی نکن که قسیّ القلب خواهی شد و قسیّ القلب از من دور است».[۱]

همین معنی در حدیث دیگری از امام امیرمؤمنان علیه‌السلام آمده است که فرمود: «**مَنْ یَأْمُلُ اَنْ یَعِیشَ اَبَداً یَقْسُوا قَلْبُهُ وَ یَرْغَبُ فِی الدُّنْیَا**؛ کسی که آرزو دارد جاودانه در این دنیا بماند قسیّ القلب می‌شود و راغب در دنیا می‌گردد».[۲]

۳ـ طول اَمَل سبب نسیان اجل

این اثر نیاز به شرح و بسط ندارد و به خوبی در زندگی آنها که گرفتار این رذیلهٔ اخلاقی هستند نمایان است که هرگز نه سخنی از مرگ بر زبان می‌رانند و نه در فکر آخرتند، بلکه دائماً درگرداب غفلت غوطه‌ورند.

حدیث معروفی که هم از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و هم از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نقل شده که می‌فرماید: «**طُولُ الْاَمَلِ یُنْسِی الْآخِرَةَ**؛ درازی آرزوها سبب فراموشی آخرت است» گواه صدق این مدّعاست.[۳]

در حدیث دیگری از مولا علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اَکْثَرُ النَّاسِ اَمَلاً اَقَلُّهُمْ لِلْمَوْتِ ذِکْراً**؛ کسی که آرزویش از همه طولانی‌تر است از همه کمتر به یاد مرگ است».[۴]

۴ـ زندگی پررنج محصول دیگری از طول امل

بدیهی است هر قدر آرزوها طولانی‌تر باشد تهیّهٔ مقدّمات بیشتری را می‌طلبد، همچنین صرفه‌جویی بیشتری برای حفظ اموال و ثروت‌ها جهت رسیدن به آن آرزوهای دور و دراز لازم است و نتیجهٔ این دو، یک زندگی توأم با درد و رنج و سخت‌گیری بر خود و خانوادهٔ خود توأم با تلاش شبانه روزی بی رویّه خواهد بود.

۱- میزان الحکمه، جلد ۱، صفحهٔ ۱۰۴(مادّهٔ امل).
۲- همان مدرک.
۳- قبلاً در بخش احادیث گذشت.
۴- تصنیف الغرر، صفحهٔ ۳۱۲، حدیث ۷۲۱۵.

به همین جهت در احادیثی که از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نقل شده است می‌خوانیم: «**مَنْ كَثُرَ مُنَاهُ كَثُرَ عَنَائُهُ**؛ کسی که آرزوهایش زیاد باشد، تعب و رنج او فزونی خواهد یافت».

و نیز می‌فرماید: «**مَنِ اسْتَعَانَ بِالْأَمَانِيِّ اَفْلَسَ**؛ کسی که از آرزوهای دراز کمک بگیرد فقیر و مفلس می‌شود(و زندگی فقیرانه‌ای خواهد داشت هر چند ثروتمند باشد)».

و نیز می‌فرماید: «**الرَّغْبَةُ مِفْتَاحُ النَّصَبِ**؛ تمایل به دنیا(و آرزوهای دراز) کلید درد و رنج است»![1]

۵ـ طول امل و زندگی ذلّت‌بار

صاحبان آرزوهای دراز نه تنها در رنج و تعب دائم به سر می‌برند، بلکه ناچارند شخصیّت انسانی خود را نیز در هم بشکنند و برای رسیدن به مقصود خیالی در برابر هر کس و ناکس خضوع کنند و دست التماس به سوی این و آن دراز نمایند و به زندگی ذلّت‌بار تن در دهند. در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**ذُلُّ الرِّجَالِ فِي خَيْبَةِ الْآمَالِ**؛ خواری مردان در ناکامی آرزوهاست».[2]

۶ـ محرومیّت از نعمتها

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، کسانی که گرفتار آرزوهای دور و درازند و در دریای امانی غوطه‌ورند، غالباً به سراغ صرفه‌جویی و سخت‌گیری هر چه بیشتر در استفاده از مواهب حیات و زندگی می‌روند تا به آرزوهای دور و دراز خود برسند. به همین دلیل نسبت به همه‌کس حتّی خویشتن و زن و فرزند بخیل خواهند بود، همان بخلی که آنها را از بهره‌گیری از نعمت‌های الهی محروم می‌سازد و در عین برخورداری از امکانات فراوان، زندگی فقیرانه‌ای دارند.

در زمان خود افرادی را می‌بینیم که تحت عنوان «**تأمین آینده**»! برای خود و فرزندان، گرفتار طول امل هستند و همین امر آنان را از مواهبی که در اختیار دارند محروم می‌سازد.

۱- تصنیف الغرر، صفحهٔ ۳۱۴.
۲- غررالحکم، جلد ۲، صفحهٔ ۴۰۵.

۷ـ طول امل و محروم بودن از درک حقایق

آرزوهای دراز همچون سرابی است که تشنگان را در بیابان زندگی به دنبال خود می‌کشاند و تشنه‌تر می‌سازد، بی آنکه به جایی برسند، این آرزوها چهرهٔ واقعیّت‌ها را به گونه‌ای دروغین نشان می‌دهد و انسان به خاطر آنها درک نمی‌کند کجاست و به کجا می‌رود؟ و وظیفه‌اش در برابر این سرنوشت چیست؟

از همین رو در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام که سابقاً به آن اشاره کردیم آمده است: «**اَلْاَمَانِیُّ تُعْمِی عُیُونَ الْبَصَائِرِ**؛ آرزوهای دراز دیدگان بصیرت را نابینا می‌کند»![1]

کوتاه سخن اینکه: کسی می‌تواند چهرهٔ زیبای حقیقت را آن‌گونه که هست ببیند و به سرچشمهٔ زلال معرفت برسد که دیدهٔ عقل خود را با حجاب آرزوها نپوشاند و در میان ابرهای تیره و تار طول امل قرار نگیرد.

۸ـ طول امل سبب کفران نعمت است

بدیهی است آرزوهای دراز، انسان را به آن چه ندارد و شاید هرگز به آن نمی‌رسد دلبند می‌سازد، به همین دلیل آنچه را از نعمت‌های الهی در دست دارد کوچک می‌شمرد و نسبت به آن بی اعتناست و این کفران نعمت، پیامدهای شومی در دنیا و آخرت برای او دارد.

در حدیثی از مولای متّقیان امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**تَجَنَّبُوا الْمُنَی فَاِنَّهَا تُذَهِّبُ بِبَهْجَةِ نِعَمِ اللهِ عِنْدَکُمْ، و تُلْزِمُ اِسْتِصْغَارَهَا لَدَیْکُمْ، وَ عَلَی قِلَّةِ الشُّکْرِ مِنْکُمْ**؛ از آرزوهای دراز بپرهیزید که زیبایی نعمت‌های الهی را از نظر شما می‌برد و آنها را نزد شما کوچک می‌کند و به کمی شکر(و کفران نعمت) از سوی شما منتهی می‌شود»![2]

❊ ❊ ❊

۱- غررالحکم، حدیث ۱۳۷۵.
۲- تصنیف الغرر، صفحهٔ ۳۱۴.

اسباب و انگیزه‌های طول امل

عمده‌ترین چیزی که سبب آرزوهای دراز می‌شود جهل و بی‌خبری است، جهل نسبت به خویشتن و نسبت به دنیا و جهل نسبت به قدرت و لطف خدا و ثواب آخرت و عقبیٰ، مجموعهٔ این جهل‌ها انسان را به وادی آرزوهای دراز می‌کشاند.

توضیح اینکه: انسان به سبب بی‌خبری از وضع خویش و عدم توجّه به این حقیقت که هر لحظه ممکن است پایان عمر او فرارسد، یک لخته خون کوچک می‌تواند مجرای رگهای قلب یا مغز او را بگیرد و در یک لحظه، سکتهٔ قلبی یا مغزی بر او عارض شود یا حادثه‌ای همچون زلزله و آتش سوزی، تصادف در رانندگی، لغزیدن و بر زمین خوردن و ضربهٔ مغزی شدن یا مانند اینها به زندگی او پایان دهد. آری بر اثر جهل به این امور گرفتار این پندار می‌شود که عمری طولانی دارد و سپس یک مشت آرزوهای دراز اطراف فکر او را احاطه می‌کند و به او اجازه نمی‌دهد به غیر آن بیندیشد.

همچنین جهل نسبت به ناپایداری و بی وفایی دنیا، دنیایی که نه بر صغیر رحم می‌کند و نه بر کبیر، نه بر جوان رحم می‌کند نه بر پیر، گاه پیش از آنکه پیری بمیرد صدها کودک و جوان از دنیا می‌روند و گاه پیش از آنکه مریض سخت جان دهد ده‌ها سالم در آغوش مرگ قرار می‌گیرند.

گاه سلاطین مقتدر در یک روز به ضعیف‌ترین افراد مبدّل می‌شوند و در زندان انفرادی جای می‌گیرند و گاه ثروتمندان غرق ناز و نعمت در یک شب فقیر و تهیدست می‌شوند و بر خاک سیاه می‌نشینند، آری جهل به این امور است که انسان را درگرداب طول امل می‌اندازد.

اینجاست که سلمان فارسی، شاگرد بزرگ مکتب وحی، می‌گوید: «**ثَلَاثٌ اَعْجَبَتْنِی حَتَّی اَضْحَکَتْنِی: مُؤَمِّلُ الدُّنْیَا وَ الْمَوْتُ یَطْلُبُهُ، وَ غَافِلٌ لَیْسَ بَمَغْفُولٍ عَنْهُ، وَ ضَاحِکٌ مُلِئَ فِیهِ لَایَدْرِی اَسَاخِطٌ رَبُّ الْعَالَمِینَ عَلَیْهِ اَمْ رَاضٍ عَنْهُ**؛ سه کس مرا در شگفتی فرو برده تا آنجا که به خنده واداشته است: کسی که دنیا را آرزو می‌کند در حالی که مرگ در پی اوست و کسی که از اجل خویش غافل است در حالی که اجل از او غافل نیست و کسی که با تمام

وجودش می‌خندد در حالی که نمی‌داند پروردگار جهانیان از او راضی است یا نه»؟[۱]

در روایات اسلامی نیز اشاره‌های روشنی به این معنی شده است، مولای متّقیان علی علیه‌السلام می‌فرماید: «**مَنْ اَیْقَنَ اَنَّهُ یُفَارِقُ الْاَحْبَابَ وَ یَسْکُنُ التُّرَابَ وَ یُوَاجِهُ الْحِسَابَ وَ یَسْتَغْنِی عَمَّا خَلَّفَ، وَ یَفْتَقِرُ اِلَی مَا قَدَّمَ کَانَ حَرِیّاً بِقَصْرِ الْاَمَلِ وَ طُولِ الْعَمَلِ**؛ کسی که یقین دارد(به زودی) از دوستان جدا می‌شود و در زیر خاک مسکن می‌گزیند و با حساب الهی روبه‌روست و از آنچه بر جای گذاشته بی نیاز می‌گردد و به آنچه از پیش فرستاده محتاج می‌شود، سزاوار است که آرزو را کوتاه و اعمال صالح را طولانی کند»![۲]

در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «**اِتَّقُوا خِدَاعَ الْاَمَالِ، فَکَمْ مِنْ مُؤَمِّلٍ یَوْمٍ لَمْ یُدْرِکْهُ، وَ بَانِی بَنَاءٍ لَمْ یَسْکُنْهُ، وَ جَامِعِ مَالٍ لَمْ یَأْکُلْهُ**؛ از فریب آرزوها بپرهیزید، چه بسیار کسانی که آرزو داشتند روزی را(در آغوش ناز و نعمت) بگذرانند و هرگز به آن نرسیدند، چه بسیار کسانی که خانه و قصری ساختند ولی هرگز در آن ساکن نشدند و چه بسیار کسانی که اموال زیادی اندوختند ولی هرگز از آن نخوردند»![۳]

گاه جهل به آخرت و نعمت‌های بی پایان آن سرای جاویدان که یک لحظه نگاه کردن به آنها به تمام دنیا می‌ارزد، سبب می‌شود که انسان به آرزوهای دراز در این جهان کشیده شود، حتّی گاه می‌شود بی خبری از لذّت زهد در دنیا و آزادگی از چنگال اسارت زرق و برق آن، انسان را به وادی طول امل می‌کشاند!

در حدیثی از امام باقر علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اِسْتَجْلِبْ حَلَاوَةَ الزِّهَادَةِ بِقَصْرِ الْاَمَلِ**؛ شیرینی زهد را با کوتاهی آرزوها به دست آر»![۴]

وگاه می‌شود انسان قدرت خدا را فراموش می‌کند و یا نسبت به آن جاهل و بی خبر است و نمی‌داند خدایی که از لحظهٔ انعقاد نطفه در رحم مادر پیوسته به او روزی داده است، در حالی که هیچ کس دسترسی به او نداشته می‌تواند تا پایان عمر زندگی او را اداره کند و فرزندانش اگر دوست خدا باشند، خدا آنها را تنها نمی‌گذارد و اگر دشمن خدا

۱- المحجّة البیضاء، جلد ۸، صفحهٔ ۲۴۶.
۲- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۱۶۷.
۳- تصنیف غررالحکم، صفحهٔ ۳۱۳.
۴- تحف العقول، صفحهٔ ۲۰۷.

باشند خدمت به آنها بی دلیل است.

آری جهل به این امور سبب می‌شود که زیر پوشش (تأمین آیندهٔ خود و فرزندان)، گرفتار آرزوهای دراز و طول امل گردد.

مجموعهٔ این جهل‌ها و بی‌خبری‌ها(جهل به خویشتن، جهل به دنیا، جهل نسبت به خدا و قدرت بی مانند او و جهل نسبت به آخرت و مواهب بی پایانش) آدمی را در بیابان بیکران و برهوت خشک و سوزان آرزوها سرگردان می‌سازد.

❊ ❊ ❊

درمان طول امل

همیشه برای علاج قطعی بیماریها به ریشه‌کن کردن اسباب آن باید پرداخت و تا اسباب بیماری ریشه‌کن نشود درمان‌ها سطحی و ناپایدار است و به تعبیر دیگر جنبهٔ مسکّن را دارد.

با توجّه به این اصل اساسی و با توجّه به ریشه‌های درازی آرزوها به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که برای زدودن آثار طول امل و از میان بردن آن باید به تفکّر و اندیشه پرداخت.

از یک سو باید انسان خود را به خوبی بشناسد و بداند موجودی است آسیب‌پذیر که فاصلهٔ میان مرگ و زندگی او بسیار کم است، امروز سالم است و پر نشاط، فردا ممکن است گرفتار سخت‌ترین بیماریها یا اندوه‌بارترین مصایب گردد، امروز قوی و غنی و قدرتمند است، فردا ممکن است از ضعیف‌ترین و فقیرترین افراد باشد و نمونه‌های آن صفحات تاریخ بشریّت را پر کرده است.

از سوی دیگر باید دربارهٔ بی اعتباری دنیا بیاندیشید که «**از نسیمی دفتر ایّام بر هم می‌خورد**» و فراموش نکند نادر شاه قدرتمند

«شبانگه به دل قصد تاراج داشت» «سحرگه نه تن سر، نه سر تاج داشت»!

آری با «یک گردش چرخ نیلوفری، نه نادرها به جا می‌مانند و نه نادری»!

از سوی سوّم به این حقیقت بیندیشد که ما اعتقاد به معاد و سرای آخرت و حساب و کتاب الهی و پاداش کیفر اعمال داریم و این جهان را منزلگاهی در مسیر یک سفر طولانی می‌دانیم و برنامهٔ ما در این جهان آماده شدن و اندوختن زاد و توشه است نه اقامتگاهی برای همیشه ماندن!

و نیز اندیشه کند که حرص در اندوختن و ذخیره کردن اموال و برنامه‌ریزی برای رسیدن به آرزوها و آمال، هرگز مایهٔ سعادت انسان نمی‌شود، بلکه دائماً او را به درد و رنج گرفتار می‌سازد.

و اندیشه کند که مهمترین آرامش، آرامش روح و وجدان است که آن از طریق تقوا و توکّل بر پروردگار فراهم می‌شود نه از طریق حرص و ولع و دنیاپرستی!

بهترین راه برای وصول به این هدف همان است که در حدیث نبوی معروف آمده است فرمود: «**خُذْ مِنْ دُنْيَاكَ لِآخِرَتِكَ وَ مِنْ حَيَاتِكَ لِمَوْتِكَ، وَ مِنْ صِحَّتِكَ لِسُقْمِكَ، فَإِنَّكَ لَاتَدْرِي مَا اسْمُكَ غَداً**؛ از دنیایت برای آخرتت بهره گیر و از زندگانیت برای مرگ(و زندگی بعد از آن) و از تندرستیت برای زمان بیماری استفاده کن، چرا که نمی‌دانی فردا نام تو چیست(آیا تو را زنده می‌نامند یا جزء مردگان، سالم می‌گویند یا بیمار؟)».[1]

عامل دیگر برای آرزوهای دراز هواپرستی و عشق به دنیاست، هر قدر از این علاقه کاسته شود دامنهٔ آرزوها کوتاه‌تر می‌گردد و به عکس هر اندازه انسان دلبستگی بیشتر به دنیا پیدا کند، دامنهٔ آرزوها گسترده‌تر می‌شود.

برای رسیدن به این هدف، یعنی کوتاه کردن دامنهٔ آرزوها یکی از مؤثّرترین راهها یاد مرگ است که پرده‌ها را از جلو چشم بصیرت انسان برمی‌گیرد و واقعیّت‌های زندگی را برای او آشکار می‌سازد.

به همین دلیل امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در پایان خطبهٔ ۹۹ از نهج البلاغه می‌فرماید: «**اَلَا فَاذْكُرُوا هَادِمَ اللَّذَّاتِ، وَ مُنَغِّصَ الشَّهَوَاتِ، وَ قَاطِعَ الْأُمْنِيَّاتِ**؛ به هوش باشید و به یاد چیزی بیفتید که لذّات را در هم می‌کوبد و شهوات را بر هم می‌زند و آرزوها را قطع می‌کند».

۱- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحهٔ ۱۲۲.

و در حدیث دیگری از نبیّ اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که در ضمن سخنانش فرمود: «**عُدَّ نَفْسَكَ فِي اَصْحَابِ الْقُبُورِ**؛ خود را جزء مردگان حساب کن(تا گرفتار طول امل نشوی)».[۱]

و نیز در نقطهٔ مقابل این معنی از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده است که فرمود: «**اَكْثَرُ النَّاسِ اَمَلاً اَقَلُّهُمْ لِلْمَوْتِ ذِكْراً**؛ آنها که آرزوهایشان بیشتر است کمتر به یاد مرگ می‌افتند».[۲]

راه دیگر برای مبارزه با طول امل مطالعه پیرامون پیامدهای بسیار شوم آن است.

آری توجّه به این نکته که آرزوهای دراز سرچشمهٔ بسیاری از گناهان و رذایل اخلاقی دیگر است و از علل مهمّ قساوت قلب و فراموشی آخرت و سبب زندگی پررنج و ذلّت‌بار و محرومیّت از مواهب و نعم الهی و از حجاب‌های ضخیم معرفت و آگاهی محسوب می‌شود، سبب می‌گردد که انسان به فکر علاج و درمان بیفتد و پیش از آنکه سیلاب طول امل کاخ سعادت او را ویران سازد به فکر چاره بیفتد، از دامنهٔ آرزوهایش بکاهد و به صف خردمندان و سعادتمندان بازگردد و آرزوها را در حدّ معقول و شایسته مهار کند.

امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «**حَاصِلُ الْمُنَى اَلْاَسَفُ وَ ثَمَرَتُهُ اَلتَّلَفُ**؛ حاصل آرزوهای دراز تأسّف است و ثمرهٔ آن تلف شدن(عمر و امکانات و سعادت انسان) می‌باشد»![۳]

در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «**اِحْذَرُوا الْاَمَانِيَّ فَاِنَّهَا مَنَايَا مُحَقَّقَةٌ**؛ از آرزوهای دراز بپرهیزید که مرگ‌های مسلّم در آن نهفته است».[۴]

در اینجا دو نکته قابل توجّه است:

نخست اینکه در طبّ مادّی برای درمان بسیاری از بیماریهای جسمی و روانی به فکر جانشین می‌روند، یعنی خواسته‌هایی که انسان را به بیماری می‌کشاند به خواسته‌های برتری تبدیل می‌کنند که منتهی به سلامت او گردد، مثلاً کسی که علاقهٔ زیادی به موادّ چربی و نشاسته‌ای دارد و سبب بیماری‌های گوناگون در او شده به استفاده از کمیّت قابل ملاحظه از میوه و سبزی سالم هدایت می‌کنند و یا افرادی که معتاد به موادّ مخدّرند،

۱- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحهٔ ۱۲۲.
۲- تصنیف غررالحکم، صفحهٔ ۳۱۲.
۳- تصنیف غررالحکم، صفحهٔ ۳۱۴.
۴- همان مدرک.

اعتیادهای سالمی برای آنها پیش‌بینی می‌کنند.

این نکته در بیماریهای اخلاقی نیز صادق است، به این ترتیب که معلّم اخلاق آرزوهای دراز مادّی را به آرزوهای معنوی نسبت به پاداش الهی در سرای آخرت تبدیل می‌کند و عشق به علم و دانش و معرفة الله را جایگزین عشق به مال و جاه و مقام می‌سازد.

نکتهٔ دیگر اینکه آرزوها مراتبی دارد، گاه انسان آرزو می‌کند عمر بسیار طولانی یا جاویدان! داشته باشد، همان‌گونه که قرآن دربارهٔ گروهی از قوم یهود می‌فرماید: «...**یَوَدُّ اَحَدُهُمْ لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ**...؛(آنها چنان علاقه به دنیا دارند که) هر یک از آنها آرزو دارد هزار سال عمر کند»![1]

اگر هزار سال به معنی تعداد باشد دلیل بر تقاضای عمر بسیار طولانی است و اگر عدد تکثیر باشد دلیل بر تقاضای عمر نامحدود است.

گروهی آرزوهایی در مراحل پایین‌تر دارند، آرزوی صد سال زیستن، پنجاه سال، ده سال یا کمتر، از روایات استفاده می‌شود که همهٔ اینها جزء آرزوهای دراز محسوب می‌شود(البتّه در صورتی که هدف جنبه‌های مادّی و زرق و برق دنیا باشد، نه جنبه‌های معنوی و الهی و کمک به پیشرفت جامعهٔ انسانی).

از سوی دیگر امانی و آرزوها انواع مختلفی پیدا می‌کند، گاه آرزوها به سوی مسائل مادّی هدف‌گیری می‌کند و گاه مقام و گاه شهوات و گاه همهٔ اینها.

تمام اقسام آرزوهای دور و دراز، زشت و نکوهیده است هر چند بعضی زشت‌تر از بعض دیگر محسوب می‌شود.

❊ ❊ ❊

آرزوهای مثبت و سازنده

آخرین سخن در بحث طول امل پیرامون این مطلب است که همیشه آرزوها جنبهٔ

۱- بقره، ۹۶.

منفی ندارد و نشانهٔ انحطاط شخصیّت و سقوط اخلاقی نیست.

زیرا اگر آرزوها متوجّه ارزشهای والای انسانی باشد و یا جنبهٔ مردمی و اجتماعی پیداکند و در مسیر تکامل و پیشرفت واقعی انسانها و درجات کمال قرارگیرد و انسان را به تلاش وکوشش بیشتر در این راهها وادارد، بدون شک چنین آرزویی هر قدر طولانی بوده باشد، نه تنها نشانهٔ پستی نیست که نشانهٔ کمال انسان است.

اساساً همان گونه که در آغاز این بحث نیز اشاره شد امید و آرزو نسبت به آینده نیروی محرّک انسان برای تلاشها وکوششهاست و اگر چراغ پرفروغ امید و آرزو در دل انسان خاموش گردد، در واقع روح او می‌میرد، نشاط زندگی از او رخت برمی‌بندد و انسان را به موجودی سست و بی هدف و بی تلاش مبدّل می‌کند.

در واقع آرزو بر دو قسم است «**آرزوهای کاذب**» که همچون سراب در بیابان زندگی ظاهر می‌شوند و تشنه کامان را به دنبال خود می‌کشانند و هر لحظه تشنه‌تر می‌سازند تا از شدّت تشنگی هلاک شوند.

و «**آرزوهای صادق**» و مثبت و سازنده که همچون آب حیات، گلستان وجود آدمی را سیراب و پرثمر می‌سازد و هر چه زحمت می‌کشد نشاط و معنویّت بیشتری می‌یابد.

این همان چیزی است که در قرآن مجید به آن اشاره شده است: «**اَلْمَالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَاباً وَ خَيْرٌ اَمَلاً**؛ مال و فرزندان، زیور حیات دنیا هست و باقیات الصّالحات(ارزشهای پایدار و شایسته) نزد پروردگارت ثوابش بهتر و امید بخش‌تر است».[1]

در این آیه به هر دو بخش از آرزوها اشاره شده است(دقّت کنید).

در روایات اسلامی نیز اشارات پرمعنایی به آرزوهای مثبت و سازنده دیده می‌شود از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «**اِنَّ الْعَبْدَ الْمُؤْمِنَ الْفَقِيرَ لَيَقُولُ يَا رَبِّ ارْزُقْنِي حَتَّى اَفْعَلَ كَذَا وَ كَذَا مِنَ الْبِرِّ وَ وُجُوهُ الْخَيْرِ، فَاِذَا عَلِمَ اللهُ ذَلِكَ مِنْهُ بِصِدْقِ نِيَّتِهِ كَتَبَ اللهُ لَهُ مِنَ الْاَجْرِ مِثْلَ مَا يَكْتُبُ لَهُ لَوْ عَمِلَهُ، اِنَّ اللهَ وَاسِعٌ كَرِيمٌ**؛ گاهی بندهٔ مؤمن تهی‌دست

۱- کهف، ۴۶.

می‌گوید: خداوندا! به من روزی عطا کن تا فلان کار خیر و نیک را بجا آورم، هرگاه خداوند در او صدق نیّت بداند(نه اینکه این آرزو پوششی برای رسیدن به هوا و هوسها باشد) تمام اجر و پاداشی را که در صورت رسیدن به این آرزو و انجام آن کارهای خیر استحقاق پیدا می‌کرد برای او نوشته می‌شود(هر چند هیچ یک را انجام نداده باشد) رحمت خداوند گسترده و کرمش بی‌پایان است».[1]

اصولاً همّت انسان به اندازهٔ آرزوهای مثبت اوست، هر قدر دامنهٔ آنها گسترده‌تر باشد همّت او والاتر است و جالب اینکه از روایات اسلامی نیز به خوبی استفاده می‌شود که خداوند به مقدار این آرزوها به افراد با ایمان، اجر و پاداش می‌دهد، چرا که نشانهٔ آمادگی روح و جسم آنها برای انجام هر چه بیشتر اعمال صالح است و حتّی از روایات استفاده می‌شود که اگر انسان آرزوی خوبی برای رضای خدا داشته باشد از دنیا بیرون نمی‌رود مگر اینکه خداوند او را به آرزویش می‌رساند، در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**مَنْ تَمَنَّى شَيْئاً وَ هُوَ لِلّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ رِضاً، لَمْ يَخْرُجْ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يُعْطَاهُ**؛ کسی که آرزوی چیزی کند در حالی که رضای خداوند متعال در آن باشد از دنیا خارج نمی‌شود مگر اینکه به خواستهٔ خود می‌رسد».[2]

البتّه ممکن است در مواردی مصالحی ایجاب کند که انسان به آرزویش نرسد، چرا که اگر برسد آثار بدی مانند غرور و غفلت و عشق به دنیا و مانند آن در او ایجاد می‌شود. خداوند با الطاف خفیّه‌اش او را از وصول به آرزویش بازمی‌دارد.

این بحث را با اشاره به نکتهٔ دیگری پایان می‌دهیم و آن اینکه: آرزوهای سازنده و بلند انسان را به سازندگی خویش دعوت می‌کند و سبب تکامل و ترقّی روحی او می‌شود، زیرا می‌داند تکیه بر جای بزرگان زدن بدون آماده ساختن اسباب بزرگی میسّر نیست و به گفتهٔ شاعر عرب:

أُعَلِّلُ النَّفس بالآمال أُدرِكُهَا مَا اَضْيَقَ الْعَيْشُ لَوْلَا فُسْحَةُ الْآمَلِ!

«خویشتن را به وسیلهٔ آرزوهای سازنده پرورش می‌دهم تا به آن برسم.چقدر میدان زندگی تنگ است اگر گستردگی آرزوها نباشد»!

۱- بحارالانوار، جلد ۸، صفحهٔ ۲۶۱. ۲- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحهٔ ۲۶۱.

۹

تعصّب و لجاجت

اشاره

بی تردیداساسی ترین پایهٔ عبودیّت و بندگی خدا، تسلیم و تواضع در برابر حق است و به عکس هرگونه **تعصّب و لجاجت** مایهٔ دوری از حقّ و محروم شدن از سعادت است.

تعصّب به معنی «وابستگی غیر منطقی به چیزی» تا آنجاکه انسان حق را فدای آن کند و لجاجت به معنی اصرار بر چیزی است به‌گونه‌ای که منطق و عقل را زیر پا بگذارد، ثمرهٔ این دو **شجرهٔ خبیثه** نیز «**تقلید کورکورانه**» است که سدّ راه پیشرفت و تکامل انسانهاست.

هنگامی که به تاریخ انبیای بزرگ بازمی‌گردیم و علل انحراف وگمراهی اقوام پیشین را مورد بررسی قرار می‌دهیم به خوبی می‌توان دریافت که این سه امر(تعصّب و لجاجت و تقلید کورکورانه) نقش اصلی را در انحراف آنها داشته است و قرآن مجید پر است از اشارات روشن به این مسئله که در یک بررسی فشرده در اینجا به سراغ آن می‌رویم:

از قوم نوح علیه‌السلام آغاز می‌کنیم، قرآن مجید می‌گوید:

۱ـ وَ اِنِّی کُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا اَصَابِعَهُمْ فِی آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِیَابَهُمْ وَ اَصَرُّوا وَاسْتَکْبَرُوا اسْتِکْبَاراً (سورهٔنوح،آیهٔ۷)

۲ـ وَ قَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لَا تَذَرُنَّ وَدّاً وَ لَا سُوَاعاً وَ لَا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً (سورهٔنوح،آیهٔ۲۳)

سپس به داستان هود نگاه می‌کنیم، قرآن دربارهٔ آنها می‌گوید:

۳ـ قَالُوا اَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللهَ وَحْدَهُ وَ نَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَائُنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا اِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (سورهٔاعراف،آیهٔ ۷۰)

سپس نوبت به داستان ابراهیم علیه‌السلام می‌رسد، قرآن در این زمینه می‌گوید:

۴ـ اِذْ قَالَ لِاَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِی اَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ * قَالُوا وَجَدْنَا آبَائَنَا لَهَا عَابِدِينَ (سورهٔانبیاء،آیات۵۲ و ۵۳)

۵ـ قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ اِذْ تَدْعُونَ * اَوْ يَنْفَعُونَكُمْ اَوْ يَضُرُّونَ * قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَائَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ (سورهٔشعراء،آیات۷۲تا۷۴)

سپس نوبت به قوم موسی و فرعون می‌رسد، می‌فرماید:

۶ـ قَالُوا اَجِئْتَنَا لِتَلْفِتَنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَائَنَا وَ تَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِيَاءُ فِی الْاَرْضِ وَ مَا نَحْنُ لَكُمَا بِمُؤْمِنِينَ (سورهٔیونس،آیهٔ۷۸)

سپس به عصر پیامبر گرامی اسلام بازمی‌گردیم و همین معنی را در سخنان و اعمال دشمنان آن حضرت نمایان می‌بینیم:

۷ـ وَ اِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا اَنْزَلَ اللهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا اَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَائَنَا اَوَلَوْ كَانَ آبَائُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَ لَا يَهْتَدُونَ (سورهٔبقره،آیهٔ ۱۷۰)

۸ـ اِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَاَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوىٰ وَ كَانُوا اَحَقَّ بِهَا وَ اَهْلَهَا وَ كَانَ اللهُ بِكُلِّ شَيْئٍ عَلِيماً (سورهٔفتح،آیهٔ۲۶)

۹ـ و نیز می‌فرماید: وَ لَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ الْاَعْجَمِينَ * فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ (سورهٔشعراء،آیات۱۹۸و۱۹۹)

گاه تعصّب اقوام را بر ضدّ یکدیگر بیان می‌کند و می‌فرماید:

۱۰ـ وَ قَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَیْءٍ وَ قَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى

شیْءٍ وَ هُمْ یَتْلُونَ الْکِتَابَ کَذَلِکَ قَالَ الَّذِینَ لَایَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ فَاللهُ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ فِیمَا کَانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ (سورهٔبقره،آیهٔ۱۱۳)

در جای دیگر مسئلهٔ تقلید کورکورانه و تعصّب و لجاجت را به عنوان یک برنامهٔ عمومی همهٔ اقوام گمراه شمرده، می‌فرماید:

۱۱ـ وَ کَذَلِکَ مَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ قَرْیَةٍ مِنْ نَذِیرٍ اِلّا قَالَ مُتْرَفُوهَا اِنَّا وَجَدْنَا آبَائَنَا عَلَی اُمَّةٍ وَ اِنَّا عَلَی آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ (سورهٔزخرف،آیهٔ۲۳)

۱۲ـ وَ یَقُولُونَ اَئِنَّا لَتَارِکُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ (سورهٔصافّات،آیهٔ۳۶)

ترجمه

۱ـ و من(نوح) هر زمان آنها را دعوت کردم که(ایمان بیاورند) تو آنها را بیامرزی، انگشتان خویش را در گوشهایشان قرار داده و لباسهایشان را بر خود پیچیدند و در مخالفت اصرار ورزیدند و به شدّت استکبار کردند.

۲ـ و(قوم نوح) گفتند: دست از خدایان و بتهای خود برندارید(به خصوص) بتهای «وَدّ»، «سواع»، «یغوث»، «یعوق» و «نسر» را رها نکنید!

۳ـ گفتند: آیا به سراغ ما آمده‌ای که تنها خدای یگانه را بپرستیم و آنچه را پدران ما می‌پرستیدند، رها کنیم؟! پس اگر راست می‌گویی آنچه را(از بلا و عذاب الهی) به ما وعده می‌دهی، بیاور(ما آماده‌ایم)!

۴ـ (به یاد بیاور ابراهیم را) آن هنگام که به پدرش(آزر) و قوم او گفت: «این مجسّمه‌های بی روح چیست که شما همواره آنها را پرستش می‌کنید»؟! گفتند: «ما پدران خود را دیدیم که آنها را عبادت می‌کنند»!

۵ـ گفت: «آیا هنگامی که آنها را می‌خوانید صدای شما را می‌شنوند؟! یا سود و زیانی به شما می‌رسانند»؟! گفتند: «ما فقط نیاکان خود را یافتیم که چنین می‌کنند».

۶ـ (فرعونیان به موسی) گفتند: «آیا آمده‌ای که ما را از آنچه پدرانمان را بر آن یافتیم منصرف سازی و بزرگی(و ریاست) در روی زمین، از آن شما دو تن(موسی و هارون)باشد؟!

ما(هرگز) به شما ایمان نمی‌آوریم»!

۷ـ و هنگامی که به آنها گفته شود: «از آنچه خدا نازل کرده است پیروی کنید!» می‌گویند: «(نه) ما از آنچه پدران خود را بر آن یافتیم پیروی می‌نماییم» آیا اگر پدران آنها چیزی نمی‌فهمیدند و هدایت نیافتند(باز از آنها پیروی خواهند کرد)؟!

۸ـ (به خاطر بیاورید) هنگامی را که کافران در دلهای خود خشم و نخوت جاهلیّت داشتند (در مقابل) خداوند آرامش و سکینهٔ خود را بر فرستادهٔ خویش و مؤمنان نازل فرمود و آنها را به حقیقت تقوا ملزم ساخت و آنان از هر کس شایسته‌تر و اهل آن بودند و خداوند به همه چیز داناست.

۹ـ هرگاه ما قرآن را بر بعضی از عجم‌ها(غیر عرب) نازل می‌کردیم ـ و او آن را بر ایشان می‌خواند(به خاطر تعصّب و لجاجت) به آن ایمان نمی‌آوردند!

۱۰ـ یهودیان گفتند: «مسیحیان هیچ موقعیّتی(نزد خدا) ندارند» و مسیحیان نیز گفتند: «یهودیان هیچ موقعیّتی ندارند(و بر باطلند)» در حالی که هر دو دسته کتاب آسمانی را می‌خوانند(و باید از این گونه تعصّب‌ها برکنار باشند) افراد نادان(دیگر، همچون مشرکان) نیز، سخنی همانند سخن آنها داشتند خداوند، روز قیامت در بارهٔ آنچه در آن اختلاف داشتند داوری می‌کند.

۱۱ـ و این گونه در هیچ شهر و دیاری پیش از تو پیامبر انذار کننده‌ای نفرستادیم مگر اینکه ثروتمندان مست و مغروران گفتند: «ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و به آثار آنان اقتدا می‌کنیم»!

۱۲ـ و پیوسته می‌گفتند: «آیا ما معبودان خود را به خاطر شاعری دیوانه رها کنیم»؟!

تفسیر و جمع‌بندی

برنامهٔ عمومی اقوام منحرف!

همان‌گونه که در بالا اشاره شد این رذایل سه گانهٔ اخلاقی یعنی «**تعصّب**» و «**لجاجت**»و «**تقلید کورکورانه**» یک برنامهٔ عام برای همهٔ اقوام زشتکار پیشین بوده است، آنها به

خاطر وابستگی شدید به افکار و برنامه‌های خرافی، و لجاجت و اصرار بر آنها، چشم و گوش بسته به پیروی نیاکانشان ادامه می‌دادند و به این طریق، خرافات بی‌اساس از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شد، وصدای دلنشین مردان الهی که برای هدایت آنها آمده بودند، در میان نعره‌های جاهلانهٔ آنان گم می‌شد.

نخست از داستان نوح علیه‌السلام شروع می‌کنیم می‌بینیم که بت‌پرستان عصر آن پیامبر اولواالعزم به قدری لجوج و متعصّب بودند که حتّی از شنیدن صدای این منادی توحید وحشت داشتند، همان‌گونه که در نخستین آیهٔ مورد بحث از زبان نوح علیه‌السلام می‌خوانیم: «و من هر زمان آنها را دعوت کردم که ایمان بیاورند، و تو(ای خدا) آنها را بیامرزی انگشتان خود را در گوشها قرار داده و لباسهایشان را بر سر و صورت می‌پیچیدند و در مخالفت با حق اصرار ورزیدند و شدیداً تکبّر کردند»! (**وَ اِنِّی کُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا اَصَابِعَهُمْ فِی آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِیَابَهُمْ وَ اَصَرُّوا وَاسْتَکْبَرُوا اسْتِکْبَاراً**).[1]

آری تعصّب و لجاجت آنها به قدری شدید بود که اجازه نمی‌دادند ذرّه‌ای از امواج صوتی نوح علیه‌السلام که حامل پیام حقیقت بود به‌گوش آنها برسد، و یا چهرهٔ او را ببینند و این گونه‌گریز از حقیقت به راستی عجیب و خطرناک است.

❊ ❊ ❊

در **آیهٔ بعد** چهرهٔ دیگری از همین رذایل اخلاقی در قوم نوح علیه‌السلام به چشم می‌خورد، قرآن دربارهٔ آنها می‌گوید: «آنها گفتند: دست از خدایان و بتهای خود برندارید مخصوصاً بتهای(بزرگ) «وَدّ»، «سواع»، «یَغُوث»، «یعوق» و «نسر» را رها نکنید»، (**وَ قَالُوا لَاتَذَرُنَّ آلِهَتَکُمْ وَ لَاتَذَرُنَّ وَدّاً وَ لَاسُوَاعاً وَ لَایَغُوثَ وَ یَعُوقَ وَ نَسْراً**).[2]

امّا چرا و به چه دلیل دست از این بت‌های رنگارنگ که ساخته و پرداختهٔ دست خودشان بود برندارند و آنها را بر مقدّرات جهان هستی، و هم بر مقدّرات سازندگانش حاکم بدانند؟! هیچ دلیلی بر آن جز تعصّب و تقلید کورکورانه نداشتند.

❊ ❊ ❊

۱- نوح، ۷.
۲- همان، ۲۳.

در **سومین** آیه که از قوم **عاد** و گفتگوی پیامبرشان هود علیه السلام با آنها سخن می‌گوید، می‌فرماید: «قوم عاد به قدری لجوج و متعصّب و جاهل بودند که در برابر دعوت آن حضرت به توحید خالص و ناب گفتند: آیا به سراغ ما آمده‌ای که تنها خدای یکتا را بپرستیم و آنچه را پدران ما می‌پرستیدند رها کنیم؟(ما هرگز چنین کاری نخواهیم کرد، هر کاری از دست تو ساخته است انجام بده و) آنچه را(از بلا و عذاب الهی) به ما وعده می‌دهی بیاور اگر راست می‌گویی»! **(قَالُوا اَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللهَ وَحْدَهُ وَ نَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَائُنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا اِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ)**.[1]

به این ترتیب بر اثر تعصّب و لجاجت و تقلید کورکورانه، توحید خالص که **روح جهان هستی** است در نظر آنها امری وحشتناک، و **پرستش بت‌های بی عقل و شعور** امری شایسته و با ارزش جلوه می‌کرد، و حتّی برخلاف قانون دفع ضرر محتمل که عقل حاکم به آن است کمترین اعتنایی به احتمال عذاب الهی نمی‌کردند و مصرّاً از او می‌خواستند که به تهدیدهای خود جامهٔ عمل بپوشاند، این خیره‌سری چیزی جز محصول تعصّب و لجاجت نبود.

آری آنها برای فرار از حق و ادامهٔ تقلید کورکورانه به سوی عذاب الهی شتافتند و سرانجام خود را در آتش عذاب سوزاندند، و این است نتیجهٔ لجاجت و تعصّب خشک و تقلید غلط!

❊ ❊ ❊

در **چهارمین** آیه، سخن از پیامدهای شوم این رذایل اخلاقی دربارهٔ «**نمرود**» و نمرودیان است، می‌فرماید: «هنگامی که ابراهیم به پدرش(عمویش آزر) و قوم او گفت این مجسّمه‌های بی‌روحی را که شما همواره پرستش می‌کنید چیست»؟ **(اِذْ قَالَ لِاَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي اَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ)**.[2]

ولی آنها جوابی نداشتند جز اینکه «گفتند: ما پدران خود را دیدیم که آنها را عبادت

۱- اعراف، ۷۰. ۲- انبیاء، ۵۲.

می‌کنند»، (**قَالُوا وَجَدْنَا آبَائَنَا لَهَا عَابِدِينَ**).[۱]

و هنگامی که ابراهیم علیه‌السلام با صراحت به آنها گفت که هم خودتان و هم نیاکانتان در گمراهی آشکاری بوده‌اید بیدار نشدند، ابراهیم علیه‌السلام بی اعتبار بودن این خدایان ساختگی و بی ارزش را از طریق بت شکنی به آنها نشان داد، باز هم بر سر عقل نیامدند، بلکه ابراهیم بیدارگر و پاره کنندهٔ پرده‌های جهل و تعصّب و لجاجت را به سوزاندن در آتش تهدید کردند، و به تهدید خود جامهٔ عمل پوشاندند و او را در میان دریایی از آتش پرتاب کردند، و هنگامی که آتش بر ابراهیم علیه‌السلام سرد و خاموش و گلستان شد، و بزرگترین معجزهٔ الهی در برابر چشمانشان به وقوع پیوست باز هم این اسیران زنجیرهای جهل و تعصّب و لجاجت به بهانه‌های دیگری همچون سحر به راه خود ادامه دادند.

اینها همه نشان می‌دهد که تا چه حدّ این رذایل اخلاقی خطرناک و مانع از آزاد اندیشی و رسیدن به حق است، و آنها که در چنگال آن گرفتار می‌شوند تن به هر ذلّت و حقارتی می‌دهند و عظمت مقام انسان و روح بلند او را در هم می‌شکنند ولی تسلیم حق نمی‌شوند.

* * *

در **پنجمین** آیه نیز اشاره به بت‌پرستی لجوجانهٔ قوم «**نمرود**» می‌کند، هنگامی که ابراهیم علیه‌السلام با دلیل بسیار روشن و قاطع، بت‌پرستی را ابطال می‌نماید و به آنها می‌گوید: «آیا آنها را که می‌خوانید صدای شما را می‌شنوند؟ یا سود و زیانی به شما می‌رسانند»؟ (**قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ * أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ**).[۲]

آنها هیچ پاسخ منطقی در برابر این گفتار روشن نداشتند، جز اینکه پناه به تقلید کورکورانه ببرند و بگویند: «ما فقط نیاکان خود را یافتیم که چنین می‌کردند»، (**قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَائَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ**).[۳]

در حالی که اگر انسان می‌خواهد تقلید کند حدّاقل باید از عالم و دانشمندی تبعیّت کند که او را به واقعیّت‌ها رهنمون گردد نه از جاهل و گمراهی بدتر از خود! ولی این

۱- انبیاء، ۵۳.
۲- شعراء، ۷۳، ۷۲.
۳- شعراء، ۷۴.

حجاب تعصّب و لجاجت به قدری ضخیم است که اجازه نمی‌دهد کمترین نور آفتاب هدایت و منطق و دلیل عقل در آن نفوذ کند، و ماورای آن را روشن سازد.

❊ ❊ ❊

در **ششمین** آیه سخن از لجاجت فرعونیان در برابر معجزات روشن حضرت موسی علیه‌السلام است، آنها بر آیین بت‌پرستی نیاکانشان لجاجت و اصرار ورزیدند و گفتند: «(ای موسی) آیا آمدی که ما را از آنچه پدران خود را بر آن یافتیم منصرف سازی؟ و بزرگی(و ریاست) در روی زمین فقط از آن تو و برادرت باشد، ما هرگز به شما ایمان نمی‌آوریم»! (**قَالُوا اَجِئْتَنَا لِتَلْفِتَنَا[1] عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَائَنَا وَ تَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا نَحْنُ لَكُمَا بِمُؤْمِنِينَ**).[2]

آنها هرگز از خود سؤال نمی‌کردند که آیین موسی علیه‌السلام حق است یا باطل و در برابر آیین نیاکانشان چه امتیازی دارد؟ سخن آنها فقط این بود که ما باید آیین نیاکان خود را حفظ کنیم، خواه حق باشد یا باطل! ارزش واقعی برای ما همین است و بس، سپس آن را با سوء ظن نیز آمیختند و گفتند آنچه را موسی علیه‌السلام به عنوان آیین الهی ارائه می‌دهد در واقع مقدّمه‌ای است برای رسیدن به مقاصد سیاسی و حکومت بر مردم، نه خدایی در کار است و نه وحی آسمانی! این بدبینی نیز از آثار همان تعصّب و لجاجت بود که جهت فرار از حق، عذر و بهانه‌های واهی برای خود می‌تراشیدند.

و شاید آنها از این بیم داشتند که اگر نور هدایت از طریق آیین موسی علیه‌السلام بر افکار مصریان بیفتد، هم آیین خرافی نیاکانشان را از دست می‌دهند، و هم حکومتی را که بر اساس آن بنیان نهاده بودند. به همین دلیل با تمام قدرت در برابر آن به پا خاستند و مردم را به تعصّب و لجاجت تشویق کردند و از آنجا که درباریان فرعون همه چیز را برای ادامهٔ حکومت خود می‌خواستند، تصوّرشان این بود که موسی و هارون نیز همه چیز را ابزار وصول به حکومت کرده‌اند.

۱- «لِتَلْفِتَنَا» از مادّهٔ «لفت»(بروزن نفت) به معنی منصرف ساختن است، و التفات نیز از همین مادّه گرفته شده و به معنی توجّه به چیزی بعد از انصراف از چیز دیگر است.

۲- یونس، ۷۸.

این رشته در طول تاریخ همچنان ادامه می‌یابد تا عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رسد.

در **هفتمین** آیه نیز می‌بینیم که عامل اصلی انحراف مشرکان عرب تقلید کورکورانه و تعصّب است که درهای معرفت و شناخت را از هر سو به روی صاحبان این صفات رذیله می‌بندد، می‌فرماید: «هنگامی که به آنها(مشرکان عرب) گفته شود از آنچه خدا نازل کرده است پیروی کنید می‌گویند: ما از آنچه پدران خود را بر آن یافتیم پیروی می‌نماییم»، (**وَ اِذَا قِیلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا اَنْزلَ اللهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا اَلْفَیْنَا عَلَیْهِ آبَائَنَا...**).[1]

و قرآن بلافاصله در پایان این آیه جواب دندان شکنی به آنها می‌دهد و می‌گوید: «مگر نه این است که پدران آنها چیزی نمی‌فهمیدند و هدایت نیافتند»؟ (**...اَوَلَوْ کَانَ آبَائُهُمْ لَا یَعْقِلُونَ شَیْئاً وَ لَا یَهْتَدُونَ**).[2]

تعبیرات آیه نشان می‌دهد که آنها انکار نمی‌کردند که آنچه را پیغمبر آورده «**مَا اَنْزَلَ اللهُ**» و فرمان الهی است، بلکه به قدری گرفتار جهل و تعصّب بودند که آیین نیاکانشان را بر آن مقدّم می‌شمردند، نیاکانی که واقف به جهل و گمراهیشان بودند.

به این ترتیب جهل و تعصّب سبب می‌شود که انسان به راحتی **مَا اَنْزَلَ اللهُ** را رها سازد و پشت به حق کند و رو به باطل نماید، هر چند حق را از باطل بشناسد!

❊ ❊ ❊

در **هشتمین** آیه خداوند مسلمانان را به یاد ماجرای حدیبیّه می‌اندازد که کفّار با دیدن آن همهٔ آیات و نشانه‌های حقّانیّت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به خاطر تعصّب‌های جاهلی ایمان نیاوردند و این رذیلهٔ اخلاقی آنها را از سعادت بزرگ بازداشت، می‌فرماید: «به خاطر بیاورید هنگامی را که کافران در دلهای خود خشم و نفرت جاهلیّت داشتند(به همین دلیل نه تنها ایمان نیاوردند بلکه در مقام مبارزه با حق برآمدند) و در مقابل خداوند آرامش و سکینه را بر رسول خود و مؤمنان نازل فرمود(تا با رعایت اصول حق و عدالت در برابر آن دشمنان متعصّب بایستد، و آنها را به کلمهٔ تقوا ملزم ساخت که از هر کس شایسته‌تر و اهل آن بودند و خداوند بر هر چیز غالب است»، (**اِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْحَمِیَّةَ حَمِیَّةَ الْجَاهِلِیَّةِ**

۱- بقره، ۱۷۰.
۲- همان مدرک.

فَاَنْزَلَ اللهُ سَکِینَتَهُ عَلَی رَسُولِهِ وَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ وَ اَلْزَمَهُمْ کَلِمَةَ التَّقْویٰ وَ کَانُوا اَحَقَّ بِهَا وَ اَهْلَهَا وَ کَانَ اللهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیماً).[1]

حمیّت از مادّهٔ حمی(بر وزن حمد) به معنی حرارتی است که بر اثر عوامل خارجی در بدن انسان یا اشیای دیگر به وجود می‌آید، به همین دلیل به حالت تب، حُمّی(بر وزن کبری) گفته می‌شود.

سپس به حالات روحی همچون خشم و تکبّر و تعصّب، حمیّت اطلاق شده است، چراکه همهٔ اینها حالتی آتشین در انسان ایجاد می‌کند.

جالب اینکه در این آیه حمیّت به جاهلیّت اضافه شده که اشاره‌ای به تعصّب‌های برخاسته از جهل و نادانی، و سکینه که نقطهٔ مقابل آن است به خدا نسبت داده شده است که آرامشی است آگاهانه و برخاسته از ایمان.

در بحث‌های آینده پیرامون تعصّب منفی و مثبت نکتهٔ اضافه شدن حمیّت به جاهلیّت روشن‌تر خواهد شد.

❊ ❊ ❊

در **نهمین** آیه اشاره به نکتهٔ دیگری شده است که پرده از روی تعصّب شدید مشرکان عرب در عصر جاهلیّت برمی‌دارد، می‌فرماید: «هرگاه قرآن را بر بعضی از عجم‌ها (غیر عربها) نازل می‌کردیم و او آن را به ایشان می‌خوانده، به آن ایمان نمی‌آوردند»، **(وَ لَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَی بَعْضِ الْاَعْجَمِینَ ❊ فَقَرَأَهُ عَلَیْهِمْ مَا کَانُوا بِهِ مُؤْمِنِینَ).**[2]

یعنی نژادپرستی و تعصّب قومی آنها به قدری شدید بود که اگر قرآن با تمام معارف عالی و فصاحت و بلاغت فوق‌العاده و محتوای بی نظیر بر فردی غیر عرب نازل می‌شد، تعصّب و لجاجت هرگز به آنها اجازه نمی‌داد که آن را پذیرا شوند!

این تعبیر قاطع به خوبی نشان می‌دهد که رذیلهٔ اخلاقی «**تعصّب و لجاجت**» تا چه حدّ می‌تواند انسان را از درک حقیقت و رسیدن به مقصود بازدارد.

گرچه بعضی از مفسّران برای این آیه تفسیرهای دیگری ذکر کرده‌اند ولی روشن‌ترین

۱- فتح، ۲۶.
۲- شعراء، ۱۹۹ ـ ۱۹۸.

و مناسب‌ترین تفسیر همان است که در بالا ذکر شد.

روی همین اصل در بعضی از روایات اسلامی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله افراد متعصّب و لجوج را در سرنوشت شوم اعراب جاهلی شریک می‌شمرد و می‌فرماید: «**مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ حَبَّةً مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ عَصَبِيَّةٍ بَعَثَهُ اللهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ اَعْرَابِ الْجَاهِلِيَّةِ**؛ هر کس در دلش به اندازهٔ دانهٔ خردلی عصبیّت باشد، خداوند روز قیامت او را با اعراب جاهلیّت محشور می‌کند»، (دانهٔ خردل دانهٔ بسیار ریزی است که همواره به عنوان ضرب المثل برای خُردی ذکر می‌شود).[1]

* * *

در **دهمین** آیه، چهرهٔ دیگری از این رذیلهٔ اخلاقی در اقوام مختلف دیده می‌شود و آن اینکه هر گروهی به خاطر تعصّب و لجاجت، خود را بهترین می‌داند، و دیگران را نفی می‌کند گویی تنها بندگان برگزیدهٔ خدا آنها هستند و دیگران هیچ، و همین امر سبب درگیری مستمرّ در میان اقوام می‌شود، می‌فرماید: «یهود گفتند مسیحیان(نزد خدا) هیچ ارزشی ندارند، و مسیحیان نیز گفتند: یهودیان ارزشی ندارند، در حالی که هر دو گروه، کتاب آسمانی را می‌خواندند(که به آنها دستور می‌داد باید از این‌گونه تعصّب‌ها به کنار باشند) آری افراد نادان(از مشرکان عرب) نیز سخنی همانند آنها داشتند، خداوند روز قیامت دربارهٔ اختلاف آنها داوری خواهد کرد»، (**وَ قَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَ قَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَ هُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ فَاللهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ**).[2]

از تعبیرات این آیه به خوبی استفاده می‌شود که این گونه تعصّب‌ها و خودبینی‌ها از جهل و نادانی سرچشمه می‌گیرد، و هر قوم جاهل و بی خبر گرفتار این رذیلهٔ اخلاقی خواهد شد.

تعبیر به «**الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ**» (کسانی که نمی‌دانند) مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد که

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۳۰۸، باب العصبیّة، حدیث ۳.
۲- بقره، ۱۱۳.

مشرکان عرب یکی از آن بودند و لذا بعضی از مفسّران آن را بـه قـوم نـوح، یـا هـمهٔ امّت‌های پیشین که بر اثر جهل و نادانی گرفتار تعصّب و لجاجت بودند، تفسیر کرده‌اند.

❊ ❊ ❊

در **یازدهمین** آیه سخن از یک حکم کلّی و عمومی است و نشان می‌دهد که در تمام طول تاریخ تعصّب و لجاجت نقش اصلی را در ادامهٔ کفر و توحیدستیزی ایفا می‌کرده است، می‌فرماید: «این گونه در هیچ شهر و دیاری پیش از تو پیامبری بیم دهنده نفرستادیم، مگر اینکه ثروتمندان مست و مغرور آن گفتند: ما نیاکان خود را بر آیینی یافتیم و به آثار و روش آنها اقتدا می‌کنیم»! (**وَ كَذَلِكَ مَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ اِلّا قَالَ مُتْرَفُوهَا اِنَّا وَجَدْنَا آبَائَنَا عَلَى اُمَّةٍ وَ اِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ**).[1]

این تعبیر نشان می‌دهد که همیشه مهمترین مانع در برابر ایمان به آیین پیامبران الهی همان تعصّب و تقلید کورکورانهٔ ناشی از جهل بوده است.

و از اینجا خطر این رذیلهٔ اخلاقی آشکارتر می‌شود.

❊ ❊ ❊

در **دوازدهمین** و آخرین آیه می‌خوانیم که اقوام جاهلی به خاطر تعصّب و لجاجت بزرگ‌ترین انبیای الهی و عقل کلّ را متّهم به جنون می‌کردند و آن را بهانهٔ مخالفت خود با آیین آنها قرار می‌دادند، می‌فرماید: «آنها پیوسته می‌گفتند: آیا ما خدایان خود را به خاطر شاعری دیوانه رها کنیم؟» (**وَ يَقُولُونَ اَئِنَّا لَتَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ**).[2]

عجب اینکه آنها به قدری در حجاب تاریک جهل و تـعصّب گـرفتار بـودند کـه نمی‌فهمیدند این سخن یک گفتار ضدّ و نقیض است، «**شاعر بودن**» احتیاج به تـفکّر و ذوق سلیم و آگاهی کافی از دقایق سخن دارد(توجّه داشته باشید که شاعر از مادّهٔ شعور گرفته شده است) و این با مجنون بودن هرگز سازگار نیست.

همچنین گاه آنها را متّهم به «**سحر**» و «**جنون**» می‌کردند در حالی که سحر نیز احتیاج به آگاهی قابل ملاحظه‌ای نسبت به بخشی از علوم و دانشها دارد، و هوشیاری خاصّی را

۱- زخرف، ۲۳. ۲- صافّات، ۳۶.

می‌طلبد، و این با جنون سازگار نیست، این سخنان ضدّ و نقیض ناشی از جهل و تعصّب بود.

❊ ❊ ❊

نتیجه نهایی

یک نگاه اجمالی به آیات گذشته که اشباه و نظایر دیگری نیز در قرآن مجید دارد این حقیقت را اثبات می‌کند که از مهمترین موانع معرفت و شناخت، تقلیدهای کورکورانه‌ای است که از تعصّب و لجاجت و وابستگی بی قید و شرط نسبت به اموری که با تمایلات نفسانی و هوا و هوسهای انسان می‌سازد ناشی می‌شود.

ضایعات و آثار زیانبار این رذیلهٔ اخلاقی صفحات تاریخ بشریّت را سیاه کرده و پیامبران الهی را با مشکل‌ترین موانع رو به رو ساخته، و خونهای زیادی را بر خاک ریخته است و همین معنی برای پی بردن به آثار زیانبار آن کافی است.

اگر این رذیلهٔ اخلاقی در درون جان انسانها نبود، تاریخ بشریّت چهرهٔ دیگری داشت و پیشرفت تکامل تمدّنها شتاب دیگری پیدا می‌کرد، و نیروهای خلّاق در مسیر سعادت انسانها به کار می‌افتاد، و به جای اینکه به صورت سیل ویرانگری در آید، نهرهای منظّمی از معارف الهیّه را تشکیل می‌داد که همه جا مایهٔ عمران و آبادی قلوب بود.

❊ ❊ ❊

تعصّب و لجاجت در احادیث اسلامی

پیش از آنکه به تحلیل معنی تعصّب و سرچشمه و انگیزه‌ها و آثار زیانبار آن بپردازیم لازم است نگاهی به احادیث اسلامی که در این زمینه وارد شده است بیفکنیم، چرا که بسیاری از مسایل مورد نظر در لابه‌لای این احادیث به صورت اجمالی مطرح شده است.

احادیث در این زمینه فراوان است که در ذیل به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم:

۱ـ در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ حَبَّةٌ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ**

عَصَبِيَّةٍ بَعَثَهُ اللهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ اَعْرَابِ الْجَاهِلِيَّةِ؛ هر کسی در دلش به اندازهٔ دانهٔ خردلی عصبیّت باشد خداوند روز قیامت او را با اعراب جاهلیّت محشور می‌کند».[۱]

این تعبیر نشان می‌دهد که این رذیلهٔ اخلاقی به قدری خطرناک است که پایین‌ترین درجات آن نیز با ایمان خالص سازگار نیست.

۲ـ در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اِنَّ اللهَ يُعَذِّبُ السِّتَّةَ بِالسِّتَّةِ، اَلْعَرَبَ بِالْعَصَبِيَّةِ، وَ الدَّهَاقِينَ بِالْكِبْرِ، وَ الْاُمَرَاءَ بِالْجَوْرِ، وَالْفُقَهَاءَ بِالْحَسَدِ، وَ التُّجَّارَ بِالْخِيَانَةِ، وَ اَهْلَ الرَّسَاتِيقِ بِالْجَهْلِ**؛ خداوند شش گروه را به خاطر شش چیز عذاب می‌کند: عرب را به خاطر تعصّب، و اربابان را به خاطر تکبّر، و حاکمان را به خاطر ستم، و فقیهان را به خاطر حسد، و تجّار را به خاطر خیانت، و اهل روستاها را به خاطر جهل و نادانی»![۲]

جالب اینکه تعصّب را نخستین امر از امور ششگانه ذکر فرموده، در حالی که همهٔ آنها از گناهان بزرگ است.

۳ـ در حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم: «**لَيْسَ مِنَّا مَنْ دَعَا اِلَى عَصَبِيَّةٍ، وَ لَيْسَ مِنَّا مَنْ قَاتَلَ عَلَى عَصَبِيَّةٍ، وَ لَيْسَ مِنَّا مَنْ مَاتَ عَلَى عَصَبِيَّةٍ**؛ کسی که مردم را دعوت به تعصّب کند از ما نیست، و کسی که به خاطر تعصّب بجنگد از ما نیست، و کسی که با تعصّب بمیرد از ما نیست»![۳]

۴ـ امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در خطبهٔ معروف «**قاصعه**» که اساس آن بر نفی تکبّر و تعصّب است عامل اصلی انحراف و بدبختی ابلیس را تعصّب و تکبّر می‌شمرد، و می‌فرماید: «هنگامی که خداوند به فرشتگان دستور داد برای آدم علیه‌السلام سجده کنند، همگی اطاعت کردند جز ابلیس» سپس می‌افزاید: «**اِعْتَرَضَتْهُ الْحَمِيَّةُ فَافْتَخَرَ عَلَى آدَمَ بِخَلْقِهِ وَ تَعَصَّبَ عَلَيْهِ لِاَصْلِهِ فَعَدُوُّ اللهِ اِمَامُ الْمُتَعَصِّبِينَ، وَ سَلَفُ الْمُسْتَكْبِرِينَ الَّذِى وَضَعَ اَسَاسَ الْعَصَبِيَّةِ**؛ تکبّر و تعصّب به او دست داد، و بر آدم علیه‌السلام به خاطر خلقت خویش افتخار کرد، و از جهت اصل و ریشهٔ خود نسبت به او تعصّب ورزید، به همین دلیل این دشمن خدا پیشوای متعصّبان، و

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۳۰۸(باب العصبیّة).
۲- کافی، جلد ۸، صفحهٔ ۱۶۲، حدیث ۱۷.
۳- سنن ابی داوود، حدیث ۵۱۲۱، طبق نقل میزان الحکمه.

سر سلسلهٔ مستکبران است، و کسی است که بنای تعصّب را پی ریزی کرد»![1]

۵ـ در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**مَنْ تَعَصَّبَ اَوْ تُعُصِّبَ لَهُ فَقَدْ خَلَعَ رَبَقَ الْاِیمَانِ مِنْ عُنُقِهِ**؛ هر کس تعصّب بورزد، یا دیگران به خاطر او تعصّب بورزند، رشته‌های ایمان را از گردن خود بازگردانده است».[2]

می‌دانیم «**تعصّب**» و «**لجاجت**» لازم و ملزوم یکدیگرند، و به همین دلیل ما هر دو را تحت یک عنوان آوردیم، در رابطه با نکوهش رذیلهٔ لجاجت نیز روایات زیادی داریم از جمله:

۱ـ در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**اِیَّاكَ وَ اللِّجَاجَةَ، فَاِنَّ اَوَّلَهَا جَهْلٌ وَ آخِرَهَا نَدَامَةٌ**؛ از لجاجت بپرهیزید که آغازش جهل و پایانش پشیمانی است»![3]

۲ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است که فرمود: «**اَللِّجَاجُ اَكْثَرُ الْاَشْیَاءِ مَضَرَّةً فِی الْعَاجِلِ وَ الْآجِلِ**؛ لجاجت در دنیا و آخرت از همه چیز زیانبارتر است».[4]

۳ـ در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «**اَللِّجَاجُ بَذْرُ الشَّرِّ**؛ لجاجت بذر شرّ و بدی است»![5]

۴ـ در نهج البلاغه آمده است که فرمود: «**اللِّجَاجَةُ تَسِلُّ الرَّأْیَ**؛ لجاجت آراء انسان را سست، و او را به خطا می‌افکند».[6]

۵ـ و نیز از همان حضرت آمده است: «**لَیْسَ لِلَجُوجٍ تَدْبِیرٌ**؛ لجوج مدیریّت و تدبیر ندارد».[7]

با توجّه به روایاتی که در بالا آمد تأثیر تخریبی این دو رذیلهٔ اخلاقی(تعصّب و لجاجت) در زندگی فردی و اجتماعی انسانها روشن می‌شود تا آنجاکه انسان را از ایمان و اسلام بیگانه ساخته، و به سوی کفر و شرک و اقتدای به شیطان و رها کردن رشتهٔ محکم ایمان سوق می‌دهد که دلایل آن را در بحث بعد خواهید خواند.

۱- نهج البلاغه، خطبهٔ قاصعه، خطبهٔ ۱۹۲.
۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۳۰۸، حدیث ۲.
۳- میزان الحکمه، جلد ۴، صفحهٔ ۲۷۷۰(مادّهٔ لجاجه).
۴- همان مدرک.
۵- همان مدرک.
۶- نهج البلاغه، کلمات قصار، شمارهٔ ۱۷۹.
۷- غررالحکم، حدیث ۱۰۶۶۲.

۱ـ مفهوم تعصّب و انگیزه‌های آن

«**تعصّب**» از مادّهٔ «**عَصَب**» در اصل به معنی رشته‌هایی است که مفاصل استخوانها و عضلات را به هم پیوند می‌دهد، سپس این مادّه به معنی هر نوع وابستگی شدید فکری و عملی آمده است که غالباً بار منفی دارد هر چند وابستگی‌های مثبت نیز در مفهوم آن افتاده است که شرح آن در بحث‌های آینده به خواست خدا خواهد آمد.

بدیهی است وابستگی‌های غیر منطقی نسبت به شخص یا عقیده و یا چیزی انسان را به لجاجت و تقلید کورکورانه نسبت به آن وادار می‌کند، و سرچشمهٔ بسیاری از کشمکشها و جنگ‌ها و خونریزیها و اختلافات مستمر است.

هرگاه این گونه تعصّب‌ها از میان جامعهٔ انسانی برود و مردم تسلیم منطق و حرف حساب باشند بسیاری از اختلافات برچیده می‌شود و آرامش بر جوامع بشری حاکم می‌شود.

چنین تعصّبی که نتیجهٔ مستقیم آن لجاجت و تقلید کورکورانه است از امور زیر سرچشمه می‌گیرد:

۱ـ حبّ ذات و علاقهٔ شدید به نیاکان ـ حبّ ذات افراطی سبب می‌شود که انسان نسبت به هر چیزی که به او ارتباط و پیوند دارد دلباختگی و دلدادگی نشان دهد از جمله نسبت به پدر و نیاکان و آیین و رسوم آنها.

این وابستگی شدید عامل انتقال بسیاری از خرافات و زشتی‌ها به بهانهٔ حفظ آداب و سنن، از نسلی به نسل دیگر می‌باشد، و حجابی در برابر معرفت و شناخت حق است.

دفاع و طرفداری شدید از قوم و قبیله گاه به جایی می‌رسد که بدترین افراد قبیله و زشت‌ترین آداب و سنن آنها در نظر افراد متعصّب بسیار زیبا جلوه می‌کند در حالی که بهترین افراد قبایل دیگر و عالی‌ترین آداب و سنن آنها در نظر آنها زشت و بی معنی است!

۲ـ پایین بودن سطح فکر و فرهنگ ـ هر قدر سطح فکر مردم کوتاه‌تر و فرهنگ آنها ضعیف‌تر باشد، تعصّب‌های جاهلانه و لجوجانه و تقلیدهای کورکورانه در میان آنها

بیشتر است، به عکس هر قدر سطح فکر بالاتر رود و فرهنگ کامل‌تر شود توجّه او به منطق و استدلال و نفی تعصّب و لجاجت و جانشین ساختن تحقیق به جای تقلید کورکورانه بیشتر می‌شود.

۳ـ شخصیّت‌زدگی عامل دیگری برای تعصّب و تقلید کورکورانه است ـ گاه شخصی در نظر انسان چنان قداست پیدا می‌کند که گفتار و رفتار او از دایرهٔ نقد خارج می‌شود هر چند از نظر علمی و اخلاقی در سطح پایینی قرار داشته باشد و همین امر سبب می‌شود که عدّه‌ای چشم و گوش بسته به دنبال او بیفتند و به خاطر او جان و مال خود را از دست بدهند، بی آنکه در محتوای سخنان و رفتار او کمترین اندیشه کنند!

۴ـ انزوای اجتماعی و فکری یکی دیگر از اسباب تعصّب است ـ وقتی انسان در خودش و محیط فکری و اجتماعیش فرو برود و از جوامع و افراد دیگر و افکار آنها بی‌خبر بماند نسبت به آنچه در اختیار اوست سخت وابسته می‌شود، در برابر آن تعصّب می‌ورزد، در حالی که اگر با دیگران بنشیند و فکر خود را با افکار دیگران مقایسه کند نقطه‌های قوّت و ضعف و مثبت و منفی به زودی آشکار می‌گردد، و به او اجازه می‌دهد بهترین انتخاب را داشته باشد.

❊ ❊ ❊

۲ـ آثار و پیامدهای منفی تعصّب و لجاجت

تعصّب و لجاجت، آثار منفی شدیدی دارد که در زندگی انسانهای متعصّب و لجوج به زودی ظاهر می‌شود.

۱ـ تعصّب یعنی وابستگی غیر منطقی به شخص یا عقیده یا عادت و رسم خاصّی، همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد، حجاب ضخیمی بر دیدهٔ عقل انسان می‌افکند، و او را از درک حقایق و خیر و شرّ و مصلحت و مفسده و عاقبت امور و پیدا کردن راه چاره محروم می‌سازد.

به همین دلیل در احادیث سابق خواندیم که لجوج مدیریّت و تدبیر ندارد، و در

حالات شیطان دیدیم که به خاطر تعصّب از درک بدیهیّات واماند، و رشتهٔ عبودیّت و بندگی را از گردن خویش برداشت و برای همیشه راندهٔ درگاه الهی شد.

۲ـ تعصّب و لجاجت آتش سوزانی است که پیوندهای وحدت و اتّحاد را در جامعهٔ بشری می‌سوزاند، و بذر نفاق و اختلاف را در میان افراد می‌پاشد و نیروهایی را که باید صرف پیشرفت جوامع انسانی شود، به جنگ و ستیز با یکدیگر وامی‌دارد، به همین دلیل در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اللِّجَاجُ يُنْتِجُ الْحُرُوبَ وَ يُوغِرُ الْقُلُوبَ**؛ لجاجت آتش جنگها را روشن می‌سازد و دلها را پر از کینه و دشمنی می‌کند».[۱]

۳ـ تعصّب و لجاجت سبب می‌شود که دوستان از هم دور شوند و محبّت‌ها به عداوت‌ها مبدّل گردد.

۴ـ تعصّب و لجاجت یکی از عوامل مهمّ کفر است، و بسیاری از امّت‌های پیشین تنها به این دلیل راه کفر را پیش گرفتند که تعصّب و لجاجت نسبت به آیین نیاکانشان مانع پذیرش حقّ شد(شرح این معنی را در تفسیر آیات گذشته خواندیم).

۵ـ تعصّب و لجاجت مایهٔ درد و رنج و زحمت و ناراحتی است، چرا که سبب می‌شود انسان مدّتها، وگاه سالیان دراز، در بیراهه سرگردان شود و چون به بن بست می‌رسد سرانجام خسته و وامانده از راهی که رفته است بازمی‌گردد.

روی همین معنی در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**ثَمَرَةُ اللِّجَاجِ الْعَطَبَ**؛ ثمرهٔ لجاجت شکست خوردن و هلاکت است».[۲]

و به همین دلیل غالباً مایهٔ ندامت و پشیمانی است همان‌گونه که در احادیث گذشته به آن اشاره شده بود که «آغاز لجاجت، جهل است و پایان آن ندامت»!

۶ـ تعصّب و لجاجت در بسیاری از مواقع، کنترل امور را از اختیار انسان خارج می‌سازد و او را به جاهایی می‌کشاند که هرگز مایل به آن نبوده است، روی این جهت در بعضی از احادیث اسلامی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نقل شده است که می‌فرماید: «**لَا مَرْكَبَ**

۱- غررالحکم(طبق نقل میزان الحکمه، باب اللّجاجة).
۲- همان مدرک.

اَجْمَحَ مِنَ اللِّجاجِ؛ هیچ مرکبی سرکش‌تر از مرکب لجاجت نیست»![1]

۷ـ و بالاخره تعصّب و لجاجت هم دنیای انسان را بر باد می‌دهد و هم آخرت او را، چراکه در دنیا سرچشمهٔ عداوت‌ها و جدایی‌ها و اشتباهات فراوان و از دست دادن آرامش می‌شود و در آخرت سبب دوری از رحمت خدا، و این همان است که در روایت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام خواندیم: «**اَللِّجَاجُ اَکْثَرُ الْاَشْیَاءِ مَضَرَّةً فِی الْعَاجِلِ وَ الْآجِلِ**؛ لجاجت از همه چیز زیانبارتر است در دنیا و آخرت»!

بار دیگر لازم است این نکته را یادآور شویم که این سه رذیلهٔ اخلاقی(تعصّب و لجاجت و تقلید کورکورانه) گرچه از نظر مفهوم و محتوا از هم جدا هستند ولی چون رابطهٔ بسیار نزدیکی با هم دارند، و به‌اصطلاح لازم و ملزوم یکدیگرند هر سه را با هم عنوان کردیم.

انگیزه‌های تعصّب و لجاجت نیز روشن است، زیرا: تعصّب‌های کور و مخرّب قبل از هر چیز برخاسته از جهل و نادانی است، به همین دلیل هر قومی جاهل‌تر باشند، تعصّب و وابستگیش به آنچه دارد بیشتر است، تا آنجاکه حاضر نیستند از طریق ایجاد تحوّل در وضع خود، گامهایی به سوی تکامل بردارند، و همین تعصّب و لجاجت عامل عقب ماندگی آنها می‌شود.

در اخبار گذشته نیز خواندیم که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود: «از لجاجت بپرهیزید که آغاز آن جهل و پایان آن پشیمانی است»!

عامل دیگر تعصّب و لجاجت، خودخواهی است، چه اینکه افراد خودخواه به آنچه دارند سخت علاقه‌مند و وابسته‌اند، هر چند آیین غلط و رسوم و آداب نادرستی باشد، همین که احساس می‌کنند مربوط به قوم و قبیله و نیاکانشان است، آن را پذیرا می‌شوند و چشم و گوش خود را بر همه چیز می‌بندند.

گاه **راحت‌طلبی و تنبلی** نیز انگیزهٔ تعصّب و لجاجت می‌شود، زیرا انتقال از وضع موجود به وضعی دیگر در بسیاری از اوقات نیاز به تلاش و کوشش و پیکار با موانع

۱- همان مدرک(مادّهٔ لجاجت).

دارد و افراد عافیت طلب حاضر به استقبال این امور نیستند، به همین دلیل آنچه را دارند سخت می‌چسبند، و از آن جدا نمی‌شوند.

❊ ❊ ❊

۳ـ تعصّب مذموم و ممدوح

«**تعصّب**» و «**حمیّت**» و «**تـقلید**» سه مفهوم نزدیک به هم هستند که شاخهٔ مذموم و شاخهٔ ممدوح دارند هرچند غالباً واژهٔ تعصّب در بخش مذموم به کار می‌رود.

به طور کلّی اگر وابستگی انسان به امور نادرست و غیر منطقی باشد تعصّب مذموم است، و این همان چیزی است که در قرآن مجید از آن به عنوان «**تعصّب جاهلیّت**» یاد شده است، و اگر وابستگی به امور مثبت و مفید و سازنده و از روی علم و آگاهی باشد تعصّب مثبت و ممدوح است.

امام امیرمؤمنان به هر دو قسمت در خطبهٔ قاصعه از نهج البلاغه اشاره می‌فرماید:

در یک جا می‌گوید: «**فَاَطْفِئُوا مَا کَمَنَ فِی قُلُوبِکُمْ مِـنْ نِـیرَانِ الْـعَصَبِیَّةِ، وَ اَحْـقَادِ الْجَاهِلِیَّةِ، فَاِنَّمَا تِلْکَ الْحَمِیَّةُ تَکُونُ فِی الْمُسْلِمِ مِنْ خَطَرَاتِ الشَّیْطَانِ وَ نَخَوَاتِهِ وَ نَزَغَاتِهِ وَ نَفَثَاتِهِ**؛ شراره‌های تعصّب و کینه‌های جاهلیّت را که در قلب شما پنهان شده است، خاموش سازید که این نخوت و تعصّب ناروا در مسلمان از القائات و خودخواهی‌ها و فساد و وسوسه‌های شیطان است».[1]

و در همین خطبه که اساس آن برکوبیدن کبر و غرور و تعصّب و لجاجت است در جای دیگری می‌فرماید: «**فَاِنْ کَانَ لَابُدَّ مِنَ الْعَصَبِیَّةِ فَلْیَکُنْ تَعَصُّبُکُمْ لِمَکَارِمِ الْخِصَالِ، وَ مَحَامِدِ الْاَفْعَالِ، وَ مَحَاسِنِ الْاُمُورِ الَّتِی تَفَاضَلَتْ فِیهَا اَلْمجَدَاءُ وَ النُّجَدَاءُ مِـنْ بُـیُوتَاتِ الْعَرَبِ... فَتَعَصَّبُوا لِخِلَالِ الْحَمْدِ، مِنَ الْحِفْظِ لِلْجِوَارِ، وَ الْوَفَاءِ بِالذِّمَامِ، وَ الطَّاعَةِ لِلْبِرِّ، وَ الْمَعْصِیَةِ لِلْکِبْرِ، وَ الْاَخْذِ بِالْفَضْلِ، وَ الْکَفِّ عَنِ الْبَغْیِ...**؛ اگر قرار است تعصّبی در کار باشد، تعصّب خود را در اخلاق پسندیده، افعال نیکو، کارهای خوب، و اعمال و اموری که افراد

۱- نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۹۲ از بند ۲۲ تا ۲۳.

با شخصیّت و شجاع از خاندان‌های(برجسته) عرب داشتند قرار دهید... تعصّب شما در راه حفظ صفات با ارزش همچون حفظ حقوق همسایگان، وفای به عهد، اطاعت از نیکیها، سرپیچی از تکبّر، جود و بخشش و خودداری از ستم باشد»![1]

به این ترتیب امام علیه السلام به هر دو شاخهٔ «**تعصّب**» در این خطبه اشاره فرموده، و فرزندش امام سجّاد علیه السلام در برابر این سؤال که عصبیّت چگونه است، هر دو شاخه را در برابر یکدیگر قرار داده چنین می‌فرماید: «**اَلْعَصَبِیّةُ الَّتِی یَأْثِمُ عَلَیْهَا صَاحِبُهَا اَنْ یَرَیَ الرَّجُلُ شَرَارَ قَوْمِهِ خَیْراً مِنْ خِیَارِ قَوْمٍ آخِرِین! وَ لَیْسَ مِنَ الْعَصَبِیَّةِ اَنْ یُحِبَّ الرَّجُلُ قُوْمَهُ وَ لَکِنْ مِنَ الْعَصَبِیّةِ اَنْ یُعِینَ قُوْمَهُ عَلَی الظُّلْمِ**؛ تعصّبی که دارندهٔ آن مرتکب گناه می‌شود این است که انسان بدان طایفهٔ خود را از نیکان طوایف دیگر بهتر بداند(و به خاطر تعصّب بدان را بر نیکان مقدّم بشمرد) ولی تعصّب این نیست که انسان به طایفهٔ خود علاقه و محبّت داشته باشد تعصّب آن است که آنها را در ظلمشان یاری دهد».[2]

مطابق این حدیث وابستگی به قوم و طایفه تا آن حدّ که به آنها علاقه داشته باشد و در کارهای خیر آنان را یاری دهد نکوهیده نیست، چرا که این وابستگی نه تنها او را به انجام کار خلافی دعوت نکرده، بلکه تشویق به پیوندهای محبّت آمیز و سازنده نموده است، تعصّب نکوهیده آن است که انسان به خاطر وابستگی‌های قومی و مانند آن حق و عدالت را زیر پا بگذارد و حتّی بدان وابسته را بر نیکان غیر وابسته مقدّم بشمرد.

در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «**لَمْ یَدْخُلِ الْجَنَّةَ حَمِیَّةٌ غَیْرُ حَمِیَّةِ حَمْزَةِ ابْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ، وَ ذَلِکَ حِینَ اَسْلَمَ غَضَباً لِلنَّبِیِّ فِی حَدِیثِ السِّلَا[3] الَّذِی اُلْقِیَ عَلَی النَّبِیِّ** صلی الله علیه و آله؛ هیچ تعصّبی وارد بهشت نمی‌شود جز تعصّب حمزة بن عبدالمطّلب[4] و این زمانی بود که اسلام آورد و به خاطر(بی احترامی به پیامبر صلی الله علیه و آله از جهت) بچه‌دان حیوانی که بر آن

۱- نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۹۲، بند ۷۶ تا ۷۹.
۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۳۰۸(باب العصبیّة، حدیث ۷).
۳- بچه‌دان حیوان.
۴- منظور از وارد شدن تعصّب در بهشت، وارد شدن صاحب آن است.

حضرت فکنده شده بود خشمگین گشت(و به یاری آن حضرت شتافت و اسلام را پذیرا شد)».[1]

بدیهی است تعصّب حمزه در دفاع از پیغمبر اکرمﷺ در مقابل مشرکان کثیف و ننگین و بی منطق چیزی جز دفاع از حق و عدالت نبود، و این تعصّب ممدوح است، اگر حمزهؑ به خاطر تعصّب چیزی بر خلاف حق و عدالت انجام می‌داد مذموم بود.

❊ ❊ ❊

۴ـ تقلید سازنده و کورکورانه

«**تقلید**» نیز همانند «**تعصّب**» دارای دو شاخه است: شاخهٔ مثبت، و شاخهٔ منفی، و به تعبیر دقیق‌تر برای تقلید چهار قسم تصوّر می‌شود که سه قسم آن منفی است و یک قسم آن مثبت.

نخست «**تقلید جاهل از جاهل**» است که گروهی نادان چشم وگوش بسته از گروه نادان دیگری تبعیّت کنند و اعتقادات و رسوم و سنّت‌های غلط آنان را پذیرا گردند، این گونه تقلید است که در آیات قرآن شدیداً از آن مذمّت شده و از اسباب لجاجت و تعصّب و گاه از آثار آن محسوب می‌شود و سبب انتقال خرافات از قومی به قوم دیگر، و ایستادن در برابر انبیای الهی و داعیان به سوی حق است.

دوّم «**تقلید عالم از جاهل**» است که بدترین نوع تقلید می‌باشد و آن اینکه انسان آگاهی به خاطر گرفتار شدن در چنگال تعصّب، علم خود را رها ساخته و چشم وگوش بسته به دنبال جاهلان بیفتد.

مسئلهٔ **عوام‌زدگی** و تسلیم دانشمندان قوم در برابر عوام نوعی تقلید عالم از جاهل است.

سوّم «**تقلید عالم از عالم دیگر**» است به این صورت که انسان آگاه، زحمت بحث و بررسی و تحقیق در بارهٔ بعضی از مسائل را به خود ندهد و چشم وگوش بسته به دنبال

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۳۰۸.

عالمی بیفتد، روشن است که این تقلید نیز نکوهیده است، هر چند مانند قسم اوّل و دوّم نیست، زیرا بر علما و دانشمندان هر امّت لازم است به تحقیق و بررسی مسائل بپردازند و با داشتن سرمایه‌های علمی در برابر تقلید کورکورانه تسلیم نشوند، به همین دلیل در فقه اسلامی آمده است که تقلید کردن بر مجتهد حرام است، و یکی از تعبیرهای معروفی که در اجازه‌های اجتهاد نوشته می‌شود «**یحرم علیه التقلید**» می‌باشد، مگر اینکه رشتهٔ تخصّصی آن دو عالم از هم جدا باشد(مانند طبیب متخصّص قلب که مثلاً در بیماری چشم خود به متخصّصان چشم‌پزشکی مراجعه می‌کنند) و یا متخصّصی که به استاد خود رجوع می‌کند که در واقع هر دو از قبیل قسم چهارم است که به آن اشاره خواهد شد.

نوع چهارم «**تقلید جاهل از عالم**» در آنچه مربوط به علم اوست، و به تعبیر دیگر مراجعهٔ غیر متخصّصین به متخصّصین هر فن، و باز به تعبیر دیگر آنچه را انسان نمی‌داند از کسانی که آگاه و اهل خبرهٔ آنند فراگیرد و به آن عمل کند(درست مانند مراجعهٔ بیماران به اطبّاء در بیماری‌های مختلف) این مسئله پایهٔ زندگی فردی و اجتماعی انسان را تشکیل می‌دهد.

توضیح اینکه: علوم و فنون و دانشها به حدّی وسیع و گسترده است که یک انسان هرگز نمی‌تواند در همهٔ آنها صاحب نظر و اهل اطّلاع باشد، از قدیم الایّام چنین بوده و در عصر ما که علوم به شاخه‌های بسیار متعدّد و پیشرفته‌ای تقسیم شده این مسئله ظاهرتر و آشکارتر است تا آنجا که حتّی یک انسان نمی‌تواند مثلاً در تمام رشته‌های پزشکی یا راه و ساختمان صاحب نظر باشد، تا چه رسد به رشته‌های دیگر.

با این حال چاره‌ای جز این نیست که افراد ناآگاه به آگاهان هر رشته مراجعه کنند، این یک اصل مسلّم است که از سوی تمام عقلای جهان به رسمیّت شناخته شده است و رها کردن آن سبب از هم پاشیدگی تمام پیوندهای اجتماعی می‌شود.

در مسائل معنوی و اخلاقی و علوم دینی نیز همین گونه است، هرگز نمی‌توان انتظار داشت که همهٔ مردم در همهٔ رشته‌های علوم اسلامی صاحب نظر باشند، بعضی از این رشته‌ها به اندازه‌ای وسیع و گسترده است که بعد از پنجاه سال نیز احتیاج به بحث و

بررسی بیشتر دارد(مانند علم فقه).

طبیعی است که در این گونه علوم نیز افراد غیر وارد به آگاهان این علوم مراجعه کنند.

ولی البتّه در مورد اصول دین که پایه‌های اصلی دین را تشکیل می‌دهد و هر کس به فراخور حالش می‌تواند در بارهٔ آن تحقیق کند باید دلیلی متناسب با فکر و فهم خود به دست آورد، و تقلید در آن جایز نیست، باید تحقیق کرد و آن را از روی دلیل شناخت.

به هر حال این قسم تقلید مذموم و نکوهیده حساب نمی‌شود، این مصداق...**اِنَّا وَجَدْنَا آبَائَنَا عَلَی اُمَّةٍ وَ اِنَّا عَلَی آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ**[1] نیست بلکه مصداق...**فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ**[2] است.

تعصّب مذموم که سبب لجاجت و تقلید کورکورانه است، ارتباطی با این مسئله ندارد.

❊ ❊ ❊

۵ـ طرق درمان

راه علاج این رذیلهٔ اخلاقی مانند سایر رذایل اخلاقی در درجهٔ اوّل توجّه به انگیزه‌ها و ریشه‌ها و از بین بردن آن است، و با توجّه به اینکه ریشهٔ تعصّب، حبّ ذات افراطی، پایین بودن سطح فرهنگ، شخصیّت‌زدگی، و انزوای اجتماعی و فکری است، برای از میان بردن این صفت رذیله باید سطح آگاهی افراد بالا رود، با اقوام و ملل دیگر و گروه‌های مختلف اجتماعی بیامیزند، حبّ ذات در آنها تعدیل گردد، وگرایشهای زیانبار قومی و قبیلگی از میان آنها برچیده شود تا پایه‌های تعصّب و لجاجت و تقلیدهای کورکورانه برچیده شود.

همچنین باید به آثار و پیامدهای زیانبار آن توجّه شود، که این خود عامل دیگری برای از میان بردن این رذیلهٔ اخلاقی است.

هنگامی که انسان توجّه داشته باشد که تعصّب و لجاجت، پرده‌ای بر فکر و عقل او می‌اندازد و او را از درک صحیح بازمی‌دارد، و نیز پیوندهای وحدت و اتّحاد را در

۱- زخرف، ۲۳. ۲- نحل، ۴۳.

جامعهٔ بشری پاره می‌کند، و بذر نفاق و اختلاف را در میان آنها می‌پاشد، و مایهٔ درد و رنج انسانها می‌گردد، و حتّی گاه او را به پرتگاه‌هایی که هرگز انتظار آن را نداشته است می‌کشاند، به یقین توجّه به این امور، او را از مرکب سرکش تعصّب و لجاجت پایین می‌آورد، و از بیراهه‌های خطرناک به شاهراه سعادت و خوشبختی رهنمون می‌گردد.

یکی دیگر از طرق درمان رذایل اخلاقی تغییر شکل و تعویض محتوای آن است به این معنی که انگیزه‌ها را از بخشهای منفی به بخشهای مثبت هدایت کنیم:

مثلاً کسی که دارای تعصّب شدید نسبت به مسائل نادرستی است، به جای اینکه انگیزهٔ تعصّب را در او بمیرانیم، تعصّب او را به امور مثبت متوجّه سازیم.

این همان چیزی است که در سخنان نورانی امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در خطبهٔ قاصعه خواندیم که می‌فرماید: «اگر بنا هست تعصّب داشته باشید سعی کنید تعصّب شما به خاطر مکارم اخلاق و محامد افعال و محاسن امور باشد».[1]

یعنی اگر بناست وابستگی توأم با اصرار نسبت به چیزی داشته باشید این وابستگی را نسبت به فضایل اخلاقی قرار دهید.

❊ ❊ ❊

۶ـ تسلیم در برابر حق

نقطهٔ مقابل «**تعصّب**» و «**لجاج**» و «**تقلید کورکورانه**» تسلیم در برابر حق است که از فضایل مهمّ اخلاقی محسوب می‌شود، یعنی انسان حق را نزد هرکس، حتّی دورترین و کوچکترین افراد ببیند، در برابر آن تسلیم شود و آن را با آغوش باز پذیراگردد.

این فضیلت اخلاقی سبب پیشرفت علم و دانش انسان و پرهیز از گمراهی‌ها و گام نهادن در صراط مستقیم است.

این فضیلت اخلاقی جز برای مؤمنان و صالحان و کسانی که از حبّ ذات افراطی دورند و از وابستگی‌های تعصّب آلود قومی و گرایشهای گروهی برکنارند حاصل نمی‌شود.

۱- نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۹۲.

تسلیم در برابر حق نشانهٔ ایمان، سلامت فکر و روح، و بالا بودن سطح فرهنگ و تهذیب نفس است. قرآن مجید خطاب به پیامبر اسلام ﷺ چنین می‌فرماید:

«**فَلَا وَ رَبِّكَ لَايُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَايَجِدُوا فِي اَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً**؛ به پروردگارت سوگند که آنها مؤمن نخواهند بود مگر اینکه در اختلافاتشان، تو را به داوری طلبند و سپس از داوری تو در دل خود احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند»![1]

و در جای دیگر می‌فرماید: «**وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ اِذَا قَضَى اللهُ وَ رَسُولُهُ اَمْراً اَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ اَمْرِهِمْ**...؛ هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارند هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند اختیاری(در برابر فرمان خدا) داشته باشند...».[2]

البتّه تسلیم ـ به عنوان یک فضیلت اخلاقی ـ به دو معنی استعمال می‌شود، یکی تسلیم در برابر حق که نقطهٔ مقابل تعصّب و لجاجت و تقلید کورکورانه است و دیگر تسلیم در برابر قضا و قدر الهی و خواسته‌های او، در برابر اعتراض و نارضایی و ناشکری.

موضوع بحث ما در اینجا معنی اوّل است و معنی دوّم به خواست خدا در بحث «**رضا و تسلیم**» خواهد آمد.

۱- نساء، ۶۵.

۲- احزاب، ۳۶.

۱۰ و ۱۱

جُبن و شجاعت

اشاره

دیگر از رذایل اخلاقی ترس بیجاست که مایهٔ ذلّت و زبونی و عقب افتادگی انسانها می‌باشد، نیروهای بالفعل و بالقوّه او را بر باد مـی‌دهد، و دشـمن را بـر انسـان مسـلّط می‌سازد.

نقطهٔ مقابل آن شجاعت و شهامت است که مهمترین کلید پیروزی واساسی‌ترین پایهٔ سربلندی و عظمت انسانهاست، نه تنها در میدان جنگ کـه در مـیدان‌هـای سـیاست و اجتماع و حتّی مباحث علمی، شجاعت نقش کلیدی را دارد، و به همین دلیـل عـلمای اخلاق به طور گسترده از «**جبن**» و «**شجاعت**» سخن گفته‌اند و عوامل و نتایج و آثار و پیامدهای هر یک را مورد تحلیل و بررسی قرار داده‌اند.

درکتب پیشینیان علم اخلاق، شجاعت یکی از ارکان چهارگانهٔ فضایل، و ترس یکی از رذایل چهارگانه شمرده شده است.

در تاریخ انبیای بزرگ، و پیروان راستین آنها مظاهر شجاعت به خوبی نمایان است، آری آنـــها اسـطوره‌های مـقاومت و شـجاعت بـودند و سـرمشق خـوبی بـرای هـمهٔ انسانها.

با این اشاره به قرآن مجید بازمی‌گردیم و جلوه‌های این فضیلت اخلاقی و مظاهر شوم خصلت ترس، آن رذیلهٔ اخلاقی را در لابه‌لای آیات، و در جای جای قرآن مجید مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱ـ در داستان ابراهیم علیه‌السلام چنین می‌خوانیم:

وَ لَقَدْ آتَيْنَا اِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا بِهِ عَالِمِينَ * اِذْ قَالَ لِاَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِى اَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ * قَالُوا وَجَدْنَا آبَائَنَا لَهَا عَابِدِينَ * قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ اَنْتُمْ وَ آبَائُكُمْ فِى ضَلَالٍ مُبِينٍ * قَالُوا اَجِئْتَنَا بِالْحَقِّ اَمْ اَنْتَ مِنَ اللّاعِبِينَ * قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ الَّذِى فَطَرَهُنَّ وَ اَنَا عَلَى ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ * وَ تَاللهِ لَاَكِيدَنَّ اَصْنَامَكُمْ بَعْدَ اَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ * فَجَعَلَهُمْ جُذَاذاً اِلّا كَبِيراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ اِلَيْهِ يَرْجِعُونَ (سورهٔ انبیاء، آیات ۵۱ تا ۵۸)

۲ـ در مورد موسی بن عمران علیه‌السلام چنین می‌خوانیم:

...يَا مُوسَى لَاتَخَفْ اِنِّى لَا يَخَافُ لَدَىَّ الْمُرْسَلُونَ (سورهٔ نمل، آیهٔ ۱۰)

۳ـ دربارهٔ قوم طالوت و سربازان شجاع قومش چنین می‌خوانیم:

...فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ اَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِاِذْنِ اللهِ وَ اللهُ مَعَ الصَّابِرِينَ * وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا اَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْراً وَ ثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَ انْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (سورهٔ بقره، آیات ۲۴۹ و ۲۵۰)

۴ـ در مورد یاران پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله و شجاعان با ایمان و مدّعیان دروغین ترسو نیز چنین می‌خوانیم:

وَ اِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا اَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِىَّ يَقُولُونَ اِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَ مَا هِىَ بِعَوْرَةٍ اِنْ يُرِيدُونَ اِلّا فِرَاراً * وَ لَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْاَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ مَا زَادَهُمْ اِلّا اِيمَاناً وَ تَسْلِيماً (سورهٔ احزاب، آیات ۱۳ و ۲۲)

۵ ـ و در جای دیگر در همین زمینه آمده است:

قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا اِلّا اِحْدَی الْحُسْنَیَیْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِکُمْ اَنْ یُصِیبَکُمُ اللهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ اَوْ بِاَیْدِینَا فَتَرَبَّصُوا اِنَّا مَعَکُمْ مُتَرَبِّصُونَ (سورهٔتوبه،آیهٔ۵۲)

٦ ـ دربارهٔ گروهی از یاران پیامبرﷺ می‌فرماید:

اَلَّذِینَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ اِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ اِیمَاناً وَ قَالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ * اِنَّمَا ذَلِکُمُ الشَّیْطَانُ یُخَوِّفُ اَوْلِیَائَهُ فَلَاتَخَافُوهُمْ وَ خَافُونِ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ (سورهٔآل‌عمران،آیات۱۷۳و۱۷۵)

۷ـ اَلَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لَایَخْشَوْنَ اَحَداً اِلَّا اللهَ وَ کَفَی بِاللهِ حَسِیباً (سورهٔاحزاب،آیهٔ۳۹)

ترجمه

۱ـ ما وسیلهٔ رشد ابراهیمؑ را از قبل به او دادیم، و از(شایستگی) او آگاه بودیم ـ آن هنگام که به پدرش(آزر) و قوم او گفت: «این مجسّمه‌های بی روح چیست که شما همواره آنها را پرستش می‌کنید؟!» ـ گفتند: «ما پدران خود را دیدیم که آنها را عبادت می‌کنند» ـ گفت: «مسلّماً هم شما و هم پدرانتان در گمراهی آشکاری بوده‌اید!» ـ گفتند: «آیا مطلب حقّی برای ما آورده‌ای یا شوخی می‌کنی؟!» ـ گفت: «(کاملاً حق آورده‌ام) پروردگار شما همان پروردگار آسمانها و زمین است که آنها را ایجاد کرده و من بر این امر از گواهانم! ـ و به خدا سوگند در غیاب شما نقشه‌ای برای نابودی بتهایتان می‌کشم! ـ سرانجام(با استفاده از یک فرصت مناسب) همهٔ آنها ـ جز بت بزرگشان ـ را قطعه قطعه کرد تا شاید سراغ او بیایند(و او حقایق را بازگو کند)!».

۲ـ «... ای موسی! نترس که رسولان در نزد من نمی‌ترسند»!

۳ـ «... سپس هنگامی که او(طالوت) و افرادی که با او ایمان آورده بودند(و از بوتهٔ آزمایش، سالم به در آمدند) از آن نهر گذشتند(از کمی نفرات خود ناراحت شدند و عدّه‌ای) گفتند: «امروز

ما توانایی مقابله با «جالوت» و سپاهیان او را نداریم» امّا آنها که می‌دانستند خدا را ملاقات خواهند کرد(و به روز رستاخیز ایمان داشتند) گفتند: «چه بسیار گروههای کوچکی که به فرمان خدا، بر گروههای عظیمی پیروز شدند! و خداوند با صابران(و استقامت کنندگان) است» ـ و هنگامی که در برابر «جالوت» و سپاهیان او قرار گرفتند گفتند: «پروردگارا! پیمانهٔ شکیبایی و استقامت را بر ما بریز! و قدمهای ما را ثابت بدار! و ما را بر جمعیّت کافران پیروز بگردان»!

۴ـ و(نیز) به خاطر آورید زمانی را که گروهی از آنها(منافقان) گفتند: «(ای اهل یثرب) ای مردم مدینه! اینجا جای توقّف شما نیست، به خانه‌های خود بازگردید!» و گروهی از آنان از پیامبر اجازهٔ بازگشت می‌خواستند و می‌گفتند: «خانه‌های ما بی حفاظ است!» در حالی که بی حفاظ نبود، آنها فقط می‌خواستند(از جنگ) فرار کنند ـ (امّا) مؤمنان وقتی لشکر احزاب را دیدند گفتند: «این همان است که خدا و رسولش به ما وعده داده و خدا و رسولش راست گفته‌اند!» و این موضوع جز بر ایمان و تسلیم آنان نیفزود.

۵ـ بگو آیا دربارهٔ ما جز یکی از دو نیکی را انتظار دارید(یا بر شما پیروز می‌شویم و یا شربت شهادت می‌نوشیم) ولی ما انتظار داریم که خداوند، عدّه‌ای از سوی خودش(در آن جهان) به شما برساند یا(در این جهان) به دست ما(مجازات شوید) اکنون که چنین است شما انتظار بکشید ما هم با شما انتظار می‌کشیم!

۶ـ اینها کسانی بودند که(بعضی از) مردم به آنها گفتند: (لشکر دشمن) برای(حمله به) شما اجتماع کرده‌اند، از آنها بترسید، امّا این سخن بر ایمانشان افزود و گفتند: خدا ما را کافی است و او بهترین حامی ماست ـ این فقط شیطان است که پیروان خود را(با سخنان و شایعات بی اساس) می‌ترساند، از آنها نترسید! و تنها از من بترسید اگر ایمان دارید!

۷ـ (پیامبران پیشین) کسانی بودند که تبلیغ رسالت‌های الهی می‌کردند و(تنها) از او می‌ترسیدند و از هیچ کس جز خدا واهمه نداشتند و همین بس که خداوند حسابگر(و پاداش دهندهٔ اعمال آنها) است.

❊ ❊ ❊

تفسیر و جمع‌بندی

پیامبران خدا ترسو نیستند

در نخستین آیات مورد بحث شجاعت بی نظیر قهرمان توحید ابراهیم علیه السلام در برابر بت‌پرستان لجوج و متعصّب و خشن به خوبی منعکس شده است و نشان می‌دهد که این پیغمبر بزرگ الهی، چگونه در مبارزهٔ با بت‌پرستی در عین تنهایی و نداشتن یار و یاور، و در برابر انبوه دشمنان خشمگین و خطرناک که حکومت وقت آنها را پشتیبانی می‌کرد کمترین سستی به خود راه نداد.

آیات فوق می‌گوید: «ما وسیلهٔ رشد ابراهیم علیه السلام را از قبل به او دادیم و از(شایستگی) او آگاه بودیم»، (**وَ لَقَدْ آتَيْنَا اِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا بِهِ عَالِمِينَ**).[1]

در واقع خداوند استعدادهای شایان توجّهی را به ابراهیم علیه السلام داده بود، ولی بی شک ابراهیم علیه السلام که در بهره گیری از این استعدادها آزاد بود از آن بهترین بهره گیری را کرد، و به مبارزهٔ با عامل اصلی بدبختی انسانها یعنی بت‌پرستی برخاست و چنانکه در ادامهٔ این آیات آمده است با قوّت و قدرت و صراحت، نخست از عمویش آزر شروع کرد، و گفت: «این مجسّمه‌های بی‌روحی را که پرستش می‌کنید چیست؟!»

و هنگامی که «آزر» به او جواب داد: «این رسم و سنّت نیاکان ماست گفت: به یقین هم شما و هم پدران و نیاکانتان در گمراهی آشکاری بودید»!

«**آزر**» هنوز باور نمی‌کرد که ابراهیم با این صراحت به طور جدّی به مبارزه با بتها که آن همه خواهان داشت برخیزد، پرسید: آیا شوخی می‌کنی؟! و ابراهیم علیه السلام در جواب گفت: این یک مطلب کاملاً جدّی است، پروردگار شما همان آفرینندهٔ زمین و آسمان است... سپس افزود: «به خدا سوگند من نقشه‌ای برای نابودی این بتها در غیاب شما می‌کشم!»، (**وَ تَاللهِ لَاَكِيدَنَّ اَصْنَامَكُمْ بَعْدَ اَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ**).[2]

و سرانجام به گفتهٔ خود عمل کرد و با استفاده از یک فرصت مناسب همهٔ آنها را جز بت بزرگ آنها قطعه قطعه کرد شاید به هنگامی که به سوی آن باز می‌گردند از آن عبرت

۱- انبیاء، ۵۱.
۲- انبیاء، ۵۷.

گیرند، (**فَجَعَلَهُمْ جُذَاذاً اِلّا کَبِیراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ اِلَیْهِ یَرْجِعُونَ**).[1]

در اینکه مرجع ضمیر «**الیه**» در بخش اخیر آیه چیست؟ مفسّران احتمالات زیادی داده‌اند: بعضی گفته‌اند ضمیر به «**کبیرهم**» برمی‌گردد، یعنی به سوی بت بزرگ برگردند و از او سؤال کنند چه حادثه‌ای سبب شسکستن سایر بتها شده و چه عاملی سبب نجات او گردیده است و طبیعی است بت از پاسخ به آن عاجز است و از اینجا بی اعتباری بتها را دریابند.

احتمال دیگر اینکه ضمیر به «**ابراهیم**» بازمی‌گردد، یعنی بت‌پرستان به سراغ ابراهیم علیه‌السلام آیند، و از او در بارهٔ انگیزهٔ بت‌شکنیش سؤال کنند و او حقایق را برای آنان بازگو کند(البتّه در این صورت جملهٔ **اِلّا کَبِیراً لَهُمْ** تأثیری در مفهوم آیه ندارد به خلاف تفسیر قبل).

احتمال سوّم اینکه ضمیر به «**خداوند متعال**» برمی‌گردد، یعنی مشاهدهٔ ضعف و زبونی بتها در مقابل یک انسان سبب شود که آیین بت‌پرستی را رها کنند و به سوی خدا بازگردند(این تفسیر نیز اشکال سابق را دارد).

و از همه مناسب‌تر همان تفسیر اوّل است.

به هر حال آیه نشان می‌دهد که یکی از فضایل بزرگ پیامبران اولواالعزم شجاعت بی‌نظیر آنها بوده است، آنها از غیر خدا نمی‌ترسیدند، و در راه خدا کمترین سستی به خود راه نمی‌دادند و از جبن و ترس که یک رذیلهٔ بزرگ اخلاقی است پاک و مبرّا بودند و به همین دلیل یک تنه در برابر انبوه دشمنان می‌ایستادند و پیروز می‌شدند.

بی شک اگر رذیلهٔ اخلاقی ترس و جبن بر آنها مسلّط می‌شد هرگز نه قادر به انجام رسالت خویش بودند، و نه بر دشمنان پیروز می‌شدند.

❊ ❊ ❊

در **دوّمین** آیه مخاطب موسی بن عمران علیه‌السلام است، آنجا که برای نخستین بار مخاطب به خطاب وحی شد و به او دستود داده شد عصایش را بیفکند، و عصا به اعجاز الهی به

۱- انبیاء، ۵۸.

مار عظیمی تبدیل شد، موسی وحشت کرد و فرار نمود. در اینجا نخستین درس اخلاقی به موسی علیه‌السلام داده شد که: «ای موسی! نترس که رسولان در نزد من نمی‌ترسند»! (...**یَا مُوسَی لَاتَخَفْ اِنِّی لَایَخَافُ لَدَیَّ الْمُرْسَلُونَ**).[1]

و با توجّه به اینکه تمام عالم محضر خداست و همه جا ذات پاکش حاضر و ناظر است مؤمنان در هیچ حال و در هیچ جا نباید بترسند، بلکه بر ذات پاک او توکّل کنند و با شجاعت و شهامت به سوی اهداف مقدّسی که دارند پیش بروند.

مطابق آنچه در سورهٔ قصص آیهٔ ۳۱ آمده است، به موسی علیه‌السلام گفته شد: «ای موسی! نترس و پیش بیا که تو در امن و امانی»! (**یَا مُوسَی اَقْبِلْ وَ لَاتَخَفْ اِنَّكَ مِنَ الْآمِنِینَ**).

موسی با این خطاب الهی آرامش خود را بازیافت و در اینجا دستور مهمتری به او داده شد و آن اینکه نه تنها از آن مار عظیم نباید بترسد بلکه باید به سوی آن پیش برود، و آن را با دست خود بگیرد! تا عصا به حالت اول بازگردد! (**قَالَ خُذْهَا وَ لَاتَخَفْ سَنُعِیدُهَا سِیرَتَهَا الْأُولَی**).[2]

به یقین این کار برای موسی علیه‌السلام بسیار شاقّ و سنگین بود ولی آن را انجام داد و بر آن پیروز شد.

آری موسی علیه‌السلام باید این تجربهٔ بزرگ را در محضر الهی فراگیرد تا بتواند در برابر اژدهای دیگری همچون فرعون و فرعونیان بایستد، و حکومت و ملک آنها را در واقع عصای دست خود کند!

بسیاری از مفسّران «**جانّ**» را که در آیهٔ بالا آمده به معنی مار کوچک و باریک که با سرعت حمله می‌کند تفسیر کرده‌اند، در حالی که در جای دیگر که موسی عصا را در برابر فرعون انداخت تعبیر به «**ثعبان**» شده که به معنی اژدهای عظیم است، به همین دلیل بعضی احتمال داده‌اند عصا در آغاز کار مبدّل به مار کوچکی شد و تدریجاً به صورت اژدهای عظیمی در آمد!

بعضی نیز گفته‌اند «**عصا**» مبدّل به مار عظیمی شد، ولی از نظر سرعت همچون مارهای

۱- نمل، ۱۰.
۲- طه، ۲۱.

کوچک حرکت می‌کرد!

جالب اینکه در قرآن مجید نُه بار جملهٔ «**لَاتَخَفْ**» (نترس) آمده است که در پنج مورد، مخاطب موسی بن عمران است، شاید به این جهت که موسی علیه السلام دشمن بسیار بزرگ و خطرناکی همچون فرعون داشت، و باید با این خطاب‌های الهی برای مبارزهٔ با او آماده می‌شد.

❊ ❊ ❊

سوّمین بخش از این آیات در بارهٔ قوم «**طالوت**» است همان مردی که از سوی پیامبر زمان(اشموئیل) به عنوان زمامدار و فرماندهٔ لشکر بنی اسرائیل برای مبارزهٔ با «**جالوت**»بیدادگر انتخاب شده بود.

او هنگامی که می‌خواست برای مبارزهٔ با جالوت قیام کند، آزمونی برای لشکر خود ترتیب داد، تا سَره از ناسَره جدا شود، و سست عنصران ترسو که وجود آنها در یک لشکر سبب سستی دیگران می‌شود، بازشناخته شوند.

آری آنها را در حالی که شدیداً تشنه بودند به وسیلهٔ نهر آبی آزمود، وگفت هرکس از آن بنوشد از ما نیست، و آنان که مقاومت کنند و ننوشند و فقط‌گلویی تر کنند از ما هستند. اکثریّت لشکر که افرادی سست و کم مقاومت بودند از عهدهٔ این امتحان برنیامدند، تنها گروه اندکی باقی ماندند، ولی شجاع و نیرومند که قرآن دربارهٔ آنان می‌گوید: «هنگامی که لشکر طالوت در برابر جالوت قرار گرفت، شجاعان نخبه با این سخن که چه بسیار گروه اندکی که به فرمان خدا بر گروه کثیری پیروز شده‌اند به دیگران دلداری داده و سپس افزودند: «...**رَبَّنَا اَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْراً وَ ثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَ انْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ**؛ پروردگارا! صبر و استقامت را بر ما فروریز و گامهای ما را استوار دار، و ما را بر جمعیّت کافران پیروز گردان»![1]

خداوند به برکت شجاعت و پایمردی همین گروه اندک آنان را بر آن لشکر عظیم و سر تا پا مسلّح طالوت پیروز کرد.

۱- بقره، ۲۵۰.

در آیات بعد سخن از ترس و جبن گروهی از منافقان و افراد ضعیف الایمان عصر پیامبرﷺ در جنگ احزاب، و نیز سخن از شجاعت و پایمردی و ثبات قدم مؤمنان راستین است.

نخست می‌فرماید: «به خاطر بیاورید زمانی را که گروهی از آنها(منافقان) گفتند: ای مردم مدینه! اینجا(میدان جنگ احزاب) جای توقّف نیست، به خانه‌های خود بازگردید، و گروهی از آنان از پیامبرﷺ اجازهٔ بازگشت می‌خواستند و می‌گفتند: خانه‌های ما بدون حفاظ است، در حالی که بدون حفاظ نبود بلکه(اینها بهانه بود، به خاطر ترس و وحشت) می‌خواستند فرار کنند»! (**وَ اِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا اَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ اِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ اِنْ يُرِيدُونَ اِلّا فِرَاراً**).[1]

البتّه میدان جنگ احزاب آنچنان به خاطر فزونی لشکر دشمن و تجهیزات زیاد آنها وحشتناک بود که افراد سست و ترسو هرگز تاب مقاومت نداشتند.

ولی چنانکه در آیهٔ **۲۲** همین سوره آمده «مؤمنان راستین نه تنها از مشاهدهٔ لشکر احزاب هراسی به دل راه ندادند، بلکه آن را دلیل بر صدق وعده‌های الهی و پیامبر دانستند، و بر ایمان و تسلیم و پایمردیشان افزوده شد»! (**وَ لَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْاَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ مَا زَادَهُمْ اِلّا اِيمَاناً وَ تَسْلِيماً**).[2]

جالب اینکه از بعضی روایات استفاده می‌شود که پیامبرﷺ به منافقان و افراد ضعیف الایمان و ترسو اجازهٔ بازگشت به مدینه را داد، چراکه اگر می‌ماندند نه تنها کاری از آنها ساخته نبود، بلکه بذر ضعف و سستی را در دل دیگران می‌پاشیدند!

به همین دلیل در آیهٔ **۴۷** سورهٔ توبه دربارهٔ جمعی از این گونه افراد می‌خوانیم: «**لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ اِلّا خَبَالاً**...؛ اگر آنها همراه شما(به سوی میدان جهاد) خارج می‌شدند جز اضطراب و تردید، چیزی بر شما نمی‌افزودند»!

باید توجّه داشت که «**خَبَل**» و «**خَبَال**» به معنی اضطراب و تردیدی است که از ضعف عقل و عدم قدرت بر تصمیم‌گیری حاصل می‌شود که یکی از عوامل آن ترس و وحشت

۱- احزاب، ۱۳.
۲- احزاب، ۲۲.

زیاد است که موجب می‌شود انسان تعادل فکری خود را از دست بدهد.

❊ ❊ ❊

در **پنجمین** آیه با چهرهٔ دیگری از شجاعت یاران پیامبر ﷺ روبه‌رو می‌شویم، شجاعتی که از منطق ایمان سرچشمه می‌گرفت، آنها به خوبی می‌دیدند که در میدان نبرد بر سر دو راهی قرار دارند که هر دو به سوی بهشت و خشنودی خدا می‌رود: راهی به سوی «**شهادت**» پیش می‌رود که نهایت آن سعادت است و راهی به سوی زنده ماندن و پیروز شدن بر دشمن، که آن هم باعث افتخار در دنیا و آخرت است این در حالی است که دشمن در هر صورت محکوم به شکست است یا مرگ ذلّت‌بار در این دنیا یا عذاب پروردگار در آخرت.

بدیهی است کسی که چنین درک و دیدی داشته باشد هرگز ترس و سستی به خود راه نمی‌دهد، و از این رذیلهٔ بزرگ اخلاقی برکنار است (**قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا اِلّا اِحْدَی الْحُسْنَیَیْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِکُمْ اِنْ یُصِیبَکُمُ اللهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهُ اَوْ بِاَیْدِینَا فَتَرَبَّصُوا اِنَّا مَعَکُمْ مُتَرَبِّصُونَ**).[1]

و به گفتهٔ بعضی از دانشمندان عامل اصلی پیروزی مسلمانان همین شجاعت زاییدهٔ از ایمان و منطق «**قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا اِلّا اِحْدَی الْحُسْنَیَیْنِ**» بود.

❊ ❊ ❊

در **ششمین** آیه، با چهرهٔ دیگری از شجاعت این دین‌باوران شجاع در جنگ احد روبه‌رو می‌شویم:

می‌دانیم در اُحد مسلمانان بر اثر غفلت گروهی از افراد دنیاپرست که سنگرهای حسّاس خود را رها کردند و به جمع غنایم پرداختند گرفتار شکست سختی شدند، و ضایعات فراوانی به بار آمد، و طبق آنچه در تواریخ آمده است دشمن پیروزمند به هنگام بازگشت از میدان جنگ در اثنای راه مکّه از بازگشت خود پشیمان شد و با یکدیگر توافق کردند که به مدینه بازگردند و از فرصت به دست آمده استفاده کنند و

۱- توبه، ۵۲.

ضربهٔ نهایی را بر مسلمین وارد کنند.

هنگامی که پیامبر اسلامﷺ از این مسئله آگاه شد ابتکار مهمّی به خرج داد، دستور داد لشکر اسلام حتّی کسانی که جراحتی در میدان اُحد بر تن داشتند به استقبال لشکر دشمن بروند.

این دستور بسیار مؤثّر واقع شد و وحشت و اضطرابی در لشکر دشمن افکند به گونه‌ای که ترجیح دادند، پیروزی نسبی خود را با حملهٔ مجدّد به خطر نیافکنند و به مکّه بازگشتند.

آیهٔ مورد بحث به این معنی اشاره کرده، و شجاعت مسلمانان و عدم ترس آنها را از دشمن می‌ستاید، می‌فرماید: «آنها که دعوت خدا و پیامبرﷺ را پس از آنکه جراحاتی به آنها رسیده بود اجابت کردند(و در حالی که هنوز زخمهای میدان اُحد التیام نیافته بود، به سوی میدان حمراء الاسد شتافتند آری) کسانی از آنها که نیکی کردند و تقوا پیش گرفتند پاداش بزرگی دارند»، (**اَلَّذِینَ اسْتَجَابُوا لِلّٰهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا اَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِینَ اَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقَوا اَجْرٌ عَظِیمٌ**).[1]

سپس ایمان و شهامت را چنین می‌ستاید: «آنها کسانی بودند که مردم به آنان گفتند: مردم(لشکر دشمن) برای حمله به شما اجتماع کرده‌اند، از آنان بترسید، امّا(نه تنها نترسیدند بلکه) بر ایمانشان افزوده شد و گفتند: خدا ما را کافی است و بهترین حامی ماست»! (**اَلَّذِینَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ اِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ اِیمَاناً وَ قَالُوا حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ**).[2]

در کجای دنیا دیده شده است که مجروحان جنگی فوراً به میدان بازگردند و در صفوف مقدّم جای گیرند، آری این شجاعت و شهامت بی نظیر بود که وسوسه‌های دشمن را خنثی کرد، و با چنین حضوری در میدان جنگ او را مأیوس و ناکام نمود.

به هر حال حمراء الاسد صحنهٔ عجیبی بود که طعم پیروزی موقّت احد را در کام قریش تلخ کرد، و به آنها نشان داد که مسلمانان اگر چه بر اثر اشتباه گروهی موقّتاً عقب

۱- آل عمران، ۱۷۲.
۲- آل عمران، ۱۷۳.

نشستند ولی ابتکار عمل را از دست نداده‌اند، و دشمن باید منتظر ضربات آیندهٔ مسلمین باشد.

به این ترتیب نه تنها از یک شکست خطرناک پیشگیری کردند بلکه پایهٔ پیروزیهای آینده را نهادند و آثار منفی شکست را از دل دوستان خود زدودند و با توکّل بر پروردگار چراغ امید را در قلب‌ها فروزان ساختند.

از آیهٔ فوق استفاده می‌شود که سخنان وحشت‌انگیز بعضی از شیاطین که مسلمانان را از اجتماع لشکر قریش می‌ترساندند، نه تنها ترس و وحشتی در آنها ایجاد نکرد، بلکه بر ایمانشان افزود، و میزان توکّل آنها را بالا برد، این به خاطر آن بود که متذکّر وعده‌های الهی و صدق گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله شدند که اگر در میدان احد به دستور حضرتش عمل می‌کردند، هرگز آن شکست نیز به وجود نمی‌آمد.

از شگفتی‌های این جنگ آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «تنها کسانی که در اُحُد شرکت کردند به میدان حمراء الاسد بیایند، و به دیگران اجازه نداد که در این پیکار شرکت جویند، تا به دشمن بفهماند لشکر اُحد حتّی با وجود آن همه مجروحان جنگی باز نیرومند و آمادهٔ پیکار است، و به هیچ وجه ضعف و فتوری در آن راه نیافته، و این همان است که دشمن را به شدّت مضطرب ساخت».

در ادامهٔ این آیات، در آیهٔ ۱۷۵ همین سوره به تفاوت میان افراد جبان و ترسو و شجاعان مؤمن اشاره می‌کند، و چنین می‌فرماید: «این فقط شیطان است که پیروان خود را می‌ترساند، از آنها نترسید و تنها از من بترسید اگر ایمان دارید»، (**اِنَّمَا ذٰلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ اَوْلِيَائَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُونِ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**).[1]

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که این گونه ترسها جنبهٔ شیطانی دارد و هدفش تضعیف روحیّهٔ مؤمنان و کشاندن آنها به موضع انفعالی است تا از زیر بار مسئولیّت‌ها فرار کنند، در حالی که مؤمنان راستین هیچ گونه ترس و وحشتی جز از خدا ندارند!

مطابق این تعبیرات، ترس و جبن ریشهٔ شیطانی دارد، در حالی که شجاعت و شهامت

۱- آل عمران، ۱۷۵.

دارای ریشهٔ ایمانی است، آری شجاعت از آثار ایمان است، چراکه مؤمن با اتّکا به خدا که قدرتش ما فوق همهٔ قدرتهاست خود را در همهٔ صحنه‌ها پیروز می‌بیند و افراد ضعیف الایمان با اتّکا به قدرت خود که به هر حال شکست‌پذیر است خویش را ناتوان مشاهده می‌کنند و به همین دلیل ترس و وحشت در صحنه‌های مهمّ زندگی بر آنها چیره می‌شود.

در داستان غزوهٔ «**حمراء الاسد**» شیاطین انس و جنّ دست به دست هم دادند تا قدرت لشکر قریش را بزرگ نشان دهند، و مؤمنان را از رویارویی با آنها بترسانند، در حالی که به تعبیر قرآن تنها اولیای شیطان و دوستان او از این گونه امور می‌ترسند، و اولیاء الله وحشتی به خود راه نمی‌دهند.[1]

❊ ❊ ❊

در **هفتمین** و آخرین آیهٔ مورد بحث یکی از صفات ویژهٔ مبلّغان رسالت‌های الهی پاک بودن از رذیلهٔ ترس از غیر خدا ذکر شده، می‌فرماید: «آنها کسانی بودند که تبلیغ رسالت‌های الهی را می‌کردند و از او می‌ترسیدند و از هیچ کس جز خدا ترسی به خود راه نمی‌دادند و همین بس که خداوند حسابگر است»! (**اَلَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لَایَخْشَوْنَ اَحَداً اِلَّا اللهَ وَ کَفَی بِاللهِ حَسِیباً**)[2]

تبلیغ رسالات الهی مهمترین وظیفهٔ پیامبران خداست، و شرط اصلی آن خالی بودن از رذیلهٔ خوف و ترس است.

این آیه که ناظر به پیامبران پیشین است به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در درجهٔ اوّل و در درجهٔ بعد به همهٔ پیروان راستین او هشدار می‌دهد که در مقام ابلاغ رسالت‌های الهی از هیچ چیز و هیچ کس جز خدا ترس و واهمه‌ای نداشته باشند و مفهوم این سخن آن است که

۱- در ترکیب جملهٔ «اِنَّمَا ذَلِکُمُ الشَّیْطَانُ یُخَوِّفُ اَوْلِیَائَهُ» دو عقیده در میان مفسّران وجود دارد که در مفهوم آیه بسیار اثر می‌گذارد، بعضی «اولیاء» را فاعل (یا به منزلهٔ فاعل با تقدیر مِنْ اَوْلِیَائِهِ) دانسته‌اند، مطابق این تفسیر پیروان شیطان بودند که به تهدید و ارعاب مردم پرداختند، در حالی که بعضی دیگر برای «اولیاء» معنی مفعولی قائلند همان گونه که ظاهر آیهٔ شریفه، طبق قرائت مشهور دلالت دارد، بنابراین مطابق این نظر معنی آیه چنین می‌شود: «شیطان تنها می‌تواند در پیروانش مانند منافقین نفوذ کند و آنها را بترساند نه در مؤمنین».

۲- احزاب، ۳۹.

افراد جبان و ترسو نه شایستهٔ ادای این رسالتند و نه قادر بر این کار!

بعضی از مفسّران معتقدند که این آیه دلیل بر این است که پیامبران الهی در مقام تبلیغ رسالت الهی نباید تقیّه کنند، ولی این سخن در صورتی صحیح است که تقیّه به معنی ترس و وحشت از مخالفین باشد، در حالی که تقیّه همیشه ناشی از ترس نیست، بلکه گاه هدف جلب و جذب مخالفین و رساندن آنها به اهداف الهی به صورت تدریجی است، و شاید گفتار ابراهیم «**هذا ربّی**» در برابر ستاره‌پرستان و ماه‌پرستان و خورشیدپرستان از این باب بوده است(دقّت کنید).

❊ ❊ ❊

نتیجهٔ نهایی

از آیات قرآن مجید که نمونه‌های روشنی از آن در بالا آمد، اهمّیّت شجاعت و شهامت و نقش این فضیلت اخلاقی در سرنوشت معنوی و مادّی انسانها از یک سو، و آثار سوء رذیلهٔ ترس و جبن از سوی دیگر آشکار می‌شود.

درست است که در این آیات، شجاعت و ترس به طور مستقلّ و مستقیم مورد بحث واقع نشده ولی به طور ضمنی با بیان گویا نقش هر دو در زندگی انسانها تبیین گردیده است.

❊ ❊ ❊

جبن و ترس در روایات اسلامی

در احادیث اسلامی نکوهش از این رذیلهٔ اخلاقی بازتاب گسترده‌ای دارد از جمله:

۱ـ امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید: «**لَایَکُونُ الْمُؤْمِنُ جَبَاناً وَ لَاحَرِیصاً وَ لَاشَحِیحاً**؛ انسان با ایمان نه ترسوست و نه حریص و نه بخیل»![1]

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که «**ترس**» و «**حرص**» و «**بخل**» با روح ایمان

۱- بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحهٔ ۳۰۱.

سازگار نیست، چراکه مؤمن، متّکی به خداست، و آن‌کس که چنین تکیه‌گاهی دارد ترسی به خود راه نمی‌دهد، و نه بخیل و حریص است زیرا او به فضل و کرم الهی امیدوار می‌باشد، و با این حال حرص و بخلی به او راه نمی‌یابد.

۲ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اَلْجُبْنُ وَ الْحِرْصُ وَ الْبُخْلُ غَرَائِزُ سُوءٍ يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللهِ سُبْحَانَهُ**؛ ترس و حرص و بخل، صفات زشتی است که در سوء ظن به خداوند سبحان خلاصه می‌شود»![1]

این حدیث توضیح دیگری است بر آنچه در حدیث بالا آمد، و ریشهٔ اصلی این صفات رذیله را تبیین می‌کند.

۳ـ امیرمؤمنان علی علیه‌السلام دوستان خود را از مشورت با افراد ترسو نهی می‌کند، چراکه ترس آنها از آفات مشورت است می‌فرماید: «**لَاتُشْرِكَنَّ فِي رَأْيِكَ جَبَاناً يُضَعِّفُكَ عَنِ الْاَمْرِ وَ يُعَظِّمُ عَلَيْكَ مَا لَيْسَ بِعَظِيمٍ**؛ هرگز با انسان ترسو مشورت نکن چراکه تو را از کارهای مهم بازمی‌دارد، و موضوعات کوچک را در نظر تو بزرگ جلوه می‌دهد»![2]

همین معنی در عهدنامهٔ مالک اشتر به شکل دیگری مطرح شده است، امام علیه‌السلام مالک را از مشورت با بخیلان و ترسوها و حریصان نهی می‌کند.[3]

۴ـ این موضوع به قدری مهم است که در حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم که دستور می‌داد افراد ترسو در جنگهای اسلامی شرکت نکنند(مبادا مایهٔ تضعیف روحیّهٔ دیگران بشوند) می‌فرماید: «**مَنْ اَحَسَّ مِنْ نَفْسِهِ جُبْناً فَلَايَغْزُ**؛ کسی که در خود ترسی احساس می‌کند در جنگ شرکت نکند»!

۵ـ در حدیث دیگری امام امیرمؤمنان علیه‌السلام حدیث بالا را شکافته و با صراحت می‌گوید: «**لَايَحِلُّ لِلْجَبَانِ اَنْ يَغْزُو، لِاَنَّهُ يَنْهَزِمُ سَرِيعاً وَ لَكِنْ لِيَنْظُرَ مَا كَانَ يُرِيدُ اَنْ يَغْزُوَ بِهِ فَلْيُجَهِّزْ بِهِ غَيْرَهُ**؛ جایز نیست افراد ترسو در جنگ شرکت کنند چراکه به سرعت فرار

۱- غررالحکم.
۲- غررالحکم، حدیث ۱۰۳۴۹.
۳- نهج البلاغه، نامهٔ ۵۳.

می‌کنند(و مایهٔ تضعیف دیگران می‌شوند) ولی لازم است صلاح و تجهیزات خود را در اختیار دیگران قرار دهند».[۱]

❊ ❊ ❊

۱ـ ترس معقول و نامعقول

بی شک منظور از جبن و ترس در اینجا جبن و ترس معقول نیست بلکه جبن و ترس نامعقول است، توضیح اینکه:

ترس از اموری که واقعاً خطرناک است یکی از پدیده‌های روحی و طبیعی و از نعمت‌های بزرگ خداست، چرا که اگر انسان از هیچ چیز خطرناکی نترسد، به زودی زندگی خود را از دست می‌دهد، این همان چیزی است که از آن تعبیر به تهوّر و بی‌پروایی در مقابل خطر می‌کنند، مانند کسی که بی خیال و بدون نگاه کردن به این طرف و آن طرف، از یک خیابان پر رفت و آمد می‌گذرد، چنین کسی به یقین در معرض حوادث خطرناک رانندگی قرار دارد.

این گونه ترس‌ها خواه در زندگی عادی روزانه باشد یا در مورد موادّ غذایی مشکوک یا مسائل اقتصادی و سیاسی و غیر آن کاملاً منطقی است و سبب نجات از خطراتی است که انسان را تهدید می‌کند.

ترس مذموم آن است که انسان از عواملی بترسد که در خور ترسیدن نیست، هر خطر موهومی را جدّی بگیرد، و هر دشمن خیالی را مایهٔ وحشت قرار دهد، از همه چیز و به اصطلاح از سایهٔ خودش نیز بترسد، و از ورود در هر کاری به احتمال عدم موفقیّت واهمه داشته باشد، چنین ترسی مایهٔ عقب ماندگی و بدبختی و ناکامی است، مایهٔ شکست و ذلّت و زبونی است.

این جهان در همهٔ ابعادش همچون یک میدان نبرد است، موانع، مشکلات و خطرها همیشه وجود داشته و دارد، و تا انسان با آنها دست و پنجه نرم نکند و خود را به طور

۱- بحارالانوار، جلد ۹۷، صفحهٔ ۴۹.

جدّی آمادهٔ مقابله با آنها نسازد موفّق نخواهد شد.

غالباً ممکن نیست ما دست به کاری بزنیم که پیروزی در آن صد در صد تضمین شده باشد، یا هیچ گونه خطری در آن وجود نداشته باشد، این یک خیال محال و یک پندار باطل است. اینجاست که نقش شجاعت و شهامت روشن می‌شود و آثار منفی صفت رذیلهٔ ترس و جبن خود را نشان می‌دهد.

هر کشاورزی احتمال خشکسالی و آفت را می‌دهد، هر تاجری احتمال نوسان قیمت‌ها و دگرگونی وضع بازار را می‌دهد، هر مسافری احتمال تصادف و خطرات دیگر را می‌دهد، و در هر عمل جرّاحی احتمال خطر وجود دارد، اگر به این احتمالات ترتیب اثر داده شود باید دست روی دست بگذاریم و هیچ کاری نکنیم و فقط در انتظار مرگ باشیم.

به یقین در این گونه موارد باید خطرات جدّی را پیش‌بینی کرد و راه مقابله با آن را شناخت، و از بی پروایی و تهوّر پرهیز نمود، در عین حال احتمالات نسنجیده و نامعقول و یا احتمالاتی که همیشه و در هر حال وجود دارد نباید سدّ راه انسان شود.

این روشن ترین تعریفی است که برای مسئلهٔ شجاعت به عنوان یکی از صفات فضیله و ترس به عنوان یکی از صفات رذیله می توان کرد.

در حدیثی از امام حسن مجتبی علیه السلام در تعریف جبن چنین می‌خوانیم: «**اَلْجُرْأَةُ عَلَى الصَّدِيقِ وَ النُّكُولُ عَنِ الْعَدُوِّ**؛ جبن آن است که در برابر دوستان جسور و در برابر دشمنان ناتوان باشی»![1]

و در حدیث دیگری از همان بزرگوار می‌خوانیم که در پاسخ از سؤال دربارهٔ معنی شجاعت فرمود: «**مُوَافِقَةُ الْاَقْرَانِ وَ الصَّبْرُ عِنْدَ الطِّعَانِ**؛ هماهنگی با اقران و ایستادگی در برابر ضربات دشمن».[2]

قرآن مجید در یک جا می‌فرماید: «**وَ لَاتُلْقُوا بِاَيْدِيكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ**؛ با دست خود

۱- میزان الحکمه، جلد ۱، صفحهٔ ۳۷۰؛ تحف العقول، کلمات امام مجتبی علیه السلام حدیث ۱.
۲- همان مدرک، جلد ۲، صفحهٔ ۱۴۱۲.

خویشتن را به هلاکت نیافکنید»![1]

و در جای دیگر در وصف مؤمنان راستین می‌گوید: «...**اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ**...؛ آنها در برابر کافران سخت و شدیدند(و ترس و واهمه‌ای به خود راه نمی‌دهند)».[2]

از آنچه در بالا گفته شد به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که شجاعت به عنوان یک فضیلت حدّ وسطی است در میان «**تهوّر**» و «**جبن**».

❊ ❊ ❊

۲ـ آثار منفی جبن و ترس در زندگی فردی و اجتماعی

این صفت رذیله آثار نامطلوب بسیار زیادی در سراسر زندگی انسانها دارد و به یقین یکی از عوامل قطعی شکست و زبونی و ذلّت است.

ملّت‌های بسیاری را در طول تاریخ می‌شناسیم که با داشتن عِدّه و عُدّهٔ فراوان سالها گرفتار زبونی و اسارت بودند، ولی به محض اینکه رهبری شجاع و فرماندهی با شهامت پیدا کردند تمام توان آنها بسیج شد و به سرعت عقب‌ماندگی خود را جبران کردند و به اوج عزّت و عظمت رسیدند.

شجاعت پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله به هنگام هجرت و در میدان بدر و احد، و در میدان احزاب و در سایر غزوات یکی از مهمترین عوامل پیروزی و پیشرفت سریع اسلام بود.

به همین دلیل در احادیث اسلامی از امام علی علیه‌السلام آمده است که فرمود: «**اَلشَّجَاعَةُ عِزٌّ حَاضِرٌ وَ الْجُبْنُ ذُلٌّ ظَاهِرٌ**؛ شجاعت عزّت حاضر است و جبن ذلّت آشکار»!

و در جای دیگر فرمود: «**الشَّجَاعَةُ نُصْرَةٌ حَاضِرَةٌ وَ فَضِیلَةٌ ظَاهِرَةٌ**؛ شجاعت یاری حاضر و فضیلت آشکار است».[3]

یکی دیگر از آثار منفی این رذیلهٔ اخلاقی این است که انسان را از کارهای بزرگ بازمی‌دارد، زیرا کارهای بزرگ همیشه با مشکلات بزرگ رو به روست، و انسانهایی را

۱- بقره، ۱۹۵. ۲- فتح، ۲۹.

۳- هر دو حدیث در شرح فارسی غرر و درر آمدی جلد ۷ صفحهٔ ۱۷۱ آمده است.

می‌طلبد که بتوانند از سدّ مشکلات عبور کنند، و این کار از افراد ترسو ساخته نیست.

بنابراین چنین افرادی به فرض که در زندگی توفیقی نصیبشان شود ناچیز و محدود خواهد بود، و هرگز نمی‌توانند دست به کارهای مهمّ اجتماعی خواه جنبهٔ انقلابی داشته باشد یا اصلاحی بزنند!

این مسئله تا آنجا پیش می‌رود که در اسلام از مشورت مدیران موفّق جامعه در کارهای مهم با افراد جبان و ترسو نهی شده است، چرا که آنها همیشه آیهٔ یأس می‌خوانند و مدیران را از انجام کارهای مهم بازمی‌دارند!

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام به مالک اشتر دستور داد که افراد ترسو را در شورای خود نپذیرد، چرا که آنها سبب تضعیف او می‌شوند، **لَاتَدْخُلَنَّ فِی مَشْوِرَتِكَ... جَبَاناً يُضَعِّفُكَ عَنِ الْأُمُورِ.**[1]

و در جای دیگر آمده است: «**وَ يُعَظِّمُ عَلَيْكَ مَا لَيْسَ بِعَظِيمٍ**؛ و موضوعات کوچک را در نظر تو بزرگ نشان می‌دهند».

❊ ❊ ❊

۳ـ ریشه‌های جبن

۱ـ ضعف ایمان و سوء ظنّ به خدا، زیرا افراد با ایمان دارای توکّل و امید به لطف خداوند و اعتقاد به وعده‌های او هستند، و چنین کسانی هرگز سست و زبون نخواهند شد، و از حوادث هر قدر بزرگ باشد نمی‌ترسند، این همان است که در فرمان معروف مالک اشتر آمده است که امام علیه‌السلام می‌فرماید: «**اِنَّ الْبُخْلَ وَ الْجُبْنَ وَ الْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللهِ**؛ بخل و ترس و حرص، غرائز و تمایلات متعدّدی هستند که جامع آنها سوء ظن به خدای بزرگ است»!

۲ـ احساس کمبود شخصیّت و عقدهٔ حقارت یکی دیگر از دلایل جبن و ترس است، به همین دلیل هر اندازه به افراد شخصیّت داده شود بر شجاعت آنها افزوده می‌شود و از

۱- نهج البلاغه، نامهٔ ۵۳.

همین رو در حدیث امام امیرمؤمنین آمده است که: «**شِدَّةُ الْجُبْنِ مِنْ عَجْزِ النَّفْسِ وَ ضَعْفِ الْيَقِينِ**؛ شدّت ترس از ناتوانی روحی و ضعف یقین سرچشمه می‌گیرد»![1]

۳ـ «عدم آگاهی و جهل» در بسیاری از اوقات سبب ترس می‌شود، انسان از اشخاص و جانداران و موجوداتی که درست آنها را نمی‌شناسد می‌ترسد، ولی هنگامی که به قدر کافی آگاهی می‌یابد ضعف او زایل می‌شود.

۴ـ «عافیت‌طلبی» یکی دیگر از اسباب ترس است، چراکه همیشه شجاعت در عین اینکه پیروزی می‌آفریند مشکلات و ناراحتی‌هایی را نیز ممکن است به همراه داشته باشد که باب طبع عافیت‌طلبان ترسو نیست.

۵ ـ بروز حوادث تلخ و ناگوار غالباً سبب می‌شود که انسانها به نوعی ترس گرفتار شوند، زیرا این حوادث تلخ ذهنیّت‌های ترس‌آلودی در انسان به وجود می‌آورد که گاه تا آخر عمر با اوست و جز با روانکاوی صحیح برطرف نمی‌گردد.

٦ ـ افراط در احتیاط می‌تواند ناشی از ترس باشد و یا عاملی برای ایجاد ترس، چراکه به انسان می‌گوید از هر احتمال خطری باید پرهیز کرد، و این یکی از ریشه‌های اصلی ترس است.

۷ـ انکار نمی‌توان کرد که ساختمان روحی و جسمی افراد نیز در بروز این پدیدهٔ شوم مؤثّر است، گروهی از افراد را می‌بینیم که به خاطر ضعف قلب یا ناتوانی اعصاب، یا ضعفهای دیگر جسمانی، از همه چیز می‌ترسند، در حالی که از این حالت متنفّرند ولی نمی‌توانند آن را از خود دور سازند.

آنها می‌گویند: چه کنیم این ترس دست خودمان نیست، و بی اختیار بر ما تحمیل می‌شود، ولی چنان نیست که این حالت از طریق روان درمانی قابل تغییر نباشد.

❊ ❊ ❊

۱- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۴، صفحهٔ ۱۸۵.

۴ـ طرق درمان و پیشگیری

یکی از طرق اصلی درمان این رذیلهٔ اخلاقی ـ همانند درمان سایر رذایل ـ از یکسو اندیشیدن در ثمرات شوم و آثار زیانبار آن است. هنگامی که افراد جبان و ترسو آثار نکبت‌بار و ذلّت و زبونی ناشی از ترس بی‌جا و عقب ماندگی و محرومیّت حاصل از آن را در زندگی خود یا دیگران مشاهده کنند غالباً به فکر تجدید نظر در برنامهٔ اخلاقی خود و دور ساختن این رذیله می‌افتند.

پرداختن به قطع ریشه‌ها راه مهمّ دیگر درمان آن است، هنگامی که ابرهای تیره و تار سوء ظن بالله از آسمان قلب انسان کنار رود، و خورشید توکّل بر جان او نور افشان شود ظلمات خیالات واهی که انسان را به ترس بی جا می‌کشاند برچیده خواهد شد، ولی این کار احتیاج به مطالعه و دقّت فراوان دارد.

یکی دیگر از طرق درمان این رذیلهٔ اخلاقی ورود در صحنه‌های رعب‌آور و تکرار آن است، فی المثل بعضی هستند که از خوردن دارو یا تزریقات مختلف وحشت دارند ولی هنگامی که چند بار تکرار شود وحشت آنها فرومی‌ریزد.

بعضی دیگر از سفرهای دریایی یا هوایی سخت متوحّش می‌شوند ولی با تمرین و تکرار این وحشت از بین می‌رود، بعضی از سخن گفتن یا سخنرانی در حضور جمع می‌ترسند ولی غالباً این ترس با تمرین و تکرار از میان خواهد رفت.

یکی از فلسفه‌های تمرینها و مانورهای نظامی زدودن آثار ترس از جنگ از دلهای سربازان و افسران و فرماندهان است.

در کلمات قصار امیرمؤمنان علیه السلام این معنی به صورت زیبایی بیان شده می فرماید: «**اِذَا هَبْتَ اَمْراً فَقَعْ فِیهِ، فَاِنَّ شِدَّةَ تَوَقِّیهِ اَعْظَمُ مِمَّا تَخَافُ مِنْهُ**؛ هنگامی که از چیزی می‌ترسی خود را در آن بیفکن که آن ترس از خود آن سخت‌تر و وحشتناک‌تر است»![1]

مرحوم علّامهٔ خویی رحمه الله در شرح نهج البلاغهٔ خود در شرح این جمله می‌گوید:

«بسیار می‌شود که برای انسان کاری پیش می‌آید که به خاطر جبن و جهل از آن

۱ـ کلمات قصار، جملهٔ ۱۷۵.

وحشت می‌کند... و این وحشت ناشی از جبن، مانع پیشرفت کارها می‌شود. در اینجا امام علیه السلام تشویق به دور ساختن ترس از خود می‌کند چراکه در بسیاری از اوقات تحمّل ترس ناشی از تردید و دو دلی، سخت‌تر از افتادن در آن امر خوفناک است».

سپس می‌افزاید: «مکتشفان و محقّقان جهان با عمل به این دستور به افتخارات بزرگی نایل شدند، آنها درون جنگلها و صحراهای آفریقا و بیابانهای پراکنده وارد شدند و به سیر دریاها پرداختند، و به درون جزایر دوردست نفوذ کردند، و از این طریق هم ثروت فراوانی به دست آوردند و هم شهرت جهانی به علاوه به علم و دانش بشری خدمات قابل ملاحظه‌ای کردند». و به گفتهٔ شاعر:

چو ترسی ز امری بینداز خویش — در آن و بپیرای تشویش خویش
دو دل بودن و خود نگهداشتن — بسی سخت‌تر می‌کند قلب ریش[1]

آری این یک واقعیّت است که تردیدها و دو دلی‌ها و ترس از عواقب خطرناک یک کار غالباً بیش از خود آن انسان را رنج می‌دهد.

در زبان عرب ضرب المثلهای جالبی در این زمینه دیده می‌شود از جمله:

«**اُمُّ الْمَقْتُولِ تَنَامُ و اُمُّ الْمُهَدَّدِ لَاتَنَامُ**؛ مادر مقتول به خواب می‌رود، ولی مادر کسی که تهدید به مرگ شده به خواب نمی‌رود»!

و نیز گفته‌اند: «**کُلُّ اَمْرٍ مِنْ خَیْرٍ اَوْ شَرٍّ فَسِمَاعُهُ اَعْظَمُ مِنْ عَیَانِهِ**؛ هر کار خیر و شرّی شنیدنش از دیدنش بزرگتر است».[2]

یکی دیگر از طرق درمان جبن و ترس، پاک بودن و پاک زیستن است؛ زیرا افراد آلوده غالباً از نتیجهٔ اعمال خود بیمناکند و از آنجاکه اعمال آنها روزی آفتابی و برملا می‌شود در هراسند، به همین دلیل در حدیث معروف علوی آمده است: «**مَا اَشْجَعُ الْبرئ وَ اَجْبَنَ الْمُرِیبُ**؛ چه شجاع است انسان پاکدامن و چه ترسوست انسان مسئله‌دار»![3]

در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «**لَوْ تَمَیَّزَتِ الْاَشْیَاءُ لَکَانَ الصِّدْقُ مَعَ**

۱- منهاج البراعه، جلد ۲۱، صفحهٔ ۲۵۲.
۲- شرح نهج البلاغه، جلد ۱۸، صفحهٔ ۱۷۷.
۳- غررالحکم، حدیث ۹۶۲۶.

الشَّجَاعَةِ وَ كَانَ الْجُبْنُ مَعَ الْكِذْبِ؛ اگر اشیا از هم جدا شوند(و گروه‌بندی گردند) صدق و راستی همراه شجاعت خواهد بود و ترس همراه دروغ»![1]

❊ ❊ ❊

۵ـ آثار شجاعت در زندگی انسانها

نقطهٔ مقابل صفت رذیلهٔ جبن و ترس همان شجاعت و دلیری است که بحث‌های مربوط به آن در لابه‌لای مباحث جبن و ترس آمد و هر یک از این دو به قرینهٔ مقابله در غالب بحث‌ها روشن می‌شود، شناخت مفهوم جبن و ترس بدون شناخت مفهوم شجاعت مشکل است، همان‌گونه که شناخت مفهوم شجاعت بدون شناخت جبن و ترس دشوار می‌باشد.

با این حال برای تکمیل بحث‌های گذشته لازم به نظر می‌رسد که توضیحات بیشتری دربارهٔ شجاعت و آثار و پیامدهای آن به ویژه از دیدگاه اخبار و احادیث اسلامی داشته باشیم.

۱ـ در فرمان مالک اشتر که «**جامع‌ترین فرمان الهی سیاسی**» برای کشورداری است در موارد متعدّدی به این مسئله اشاره فرموده است. در یک جا به مالک هشدار می‌دهد که افراد ترسو و حریص را جزء مشاوران خود قرار ندهد.

در جای دیگر در مورد فرماندهان بزرگ لشکر(یا همهٔ معاونان و کارگزاران) می‌فرماید: «**ثُمَّ الْصَقْ بِذَوِی الْمُرُوآتِ وَ الْاَحْسَابِ وَ اَهْلِ الْبُیُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَ السَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ ثُمّ اَهْلِ النَّجْدَةِ وَ الشَّجَاعَةِ وَالسَّخاء وَ السَمَاحَةِ، فَاِنَّهُمْ جِمَاعٌ مِنَ الْكَرَمِ وَ شُعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ**؛ رابطهٔ خود را با افراد با شخصیّت و اصیل و خاندان‌های صالح و خوش سابقه برقرار ساز، سپس با افراد شجاع و با شهامت و سخاوتمند و بزرگوار همکاری داشته باش، چرا که آنها کانون بزرگواری و مرکز نیکی هستند»![2]

در اینجا امام علیه‌السلام مسئلهٔ شجاعت و شهامت را از اصول اساسی صفات برجستهٔ انسانی

۱- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۷، صفحهٔ ۱۷۲.
۲- نهج البلاغه، نامهٔ ۵۳.

و فرماندهان لشکر یا کارگزاران به طور عام شمرده است.

۲ـ در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «**اَلشَّجَاعَةُ زَیْنٌ، اَلْجُبْنُ شَیْنٌ**؛ شجاعت زینت است و ترس عیب است».[۱]

۳ـ و نیز همان حضرت در حدیث دیگری می‌فرماید: «**اَلسَّخَاءُ وَ الشَّجَاعَةُ غَرَائِزُ شَرِیفَةٌ یَضَعُهَا اللهُ سُبْحَانَهُ فِی مَنْ اَحَبَّهُ وَ اَمْتَحِنُهُ**؛ سخاوت و شجاعت صفات شریفی است که خداوند سبحان آن را در وجود کسانی که دوستشان دارد و آزموده است قرار می‌دهد».[۲]

۴ـ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در مقام ذکر افتخارات اهل بیتش هفت صفت را ذکر می‌کند که یکی از آنها شجاعت است.[۳]

و در جای دیگر افتخارات خود و خاندانش را در دو چیز خلاصه می‌کند که باز یکی از آنها شجاعت است.[۴]

۵ ـ در حدیث لیلة المبیت(شبی که علی علیه السلام به جای پیامبر صلی الله علیه و آله در بسترش خوابید تا آن حضرت هجرت به مدینه را آغاز کند) می‌خوانیم: صبحگاهان هنگامی که محاصره کنندگان خانهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله به درون خانه ریختند و به سوی بستر حمله کردند، علی علیه السلام را به جای پیامبر صلی الله علیه و آله در بستر دیدند و با سخنان زشتی نسبت به مقام والای علی علیه السلام اهانت کردند، امام علیه السلام فرمود: این سخنان را دربارهٔ من می‌گویید در حالی که خداوند افتخارات بزرگی به من داده ـ و از جملهٔ آنها ـ این افتخار را ذکر فرمود: «**وَ مِنَ الشَّجَاعَةِ مَا لَوْ قُسِّمَ عَلَی جَمِیعِ جُبَنَاءِ الدُّنْیَا لَصَارُوا بِهِ شَجْعَاناً**؛ خداوند آن قدر شجاعت به من عطا فرموده که اگر بر تمام افراد ترسو و جبان دنیا تقسیم شود همه شجاع خواهند شد»![۵]

٦ ـ در خطبهٔ معروف امام سجّاد علی بن الحسین علیه السلام در شام نیز می‌خوانیم که امام در آغاز خطبهٔ تکان دهنده و تاریخیش فرمود: «**اَیُّهَا النَّاسُ: اُعْطِینَا سِتّاً وَ فُضِّلْنَا بِسَبْعٍ اُعْطِینَا الْعِلْمَ وَ الْحِلْمَ وَ السَّمَاحَةَ وَ الْفَصَاحَةَ وَ الشَّجَاعَةَ وَ الْمَحَبَّةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ**؛ ای مردم! خداوند شش موهبت به ما عطا فرموده و به هفت چیز ما را برتری داده است. آن شش

۱- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۷، صفحهٔ ۱۷۱.
۲- غررالحکم، حدیث ۱۸۲۰.
۳- بحارالانوار، جلد ۲۶، صفحهٔ ۲۶۵.
۴- همان مدرک، صفحهٔ ۲۴۴.
۵- بحارالانوار، جلد ۱۹، صفحهٔ ۸۳.

موهبت عبارت است از علم، بردباری، سخاوت، فصاحت، شجاعت و محبوبیّت در دلهای مؤمنان»![1]

۷ـ این بحث را با حدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام پایان می‌دهیم ـ هر چند سخن در این زمینه بسیار است ـ فرمود: گروهی از اسیران را خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله (به خاطر جنایاتی که آنها انجام داده بودند) دستور قتل آنها را صادر کرد به استثنای یک نفر، آن فرد تعجّب نمود و عرض کرد چگونه مرا از میان همهٔ آنها آزاد کردی؟! فرمود: جبرئیل از سوی خدا این خبر را به من داده است که تو دارای پنج صفت هستی که خدا و پیامبرش صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را دوست دارند؛ «**اَلْغِیرَةُ الشَّدِیدَةُ عَلَی حَرَمِكَ، وَ السَّخَاءُ، وَ حُسْنُ الْخُلْقِ، وَ صِدْقُ اللِّسَانِ وَ الشَّجَاعَةُ**؛ غیرت شدید نسبت به ناموست، و سخاوت، و خسن خلق، و راستگویی و شجاعت»!

هنگامی که آن مرد اسیر آزاد شده این سخن را شنید اسلام آورد و در زمرهٔ مسلمانان شایسته قرار گرفت.[2]

از احادیث بالا و روایات متعدّد و آیاتی که در بحث بالا داشتیم ارزش والای این فضیلت اخلاقی کاملاً روشن می‌شود، و اهمّیّتی را که اسلام برای آن قائل است در لابه‌لای این روایات و احادیث نمایان است.

ذکر این نکته نیز لازم به نظر می‌رسد که «**شجاعت**» معنی وسیع و گسترده‌ای دارد که دلیری در میدان نبرد یکی از شاخه‌های آن است. شجاعت در میدان سیاست، در مسائل علمی، و ابراز و اظهار نظرات جدید منطقی و نوآوریها، و شجاعت در مقام قضاوت و داوری و مانند آن هر کدام یکی از شاخه‌های مهمّ شجاعت محسوب می‌شود، لذا در بعضی از روایات می‌خوانیم: «**اَلصَّبْرُ شَجَاعَةٌ**؛ صبر نوعی شجاعت است».[3]

در حدیث دیگری از علی علیه‌السلام آمده است: «**اَشْجَعَ النَّاسُ اَسْخَاهُمْ**؛ شجاع‌ترین مردم کسی است که از همه با سخاوت‌تر باشد»![4]

۱- بحارالانوار، جلد ۴۵، صفحهٔ ۱۳۸.
۲- بحارالانوار، جلد ۱۸، صفحهٔ ۱۰۸.
۳- نهج البلاغه، حکمت ۴.
۴- غررالحکم، حدیث ۲۸۹۹.

و در حدیث دیگری از همان بزرگوار می‌خوانیم: «**لَوْ تَمَيَّزَتِ الْأَشْيَاءُ لَكَانَ الصِّدْقُ مَعَ الشَّجَاعَةِ وَ كَانَ الْجُبْنُ مَعَ الْكِذْبِ**؛ هرگاه اشیاء از هم جدا شوند، صدق و راستی در کنار شجاعت و ترس در کنار دروغگویی قرار خواهد گرفت».[1]

این احادیث هر کدام به یکی از شاخه‌های شجاعت اشاره می‌کند که در مفهوم جامع این واژه درج شده است(دقّت کنید).

۱- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۵، صفحهٔ ۱۱۸، حدیث ۷۵۹۷.

۱۲

خودباختگی و توکّل بر خدا

اشاره

در بسیاری از آیات قرآن مجید و روایات اسلامی وسرگذشت انبیا و اولیا و صالحان و درکتب علمای اخلاق و ارباب سیر و سلوک روی مسئلهٔ توکّل به عنوان یک فضیلت مهمّ اخلاقی که بدون آن نمی‌توان به مقام قرب الهی رسید، یاد شده است.

منظور از توکّل سپردن کارها به خدا، و اعتماد بر لطف اوست، زیرا «**توکّل**» از مادّهٔ «**وکالت**» به معنی انتخاب وکیل نمودن و اعتماد بر دیگری کردن است، بدیهی است هر قدر وکیل توانایی بیشتر و آگاهی فزون‌تر داشته باشد شخص موکّل احساس آرامش بیشتری می‌کند، و از آنجا که علم خدا بی پایان و تواناییش نامحدود است هنگامی که انسان توکّل بر او می‌کند آرامش فوق‌العاده احساس می‌کند، در برابر مشکلات و حوادث مقاوم می‌شود، و از دشمنان نیرومند و خطرناک نمی‌هراسد، در سختیها خود را در بن بست نمی‌بیند و پیوسته راه خود را به سوی هدف ادامه می‌دهد.

انسانی که بر خدا توکّل دارد هرگز احساس حقارت و ضعف نمی‌کند بلکه به اتّکای لطف خدا و علم و قدرت بی پایان او خود را پیروز و فاتح می‌بیند و حتّی شکست‌های مقطعی او را مأیوس نمی‌سازد.

هرگاه توکّل به مفهوم صحیح کلمه در جان انسان پیاده شود به یقین امید آفرین، نیروبخش و باعث تقویت اراده و تحکیم مقاومت و پایمردی است.

مسئلهٔ توکّل در زندگی انبیای بزرگ الهی درخشش فوق‌العاده‌ای دارد، بررسی آیات قرآنی در این زمینه نشان می‌دهد که آنها همیشه در برابر مشکلات طاقت فرسا خود را زیر سپر توکّل قرار می‌دادند، و یکی از دلایل مهمّ پیروزی آنها داشتن همین فضیلت اخلاقی بوده است.

با این اشاره به آیات قرآن بازمی‌گردیم و با توجّه به ترتیب تاریخی سرگذشت انبیا مسئلهٔ توکّل را در زندگی آنان مورد بررسی قرار می‌دهیم(از نوح علیه‌السلام شروع کرده به پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله پایان می‌دهیم):

۱ـ وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَ تَذْكِيرِي بِآيَاتِ اللهِ فَعَلَى اللهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكَائَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَ لَا تُنْظِرُونِ (سورهٔ یونس، آیهٔ ۷۱)

۲ـ إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ (سورهٔ هود، آیهٔ ۵۶)

۳ـ رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَوةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ (سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۳۷)

۴ـ ..إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ (سورهٔ هود، آیهٔ ۸۸)

۵ـ وَ قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَ مَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللهِ مِنْ شَيْءٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (سورهٔ یوسف، آیهٔ ۶۷)

۶ـ وَ قَالَ مُوسَى يَا قَوْمِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ * فَقَالُوا عَلَى اللهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (سورهٔ یونس، آیات ۸۴ و ۸۵)

۷ـ وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْراً وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَ انْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۰)

۸ـ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِیَ اللهُ لَا اِلَـهَ اِلّا هُـوَ عَـلَیْهِ تَـوَکَّـلْتُ وَ هُـوَ رَبُّ الْـعَرْشِ الْعَظِیمَ (سورهٔتوبه،آیهٔ۱۲۹)

۹ـ وَ مَا لَنَا اَلَّانَتَوَکَّلَ عَلَی اللهِ وَ قَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلَی مَا آذَیْتُمُونَا وَ عَلَی اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ (سورهٔابراهیم،آیهٔ۱۲)

۱۰ـ...وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ... (سورهٔطلاق،آیهٔ۳)

ترجمه

۱ـ سرگذشت نوح را بر آنها بخوان! در آن هنگام که به قوم خود گفت: «ای قوم من! اگر تذکّرات من نسبت به آیات الهی، بر شما سنگین(و غیر قابل تحمّل) است، (هر کار از دستتان ساخته است بکنید) من بر خدا توکّل کرده‌ام! فکر خود و قدرت معبودهایتان را جمع کنید، سپس هیچ چیز بر شما پوشیده نماند(تمام جوانب کارتان را بنگرید) سپس به حیات من خاتمه دهید و (لحظه‌ای) مهلتم ندهید!

۲ـ من، بر «الله» که پروردگار من و شماست توکّل کرده‌ام!

۳ـ پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در سرزمین بی آب و علفی، و در کنار خانه‌ای که حرم توست، ساکن ساختم تا نماز را بر پا دارند، تو دلهای گروهی از مردم را متوجّه آنها ساز، و از ثمرات به آنها روزی ده، شاید آنان شکر تو را بجای آورند!

۴ـ من جز اصلاح ـ تا آنجا که در توانایی دارم ـ نمی‌خواهم! و توفیق من جز به(کمک) خداوند نیست. بر او توکّل کردم و به سوی او بازمی‌گردم!

۵ـ و(هنگامی که می‌خواستند حرکت کنند، یعقوب) گفت: «فرزندان من! از یک در وارد نشوید، بلکه از درهای متفرّق وارد گردید(تا توجّه مردم به سوی شما جلب نشود)! و(من با این دستور) نمی‌توانم حادثه‌ای را که از سوی خدا حتمی است از شما دفع کنم! حکم و فرمان، تنها از آن خداست!(برای پیروزی شما) بر او توکّل کرده‌ام و همهٔ متوکّلان باید بر او توکّل کنند»!

۶ـ موسی گفت: «ای قوم من! اگر شما به خدا ایمان آورده‌اید، بر او توکّل کنید اگر تسلیم فرمان او هستید»! ـ گفتند: «تنها بر خدا توکّل داریم، پروردگارا! ما را مورد شکنجهٔ گروه

ستمگر قرار مده!»

۷ـ و هنگامی که در برابر «جالوت» و سپاهیان او قرار گرفتند گفتند: «پروردگارا! پیمانهٔ شکیبایی و استقامت را بر ما بریز! و قدمهای ما را ثابت بدار! و ما را بر جمعیّت کافران، پیروز بگردان!»

۸ـ اگر آنها(از حق) روی بگردانند، (نگران مباش!) بگو: «خداوند مرا کفایت می‌کند، هیچ معبودی جز او نیست، بر او توکّل کردم، و او صاحب عرش عظیم است»!

۹ـ و چرا بر خدا توکّل نکنیم، با اینکه ما را به راه‌های(سعادت) رهبری کرده است، و ما به طور مسلّم در برابر آزارهای شما صبر خواهیم کرد(و دست از رسالت خویش برنمی‌داریم) و توکّل کنندگان باید فقط بر خدا توکّل کنند»!

۱۰ـ و هر کس بر خدا توکّل کند کفایت امرش را می‌کند... .

❊ ❊ ❊

تفسیر و جمع‌بندی

بازتاب توکّل در زندگی پیامبران

در آیات قرآن مجید، به ویژه در تاریخ انبیا، صفت «**توکّل**» به عنوان یکی از بارزترین صفات آنها در طول تاریخ مشاهده می‌شود که همواره در برابر حوادث سخت، مشکلات طاقت فرسا و دشمنان بی رحم اعتمادشان بر خدا و تکیه گاهشان ذات پاک او بوده است، و از وابستگی و اعتماد بر ما سوی الله مبرّی بوده‌اند.

نخست از نوح علیه‌السلام پیامبر بزرگ خدا شروع می‌کنیم:

در نخستین آیهٔ مورد بحث می‌خوانیم: هنگامی که نوح علیه‌السلام در برابر دشمنان نیرومند و لجوج و متعصّب قرار گرفت، با اعتماد به خداوند و توکّل بر ذات پاکش در برابر همهٔ آنان مقاومت کرد، قرآن در این زمینه به پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گوید: «سرگذشت نوح علیه‌السلام را برای آنها(مسلمانان نخستین که در چنگال دشمنان زورمند گرفتار بودند) بخوان، در آن هنگام که به قوم خود گفت: ای قوم من! هرگاه موقعیّت من و یادآوری‌هایم نسبت به آیات

الهی بر شما سنگین(و غیر قابل تحمّل) است، (هر کار از دستتان ساخته است بکنید، من ترس ندارم) من بر خدا توکّل کرده‌ام، نیروی خود و نیروی معبودهایتان را جمع کنید، سپس چیزی بر شما مخفی نماند و بعد به حیات من پایان دهید و لحظه‌ای مهلتم ندهید(امّا بدانید در برابر قدرت خداوند کاری از شما ساخته نیست!)»، (**وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ اِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِى وَ تَذْكِيرى بِآيَاتِ اللهِ فَعَلَى اللهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمِعُوا اَمْرَكُمْ وَ شُرَكَائَكُمْ ثُمَّ لَايَكُنْ اَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا اِلَىَّ وَ لَاتُنْظِرُونِ**).[1]

راستی این چه عاملی بود که نوح علیه‌السلام را با مؤمنان اندکی که اطراف او بودند، در برابر دشمنان قدرتمند و سرسخت، شجاعت و شهامت می‌بخشید که این چنین ایستادگی کردند و قدرت آنان را به باد مسخره گرفتند و بی اعتنایی خویش را به نقشه‌ها و افکار و بتهای آنها نشان دادند، و به این وسیله ضربه‌ای محکم روانی بر آنان وارد ساختند.

آری این عامل چیزی جز ایمان به خدا و توکّل بر ذات پاک او نبود، و عجب اینکه نه تنها اظهار بی اعتنایی نسبت به آنها و معبودهایشان کردند بلکه آنان را بر مخالفت تشجیع نموده و به مبارزه طلبیدند، آری این قدرت نمایی تنها زیبندهٔ متوکّلان است!

با توجّه به اینکه سورهٔ یونس که این آیه در آن است مکّی است، خداوند می‌خواهد به گروه اندک مسلمانان که در مکّه همچون پروانه‌ها گرد شمع وجود پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله جمع شده بودند و در چنگال دشمنان نیرومند سرسختی قرار داشتند، قوّت و قدرت روحی ببخشد و به آنها نشان دهد که از این قدرت‌های پوشالی در برابر ارادهٔ خدا کاری ساخته نیست.

تعبیر به «**شرکائکم**» ممکن است اشاره به بتها باشد که شریکهای ساختگی بت‌پرستان برای خدا بودند، و در موارد دیگر قرآن نیز کراراً این تعبیر برای بتها آمده است.

یا اینکه منظور دوستان و بستگان آنها باشد، یعنی تمامی نیروهایتان را بر ضدّ من بسیج کنید!

❊ ❊ ❊

۱- یونس، ۷۱.

دوّمین آیه از زبان هود پیامبر علیه‌السلام است که بعد از دوران نوح علیه‌السلام می‌زیسته است که از سوی قوم بت‌پرستش تهدید به مرگ می‌شود، با صراحت به آنها می‌گوید: «من خدا را گواه می‌گیرم و شما هم گواه باشید که از همتایانی که برای خدا قرار داده‌اید بیزارم ـ همهٔ شما برای من نقشه بکشید، و لحظه‌ای مرا مهلت ندهید(امّا بدانید کاری از شما ساخته نیست چرا که) ـ من توکّل بر خداوندی کرده‌ام که پروردگار من و شماست»! (...**قَالَ اِنِّی اُشْهِدُ اللهَ وَ اشْهَدُوا اَنِّی بَرِیءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ * مِنْ دُونِهِ فَکِیدُونِی جَمِیعاً ثُمَّ لَاتُنْظِرُونِ * اِنِّی تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ رَبِّی و رَبِّکُمْ**).[1]

جالب اینکه نه تنها به قدرت عظیم مخالفان بت‌پرست و توطئه‌ها و شرارتهای آنها اعتنا نمی‌کند، بلکه آنها را تحریک به قیام بر ضدّ خود می‌نماید، تا به آنان ثابت کند قلب و روح او به جای دیگری وابسته است که با توکّل بر ذات پاک اوکمترین واهمه‌ای از توطئه‌های دشمنان ندارد، هر چند قوی و نیرومند و سرسخت و لجوج باشند، و این خود نشان می‌دهد که توکّل بر خدا تا چه اندازه به انسان شجاعت و شهامت و پایمردی و استقامت می‌بخشد!

راستی شگفت آور است که انسانی تک و تنها یا با یارانی بسیار اندک، در برابر گروهی عظیم و متعصّب و زورمند، این گونه بایستد، و این چنین تهدیدهای آنها را به باد سخریه بگیرد، آری این از آثار ایمان و توکّل بر خداست!

یکی از مفسّران پیشین به نام «**زجّاج**» می‌گوید: این آیه از مهمترین آیات مربوط به پیامبران است که پیامبری تنها در برابر امّتی عظیم از مخالفان بایستد و این چنین با آنها سخن بگوید، شبیه همین تعبیر را در داستان نوح علیه‌السلام و جریان پیامبر اسلام علیه‌السلام نیز خواندیم.

شایان توجّه اینکه در ادامهٔ این آیه، هود علیه‌السلام در مقام استدلال برای کار خود می‌گوید: «نه تنها شما، هیچ جنبنده‌ای در جهان نیست مگر اینکه در قبضهٔ قدرت و فرمان خداست»! (**مَا مِنْ دَابَّةٍ اِلّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا**).[2]

۱- هود، ۵۴ تا ۵۶.
۲- هود، ۵۶.

سپس می‌افزاید: او قدرتمندی نیست که قدرتش موجب خودکامگی باشد بلکه «پروردگار من همواره بر صراط مستقیم است»! (**اِنَّ رَبِّی عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ**).

بنابراین من بر کسی تکیه کرده‌ام که قدرتش بی پایان و کارهایش عین صواب و عدالت است.

❊ ❊ ❊

در **سوّمین** آیه اشاره به‌گوشه‌ای ازسرگذشت ابراهیم علیه‌السلام و توکّل او بر خدا در یکی از مشکل‌ترین ساعات زندگانیش می‌کند، و می‌فرماید: «پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در سرزمین بی آب و علفی در کنار خانه‌ای که حرم توست(به فرمان تو و با توکّل بر تو) ساکن ساختم تا نماز را بر پا دارند، اکنون تو دلهای مردم را متوجّه آنها کن و از ثمرات به آنها روزی ده، تا شکر تو را بجا آورند»، (**رَبَّنَا اِنِّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوَادٍ غَیْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِیُقِیمُوا الصَّلَوةَ فَاجْعَلْ اَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی اِلَیْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُونَ**).[1]

آیا اگر ایمانی همچون کوه، و دلی همچون دریا، و توکّلی در سطح بسیار بالا نباشد، ممکن است انسان همسر و فرزند دلبند شیرخواره‌اش را در سرزمینی خشک و سوزان و بی آب و علف ـ تنها برای امتثال فرمان خدا ـ رها کند، و از آنجا به وطن خویش بازگردد؟!

این جریان یادآور جریان دیگری در زندگی ابراهیم علیه‌السلام است در آن هنگام که بت‌پرستان لجوج و متعصّب و خشمگین او را به خاطر در هم شکستن بتهایشان به محاکمه کشیده بودند و ابراهیم در یک قدمی مرگ قرار داشت، با این حال معبودهایشان را به سخریّه می‌کشید و با دلایل محکم، منطق خرافی آنها را در زمینهٔ بت‌پرستی در هم می‌کوبید.[2]

❊ ❊ ❊

چهارمین آیه اشاره به ماجرای شعیب علیه‌السلام می‌کند که مدّتی بعد از هود، وکمی قبل از

۱- ابراهیم، ۳۷.

۲- به سورهٔ انبیاء، آیات ۵۸ تا ۶۷ مراجعه شود.

موسی می‌زیسته که او هم در مقابل سرسختی قوم مشرک و بت‌پرست و تهدیدات آنها می‌گوید: «من(با این برنامه‌های الهی) چیزی جز اصلاح تا آنجا که در قدرت دارم، نمی‌خواهم، و توفیق من تنها از خداست، فقط بر او توکّل کرده‌ام و به سوی او بازمی‌گردم»، (...**اِنْ اُرِيدُ اِلّا الْاِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مَا تَوْفِيقِي اِلّا بِاللهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ اِلَيْهِ اُنِيبُ**).[1]

آری من با داشتن ایمان به خدا و توکّل بر ذات پاک او از چیزی نمی‌ترسم و با قدرت راه خود را ادامه می‌دهم.

قابل توجّه اینکه: شعیب‌علیه‌السلام برای دست زدن به اصلاحات همه جانبه در اجتماع فاسد آن زمان بر سه اصل تکیه می‌کند: نخست فراهم شدن مقدّمات از سوی پروردگار که با کلمهٔ «**توفیق**» به آن اشاره شده، سپس داشتن ارادهٔ نیرومند برای شروع به کار که با «**توکّل**» به پروردگار حاصل می‌شود، و سپس دارا بودن انگیزه‌ای صحیح و سازنده که با «**الیه انیب**» (به سوی او بازمی‌گردم و همهٔ کارهایم برای خداست) به آن اشاره می‌کند.

❊ ❊ ❊

در **پنجمین** آیه سخن از یعقوب که جدّ والای بنی اسرائیل است به میان آمده، آن زمان که در تنگنای شدیدی قرار گرفته بود از یک سو فرزند عزیزش یوسف‌علیه‌السلام را از دست داده، و از سوی دیگر قحطی شدید در کنعان همهٔ مردم، و از جمله خاندان او را تحت فشار قرار داده است، و به حکم اجبار، فرزند دلبند دیگرش بنیامین را به دست برادران بد سابقه و نامهربان! سپرده، تا برای به دست آوردن آذوقه بار دیگر به سرزمین «**مصر**»بروند و از «**عزیز مصر**» کمک بطلبند، در اینجا بود که یعقوب سفارشی به این مضمون به فرزندان خود کرد: «فرزندان من!(به مصر که می‌روید) همهٔ شما از یک دروازه وارد نشوید، بلکه از درهای متفرّق وارد شوید(مبادا ورود یک جمعیّت غیر بومی در مصر حساسیّت مردم را برانگیزد و به آنها آسیبی برسانند)»! (**وَ قَالَ يَا بَنِيَّ لَاتَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ اَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ**...).[2]

سپس افزود: «من با این دستور نمی‌توانم حادثه‌ای را که از سوی خدا مقرّر شده است از

۱- هود، ۸۸. ۲- یوسف، ۶۷.

شما برطرف سازم، حکم و فرمان مخصوص به خداست، بر او توکّل کردم، و همهٔ توکّل کنندگان باید بر او توکّل کنند(و از او استمداد نمایند)»، (...وَ **مَا أُغْنِی عَنْکُمْ مِنَ اللهِ مِنْ شَیْءٍ اِنِ الْحُکْمُ اِلّا لِلّهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ عَلَیْهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ**).[1]

به این ترتیب یعقوب دستورهای لازم را برای پیشگیری از حوادث قابل اجتناب به فرزندان خود داد، ولی تأکید کرد که من با این دستورها نمی‌توانم جلو هر حادثه‌ای را بگیرم و در برابر همهٔ مشکلات تدبیری بیندیشم، بلکه ما باید آنچه در توان داریم انجام دهیم و در بقیّه بر خدا توکّل کنیم و همه باید بر او توکّل کنند.

در واقع یعقوب با این سخن هم توصیه به توکّل می‌کند و هم دلیل آن را ذکر می‌نماید، می‌گوید: چون همه چیز به فرمان خداست، پس باید بر او توکّل کرد، چرا که در برابر ارادهٔ خدا از دیگری کاری ساخته نیست.

روشن است که منظور از «**حکم**» در اینجا «**حکم تکوینی**» پروردگار در عالم آفرینش است که بازگشت به عالم اسباب می‌کند و ناظر به حکم تشریعی نیست(دقّت کنید).

❊ ❊ ❊

در **ششمین** آیه نوبت به ماجرای موسی علیه‌السلام و بنی اسرائیل می‌رسد در آن هنگام که موسی علیه‌السلام دعوت خویش را آشکار کرد، و معجزات بزرگ خود را نشان داد، ولی با این همه تنها گروهی از بنی اسرائیل به او ایمان آوردند، در حالی که آنها نیز از فرعون و اطرافیانش بیمناک بودند، مبادا آسیبی به آنها برسانند و مورد شکنجه واقع شوند، زیرا هنگامی که فرعون همسر خود را به خاطر اظهار ایمان به موسی علیه‌السلام تحت سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار می‌دهد، پیداست با دیگران چه خواهد کرد، به همین دلیل موسی بن عمران برای اینکه آرامشی به آنها ببخشد و از وحشت رهایی یابند، دستور توکّل را به آنها داد و فرمود: «ای قوم من! اگر شما به خدا ایمان آورده‌اید و تسلیم فرمان او هستید بر او توکّل کنید»، (وَ **قَالَ مُوسَی یَا قَوْمِ اِنْ کُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللهِ فَعَلَیْهِ تَوَکَّلُوا اِنْ کُنْتُمْ مُسْلِمِینَ**).[2]

یعنی تنها در سایهٔ توکّل بر خداست که می‌توانید با چنین حاکم نیرومند بی رحم

۱- یوسف، ۶۷.
۲- یوسف، ۸۴.

خطرناکی مبارزه کنید، و از شرّ او در امان بمانید.

بدیهی است موسی علیه السلام خود در این امر پیشگام بود، و اگر مقام توکّل را نداشت چگونه ممکن بود یک مرد چوپان با نداشتن هیچ گونه قدرت ظاهری به جنگ یکی از بزرگترین قدرتهای نظامی و سیاسی زمان خود برود؟!

آن گروه از مؤمنان دعوت موسی علیه السلام را لبّیک گفتند و در پاسخ او چنین بیان داشتند: «ما تنها بر خدا توکّل داریم»! (**فَقَالُوا عَلَى اللهِ تَوَكَّلْنَا**...).[1]

سپس رو به درگاه خدا آوردند و عرض کردند: «پروردگارا! ما را مورد شکنجهٔ این گروه ستمگر قرار نده»! (...**رَبَّنَا لَاتَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**).[2]

«و ما را به رحمتت از چنگال گروه کافران رهایی بخش»، (**وَ نَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ**).[3]

منظور از «**فتنه**» در آیهٔ اخیر، شکنجه است که در بعضی از آیات قرآن به خصوص در سورهٔ «**بروج**» در مورد اصحاب «**اخدود**» آمده است، و در آیهٔ ۸۳ که قبل از آیهٔ مورد بحث آمده است، نیز به آن اشاره شده.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از فتنه در هر دو مورد، منحرف شدن یا منحرف ساختن از دین و ایمان باشد، چرا که اگر فرعونیان بر مؤمنان سلطه پیدا می کردند آن را دلیل بر حقّانیّت خود پنداشته و در طریق انحراف ثابت قدم تر می شدند.

❊ ❊ ❊

در **هفتمین** آیه نوبت به زمانهای بعد از موسی علیه السلام می رسد، در آن زمان که بنی اسرائیل زیر سیطرهٔ سلطان جبّاری به نام «**جالوت**» قرار گرفته بودند، و ناچار نزد پیامبر زمان خود «**اشموئیل**» آمده، از او تقاضا کردند که فرمانده‌ای لایق برای آنها تعیین کند، تا برای به دست آوردن سرزمین خود با جالوت بجنگند، اشموئیل، طالوت را که جوان نیرومند و آگاه و از هر نظر لایقی بود برای این امر برگزید، بنی اسرائیل نخست زیر

۱- یوسف، ۸۵.
۲- یوسف، ۵۸.
۳- همان.

بار نمی‌رفتند، سپس با تمهیداتی از ناحیهٔ آن پیامبر، فرماندهی او را پذیرفتند.

طالوت پس از آزمایشهای متعدّدی افرادی را که آمادگی بیشتری برای جهاد داشتند گزینش کرد و به میدان نبرد آورد.

آیهٔ مورد بحث از لحظاتی سخن می‌گوید که دو لشکر در مقابل هم قرار گرفتند لشکر نیرومند جالوت و لشکر ظاهراً ضعیف طالوت، می‌فرماید: «هنگامی که در برابر جالوت(ستمگر و سپاهیانش قرار گرفتند، گفتند: پروردگارا پیمانهٔ شکیبایی و استقامت را بر ما بریز و گامهای ما را استوار بدار و ما را بر قوم کافر پیروز گردان»، (**وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا اَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْراً وَ ثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَ انْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ**).[1]

درست است که نفرات طالوت در برابر لشکر جالوت اندک بودند و ساز و برگ جنگی قابل ملاحظه‌ای نیز در اختیار نداشتند، ولی چیزی که این عدم توازن را به نفع مظلومان بنی اسرائیل بر هم زد و سرانجام در برابر دشمن پیروز شدند، همان ایمان و توکّل آنها بر خدا و تکیه بر صبر و استقامت و تقاضای نصرت از پیشگاه حق بود.

به همین دلیل در آیهٔ بعد می‌فرماید: «**فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللهِ**؛ آنها به فرمان خدا سپاه جالوت را در هم شکستند و به هزیمت واداشتند»!

بدیهی است صبر و استقامت سبب ثبات قدم، و ثبات قدم سبب پیروزی است و به همین دلیل آنها این امور سه‌گانه را به ترتیب در دعای خود ذکر کردند و روح همهٔ اینها ایمان و توکّل بر خداست.

❊ ❊ ❊

در **هشتمین** آیه سخن از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و مقام توکّل اوست، در آن هنگام که در برابر مشکلات سخت قرار داشت و خداوند به او تعلیم داد چگونه بر مشکلات پیروز گردد، می‌فرماید: «اگر آنها(کافران) از حق روی بگردانند(نگران مباش) بگو: خداوند مرا کفایت می‌کند، هیچ معبودی جز او نیست، بر او توکّل کردم، او پروردگار عرش عظیم است»، (**فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللهُ لَا اِلَهَ اِلّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمَ**).[2]

۱- بقره، ۲۵۰.
۲- توبه، ۱۲۹.

این آیه به خوبی نشان می‌دهد که انسان هر قدر تنها باشد اگر توکّل بر خدا داشته باشد، مشکلی ندارد، چرا که خدا ربّ عرش عظیم و دارای قدرت بی نظیر است، قدرتی که قدرت‌های ناچیز بندگان در مقابل آن اثری ندارد، جایی که عرش و عالم بالا با آن همه عظمتی که دارد در قبضهٔ قدرت اوست چگونه ممکن است بندگان متوکّل را در برابر مشکلات و دشمنان تنها بگذارد؟!

شایان توجّه اینکه بعضی معتقدند این آیه که آخرین آیهٔ سورهٔ توبه است و آیهٔ قبل از آن آخرین آیاتی است که بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده است، و جالب اینکه آیاتی که در آغاز بعثت نازل شد نیز همین حال و هوا را دارد و نشان می‌دهد که سرمایهٔ اصلی آن حضرت در آن زمان نیز توکّل بر خدا بود، در آیهٔ ۳۸ سورهٔ زمر که مربوط به آن زمانهاست می‌خوانیم: «...**قُلْ حَسْبِیَ اللهُ عَلَیْهِ یَتَوَکَّلُ الْمُتَوَکِّلُونَ**؛ بگو: خداوند مرا کافی است و متوکّلان باید بر او توکّل کنند»!

به این ترتیب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آغاز و پایان کار و در همه حال، در زیر چتر توکّل قرار داشت، و همین امر عامل استقامت و پایمردی و پیروزی او بود.

❊ ❊ ❊

در **نهمین** آیه سخن از تمام پیامبران پیشین به میان آمده است، از زمان نوح علیه السلام تا پیامبرانی که بعد از او بودند، می‌گوید: «هنگامی که پیامبران با مخالفت قوم خود روبه‌رو شدند(و خود را تنها دیدند گفتند:) چرا ما بر خدا توکّل نکنیم، با اینکه ما را به راههای سعادت رهبری کرده و ما به یقین در برابر آزارهای شما شکیبایی خواهیم کرد(و با این تهدیدها و آزارها دست از رسالت خویش برنمی‌داریم) و توکّل کنندگان باید فقط بر او توکّل کنند»! (**وَ مَا لَنَا اَلَّانَتَوَکَّلَ عَلَی اللهِ وَ قَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلَی مَا آذَیْتُمُونَا وَ عَلَی اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ**).[1]

از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که توسّل به ابزار توکّل بر خدا در برابر انبوه مشکلات طاقت‌فرسا کار همهٔ انبیا در طول تاریخ بوده است و در واقع آنها با نیروی

۱- ابراهیم، ۱۲.

توکّل بر انبوه دشمنان سرسخت پیروز می‌شدند، و از اینجا نقش توکّل در زندگی انسانها به خصوص رهبران و پیشوایان آشکار می‌شود.

در واقع آنچه به پیامبران قدرت می‌بخشید که با نداشتن «عِدّه» و «عُدّه» در برابر قدرتمندترین حکومت‌های بیدادگر عصر خود بایستند، و مرعوب تهدیدهای آنها نشوند همین توکّل بر خدا بود که «**ماسوی الله**» را در نظر آنها کوچک و بی ارزش می‌ساخت.

شایان توجّه است که در آیهٔ قبل(آیهٔ ۱۱ سورهٔ ابراهیم) می‌خوانیم: «**وَ عَلَی اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ**» و در آیهٔ مورد بحث می‌خوانیم: «**وَ عَلَی اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ**».

از انضمام این دو آیه به یکدیگر استفاده می‌شود که مؤمنان واقعی همان متوکّلانند ضمناً از این آیه استفاده می‌شود که توکّل زاییدهٔ معرفت و هدایت الهی است همان‌گونه که صبر و شکیبایی در برابر آزارهای دشمنان زاییدهٔ توکّل است(دقّت کنید).

❊ ❊ ❊

در **دهمین** آیه با ذکر نتیجهٔ روشنی برای توکّل بر خدا همگان را تشویق به این امر می‌کند، و وعدهٔ نجات و پیروزی به آنها می‌دهد، می‌فرماید: «هر کس بر خدا توکّل کند خدا کار او را به سامان می‌برد، خداوند فرمان خود را به انجام می‌رساند، و برای هر چیز اندازه‌ای قرار داده است»، (**وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اِنَّ اللهَ بَالِغُ اَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْراً**).[1]

در واقع خداوند وعدهٔ قطعی به همهٔ متوکّلان داده که مشکلات آنها را حل کند.

سپس به ذکر دلیل آن پرداخته، می‌فرماید: «زیرا خداوند بر هر چیز تواناست» بدیهی است چنین کسی می‌تواند به تمام وعده‌های خود جامهٔ عمل بپوشاند و مشکلات را هر قدر سنگین و سخت باشد با اراده و فرمان خود بگشاید.

جملهٔ **قَدْ جَعَلَ اللهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْراً** ممکن است پاسخ به این سؤال باشد که چراگاهی نهایت توکّل را بر ذات پاک او داریم ولی پیروزیها به تأخیر می‌افتد؟

۱- طلاق، ۳.

قرآن به این سؤال چنین پاسخ می‌گوید: «شما از مصالح امور آگاه نیستید هر چیز حسابی دارد، و هر کار زمانی را می‌طلبد، و هر پدیده‌ای در ظرف ویژهٔ خود مطلوب است به همین دلیل به مقتضای «اَلْاُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِاَوْقَاتِهَا» گاه مصلحت در این است که نتیجه به تأخیر افتد، بنابراین شتابزدگی و عجله در این گونه امور روا نیست.

شبیه همین معنی در آیهٔ ۱۶۰ سورهٔ آل عمران آمده است که پیروزی و شکست را از سوی خدا می‌شمرد و می‌گوید توکّل بر خدا راه وصول مؤمنان به پیروزی است: «اِنْ یَنْصُرْکُمُ اللهُ فَلَا غَالِبَ لَکُمْ وَ اِنْ یَخْذُلْکُمْ فَمَنْ ذَاالَّذِی یَنْصُرُکُمْ مِنْ بَعْدِهِ وَ عَلَی اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ؛ اگر خداوند شما را یاری کند هیچ کس بر شما غالب نخواهد شد، و اگر دست از یاری شما بردارد، کیست که بعد از او شما را یاری کند؟! و مؤمنان باید تنها بر خدا توکّل کنند»!

❊ ❊ ❊

نتیجهٔ نهایی

آیات بالا که در آن از قدیمترین انبیای الهی شروع می‌شود و به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ختم می‌گردد بازتاب مسئلهٔ توکّل را در زندگی انسانها و جهاد پیامبران و پیروزی بر مشکلات از جهات مختلف روشن می‌سازد و نشان می‌دهد تا چه حد این فضیلت اخلاقی کارساز و نقطهٔ مقابل آن یعنی عدم اعتماد بر پروردگار تا چه حد مایهٔ سقوط فرد و جامعه است!

❊ ❊ ❊

«توکّل» در احادیث اسلامی

در روایات اسلامی اهمّیّت فوق العاده‌ای به این ارزش اخلاقی داده شده تا آنجا که آثار و برکاتی برای آن بیان گردیده که برای کمتر صفتی می‌توان یافت، روایات زیر را که از میان آنها گلچین کرده‌ایم و دقایق لطیفی که در آن است نمونهٔ خوبی برای این مقصود محسوب می‌شود:

۱ـ در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَکُونَ اَقْوَی النَّاسِ فَلْیَتَوَکَّلْ

عَلَی اللهِ؛ کسی که دوست دارد قوی‌ترین مردم باشد بر خدا توکّل کند»![1]

۲ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است: «**فِی التَّوَکُّلِ حَقِیقَةُ الْاِیقَانِ**؛ حقیقت یقین در توکّل است»![2]

۳ـ در حدیث پرمعنای دیگری در داستان ابراهیم علیه‌السلام در تفسیر علیّ بن ابراهیم می‌خوانیم: هنگامی که ابراهیم علیه‌السلام را در منجنیق گذاشتند عمویش آزر آمد و یک سیلی محکم به صورت او زد و گفت: از مذهب توحیدیّت بازگرد! (ابراهیم اعتنایی به او نکرد) در این هنگام خداوند فرشتگان را به آسمان دنیا فرستاد تا نظاره‌گر این صحنه باشند، همهٔ موجودات از خدا تقاضای نجات ابراهیم علیه‌السلام را کردند، از جمله زمین گفت: «پروردگارا! بر پشت من بندهٔ موحّدی جز او نیست و هم اکنون در کام آتش فرومی‌رود، خطاب آمد اگر او مرا بخواند مشکلش را حل می‌کنم، جبرئیل در منجنیق به سراغ او آمد و گفت: ای ابراهیم! به من حاجتی داری تا انجام دهم؟ ابراهیم گفت: «به تو نه! امّا به پروردگار عالم آری!» در اینجا بود که جبرئیل انگشتری به او داد که این جمله‌ها (که در واقع دستور نجات بود) بر روی آن نوشته شده بود: **لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ، اَلْجَأْتُ ظَهْرِي اِلَی اللهِ، اَسْنَدْتُ اَمْرِي اِلَی اللهِ، وَ فَوَّضْتُ اَمْرِي اِلَی اللهِ**!(این جمله‌ها که مفهوم واقعیش همان توکّل همه جانبه بر خدا بود، کار خود را کرد، و هنگامی که ابراهیم علیه‌السلام به میان آتش پرتاب شد به تعبیر روایت: «**اَوْحَی اللهُ اِلَی النَّارِ کُونِی بَرْداً، فَاضْطَرَبَتْ اَسْنَانُ اِبْرَاهِیمَ مِنَ الْبَرْدِ حَتَّی قَالَ: وَ سَلَاماً عَلَی اِبْرَاهِیمَ**؛ در این هنگام خداوند به آتش وحی فرستاد که سرد شو! آتش آن چنان سرد شد که دندانهای ابراهیم به هم می‌خورد، سپس خطاب آمد و **سلاماً علی ابراهیم** سرد و سالم باش برای ابراهیم (در این هنگام آتش به محیطی آرام‌بخش مبدّل گشت) و جبرئیل در کنار ابراهیم قرار گرفت و با او به گفتگو نشست».

نمرود از فراز جایگاه خود چنین گفت: «**مَنِ اِتَّخَذَ اِلَهاً فَلْیَتَّخِذْ مِثْلَ اِلَهِ اِبْرَاهِیمَ**؛ اگر کسی می‌خواهد معبودی برای خود برگزیند همانند معبود ابراهیم علیه‌السلام را انتخاب کند»![3]

۱- کنزالعمّال، جلد ۳، صفحهٔ ۱۰۱، حدیث ۵۶۸۶.
۲- غررالحکم.
۳- تفسیر علیّ بن ابراهیم، جلد ۲، صفحهٔ ۷۳ و ۷۲(با تلخیص).

آری توکّل بر خداست که آتش‌ها را به گلستان مبدّل می‌کند، توکّلی همچون توکّل ابراهیم که حتّی از دست زدن به دامان جبرئیل احساس دوری از خدا می‌کند و معتقد است باید آب را از سرچشمه گرفت تا صاف‌تر و زلال‌تر باشد!

۴ـ امام صادق علیه السلام در تعبیر دیگری مـی‌فرماید: «**اِنَّ الْغِنَی وَ الْعِزَّ یَجُولَانِ فَاِذَا ظَفَرَا بِمَوْضِعِ التَّوَکُّلِ اَوْطَنَاهُ**؛ توانگری و عزّت پیوسته در حرکتند هنگامی که به محلّ توکّل برسند آنجا را وطن خود انتخاب می‌کنند».[۱]

یعنی قلبی که کانون توکّل بر خداست هم احساس بی نیازی از ماسوی الله می‌کند و هم احساس عزت و قدرت، چرا که تکیه بر قدرتی کرده که بالاتر از همه چـیز است، تکیه‌گاهی بی نیاز از همه‌کس و همه چیز و قدرتی شکست ناپذیر.

۵ ـ در حدیث دیگری همین معنی با تعبیر لطیف دیگر از امام باقر علیه السلام نقل شده است، فرمود: «**مَنْ تَوَکَّلَ عَلَی اللهِ لَایُغْلَبُ وَ مَنْ اِعْتَصَمَ بِاللهِ لَایُهْزَمُ**؛ هر کسی که توکّل بر خدا کند مغلوب نمی‌شود و کسی که به دامن لطف خداوند چنگ بزند شکست نمی‌خورد».[۲]

٦ ـ در حدیث دیگری از امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام آمده است که فرمود: «**مَنْ تَوَکَّلَ عَلَی اللهِ ذَلَّتْ لَهُ الصِّعَابُ وَ تَسَهَّلَتْ عَلَیْهِ الْاَسْبَابُ**؛ کسی که بر خدا توکّل کند مشکلات در برابر او خاضع، و اسباب برای او سهل و آسان می‌گردد».[۳]

چگونه چنین چیزی نباشد در حالی که «**مسبّب الاسباب**» ذات پاک خداست و همه چیز سر بر فرمان او دارد.

۷ـ در حدیث دیگری از همان حضرت به این نکته اشاره شده است که توکّل نه تنها در عوامل برونی اثر می‌گذارد کـه در درون انسـان نـیز مـؤثّر است و او را از چـنگال وسوسه‌ها و شبهات نجات می‌دهد، فرمود: «**مَنْ تَوَکَّلَ عَلَی اللهِ اَضَائَتْ لَهُ الشُّـبَهَاتُ**؛ کسی که توکّل بر خدا کند شبهات برای او روشن می‌شود».[۴]

۸ ـ باز از همان بزرگوار خطاب به همهٔ مردم چنین نقل شده: «**یَا اَیُّهَا النَّاسُ تَوَکَّلُوا**

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۶۵.
۲- میزان الحکمه، جلد ۴، حدیث ۲۲۵۴۷.
۳- غررالحکم، حدیث ۹۰۲۸.
۴- همان مدرک، حدیث ۸۹۸۵.

عَلَى اللهِ وَ اتَّقُوا بِهِ فَإِنَّهُ يَكْفِي مِمَّنْ سِوَاهُ؛ ای مردم توکّل بر خدا کنید و به او اعتماد داشته باشید چرا که انسان را از غیر خود بی نیاز می‌کند».[1]

۹ـ جابر بن یزید جُعفی می‌گوید هیجده سال در خدمت امام باقر علیه السلام بودم هنگامی که می‌خواستم از محضرش خارج شوم با او وداع کردم و گفتم سخن سودمندی به من بفرمایید، فرمود: ای جابر! بعد از هیجده سال باز هم تقاضای اندرزی می‌کنی؟ عرض کردم: «**نَعَمْ إِنَّكُمْ بَحْرٌ لَا يُنْزَفُ وَ لَا يُبْلَغُ قَعْرُهُ**؛ آری شما اقیانوس بی پایانی هستید که هیچ کس به قعر آن نمی‌رسد».

امام علیه السلام فرمود: به شیعیانم سلام برسان و بگو میان ما و خداوند متعال خویشاوندی نیست و تنها وسیلهٔ تقرّب به او اطاعت است... «**يَا جَابِرُ مَنْ هَذَا الَّذِي سَئَلَ اللهَ فَلَمْ يُعْطِهِ؟ أَوْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ وَ لَمْ يَكْفِهِ؟ أَوْ وَثَقَ بِهِ فَلَمْ يُنْجِهِ؟**؛ چه کسی از خدا(از روی ایمان و اخلاص) چیزی خواسته است که به او نداده؟ یا توکّل بر او کرده و کفایت امر او ننموده؟ یا به او اعتماد کرده، و او را رهایی نبخشیده است؟»[2]

در این حدیث توکّل بر خدا، اعتماد بر ذات پاک او، و دعا، به عنوان سه وسیلهٔ نجات و پیروزی ذکر شده است.

آری چنین کسی آب را از سرچشمه گرفته و نیازی به این و آن ندارد.

۱۰ـ این بحث را با حدیثی از لقمان حکیم پایان می‌دهیم هر چند سخن دربارهٔ اهمیّت توکّل و اثرات آن در زندگی مادّی و معنوی انسانها بسیار فراتر از اینهاست، او به هنگام پند دادن به فرزندش فرمود: «**يَا بُنَيَّ! تَوَكَّلْ عَلَى اللهِ ثُمَّ سَلْ فِي النَّاسِ، مَنْ ذَا الَّذِي تَوَكَّلَ عَلَى اللهِ فَلَمْ يَكْفِهِ؟!**؛ فرزندم! بر خدا توکّل کن سپس از مردم بپرس آیا کسی هست که توکّل به خدا کرده باشد و خداوند او را بی نیاز نکند و مشکل او را حل نکرده باشد»؟![3]

❊ ❊ ❊

شکوه و عظمت این فضیلت بزرگ انسانی یعنی توکّل بر خدا در احادیث بالا به

۱- بحارالانوار، جلد ۵۵، صفحهٔ ۲۶۵.
۲- بحارالانوار، جلد ۷۸، صفحهٔ ۱۸۳.
۳- میزان الحکمه، جلد ۴، حدیث ۲۲۶۶۱.

قدری آشکار است که ما را از هرگونه توضیح بیشتری بی نیاز می‌سازد، و به عکس از دست دادن توکّل بر خدا و دلبستگی و وابستگی مطلق به دیگران صفت رذیله‌ای است که انسان را از اوج عزّت و افتخار و قدرت و استقلال به پایین می‌کشد، و از او فرد ضعیف و ناتوانی می‌سازد که قادر بر هیچ کار مهمّی نیست.

❊ ❊ ❊

بعد از بیان اهمّیّت توکّل در آیات قرآن مجید و روایات اسلامی در اینجا به سراغ تحلیل‌هایی می‌رویم که ابعاد مختلف این بحث را روشن می‌سازد:

۱ـ حقیقت توکّل

همان‌گونه که در آغاز بحث گفته شد توکّل از مادّهٔ وکالت به معنی سپردن کارها به خدا و اعتماد بر لطف اوست، نه به این معنی که دست از تلاش و کوشش بردارد بلکه تا آنجا در توان دارد تلاش کند و منزلگاهها را یکی بعد از دیگری با تمام توان بپیماید، امّا آنچه از توان او بیرون است به خدا واگذارد و از الطاف جلیّه و خفیّهٔ او مدد بطلبد!

یکی از علمای معروف اخلاق در تفسیر توکّل می‌گوید: «توکّل منزلی از منزلگاههای دین و مقامی از مقامات اهل یقین است، بلکه آن از مفاهیم درجات مقرّبین است، از نظر مفهوم پیچیده و از نظر عمل سنگین است!»

دلیل بر پیچیدگی مفهوم آن این است که توجّه به عالم اسباب و اعتماد بر آنها نوعی شرک است، و از سوی دیگر بی اعتنایی به اسباب و جدایی کامل از آنها نیز نفی سنّت و ایراد به شریعت است که مردم را به آنها ترغیب نموده».

سپس می‌افزاید: «حقیقت توکّلی که در شرع اسلامی آمده همان اعتماد قلبی در تمام کارها بر خدا، و صرف نظر کردن از ماسوی الله است و این منافات با تحصیل اسباب ندارد مشروط بر اینکه اسباب را در سرنوشت خود اصل اساسی نشمرد».

و در ادامهٔ این سخن می‌افزاید: «مفهوم توکّل آن گونه که افراد نادان و احمق تصوّر کرده‌اند ترک فعّالیّت‌های جسمانی و تدبیر عقلانی نیست که این جهل محض است، و در

شریعت مقدّس اسلامی حرام، چراکه انسان مکلّف به تحصیل معاش است از راههایی که خدا به انسان نشان داده، از زراعت، تجارت و صنعت و غیر اینها از طرق حلال... ولی با این حال خداوند دستور داده که به عالم اسباب دل نبندند و در آن غرق نشوند».[1]

در «**المحجّة البیضاء**» در بحث حقیقت توکّل چنین می‌خوانیم: «توکّل از درهای ایمان است، و تمام ابواب ایمان دارای سه رکن است، علم، حالت، و عمل. علم ریشهٔ آن است، و اعمال متوکّلانه میوهٔ آن، و حالت و اخلاق درونی مصداق توکّل است»، سپس به شرح علمی که ریشهٔ توکّل را تشکیل می‌دهد پرداخته و نوع و مراحل توحید راکه ریشهٔ توکّل است تشریح می‌کند، و بعد از بیانات طولانی به حقیقت توکّل می‌رسد و آن را عبارت از اعتماد قلبی بر وکیل(که در اینجا منظور خداوند متعال است) تفسیر می‌نماید، و بعد به ثمرات این حالت درونی پرداخته و آثار توکّل را در حرکات و سکنات انسانی برمی‌شمرد.

کوتاه سخن اینکه: توکّل مفهوم بسیار ظریف و دقیقی دارد که در عین توجّه با عالم اسباب انسان را از غرق شدن در آن، و دل بستن به غیر خدا و آلودگی به شرک بازمی‌دارد.

انسان باید با کمال قدرت و قوّت از هرگونه وسیلهٔ مادّی برای پیروز شدن بر مشکلات بهره‌گیرد و موانع را از سر راه خود بردارد، و با این حال متّکی به لطف پروردگار و قدرت بی پایان او باشد، و پیروزی را از او بداند نه غیر او.

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم از جبرئیل سؤال فرمود: «**مَا التَّوَكُّلُ عَلَى اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ**؛ توکّل بر خداوند بزرگ چیست؟» عرض کرد: «**اَلْعِلْمُ بِاَنَّ الْمَخْلُوقَ لَا يَضُرُّ وَ لَا يَنْفَعُ وَ لَا يُعْطِي وَ لَا يَمْنَعُ وَ اِسْتِعْمَالُ الْيَأْسِ مِنَ الْخَلْقِ**؛ حقیقت توکّل علم و آگاهی به این است که مخلوق نمی‌تواند زیانی برساند و نه سودی، و نه چیزی ببخشد، و نه از او بازدارد، و(دیگر) به کار بستن یأس از خلق است(یعنی همه چیز را از سوی خدا و به اذن و فرمان او بداند)».

سپس فرمود: «**فَاِذَا كَانَ الْعَبْدُ كَذَلِكَ لَمْ يَعْمَلْ لِاَحَدٍ سِوَى اللهِ وَ لَمْ يَرْجُ وَ لَمْ يَخَفْ سِوَى**

۱- اخلاق شبّر، صفحهٔ ۲۷۵ با کمی تلخیص.

اللهِ، وَ لَمْ یَطْمَعْ فِی اَحَدٍ سِوَی اللهِ، فَهَذَا هُوَ التَّوَکُّلُ؛ هنگامی که بندهٔ خدا چنین باشد، جز برای خدا عملی انجام نمی‌دهد و امید و ترسی جز به خدا ندارد، و به هیچ کس جز خدا دل نمی‌بندد، این است حقیقت توکّل»![1]

در حدیث دیگری می‌خوانیم که از امام معصوم پرسیدند: توکّل چیست؟ فرمود: «**لَاتَخَافُ سِوَاهُ**؛ توکّل این است که از غیر خدا نترسی».[2]

از این تعبیرات به خوبی استفاده می‌شود که روح توکّل انقطاع الی الله یعنی بریدن از مخلوق و پیوستن به خالق است، و آن‌کس که دارای این روحیّه نباشد به حقیقت توکّل نایل نشده است.

در عین حال در روایات اسلامی شدیداً این معنی نفی شده است که مفهوم توکّل، ترک استفاده از اسباب و وسایل عادی باشد. در حدیث معروفی می‌خوانیم: مرد عربی در حضور پیامبرﷺ شتر خود را رها کرد و گفت: «**تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ!**» پیامبر اکرمﷺ فرمود: «**اِعْقِلْهَا وَ تَوَکَّلْ**؛ شتر را پایبند بزن و توکّل بر خدا کن»! (با توکّل زانوی اشتر ببند).[3]

در حدیث دیگری همین معنی به صورت دیگری آمده است، و آن اینکه مرد عرب از پیامبر اکرمﷺ پرسید: «آیا شترم را رها کنم و توکّل کنم یا پایبند بزنم و توکّل کنم؟» پیامبر اکرمﷺ فرمود: «پایبند بزن و توکّل کن».[4]

روی همین جهت آیات قرآن و تاریخ پیامبرﷺ پر است از تعبیراتی که نشان می‌دهد مؤمنان تا آنجا که امکان دارد باید از اسباب عادی استفاده کنند، و این کار هیچ منافاتی با توکّل ندارد، در یک جا می‌فرماید: «**وَ اَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَیْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللهِ وَ عَدُوَّکُمْ**...؛ هر نیرویی را در اختیار دارید برای مقابله آماده کنید و از اسبهای ورزیده فراهم سازید تا به وسیلهٔ آن دشمن خدا و دشمن خویش را بترسانید»![5]

۱- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحهٔ ۱۳۸، حدیث ۲۳.
۲- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحهٔ ۱۴۳، حدیث ۴۲.
۳- المحجّة البیضاء، جلد ۷، صفحهٔ ۴۲۶؛ کنزالعمّال، حدیث ۵۶۸۷ و ۵۶۸۹.
۴- میزان الحکمه، جلد ۴، صفحهٔ ۳۶۶۱، حدیث ۲۲۵۷۷.
۵- انفال، ۶۰.

قرآن در کیفیّت نماز خوف در میدان جنگ می‌فرماید: «...وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ اَسْلِحَتَهُمْ...؛ (حتّی هنگامی که گروهی از مؤمنان در پشت جبهه مشغول نماز هستند و گروهی در میدان مشغول نبرد) نمازگزاران باید وسایل دفاعی و سلاحهای خود را به هنگام نماز زمین نگذارند».[۱]

به این ترتیب حتّی در حال نماز باید مراقب استفاده از اسباب عادی بود، چه رسد به حالات دیگر، بنابراین این گونه کارها هرگز با روح توکّل منافات ندارد.

شخص پیامبر اکرمﷺ هنگامی که می‌خواست از مکّه به مدینه هجرت کند هرگز آشکارا و بدون نقشه و برنامه، باگفتن «تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ» حرکت نکرد، بلکه برای اغفال دشمن از یک سو دستور داد علیؑ در بسترش تا به صبح بخوابد، و از سوی دیگر شبانه به طور مخفی از مکّه بیرون آمد و از سوی سوّم به جای اینکه به طرف شمال یعنی به طرف مدینه حرکت کند موقّتاً به سوی جنوب و غار ثور آمد و در آنجا دو سه روزی پنهان گشت و هنگامی که دشمن مأیوس شد مکّه را دور زد و به طرف مدینه حرکت فرمود، در حالی که مرتّباً از بیراهه می‌رفت، شبها حرکت می‌نمود و روزها مخفی بود تا به دروازهٔ مدینه رسید.

بنابراین روح توکّل که تمام وجود پیامبرﷺ را پر کرده بود مانع از این نشد که از اسباب ظاهری لحظه‌ای غفلت کند.

اصولاً مشیّت خداوند بر این قرار گرفته که در این جهان مردم برای رسیدن به مقصود از اسباب و وسایل موجود کمک بگیرند، همان گونه که در حدیث معروف از امام صادقؑ آمده است: «اَبَى اللهُ اَنْ يَجْرِيَ الْاَشْيَاءَ اِلّا بِاَسْبَابٍ فَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ سَبَباً؛ ارادهٔ خداوند بر این قرار گرفته که همه چیز مطابق اسباب جریان یابد، به همین جهت برای هر چیزی سببی قرار داده است».[۲]

بنابراین بی اعتنایی به عالم اسباب نه تنها توکّل نیست بلکه به معنی بی اعتنایی به سنّت‌های الهی است، و این با روح توکّل سازگار نیست.

۱- نساء، ۱۰۲.
۲- اصول کافی، جلد ۱، صفحهٔ ۱۸۳، حدیث ۷.

این سخن را با حدیثی مربوط به عصر حضرت موسی علیه‌السلام پایان می‌دهیم، در حدیث آمده است که حضرت موسی علیه‌السلام بیمار شده بود، بنی اسرائیل به عیادت او رفتند و بیماری او را تشخیص دادند، و به او گفتند اگر از فلان دارو استفاده کنی بهبودی خواهی یافت، موسی علیه‌السلام گفت: من از هیچ دارویی بهره نمی‌گیرم تا خداوند بدون دارو مرا شفا دهد! ولی بیماریش طولانی شد. باز به او گفتند: داروی این بیماری، معروف و مجرّب است و ما با آن مداوا می‌کنیم و بهبودی می‌یابیم، باز موسی علیه‌السلام گفت: من از دارو استفاده نمی‌کنم! ولی بیماریش ادامه یافت، سرانجام خداوند به او وحی فرستاد: «**وَ عِزَّتِی وَ جَلَالِی لَاَبْرَأْتُكَ حَتَّی تَتَدَاوَی بِمَا ذَکَرُوهُ لَكَ**؛ به عزّت و جلالم سوگند که بهبودی به تو نمی‌دهم مگر اینکه از دارویی که به تو گفته‌اند استفاده کنی!» موسی علیه‌السلام دستور داد آن دارو را برای او بیاورند و از آن استفاده کرد و بهبودی یافت، در این هنگام در دل موسی علیه‌السلام وسوسه‌ای پیدا شد(شاید وسوسه‌اش این بود که چرا خداوند تنها با توکّل مرا رهایی نبخشید) دراین هنگام خداوند به او وحی فرستاد: «**اَرَدْتَ اَنْ تَبْطُلَ حِکْمَتِی بِتَوَکُّلِكَ عَلَیَّ، فَمَنْ اَوْدَعَ الْعَقَاقِیرَ مَنَافِعَ الْاَشْیَاءَ غَیْرِی**؛ تو می‌خواهی با توکّل خود حکمت و سنّت مرا باطل کنی؟! مگر منافع داروها را کسی جز من در آنها قرار داده است»؟![1]

این حدیث به روشنی حقیقت توکّل را بازگو می‌کند.

و اگر می‌بینیم ابراهیم خلیل علیه‌السلام در برابر فرشتگان آسمان در آن لحظات سخت آتش نمرودی اظهار بی نیازی می‌کند و دست به دامن آنها نمی‌شود با مسئلهٔ بهره گیری از عالم اسباب که در داستان حضرت موسی علیه‌السلام آمده است منافات ندارد، زیرا در داستان ابراهیم علیه‌السلام مسئلهٔ توسّل به اسباب عادی مطرح نبود بلکه نوعی استمداد از اسباب ماورای طبیعی بود و ابراهیم علیه‌السلام راضی نشد که در این مرحله از غیر خدا چیزی بخواهد(دقّت کنید).

❊ ❊ ❊

۱- المحجّة البیضاء، جلد ۷، صفحهٔ ۴۳۲.

۲ـ آثار و پیامدهای توکّل

از آنجا که متوکّلان کار خود را به خدا واگذار می‌کنند، همان خداوندی که قادر بر همه چیز و آگاه از همه چیز است، خداوندی که همهٔ مشکلات برای او سهل و آسان است، نخستین اثر مثبتی که در آنها به وجود می‌آید مسئلهٔ اعتماد به نفس و ایستادگی و مقاومت در برابر مشکلات است.

اگر کسی خود را در میدانی در برابر دشمن تنها ببیند هر قدر نیرومند و قوی باشد به زودی روحیّهٔ خود و اعتماد به نفس را از دست می‌دهد، ولی اگر احساس کند لشکر نیرومندی پشت سر اوست احساس توانایی و قدرت می‌کند، هر چند خودش ضعیف باشد.

در احادیث اسلامی نیز به این معنی اشاره شده است، در حدیث حرز مانندی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**کَیْفَ اَخَافُ وَ اَنْتَ اَمَلِی وَ کَیْفَ اُضَامُ وَ اَنْتَ مُتَّکَلِی**؛ چگونه بترسم در حالی که تو امید منی، و چگونه مقهور شوم در حالی که تو تکیه‌گاه من می‌باشی»![1]

در حدیث دیگری از امام باقر علیه‌السلام آمده است: «**مَنْ تَوَکَّلَ عَلَی اللهِ لَایُغْلَبُ، وَ مَنْ اِعْتَصَمَ بِاللهِ لَایُهْزَمُ**؛ کسی که بر خدا توکّل کند مغلوب نمی‌شود، و کسی که به دامن لطفش چنگ زند شکست نمی‌خورد»![2]

آری کسی که بر خدا توکّل نماید احساس غنا و بی نیازی و عزّت می‌کند همان گونه که در احادیث گذشته از امام صادق علیه‌السلام خواندیم: «**اِنَّ الْغِنَی وَ الْعِزَّ یَجُولَانِ فَاِذَا ظَفَرَا بِمَوْضِعِ التَّوَکُّلِ اَوْطَنَا**؛ غنا و عزّت پیوسته در حرکتند، هنگامی که به محلّ توکّل برسند آنجا را وطن خویش قرار می‌دهند»![3]

افزون بر اینها توکّل، بسیاری از صفات زشت و رذیله را مانند حرص، حسد، دنیاپرستی، بخل و تنگ‌نظری را از انسان دور می‌سازد، چرا که وقتی تکیه‌گاه انسان

۱- بحارالانوار، جلد ۹۱، صفحهٔ ۲۲۹.
۲- میزان الحکمه، جلد ۴، صفحهٔ ۳۶۵۹، حدیث ۲۲۵۴۷.
۳- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحهٔ ۱۲۶.

خداوند قادر علی الاطلاق باشد جایی برای این اوصاف رذیله وجود ندارد.

هنگامی که انسان آیهٔ شریفهٔ **وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ**[1] را زمزمه می‌کند، خود را سرشار از موفّقیّت و بی نیازی و امکانات می‌بیند، و همان‌گونه که در بعضی از ادعیه آمده است: «**اَللّٰهُمَّ اَغْنِنِی بِالْیَقِینِ وَ اکْفِنِی بِالتَّوَکُّلِ عَلَیْكَ**؛ **خداوندا!** مرا با یقین(به ذات پاکت) بی نیاز کن، و با توکّل بر خودت همه چیز مرا کفایت فرما»![2]

از سوی چهارم توکّل بر خداوند نور امید بر دل می‌پاشد و به خاطر آن توان و استعداد انسان شکوفا می‌گردد، خستگی راه بر او چیره نمی‌شود، و در همه حال احساس آرامش می‌کند، لذا امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در سخن کوتاه و پرمعنایی می‌فرماید: «**لَیْسَ لِمُتَوَکِّلٍ عَنَاءٌ**؛ کسی که توکّل بر خدا دارد رنج و خستگی ندارد»![3]

از سوی پنجم توکّل بر خدا، هوش و قدرت تفکّر را می‌افزاید و روشن‌بینی خاصّی به انسان می‌دهد، زیرا قطع نظر از برکات معنوی این فضیلت اخلاقی، توکّل، سبب می‌شود که انسان در برابر مشکلات دستپاچه و وحشت‌زده نشود و قدرت بر تصمیم‌گیری را حفظ کند و نزدیک‌ترین راه درمان و حلّ مشکل را بیابد.

از این رو در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**مَنْ تَوَکَّلَ عَلَی اللهِ اَضَائَتْ لَهُ الشُّبُهَاتِ وَ کَفَی الْمَؤُونَاتِ وَ اَمِنَ التَّبِعَاتِ**؛ کسی که بر خدا توکّل کند تاریکی شبهات برای او روشن می‌شود، و اسباب پیروزی او فراهم می‌گردد و از مشکلات رهایی می‌یابد»![4]

❊ ❊ ❊

۳ـ اسباب توکّل

توکّل مانند سایر فضایل اخلاقی، اسباب و سرچشمه‌های متعدّدی دارد ولی می‌توان گفت: عمده‌ترین اسباب توکّل ایمان و یقین به ذات پاک خدا و صفات جمال و جلال اوست.

۱- طلاق، ۳.
۲- بحارالانوار، جلد ۸۷، صفحهٔ ۱۴.
۳- شرح غررالحکم، جلد ۵، صفحهٔ ۷۲، حدیث ۷۴۵۱.
۴- شرح غررالحکم، جلد ۵، صفحهٔ ۴۱۴، حدیث ۸۹۸۵.

هنگامی که انسان به علم الیقین از قدرت و علم خدا با خبر باشد، و در پهنهٔ هستی همه چیز و همه کس را ریزه‌خوار خوان نعمت او بداند و به مفهوم «**لَامُؤَثِّرَ فِی الْوُجُودِ اِلَّا اللهِ**» آشنا باشد، روح و جان و دل خویش را در گرو این امر بداند، و جهان را صحنهٔ الطاف بیکران الهی ببیند، به یقین به او توکّل می‌کند، خویش را به او می‌سپارد، در کاستی‌ها و مشکلات به دامان لطف او چنگ می‌زند، و پیروزی نهایی را(پس از به کارگیری تلاشهای خود) از خدا می‌خواهد.

و به تعبیر دیگر توکّل میوهٔ شجرهٔ «**توحید افعالی**» است، همان شجرهٔ مبارکه‌ای که ریشهٔ آن ثابت و شاخه‌هایش بر فراز آسمانهاست و هر زمان میوه‌های تازه‌ای بر شاخسار آن ظاهر می‌شود که از مهمترین آنها میوهٔ توکّل است!

در آیات قرآن و احادیث اسلامی نیز مکرّر به این جمله اشاره شده از جمله: در هفت آیه از قرآن مجید، جملهٔ **وَ عَلَی اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ** آمده است یعنی افراد با ایمان تنها بر خدا باید تکیه کنند، این تعبیر مکرّر به خوبی رابطهٔ میان ایمان و توکّل را آشکار می‌سازد.

امام امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نیز می‌فرماید: «**اَلتَّوَکُّلُ مِنْ قُوَّةِ الْیَقِینِ**؛ توکّل زاییدهٔ قوّت و یقین است»![1]

و در تعبیر دیگری می‌فرماید: «**اَقْوَی النَّاسُ اِیمَاناً اَکْثَرُهُمْ تَوَکُّلاً عَلَی اللهِ سُبْحَانَهُ**؛ آن کس که ایمانش قوی‌تر است توکّلش بر خداوند سبحان بیشتر خواهد بود»![2]

و در حدیثی از «**اَصْبَغِ بْنِ نباته**» از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم که در سجده چنین می‌فرمود: «**وَ اَتَوَکَّلُ عَلَیْكَ تَوَکُّلَ مَنْ یَعْلَمُ اَنَّكَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٍ**؛ بر تو توکّل می‌کنم توکّل کسی که می‌داند تو بر هر چیز توانا هستی».[3]

این نکته قابل توجّه است که معمولاً افراد ترسو و جبان اهل توکّل نیستند چرا که توکّل، ظلمت ترس و جبن را از روح و جان انسان برطرف می‌سازد.

۱- غررالحکم، حدیث ۶۹۹.
۲- همان مدرک، حدیث ۳۱۵۰.
۳- بحارالانوار، جلد ۸۳، صفحهٔ ۲۲۷.

اگر این مسئله را هم بشکافیم باز به همان مسئلهٔ یقین و ایمان قوی می‌رسیم، زیرا هر قدر ایمان قوی‌تر شود، ترس و جبن از انسان دورتر می‌گردد.

این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که مطالعهٔ پیامدهای توکّل و آثار مثبت آن و بررسی حالات متوکّلان علی الله و تاریخچهٔ زندگی آنان، روح توکّل را در انسان قوی‌تر و این شجرهٔ طیّبه را در وجود او بارورتر می‌سازد.

❊ ❊ ❊

۴ـ درجات توکّل

از آنچه در بحث قبل آمد به خوبی روشن می‌شود که چرا بعضی توکّل قوی‌تر دارند و چرا بعضی مرتبهٔ ضعیف‌تری از توکّل را دارا هستند، هنگامی که پذیرفتیم توکّل زاییدهٔ ایمان است، هر قدر ایمان به خدا و صفات پروردگار قوی‌تر گردد، به همان نسبت توکّل او بیشتر می‌شود، توکّل فوق‌العادهٔ ابراهیم زاییدهٔ ایمان فوق‌العادهٔ او بود و توکّل عجیب امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در «**لیلة المبیت**» (شبی که به جای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خوابید تا حضرتش مخفیانه از مکّه به مدینه مهاجرت کند) نیز زاییدهٔ ایمان آن حضرت بود، مؤمنانی را نیز می‌بینیم که در مراحل متوسّط یا پایین ایمانند و به همان نسبت بر خدا تکیه دارند.

کسی از امام علیّ بن موسی الرضا علیه‌السلام پرسید: آیهٔ «**وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ**» مفهومش چیست؟ امام فرمود: «**لِلتَّوَکُّلِ دَرَجَاتٌ**؛ توکّل درجاتی دارد» سپس افزود: «**مِنْهَا اَنْ تَثِقَ بِهِ فِی اَمْرِكَ کُلِّهِ فِی مَا فَعَلَ بِكَ فَمَا فَعَلَ بِكَ کُنْتَ رَاضِیاً وَ تَعْلَمَ اَنَّهُ لَمْ یَأْلُكَ خَیْراً وَ نَظَراً، وَ تَعْلَمَ اَنَّ الْحُکْمَ فِی ذَلِكَ لَهُ، فَتَتَوَکَّلْ عَلَیْهِ بِتَفْوِیضِ ذَلِكَ اِلَیْهِ**؛ یکی از آنها این است که در تمام امورت، آنچه را در مورد تو انجام می‌دهد به او اعتماد کنی و راضی باشی، و بدانی خداوند در خیر و نظارت بر امور تو فروگذار نمی‌کند، و نیز بدانی که حاکمیّت در همهٔ اینها از آن اوست، و کار خود را به او واگذاری و بر او توکّل کنی»[1] (البتّه آنچه در این روایت آمده بالاترین درجهٔ توکّل بر خداست و درجات دیگر با مقایسه با آن روشن می‌شود).

۱- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحهٔ ۳۳۶.

بعضی از بزرگان علم اخلاق برای توکّل سه درجه بیان کرده‌اند:

نخست اینکه اعتماد و اطمینان انسان نسبت به خداوند مانند کسی باشد که وکیل لایق و دلسوزی دارد کار خود را به او وامی‌گذارد(بی آنکه اصالت و استقلال خود را فراموش کرده باشد) و این ضعیف‌ترین درجات توکّل است!

دوّم اینکه حال او در وابستگی به لطف پروردگار مانند حال کودک نسبت به مادر باشد، او در ابتدای طفولیّت کسی جز مادر را نمی‌شناسد، و به غیر او اعتماد ندارد، و چون او را ببیند، به دامن وی می آویزد، و اگر مادر حضور نداشته باشد هر حادثه‌ای برای او پیش آید فوراً مادر را صدا می‌کند، و به هنگام گریه او را می‌طلبد.

بی شک این درجه‌ای بالاتر از توکّل است، زیرا در این حالت انسان غرق عنایات حق است و جز او کسی را نمی‌بیند و در مشکلات غیر او را صدا نمی‌زند.

مرحلهٔ سوّم که از این هم بالاتر است این است که در برابر خدا هیچ گونه اراده‌ای از خود نداشته باشد هر چه او بخواهد همان مطلوب اوست، و هر چه او نخواهد مورد بی اعتنایی اوست.

بعضی از دانشمندان توکّل ابراهیم علیه‌السلام را در این مرحله دانسته‌اند که وقتی برفراز منجنیق، آماده برای پرتاب در آتش می‌شد، از فرشتگان چیزی نخواست و هنگامی که از او پرسیدند آیا حاجتی داری، گفت: دارم ولی نه به شما، و هنگامی که به او گفته شد حاجتت را از خدا بخواه و نجات خود را از وی طلب کن گفت: «**حَسْبِی مِنْ سُؤَالِی عِلْمُهُ بِحَالِی**؛ علم خداوند به حال من، مرا از سؤال کردن بی‌نیاز می‌کند...» و این درجهٔ از توکل در میان مردم بسیار کم است و از مقام صدّیقین می‌باشد و این مخصوص کسانی است که در برابر ذات پاک خدا و «**اله**» مبهوتند و غرق صفات جمال و جلال او هستند.[1]

۵ـ راه‌های رسیدن به توکّل

علمای علم اخلاق برای رسیدن به توکل، راه‌هایی ارائه کرده‌اند که هر کدام عامل

۱- اقتباس از معراج السّعاده، صفحهٔ ۷۸۶.

مؤثری برای کسب این فضیلت بزرگ اخلاقی است، از جمله: توجه به «**توحید افعالی**» و اعتقاد به این که همه چیز در این عالم مستند به ذات پاک خداست، سرچشمهٔ هستی اوست و کائنات از وجود «**ذی جود**» او می‌باشند، مسبّب الاسباب اوست و تأثیر هر عاملی به فرمان او می‌باشد، همهٔ موجودات ریزه خوار خوان نعمت او هستند و از فضل و کرم او بهره می‌گیرند.

پس از تأمل در این امور، به حالات گذشتهٔ خویش بنگرد و ببیند که چگونه خداوند عالم، او را به وسیلهٔ نور هستی از ظلمت نیستی خارج ساخته و لباس زیبای وجود که ریشهٔ همهٔ موهبتهاست بر قامت او پوشانیده است. هنگامی که در رحم مادر، در «**ظلمات ثلاث**»، دست او از همه جا کوتاه بود، از لطف خداوند بی بهره نبود؛ بلکه هر چه نیاز داشت در اختیارش بود.

پس از گام نهادن در فضای این جهان نیز آنچه مایهٔ حیات و بقای او بود، از شیر مادر گرفته تا نوازش‌ها و محبّت‌های او را برایش فراهم ساخت.

به او آموخت که چگونه پستان مادر را بمکد و چگونه عواطف او را به نفع خود برانگیزد و او را شبانه روز به خدمت خود وادار کند؛ در حالی که مادر، از این خدمت خسته کننده لذّت ببرد و احساس رضایت کند!

هنگامی که این کودک رشد کرده، بزرگ می‌شود؛ نعمت‌های گوناگون الهی نیز از آسمان و زمین بر او فرو می‌ریزد و او را غرق الطاف و عنایات می‌سازد.

آری! هرگاه در این امور بیندیشد، در می‌یابد که همه چیز از ناحیهٔ خداست و تنها باید بر او توکّل کرد و به مضمون آیهٔ شریفهٔ «**وَ اِن یَمْسَسْکَ اللّهُ بِضُرٍّ فَلا کَاشِفَ لَهُ اِلّا هُوَ وَ اِن یُرِدْکَ بِخَیَرٍ فَلا رآدَّ لِفَضلِهِ یُصیبُ بِهِ مَن یَشآءُ مِن عِبَادِهِ وَ هُوَ الغَفُورُ الرَّحیمُ**»[1]؛ هرگاه خداوند (برای آزمایش یا کیفر گناه،) زیانی به تو رساند، هیچ کس جز او، آن را برطرف نمی‌سازد و اگر ارادهٔ خیری برای تو کند، هیچ کس نمی‌تواند مانع فضل او شود، به هر کس از بندگانش بخواهد (و شایسته بداند، هر خیری را) می‌رساند و او آمرزندهٔ مهربان است».

ایمان به این واقعیت‌ها، انسان را به حقیقت «**توکّل**» نزدیک می‌سازد و او را در زمرهٔ متوکلان حقیقی قرار می‌دهد.

۱- یونس، ۱۰۷.

۱۳،۱۴

شهوت پرستی و عفاف

اشاره

«**شهوت**» در لغت دارای مفهوم عامی است که به هرگونه خـواهش نـفس و مـیل و رغبت به لذّات مادی اطلاق می‌شود؛ گاهی علاقهٔ شدید به یک امر مادی را نیز شهوت می‌گویند.

مفهوم شهوت، علاوه بر مفهوم عام، در خصوص «**شهوت جـنسی**» نیز به کار رفـته است. واژهٔ «**شهوت**» در قرآن کریم هم به معنی عام کلمه آمده است و هم به معنی خاص آن. در این بحث، نظر ما بیشتر به معنای خاص آن است، زیرا آثار مخرّب و زیانبار آن بیش از سایر کشش‌های مادی است.

«**شهوت**» نقطهٔ مقابل «**عفت**» است. «**عفت**» نـیز دارای مـفهوم عـام و خـاص است. مفهوم عام آن، خویشتن داری در برابر هر گونه تمایل افراطی نـفسانی است و مـفهوم خاص آن، خویشتن داری در برابر تمایلات بی بند و بار جنسی است.

«**عفت**» یکی از فضایل مهم اخلاقی در رشد و پیشرفت و تکامل جـوامـع انسـانی است؛ اما شهوت که مقابل عفت قرار دارد، موجب سقوط فرد و جامعه می‌شود.

مطالعات تاریخی نشان می‌دهد که اشخاص یا جوامـعی کـه بـهرهٔ کـافی از عـفّت

داشته‌اند، از نیروهای خداداد خود، بالاترین استفاده را در راه پیشرفت خود و جامعهٔ خویش برده و در سطح بالایی از آرامش و امنیت زیسته‌اند، اما افراد یا جوامعی که در «**شهوت پرستی**» غرق شده‌اند، نیروهای خود را از دست داده و در معرض سقوط قرار گرفته‌اند.

طبق نظر کارشناسان حقوقی، «**شهوت جنسی**» در ایجاد جرم و جنایت نقش عمده را دارد تا جایی که گفته شده است: «در هر جنایتی، شهوت جنسی نیز دخیل بوده است». شاید این تعبیر، مبالغه‌آمیز باشد، ولی به یقین منشأ بسیاری از جنایات و انحرافات، طغیان «**غریزهٔ جنسی**» و شهوت پرستی است. خون‌های بسیاری در این راه ریخته شده و اموال فراوانی برباد رفته، اسرار مهم کشورها به وسیلهٔ زنان جاسوسی که سرمایه و ترفند کارشان استفاده از زیبایی و آلودگی‌یشان بوده، افشا شده و آبروی بسیاری از آبرومندان در این راه ریخته شده است.

طبق بیان آیات و روایات در می‌یابیم که یکی از ابزارهای مهم شیطان همین «**شهوت جنسی**» است. در قرآن کریم در موارد مختلف به «**عفت**» و «**شهوت پرستی**» اشاره شده است که ما در ذیل به بررسی آنها می‌پردازیم:

۱ ـ فَخَلَفَ مِن بَعْدِهِمَ خَلْفٌ اَضَاعُوا الصَّلوٰةَ وَ اتَّبِعُوا الشَّهواتِ فَسَوْفَ يَلقَونَ غَيّاً * اِلاّ مَن تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَأُولئِکَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لا يُظْلَمُونَ شَيْئاً (سورهٔمریم،آیهٔ۵۹و۶۰)

۲ ـ وَاللّهُ يُرِيدُ أَن يَتُوبَ عَلَيكُم وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَواتِ أَن تَمِيلُوا مَيْلاً عَظِيماً (سورهٔ نساء،آیهٔ۲۷)

۳ ـ وَ لُوطاً اِذ قَالَ لِقَوْمِهِ اِنّکُم لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَکُم بِهَا مِن أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمينَ * أَئِنَّکُم لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبيلَ وَ تَأْتُونَ فِى نَادِيکُمُ الْمُنکَرَ فَمَا کَانَ جَوابَ قَوْمِهِ اِلاّ أَن قَالُوا ائْتِنَا بِعَذَابِ اللّهِ اِن کُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (سورهٔعنکبوت،آیهٔ۲۸و۲۹)

۴ ـ وَ لَمَّا جَاءَت رُسُلُنَا لُوطاً سىءَ بِهِمْ وَ ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وَ قَالَ هَذَا يَومٌ عَصِيبٌ * وَ جآءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ اِلَيْهِ وَ مِنْ قَبْلُ کَانُوا يَعمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا قَومِ هَؤُلاءِ بَنَاتِى هُنَّ

أَطْهَرُلَكُم فَاتَّقُوا اللّهَ وَ لاتُخزُونِ فِی ضَیْفِیَ أَلَیْسَ مِنکُمْ رَجُلٌ رَشیدٌ * قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِی بَنَاتِکَ مِنْ حَقٍّ وَ اِنَّکَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِیدُ * قَالَ لَو أَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً أَو ءَاوِیَ اِلیَ رُکنٍ شَدیدٍ * قَالُوا یَا لُوطُ اِنَّا رُسُلُ رَبِّکَ لَنْ یَصِلُوَا اِلَیْکَ فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِنَ الَّیلِ وَ لایَلْتَفِتْ مِنکُمْ أَحَدٌ اِلاّ امرَأَتَکَ اِنَّهُ مُصِیبُهَا مَآ أَصَابَهُم اِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَیسَ الصُّبحُ بِقَرِیبٍ * فَلَمّا جآءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِیَهَا سَافِلَهَا وَ أَمْطَرْنَا عَلَیْهَا حِجَارَةً مِن سِجِّیلٍ مَنْضُودٍ * مُسَوَّمَةً عِندَ رَبِّکَ وَ مَا هِیَ مِنَ الظَّالِمِینَ بِبَعِیدٍ (سورهٔهود،آیات ۷۷ تا ۸۳)

۵ ـ کَذَّبَتْ قَومُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ * اِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَیهِمْ حَاصِباً اِلاّ ءَالَ لُوطٍ نَجَّینَا هُمْ بِسَحَرٍ (سورهٔقمر،آیهٔ۳۳و۳۴)

۶ ـ وَ لُوطاً اِذْقَالَ لِقَومِهِ أَتَأتُونَ الفَاحِشَةَ مَا سَبَقَکُم بِهَا مِن أَحَدٍ مِنَ العَالَمِینَ * اِنَّکُم لَتَأتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَآءِ بَلْ أَنْتُم قَومٌ مُسْرِفُونَ * وَ مَا کَانَ جَوابَ قَومِهِ اِلاّ اَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُم مِن قَرْیَتِکُم اِنَّهُم اُنَاسٌ یَتَطَهَّرُونَ * فَأَنْجَیْنَاهُ وَ أَهْلَهُ اِلاّ امْرَأَتَهُ کَانَتْ مِنَ الغَابِرِینَ ـ وَ أَمْطَرْنَا عَلَیهِم مَطَراً فَانْظُر کَیْفَ کَانَ عَاقِبَةُ المُجْرِمِینَ (سورهٔاعراف،آیات ۸۰تا۸۴)

ترجمه

۱ ـ اما پس از آنان، فرزندان ناشایسته‌ای روی کار آمدند که نماز را تباه کردند و از شهوات پیروی نمودند و به زودی (مجازات) گمراهی خود را خواهند دید!

مگر آنان که توبه کنند و ایمان بیاورند و کار شایسته انجام دهند؛ چنین کسانی داخل بهشت می‌شوند و کمترین ستمی به آنان نخواهد شد.

۲ ـ خدا می‌خواهد شما را ببخشد (و از آلودگی پاک نماید)، اما آنها که پیرو شهواتند، می‌خواهند شما به کلی منحرف شوید.

۳ ـ و لوط را فرستادیم، هنگامی که به قوم خود گفت: «شما عمل بسیار زشتی انجام می‌دهید که هیچ یک از مردم جهان پیش از شما آن را انجام نداده است».

آیا شما به سراغ مردان می‌روید و راه (تداوم نسل انسان) را قطع می‌کنید و در مجلستان اعمال ناپسند انجام می‌دهید؟! اما پاسخ قومش جز این نبود که گفتند: «اگر راست می‌گویی، عذاب الهی را برای ما بیاور!»

۴ ـ و هنگامی که رسولان ما (فرشتگان عذاب) به سراغ لوط آمدند، از آمدنشان ناراحت شد و قلبش پریشان گشت و گفت: «امروز روز سختی است!» (زیرا آنها را نشناخت و ترسید، قوم تبهکار مزاحم آنها شوند).

قوم او (به قصد مزاحمت میهمانان) به سرعت سراغ او آمدند ـ و قبلاً کارهای بد انجام می‌دادند ـ گفت:«ای قوم من! این‌ها دختران منند، برای شما پاکیزه ترند (با آنها ازدواج کنید و از زشتکاری چشم بپوشید!)، از خدا بترسید و مرا در مورد میهمانانم رسوا نسازید. آیا در میان شما یک مرد فهمیده و آگاه وجود ندارد؟!»

گفتند: «تو می‌دانی ما تمایلی به دختران تو نداریم و خوب می‌دانی ما چه می‌خواهیم!»

گفت: «(افسوس!) ای کاش در برابر شما قدرتی داشتم، یا تکیه گاه و پشتیبان محکمی در اختیار من بود! (آن گاه می‌دانستم با شما زشت سیرتان ددمنش چه کنم!)»

(فرشتگان عذاب)گفتند:«ای لوط! ما فرستادگان پروردگار توییم؛ آنها هرگز دسترسی به تو پیدا نخواهند کرد! در دل شب، خانواده‌ات را (از این شهر) حرکت ده! و هیچ یک از شما پشت سرش را نگاه نکند، مگر همسرت که او هم به همان بلایی که آنها گرفتار می‌شوند، گرفتار خواهد شد! موعد آنها صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟!

و هنگامی که فرمان ما فرا رسید، آن (شهر و دیار) را زیر و رو کردیم و بارانی از سنگ (گِلِهای متحجّر) متراکم بر روی هم، بر آنها نازل نمودیم.

(سنگ هایی که) نزد پروردگارت نشاندار بود و آن از (سایر) ستمگران دور نیست!

۵ ـ قوم لوط انذارها (و هشدارهای پی در پی پیامبرشان) را تکذیب کردند.ما بر آنها تند بادی که ریگ‌ها را به حرکت در می‌آورد فرستادیم (و همه را هلاک کردیم)، جز خاندان لوط را که سحرگاهان نجاتشان دادیم!

۶ ـ (و به خاطر آورید) لوط را، هنگامی که به قوم خود گفت: «آیا عمل بسیار زشتی را انجام می‌دهید که هیچ یک از جهانیان، پیش از شما انجام نداده است؟!»

آیا شما از روی شهوت به سراغ مردان می‌روید، نه زنان؟! شما گروه اسرافکار (و منحرفی) هستید.

ولی پاسخ قومش چیزی جز این نبود که گفتند: «این‌ها را از شهرتان بیرون کنید که این‌ها مردمی هستند که پاکدامنی را می‌طلبند (و با ما هم صدا نیستند!)».

(چون کار به این‌جا رسید) ما او و خاندانش را رهایی بخشیدیم، جز همسرش که از بازماندگان (در شهر) بود.

و (سپس چنان) بارانی (از سنگ) بر آنها فرستادیم (که آنها را در هم کوبید و نابود ساخت.) پس بنگر که سرانجام کار مجرمان چه شد!

❊ ❊ ❊

تفسیر و جمع بندی

بلای شهوت‌پرستی در طول تاریخ

در **نخستین** آیه، بعد از ذکر نام گروهی از پیامبران الهی و صفات برجسته و والای آن بزرگواران، می‌فرماید: «ولی بعد از آنها، فرزندان ناشایسته‌ای روی کار آمدند که نماز را ضایع کردند و از شهوات پیروی نمودند و به زودی (مجازات) گمراهی خود را خواهند دید؛ **فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِم خَلْفٌ أضَاعُوا الصَّلَوةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ فَسَوْفَ يَلْقَونَ غَيّاً**».[1]

و بلافاصله بعد از آن ـ به عنوان یک استثنا ـ می‌فرماید: «مگر آنها که توبه کردند و ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، چنین کسانی داخل بهشت می‌شوند و کمترین ستمی به آنها نخواهد شد؛ **اِلاّ مَن تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَأُولئِکَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لا يُظْلَمُونَ شَيئاً**».[2]

شایان توجه این که بعد از مسئلهٔ ضایع کردن نماز، سخن از پیروی «**شهوات**» و به دنبال آن، گمراهی به میان آمده است. این تعبیر حساب شده از یک سو اشاره به آن است که نماز، عامل مهمی برای شکستن «**شهوات**» و خودکامگی‌ها و هواپرستی‌هاست؛ همان طور که در آیه ۴۵ سورهٔ عنکبوت آمده: «...**اِنّ الصَّلَوةَ تَنْهیٰ عَنِ الفَحْشاءِ وَ المُنْکَرِ**» و از سوی دیگر نشان می‌دهد که سرانجام «**شهوت پرستی**»، گمراهی و ضلالت

۱- مریم، ۵۹.
۲- مریم، ۶۰.

است، همان‌گونه که در آیهٔ ۱۰ سورهٔ روم آمده است: «**ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاؤُوا السُّوأَىَ أَن كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ**؛ سپس سرانجام کار کسانی که اعمال بد مرتکب شدند به این‌جا رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به مسخره گرفتند!»

آری! آنها گمراه می‌شوند و به کیفر گمراهی خود؛ یعنی، آتش قهر و غضب الهی گرفتار خواهند شد.

روشن است که «**شهوات**» در این‌جا مفهوم وسیعی دارد و منحصر به «**شهوت‌جنسی**»نیست، بلکه هر گونه تمایل افراطی نفسانی و هواپرستی را شامل می‌شود. البته کسانی که توبه کنند و ایمان خود را که به خاطر گناه ضربه دیده است تجدید نموده و به سراغ اعمال صالح بروند، اهل بهشت خواهند بود و آثار تضییع نماز و پیروی شهوات از وجودشان برچیده خواهد شد.

❊ ❊ ❊

در **دوّمین** آیه، ضمن بیان مقابلهٔ آشکار میان «بازگشت به سوی خدا» و «پیروی از شهوات»، و اشاره به این که این دو موضوع در دو جهت مخالف، حرکت می‌کنند، می‌فرماید:«خدا می‌خواهد توبه شما را بپذیرد و شما را ببخشد و از آلودگی پاک سازد؛ اما آنها که پیرو شهواتند، می‌خواهند شما به کلّی (از راه حق) منحرف شوید؛ **وَ اللّهُ يُرِيدُ أَن يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ اَن تَمِيلُوا مَيْلاً عَظِيماً**».[1]

آری! آنها که غرق گناه و شهوتند، می‌خواهند دیگران را نیز هم‌رنگ خود سازند و از سر تا پا آلودهٔ گناه کنند؛ در حالی که خداوند می‌خواهد مردم با ترک شهوات به سوی او بازگردند و غرق معرفت و نور و صفای تقوا و قرین سعادت و خوشبختی شوند.

به گفتهٔ مفسّران بزرگ، منظور از «**میل عظیم**»، هتک حدود الهی و آلوده شدن به انواع گناهان است. بعضی نیز آن را به معنی ازدواج با محارم و مانند آن ـ که در آیات قبل، از آن نهی شده است ـ تفسیر کرده‌اند که در واقع یکی از مصادیق مفهوم بالاست.

لازم به یادآوری است که پیروی از شهوات در این آیه، ممکن است دارای همان

۱- نساء، ۲۷.

مفهوم عام باشد و نیز ممکن است اشاره به «**شهوت جنسی**» باشد؛ زیرا این آیه بعد از آیاتی قرارگرفته که حرمت ازدواج با محارم و زنان شوهردار و کنیزان (آلوده به اعمال منافی عفّت) را بیان کرده است. به هر حال این آیه، گواه روشنی است به این که راه «**شهوت پرستی**» از راه «**خداپرستی**» جدا بوده و این دو در مقابل هم قرار دارند.

آیات سوّم، چهارم، پنجم و ششم، از آیات مورد بحث، ناظر به داستان قوم لوط و «**شهوت پرستی**» آنهاست؛ شهوتی آمیخته با انحرافات جنسی که در تمام تاریخ آمده است. هر بخش از این آیات، نکتهٔ خاصی را تعقیب می‌کند که ما به طور اجمال به آنها اشاره می‌کنیم:

سوّمین آیه، گفتار حضرت لوط علیه‌السلام را بیان می‌کند که قوم خود را مورد سرزنش شدید قرار داد: «لوط را فرستادیم، در آن هنگام که به قوم خود گفت: شما کار بسیار شنیعی انجام می‌دهید که هیچ کس از جهانیان، قبل از شما آن را انجام نداده است؛ **وَ لُوطاً اِذ قَالَ لِقَوْمِهِ اِنَّكُم لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُم بِهَا مِن أَحَدٍ مِنَ العَالَمِينَ**».[1]

«**فاحشه**» واژه‌ای است که به هر کار بسیار زشت اطلاق می‌شود، هر چند در تعبیرات متعارف بیشتر به «**فحشاء جنسی**» اطلاق می‌گردد. تعبیر آیه فوق، نشان می‌دهد که در جامعهٔ بشری «**هم جنس گرایی**» از قوم لوط علیه‌السلام شروع شد و تا آن زمان سابقه نداشت.

در ادامه آمده است: «آیا شما به سراغ مردان می‌روید و راه تداوم نسل انسان را قطع می‌کنید و در مجلس خود، اعمال زشت (دیگر نیز) انجام می‌دهید؟!؛ **أَئِنَّكُم لتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيْكُمُ الْمُنكَر...**».[2]

در این تعبیر یکی از علت‌های مهم تحریم «**هم جنس گرایی**» را قطع نسل بشر می‌داند؛ زیرا هنگامی که این عمل زشت اخلاقی به شکل فراگیر درآید، خطر انقطاع نسل بشر، جامعهٔ بشری را تهدید می‌کند.

بعضی از مفسّران، جملهٔ «**وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ**» آیهٔ فوق را، اشاره به راهزنی و دزدی قوم لوط دانسته‌اند و بعضی اشاره به مزاحمت‌های جنسی می‌دانند که به عمد برای

۱- عنکبوت، ۲۸.
۲- عنکبوت، ۲۹.

راهگذران به وجود می‌آوردند!

«**نادی**» از مادهٔ «**ندا**» به معنی مجلس عمومی یا مجلس تفریح است؛ زیرا در آن‌جا افراد یکدیگر را «**ندا**» می‌کنند.

گرچه قرآن کریم، در این‌جا شرح نداده که آنها در جلسات تفریحی خود، چه منکرات دیگری را انجام می‌دادند، ولی پیداست که اعمالی متناسب با همان عمل شنیعشان بوده است. در روایات آمده است، آنها در حضور جمع بدن‌های خود را برهنه می‌کردند، فحش‌های رکیک می‌دادند و کلمات زشت و بسیار زننده ردّ و بدل می‌نمودند و حرکات ناشایست دیگری داشتند که قلم از ذکر آنها شرم دارد.

آنها چنان، غرق در شهوت بودند که خدا و همهٔ ارزش‌های اخلاقی و انسانی را به باد مسخره می‌گرفتند؛ به همین دلیل، هنگامی که پیامبرشان حضرت لوط علیه‌السلام از روی تعجب و انکار سؤالی از عمل شنیعشان نمود، «پاسخ قومش جز این نبود که گفتند: اگر راست می‌گویی، عذاب الهی را برای ما بیاور!؛...**فَمَا كَانَ جَوابَ قَومِهِ اِلاّ اَنْ قَالُوا ائْتِنَا بِعَذابِ اللّهِ اِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ**».[1]

و به این ترتیب عذاب الهی را نیز به سخریّه گرفتند.

❊ ❊ ❊

در **چهارمین** بخش از این آیات به گوشهٔ دیگری از داستان قوم لوط اشاره می‌کند: «و آن زمانی است که فرشتگان الهی (که مأمور عذاب قوم لوط بودند در چهرهٔ جوانان زیبایی) به سراغ حضرت لوط علیه‌السلام آمدند و او (که آنها را نمی‌شناخت) از مشاهده آنان سخت ناراحت شد و قلبش پریشان گشت و (پیش خود گفت:) امروز روز سختی است؛ زیرا ممکن است، این قوم زشت سیرت، حرمت میهمان‌های مرا نشناسند و قصد تجاوز به آنان را داشته باشند!؛ **وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنَا لُوطاً سيءَ بِهِم وَ ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وَ قَالَ هَذَا يَومٌ عَصِيبٌ**».[2]

(و در این هنگام، اشرار قوم باخبر شدند «و به سرعت به سراغ او آمدند (و قصد سویی نسبت به میهمان او داشتند) و پیش از آن نیز اعمال بدی انجام می‌دادند(و این کار؛ یعنی،

۱- عنکبوت، ۲۹. ۲- هود، ۷۷.

تجاوز به میهمانان از آنها بعید نبود!؛ **وَ جَاءَهُ قَومُهُ يُهْرَعُونَ اِلَيْهِ وَ مِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ...»**.[1]

«حضرت لوط علیه‌السلام (بسیار ناراحت شد و با ایثار و فداکاری عجیب و یا به خاطر اتمام حجت) به آنها گفت: این دختران منند که برای شما پاکیزه ترند(بیایید با آنها ازدواج کنید و از اعمال شنیع خود دست بردارید. از خدا بترسید و مرا در برابر میهمانانم رسوا نسازید، آیا یک انسان رشید (و عاقل و با غیرت) در میان شما نیست؟؛ **قَالَ يَا قَوم هَؤُلاءِ بَناتي هُنَّ اَطهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللّهَ وَ لا تُخْزُونِ في ضَيْفي أَلَيْسَ مِنْكُم رَجُلٌ رَشِيدٌ»**.[2]

ولی آن قوم کثیف و زشت سیرت، نه تنها در برابر این همه بزرگواری حضرت لوط علیه‌السلام حیا نکردند، بلکه بی‌شرمانه پاسخ گفتند:«تو خود می‌دانی، ما را به دختران تو حقی نیست (و به جنس زن علاقه‌ای نداریم!) تو به خوبی می‌دانی که ما چه چیز می‌خواهیم!؛ **قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِن حَقٍ وَ اِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ»**.[3]

هنگامی که قوم لوط، وقاحت را به آخرین درجه رساندند؛ حضرت لوط علیه‌السلام فریاد زد و گفت: «ای کاش! قوت و قدرتی داشتم (تا شما خیره‌سران را مجازات می‌کردم) و ای کاش! تکیه گاه محکمی از قوم و عشیره و پیروان نیرومندی در اختیار من بود (تا به کمک آنها) شما منحرفان را سخت کیفر می‌دادم؛ **قَالَ لَوْ أَنَّ لي بِكُمْ قُوَّةً أَوءاوِيَ اِلَى رُكنٍ شَديدٍ»**[4]

همان گونه که در ادامهٔ این آیات آمده است حضرت لوط علیه‌السلام متوجه شد که آنها فرستادگان پروردگارند، هیچ کس نمی‌تواند کمترین آسیبی به آنها برساند. فرشتگان به حضرت لوط علیه‌السلام خبر دادند که فردا صبح عذاب هولناکی به سراغ این قوم می‌آید و شهرهای آنها به کلّی زیر و رو می‌شود و بارانی از سنگ‌های آسمانی بر آنها فرو می‌ریزد؛ به حضرت لوط علیه‌السلام دستور دادند که شبانه به اتفاق خانواده‌اش ـ به استثنای همسرش که از تقوا بی بهره بود ـ آن شهرها را ترک کنند که صبحگاهان عذاب الهی فرا می‌رسد.

۱- هود، ۷۸.
۲- هود، ۷۸.
۳- هود، ۷۹.
۴- هود، ۸۰.

در **پنجمین** بخش از آیات، ضمن اشاره به مجازات شدید این قوم ننگین زشت سیرت می‌فرماید: «قوم لوط، انذارها و هشدارهای مکرّر (پیامبرشان) را تکذیب کردند. ما بر آنها تند بادی که ریگ‌ها را به حرکت در می‌آورد، فرستادیم (و همه را زیر آن مدفون ساختیم)، جز خاندان لوط که آنها را سحرگاهان نجات دادیم، (به استثنای همسرش که مشمول مجازات قوم گنهکار شد)؛ **كَذَّبَتْ قَومُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ * اِنَّا اَرْسَلنَا عَلَيْهِمْ حَاصِباً اِلاّ آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُم بِسَحَرٍ**»[1].

البته این بخشی از مجازات دردناک آنها بود، زیرا در قرآن آمده است که: «نخست زلزله‌ای ـ به امر ما ـ آمد و سرزمین آنها را زیر و رو کرد، آن چنان که قسمت‌های بالا در پایین و قسمت‌های پایین در بالا قرار گرفت؛ **فَلَمَّا جَاءَ اَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا**...[2]».

«و بارانی از سنگ بر آنها فرو فرستادیم؛...**وَ اَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِن سِجّيلٍ مَنْضُودٍ**»[3]

این باران سنگ، ممکن است بخشی از سنگ‌های سرگردان آسمانی بوده که به فرمان پروردگار الهی بر فراز آسمان شهر آنها ظاهر گشته و بر ویرانه‌ها و اجساد بی‌جان آنان باریده است.

احتمال دیگر این است که «**حاصب**» به معنای «**طوفان شن**» باشد. این طوفان گاهی تپه‌هایی را از یک گوشهٔ بیابان برداشته و به آسمان می‌برد، سپس در نقطه‌ای دیگر، مانند بارانی فرو می‌ریزاند، به طوری که گاهی قافله‌ها، زیر انبوهی از شن و ماسه مدفون می‌گشت!

حال این نکته قابل تأمل است که هر چند، گاهی طوفان‌های شن یا باران‌های سنگ در جهان طبیعت روی می‌دهد؛ ولی خداوند متعال فرمان داده بود که این حوادث در آن ساعت مخصوص و معیّن ـ که فرشتگان حضرت لوط علیه السلام را خبر داده بودند ـ واقع گردد.

احتمال دیگری نیز وجود دارد که ممکن است، نخست زلزله‌ای سهمگین، شهرهای

۱- قمر، ۳۴ و ۳۵.
۲- هود، ۸۲.
۳- همان.

آنها را زیر و رو کرده و سپس بارانی از سنگ‌های آسمانی بر سرشان فرو ریخته و آنگاه طوفانی از شن، آثار آنها را محو و نابود کرده باشد که این عذاب‌های سه‌گانه، بیانگر شدت خشم الهی، نسبت به این قوم روسیاه است.

در **ششمین** و آخرین بخش از آیات، ضمن اشارهٔ فشرده و مختصر به تمام ماجرای قوم لوط ـ از آغاز تا پایان ـ می‌فرماید: «به خاطر آورید «لوط» را؛ هنگامی که به قوم خود گفت: آیا عمل شنیعی انجام می‌دهید که هیچ کس از جهانیان پیش از شما آن را انجام نداده بود؟!؛ **وَ لُوطاً اِذْقَالَ لِقَومِهِ أَتَأْتُونَ الفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ العَالِمِينَ**».[1]

آری! شما از روی شهوت به سراغ مردان می‌روید، نه زنان؛ شما جمعیت تجاوزکاری هستید، زیرا قوانین و سنت‌های الهی را رها کرده و راه انحراف را پیش گرفته‌اید، راهی که سبب نابودی نسل و شیوع انواع بیماری‌ها و مفاسد دیگر اجتماعی می‌شود.

گر چه بیماری وحشتناک «**ایدز**» یکی از هولناکترین بیماری‌های عصر ما شناخته شده، ولی بعید نیست که این بیماری در آن زمان نیز وجود داشته وگروهی از قوم لوط به آن گرفتار شده بودند. به همین علت خداوند حکیم و رحیم، اجساد آنها را زیر خروارها سنگ و شن دفن کرد تا این امر، هم درس عبرتی برای دیگران بوده و هم مایهٔ نعمتی که همان جلوگیری از انتشار و سرایت این بیماری به دیگران بوده است.

به هر حال، آن قوم آلوده، به قدری بی شرم بودند که نه تنها به سخن حضرت لوط علیه السلام گوش ندادند، بلکه خواستار اخراج او و خاندانش ـ به جرم پاکی از آلودگی‌های شایع در میانشان ـ از آبادی‌ها شدند. قرآن کریم در ادامهٔ این آیات به آن اشاره دارد: « **وَ مَا كَانَ جَوابَ قَومِهِ اِلاّ أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُم مِنْ قَرْيَتِكُم انَّهُم أُناسٌ يَتَطَهَّرُونَ**».[2]

خداوند در ادامهٔ این آیات می‌فرماید:

«ما لوط و خاندانش را ـ به جز همسرش که از بازماندگان (در شهر) بود، نجات بخشیدیم، سپس بارانی (از سنگ) بر آنها فرو فرستادیم(و همه را نابود کردیم و مدفون ساختیم).اکنون

۱- اعراف، ۸۰. ۲- اعراف، ۸۲.

بنگر، سرانجام کار مجرمان چگونه بود؛**فَأَنْجَيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ إِلاَّ امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ ـ وَ أَمْطَرْنَا عَلَيهِم مَطَراً فَانْظُرْ كَيفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ**».[1]

آری! آنها چنان آلوده بودند که بی‌گناهی و پاکدامنی را گناه می‌دانستند! و پاکان را به جرم پاکی محکوم به تبعید و راندن از خانه و زندگیشان می‌کردند. هر چند قبل از انجام این کار، به غضب الهی گرفتار و نابود شدند.

بخش مهمی از این آیات، ضمن بیان عواقب هوسبازی و هواپرستی و شهوترانی ـ به مفهوم عام و خاصش ـ این عمل ناشایسته و پست اخلاقی را که سرچشمهٔ گناهان و اثرات مخرب اجتماعی بی شماری است، سخت نکوهش می‌نماید.

❊ ❊ ❊

شهوت‌پرستی در روایات اسلامی

این مسئله در منابع روایی اسلام، مورد توجه فراوان قرار گرفته است که بیشتر آنها بیانگر هشدار، دربارهٔ پیامدهای خطرناک آن است. این احادیث تکان دهنده، هر خواننده‌ای را تحت تأثیر عمیق قرار داده و روشن می‌سازد که آلودگی به «**شهوت**» ـ خواه به مفهوم عام و خواه به مفهوم خاص آن ـ از موانع اصلی سعادت و کمال انسان‌ها و از اسباب مهم گسترش گناه و جنایت در جامعهٔ بشری است که در ذیل، به بعضی از آن احادیث اشاره می‌شود:

۱ ـ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «**مَا تَحْتَ ظِلِّ السَّماءِ مِن إِلَه يُعبَدُ مِنْ دُونِ اللّهِ أَعْظَمُ عِنْدَ اللّهِ مِنْ هَوىً مُتَّبِع**؛ در زیر آسمان معبودی جز خدا پرستیده نشده است که در پیشگاه خدا، بدتر از هوا و هوسی باشد که انسان را به دنبال خود می‌کشاند».[2]

به این ترتیب، روشن می‌شود که «**شهوت**» و هوای نفس از خطرناکترین عوامل انحراف انسان به سوی زشتی‌هاست.

۱- اعراف، ۸۳ و ۸۴.

۲- الدرّ المنثور، جلد ۶، صفحهٔ ۲۶۱ به نقل از میزان الحکمه، جلد ۴، صفحهٔ ۳۴۷۸، شمارهٔ ۲۱۴۰۰

۲ ـ امام امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام می‌فرمایند: «**اَلشَّهَوَاتُ سُمُومٌ قَاتِلاتٌ**؛ شهوت‌ها، زهرهای کشنده است» [۱] (که شخصیّت و ایمان و مروّت و اعتبار انسان را نابود می‌سازد).

۳ ـ در حدیث دیگری از همان امام بزرگوار علیه‌السلام آمده است: «**الشَّهَوَاتُ مَصائِدُ الشَّیْطانِ**؛ شهوات دام‌های شیطان است.» [۲] (که انسان‌ها را به وسیلهٔ آن در هر سن و سال و در هر زمان و مکان صید می‌کند).

۴ ـ همان حضرت علیه‌السلام در جای دیگر می‌فرمایند: «**اِمْنَعْ نَفْسَکَ مِنَ الشَّهَواتِ تَسْلَمْ مِنَ الآفاتِ**؛ اگر می‌خواهید از آفات در امان باشید، خویشتن را از تسلیم شدن در برابر شهوات بازدارید». [۳]

۵ ـ در حدیث دیگری نیز از همان پیشوای پرهیزکاران جهان آمده است: «**تَرْکُ الشَّهَوَاتِ اَفْضَلُ عِبَادَةٍ وَ اَجْمَلُ عَادَةٍ**؛ ترک شهوت‌ها، برترین عبادت و زیباترین عادت است». [۴]

٦ ـ امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «**مَنْ مَلَکَ نَفْسَهُ اِذا غَضِبَ وَ اِذا رَغِبَ وَ اِذا رَهِبَ وَ اِذا اِشْتَهیٰ، حَرَّمَ اللّٰهُ جَسَدَهُ عَلَی النّارِ**؛کسی که به هنگام غضب و تمایل و ترس و شهوت، مالک نفس خویش باشد، خداوند جسد او را بر آتش دوزخ حرام می‌کند». [۵]

۷ ـ امیر مؤمنان علی علیه‌السلام در حدیث دیگری می‌فرمایند: «**ضَادُّوا الشَّهْوَةَ مُضادَّةَ الضِّدِ ضِدَّهُ وَ حَارِبُوهَا مُحَارِبَةَ الْعَدُوِّ الْعَدُوَّ**؛ با خواهش‌های نفسانی در تضاد باشید، همچون تضاد دو ضد با یکدیگر و با آن به پیکار برخیزید (مانند) پیکار دشمن با دشمن». [۶]

این سخن با صراحت، این حقیقت را بازگو می‌کند که «شهوت پرستی» درست مقابل «سعادت» و خوشبختی انسان قرار گرفته است.

❊ ❊ ❊

۱- غررالحکم، حدیث ۸۷۶
۲- غررالحکم، حدیث ۲۱۲۱.
۳- غررالحکم، حدیث ۲۴۴۰
۴- همان مدرک، حدیث ۴۵۲۷
۵- بحار الانوار، جلد ۷۵، صفحهٔ ۲۴۳.
۶- شرح غررالحکم، حدیث ۵۹۳۴.

پیامدهای شهوت‌پرستی در کلام امیرمؤمنان علی علیه‌السلام

دربارهٔ پیامدهای شهوت پرستی و پیروی از هوای نفس، تعبیرات دقیق، حساب شده و تکان دهنده‌ای در احادیث اسلامی دیده می‌شود که در این بحث تنها به کلام پیشوای متقیان حضرت علی علیه‌السلام اشاره می‌شود:

۱ ـ امیر مؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرمایند:«**اُهْجُرُوا الشَّهَوَاتِ فَاِنَّهَا تَقودُکُمْ اِلیٰ رُکُوبِ الذُّنُوبِ وَ الْتَهَجُّمِ عَلَی السَّیئاتِ**؛ از شهوات سرکش بپرهیزید که شما را به ارتکاب انواع گناهان و هجوم بر معاصی می‌کشاند».[۱]

۲ ـ این مسئله گاهی به قدری شدید می‌شود که به کلّی دین انسان را برباد می‌دهد؛ چنان که در حدیث دیگری می‌فرمایند:«**طاعَةُ الشَّهْوَةِ تُفْسِدُ الدِّینَ**؛ فرمانبرداری از شهوات نفسانی، دین انسان را فاسد می‌کند».[۲]

۳ ـ آن حضرت علیه‌السلام در تعبیر دیگری می‌فرمایند:« **طَاعَةُ الْهَویٰ تُفْسِدُ الْعَقلَ**؛ هواپرستی عقل انسان را فاسد می‌کند».[۳]

۴ ـ در جای دیگر می‌فرمایند:«**اَلْجَاهِلُ عَبْدُ شَهْوَتِهِ**؛ انسان نادان بندهٔ شهوت خویش است» [۴]؛ یعنی، انسان جاهل مثل بردهٔ خوار و ذلیلی است که در برابر شهوت خویش، هیچ اختیاری از خود ندارد.

۵ ـ در تعبیر دیگر می‌فرمایند: «**عَبْدُ الشَّهْوَةِاسیرٌ لاَ یَنْفَکُّ اَسْرُهُ**؛ بردهٔ شهوت چنان اسیر است که هرگز روی آزادی را نخواهد دید».[۵]

۶ ـ آن حضرت علیه‌السلام در این که سرانجام «**شهوت پرستی**»، رسوایی است، می‌فرمایند:«**حَلاوَةُ الشَّهْوَةِ یُنَغِّصُهَا عارُ الْفَضیحَةِ**؛ شیرینی شهوت را ننگ رسوایی از میان می‌برد».[۶]

۷ ـ در تعبیر دیگری، شهوت پرستی را کلید انواع شرها می‌دانند:«**سَبَبُ الشَّرِّ غَلَبَةُ**

۱- غررالحکم، حدیث ۲۵۰۵.
۲- شرح غررالحکم،حدیث ۵۹۸۵.
۳- همان مدرک، حدیث ۵۹۸۳.
۴- غررالحکم، حدیث ۴۴۹.
۵- غررالحکم، حدیث ۶۳۰۰.
۶- غررالحکم، حدیث ۴۸۸۵.

الشَّهْوَةِ[۱] سبب شرّ، غلبهٔ شهوت است».

با توجه به این که «**الشرّ**» با الف و لام جنس و به صورت مطلق ذکر شده است، معنای عموم را می‌رساند که این امر بیانگر آن است که «**شهوت پرستی**»، سرچشمهٔ تمام شرها و بدبختی‌هاست.

۸ ـ در جای دیگر ضمن اشاره به این نکته که غلبهٔ هوا و هوس، سبب بسته شدن راه‌های سعادت بشری شده و او را در گمراهی نگاه می‌دارد، می‌فرمایند: «**کَیْفَ یَسْتَطیعُ الهُدیٰ مَنْ یَغلِبُهَا الهَویٰ**؛ چگونه می‌تواند انسان به هدایت برسد، در حالی که هوای نفس بر او غالب گردیده است».[۲]

۹ ـ آن حضرت در سخن دیگری، غلبهٔ شهوات را باعث تضعیف شخصیت انسان می‌دانند: «**مَنْ زَادَت شَهْوَتُهُ قَلَّتْ مُرُوّتُهُ**؛ کسی که شهوات او فزونی یابد، شخصیت انسانی او کم می‌شود».[۳]

۱۰ ـ در بیان دیگری به این حقیقت اشاره می‌کند که راه بهشت، راه «**شهوت پرستان**» نیست: «**مَن اِشْتَاقَ اِلَیٰ الْجَنَّةِ سَلا عَنِ الشَّهَوَاتِ**؛ کسی که مشتاق بهشت باشد باید شهوت پرستی را فراموش کند».[۴]

۱۱ ـ در جای دیگر این نکته را گوشزد می‌کند که حکمت و آگاهی با شهوت پرستی سازگار نیست: «**لاتَسْکُنُ الْحِکْمَةَ قَلْباً مَعَ شَهوَةٍ**؛ حکمت و دانش در قلبی که جای شهوت پرستی است، ساکن نمی‌شود».[۵]

آثار زیانبار شهوت‌پرستی

از بحث‌های قبل روشن شد که «**شهوت**» دارای مفهوم عام و وسیعی بوده و شامل هرگونه دوست داشتن، تمایل و رغبت به درک لذت و خواهش نفس می‌شود. بدون این

۱- شرح غررالحکم، حدیث ۵۵۳۳.
۲- همان مدرک، حدیث ۷۰۰۱، صفحهٔ ۵۶۶ غررالحکم.
۳- همان مدرک، حدیث ۸۰۲۲.
۴- همان مدرک، حدیث ۸۵۹۱.
۵- همان مدرک، حدیث ۱۰۹۱۵.

که اختصاص به شهوت جنسی داشته باشد، گرچه گاهی در خصوص شهوت جنسی نیز به کار رفته است.

در قرآن مجید نیز این مفهوم در یازده مورد به صورت عام استفاده شده است و تنها در دو مورد در معنی خاص آن به کار رفته است. در روایات اسلامی و کلمات علمای اخلاق نیز اغلب در مفهوم عام به کار رفته که در مقابل آن واژهٔ «**عفت**» به معنی خویشتن داری و چشم پوشی از لذایذ گناه آلوده مادی به کار می‌رود.

این مفهوم بیشتر در موارد منفی به کار می‌رود، اماگاهی در موارد مثبت نیز به کار رفته است؛ مانند، آن جایی که خداوند خطاب به بهشتیان می‌فرماید: «...وَ **لَكُم فيهَا مَا تَشْتَهي أَنْفُسُكُم**...؛ هر چه را دوست بدارید و به آن تمایل داشته باشید، در بهشت برای شما فراهم است»[1] یا آن جایی که می‌فرمایند:«...**فيهَا مَا تَشْتَهيهِ الاَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الاَعْيُنُ**...؛ در بهشت آنچه دل‌ها می‌خواهد و چشم از آن لذت می‌برد، موجود است».[2]

به هر حال این واژه، بیشتر دارای بار منفی بوده و در مواردی که هوا و هوس افراطی بر انسان چیره گشته و تمایلات ویرانگر و گناه آلود بر تمام وجودش مستولی گردد به کار می‌رود.

این واژه و مشتقات آن، در قرآن مجید، سیزده مورد به کار رفته که شش مورد آن دارای مفهوم مثبت و هفت مورد آن دارای مفهوم منفی است.

به هر حال «**شهوت**» به هر معنی که باشد، هرگاه مفهوم خاص آن که همان خواست‌های افراطی و شهوانی است مورد نظر باشد؛ آثار زیانباری به دنبال خواهد داشت که به وضوح قابل مشاهده است که ضمن توجه به روایاتی که در فصل قبل آوردیم؛ باید اذعان داشت که سرتاسر تاریخ نیز مملو از پیامدهای نامطلوب شهوت پرستی‌هاست که به طور خلاصه می‌توان به عناوین زیر، اشاره کرد:

۱ ـ آلودگی به گناه

شهوت پرستی انسان را به سوی انواع گناهان می‌کشاند و در واقع یکی از

۱- فصلت، ۳۱.
۲- زخرف، ۷۱.

سرچشمه‌های اصلی گناه و معصیت و نافرمانی خدامحسوب می‌گردد؛ زیرا چشم و گوش انسان را بسته و به مصداق حدیث نبوی «**حبُّک للشَّیء یُعمی و یُصم**[1]» آدمی را کور و کر کرده و قدرت درک واقعیت‌ها را از او می‌گیرد و در چنین حال، زشتی‌ها در نظر او زیبا و زیبایی‌ها در نظر او زشت و بی رنگ می‌شود.

به همین دلیل، در روایات سابق (روایت هشتم) خواندیم که امیرمؤمنان علیه‌السلام دربارهٔ پیروی از شهوات هشدار داده و می‌فرماید:«از شهوات سرکش بپرهیزید که شما را به ارتکاب انواع گناهان می‌کشاند».

در حدیث دهم، از همان حضرت نیز به این نکته اشاره شد که: «هواپرستی عقل انسان را فاسد می‌کند» و در حدیث نهم نیز فرمودند(اگر شهوت‌پرستی تشدید شود):«دین انسان را برباد می‌دهد و حتی انسان را به بت‌پرستی می‌کشاند.» در این رابطه مفسران و ارباب حدیث، در ذیل آیات ۱۶ و ۱۷ سورهٔ حشر، داستانی دربارهٔ عابدی از قوم بنی اسرائیل به نام «**برصیصا**» آورده‌اند که شاهد زنده‌ای برای این مدعاست، داستان گرچه معروف است، اما تکرارش خالی از صواب نیست:

...مرد عابد بنی اسرائیلی به خاطر سال‌ها عبادتش، به آن حد از مقام قرب الهی رسیده بود که بیماران با دعای او سلامت خود را باز می‌یافتند و به اصطلاح مستجاب الدعوه شده بود.

روزی، زن جوان زیبایی را که بیمار بود، نزد او آوردند و به امید شفا در عبادتگاه او گذاردند و رفتند.

شیطان به وسوسهٔ آن عابد مشغول شد و آن قدر صحنهٔ گناه را در نظرش زینت داد که عنان اختیار را از کف او ربود؛ آن چنان که گویا عابد کر و کور گشته و همه چیز را به دست فراموشی سپرده است. دیری نپایید که آن عابد دامان «**عفت**» خویش را به گناه بیآلود. پس از ارتکاب گناه به خاطر این که احتمال داشت آن زن باردار شود و موجب رسوایی او گردد؛ باز شیطان و هوای نفس به او پیشنهاد کرد که زن را به قتل رسانده و در گوشه‌ای از آن بیابان وسیع دفن کند.

۱- بحار الانوار جلد ۷۴، صفحهٔ ۱۶۵.

هنگامی که برادران دختر، به سراغ خواهر بیمار خویش آمدند و عابد اظهار بی‌اطلاعی کرد؛ آنان نسبت به عابد مشکوک گشته و به جستجو برخاستند و پس از مدتی، سرانجام جسد خونین خواهر خویش را درگوشهٔ بیابان از زیر خاک بیرون کشیدند.

این خبر در شهر پیچید و به‌گوش امیر رسید. او باگروه زیادی از مردم به سوی عبادتگاه آن عابد حرکت کرد تا علت این قتل را بیابد. هنگامی که جنایات آن عابد روشن شد؛ او را از عبادتگاهش فروکشیدند تا بر دار بیاویزند.

در ادامهٔ این حکایت آمده است: هنگامی که عابد در کنار چوبه دار قرارگرفت؛ شیطان درنظرش مجسم شد وگفت:من بودم که با وسوسه‌های خویش تو را به این روز انداختم؛ حال اگر آنچه راکه من می‌گویم، اطاعت کنی، تو را نجات خواهم داد.

عابدگفت: چه کنم؟

شیطان‌گفت: تنها یک سجده برای من کافی است.

عابدگفت: می‌بینی که طناب دار را برگردن من افکنده‌اند و من در این حال توانایی سجده بر تو را ندارم.

شیطان‌گفت: اشاره‌ای هم کفایت می‌کند.

عابد بیچارهٔ نادان، پس از این که با اشاره، سجده‌ای بر شیطان کرد؛ طناب دارگلویش را فشرد و او در دم جان سپرد.

آری! شهوت پرستی باعث شد تا آن عابد، ابتدا به زنا آلوده شود و سپس قتل نفس انجام دهد و بعد دروغ بگوید و سرانجام مشرک گردد و بدین ترتیب محصول سال‌ها عبادت او برباد رفته و نزد خاص و عام رسوا شود.

همه رنج جهان از شهوت آید که آدم زان برون از جنت آید [1]

❊ ❊ ❊

۱- ناصر خسرو.

۲ ـ فساد عقل

شهوت پرستی، پرده‌های ضخیمی بر عقل و فکر انسان می‌اندازد؛ حق را در نظر او باطل و باطل را در نظر او، حق جلوه می‌دهد. در روایات گذشته نیز بیان داشتیم که: «**طاعَةُ الهَویٰ تُفْسِدُ الْعَقلَ**؛ هواپرستی عقل را فاسد می‌کند.»[۱] به همین دلیل بسیاری از شهوت‌پرستان به هنگام غلبهٔ شهوت، کارهایی انجام می‌دهند که بعد از فرونشستن آتش شهوت، از آن عمل خویش سخت پشیمان شده و گاه تعجب می‌کنند که چگونه دست به انجام آن کار احمقانه و غلط زده‌اند.

در حدیث دیگری امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «**اِذا اَبْصَرَتِ الْعَینُ الشَّهْوَةَ عَمِیَ الْقَلْبُ عَنْ العَاقِبَةِ**؛ هنگامی که چشم، مظاهر شهوت را ببیند، عقل از مشاهدهٔ عاقبت کار باز می‌ماند».[۲]

❊ ❊ ❊

۳ ـ تضعیف شخصیت اجتماعی انسان

شهوت پرستی، شخصیت و احترام اجتماعی انسان را در هم می‌شکند و او را به ذلّت می‌کشاند؛ زیرا برای کامیابی‌های شهوانی باید تمام قید و بندهای اجتماعی را شکست و تن به هر پستی داد. بدیهی است که انسان با شخصیت، در کشاکش شهوات، بر سر دوراهی قرار می‌گیرد که یا باید به خواست‌های شهوانی دل خویش برسد، یا شخصیت و احترام اجتماعی خود را حفظ نماید که اغلب جمع میان این دو غیر ممکن است!

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است: «**زیَادَةُ الشَّهْوَةِ تُزری بِالْمُرُوَّةِ**؛ افزون شدن شهوت، شخصیت انسان را لکه دار می‌کند».[۳]

❊ ❊ ❊

۱- شرح غرر الحکم، حدیث ۵۹۸۳.
۲- همان مدرک، حدیث ۴۰۶۳.
۳- همان مدرک، حدیث ۵۵۰۷.

۴ـ اسارت نفس

اسارت و بندگی در برابر خواست‌های نفسانی، یکی دیگر از پیامدهای شهوت پرستی است؛ زیرا انسان شهوت پرست چنان اسیر شهوات خود می‌شود که بازگشت و دوری جستن از آنها، برایش مشکل وگاهی نیز غیر ممکن می‌گردد.

نمونهٔ بارز آن، زندگی خفت بار معتادان به مواد مخدّر است که در ظاهر آزادند؛ ولی از هر اسیری، اسیرترند. زنجیر اعتیاد ناشی از شهوت پرستی نیز آن چنان دست و پای انسان را می‌بندد که گویا هرگونه حرکت و تلاش برای دوری جستن از خواست‌های رذیله، بسیار مشکل می‌گردد؛ مخصوصاً اگر هواپرستی، به سرحد عشق‌های جنون‌آمیز جنسی برسد که در این حال اسارت انسان به اوج خود می‌رسد.

حضرت امیر مؤمنان علی علیه‌السلام در این رابطه می‌فرمایند: «**عَبْدُ الشَّهْوَةِ اَسیرٌ لایَنَفَّکُ اَسْرُهُ**؛ بندهٔ شهوت چنان اسیر است که هرگز روی آزادی را نخواهد دید».[۱]

آن حضرت در تعبیر دیگری نیز می‌فرمایند: «**وَکَمْ مِنْ عَقْلٍ اَسیرٌ تَحتَ هَویٰ أمیرٍ**؛ چه بسیار عقلها و خردها که شهوات بر آن حکومت می‌کند».[۲]

باز در حدیث دیگری می‌فرمایند: «**الشَّهَوَاتُ تَستَرِقُّ الْجَهُولُ**؛ شهوت‌ها، افراد نادان را بردهٔ خود می‌سازند».[۳]

❊ ❊ ❊

۵ـ رسوایی و بی آبرویی

رسوایی، یکی دیگر از پیامدهای شهوت پرستی است. تاریخ بشر مملو از شرح زندگی کسانی است که در جامعه دارای مقام و موقعیت ممتاز بودند؛ ولی هنگامی که اسیر «**شهوت**» و هوای نفس شدند، کارشان به رسوایی کشید.

۱- غررالحکم، حدیث ۶۳۰۰.
۲- نهج البلاغه، کلمات قصار، حدیث ۲۱۱.
۳- غرر الحکم، حدیث ۹۲۲.

در اشعار شعرا نیز رابطهٔ «**عشق**» و «**رسوایی**» یک رابطهٔ معروف و مشهور است.[۱]
(رسوای عالمی شدم از فرط عاشقی)

در داستان یوسف و همسر عزیز مصر نشان می‌دهد که چگونه همسر عزیز مصر با وجود احترام فراوان ـ به علت هواپرستی ـ رسوای خاص و عام شد

یوسف به صبر خویش پیمبر شد رسوا شتاب کرد زلیخا را[۲]

و به گفتهٔ شاعر عرب:

انّ الْهَوٰی هُوَ الهَوانِ قُلِبَ اِسْمُهُ فَاِذا هَوَیْتَ فَقَدْ لَقَیْتَ هَواناً[۳]

هواپرستی همان پستی است که نام آن تغییر یافته، به همین دلیل هر هواپرستی پست می‌شود.

❊ ❊ ❊

عوامل و اسباب شهوت‌پرستی

بارها در مباحث مشابه گفته‌ایم که برای درمان مفاسد اخلاقی، باید نخست علل و ریشه‌ها و اسباب آن را بیابیم. بزرگان علم اخلاق نیز، در مباحث این علم، به بحث از انگیزه‌ها، اهمّیّت فوق العاده‌ای داده‌اند؛ به همین دلیل لازم است بحث دقیقی در مورد عوامل شهوت پرستی داشته باشیم.

امیال و خواسته‌های درونی که از آن به شهوات تعبیر می‌شود، ـ مخصوصاً شهوت جنسی ـ یک امر طبیعی و خدادادی بوده و از عوامل حرکت انسان، برای پیشرفت زندگی بشمار می‌آید. به همین دلیل، گرچه نمی‌توان آنها را از میان برد، اما هرگز نباید برای سرکوبی آنها نیز تلاش کرد؛ زیرا اگر این شهوات در حدّ اعتدال باشند؛ نه تنها مشکلی ایجاد نمی‌کنند، بلکه یکی از اسرار تکامل و تقدّم انسان نیز محسوب می‌گردند.

آنچه که به صورت مفسدهٔ اخلاقی ظاهر می‌شود، همان طغیان شهوات و خارج شدن آنها از کنترل نیروی عقل و خرد است.

۱- بر سر میدان رسوایی عشق عالمی را همچو شیدایی ببین (عطار)
عاشقان را چه غم از سرزنش دشمن و دوست یا غم دوست خورد یا غم رسوایی را (سعدی)
۲- ناصر خسرو.
۳- ادب الدنیا و الدین.

حال باید ملاحظه کرد که چه عواملی سبب خارج شدن امیال و خواست‌های درونی از تحت کنترل عقل گشته و به صورت نیرویی ویرانگر درمی‌آید. به یقین، امور زیر تأثیر زیادی در این مسئله دارد:

۱ ـ ضعف ایمان

ضعف ایمان، علت اصلی نادیده گرفتن فرمان‌های الهی است. اگر انسان، خدا را حاضر و ناظر بداند و دادگاه بزرگ الهی را در قیامت با چشمان قلب خویش مجسم نماید؛ هرگز حدود الهی را نمی‌شکند و از مرزها تجاوز نکرده و آلودهٔ شهوات و مفاسد اخلاقی نمی‌گردد.

این همان برهان الهی است که در بدترین شرایط زندگی حضرت یوسف علیه‌السلام به سراغش آمد و او را از آلودگی به فحشا ـ که تمام زمینه‌های ارتکاب، موجود و موانعش مفقود بود ـ حفظ کرد.

اگر ایمان ضعیف گشته و توجه به مبدأ و معاد کم گردد، زمینهٔ طغیان شهوات کاملاً فراهم می‌شود که انسان در چنین شرایطی مثل حیوان درنده‌ای که از قفس خارج شده باشد و هیچ گونه مانعی در برابر خود نبیند، به همه جا حمله می‌کند و اگر کسی در برابرش ظاهر شود، می‌درد.

در این رابطه در حدیث علوی آمده است: «**مَنِ اِشتَاقَ اِلَی الجَنَّةِ سَلا عَنِ الشَّهواتِ**؛ کسی که مشتاق به بهشت (و معتقد به آن) باشد، شهوات سرکش را به فراموشی می‌سپارد».[1]

گاهی نیز انسان برای بهره گیری از شهوات بدون قید و شرط، سدّ ایمان را درهم می‌شکند تا در شهوت پرستی آزاد باشد؛ قرآن مجید می‌فرماید: «**بَلْ یُرِیدُ الاِنسانُ لِیَفْجُرَ اَمَامَهُ ـ یَسْئَلُ اَیَّانَ یَوْمُ القیامَةِ**[2]؛...بلکه انسان می‌خواهد (آزاد باشد و بدون ترس از دادگاه قیامت) در تمام عمر، گناه کند؛ (از این رو) می‌پرسد: قیامت کی خواهد بود؟!(سؤالی که نشانهٔ انکار یا تردید است)».

۱- شرح فارسی غررالحکم حدیث ۸۵۹۱، نهج البلاغه، کلمات قصار، حدیث ۳۱.
۲- قیامت، ۵ و ۶.

۲ ـ بی اعتنایی به حیثیت اجتماعی و شخصیت انسانی

بی اعتنایی به آبرو و حیثیت اجتماعی و ضعف شخصیت انسانی، اغلب سبب آلودگی به انواع شهوات می‌شود، در حالی که آبرو و شخصیت انسانی و توجه به حیثیت اجتماعی، انسان را ـ هر چند که ایمان به خدا نیز نداشته باشد ـ در برابر طغیان شهوات، کنترل می‌کند.

به همین دلیل، در جوامع غیر دینی، افراد آبرومند و با شخصیت، کمتر تسلیم طغیان شهوات گشته و به «**شکم‌پرستی**» و شهوات بی قید و شرط جنسی روی می‌آورند؛ زیرا آبرو و حیثیت اجتماعی و شخصیت انسانی آنها، سدی است در برابر طغیان شهوات. بنابر این همیشه تنها افراد رذل و بی‌شخصیت، در چنگال این امور گرفتار می‌گردند.

۳ ـ غفلت و بی خبری

غفلت و بی خبری از پیامدهای شهوت پرستی، عامل دیگر آلودگی به این رذیلهٔ اخلاقی است؛ زیرا بیشتر رذایل اخلاقی، آثار سوء جسمانی و بهداشتی دارد؛ مثلاً، شکم پرستی، انسان را به انواع بیماری‌ها مبتلا می‌سازد و یا افراط در شهوت جنسی، نیرو و توان انسان راکاهش داده، اعصاب را درهم می‌کوبد و عمر راکوتاه نموده و در نهایت سلامت جسمی و روحی انسان را مختل می‌سازد.

به همین دلیل، در جوامع غیر مذهبی، افراد زیادی مقیّد به رعایت اعتدال در خوردن و مسایل جنسی هستند؛ زیرا توصیهٔ پزشکان رادر این زمینه پذیرفته و نتایج آن را درک کرده‌اند.

مشکلات اجتماعی ناشی از شهوت پرستی نیز قابل انکار نیست. به یقین «**شکم پرستی**» گروهی از مردم سبب گرسنگی گروه‌های دیگری خواهد شد. بی‌بندو باری در مسائل جنسی نیز سبب ناامنی زن و فرزند این افراد می‌شود و چه بساکه آلودگی به عمق خانهٔ آنها نیز نفوذ کند.

بنابر این هرکس که به این امور توجه کند، به یقین در کنترل شهوات خویش می‌کوشد.

۴ ـ معاشرت‌های نامناسب و محیط‌های آلوده

معاشرت‌های نامناسب، دوستان ناباب، محیط‌های آلوده و فساد وسائل ارتباط جمعی یکی از عوامل دیگر آلودگی به شهوت پرستی است. اغلب انسان‌های ناباب، دوستان خود را به گناه سوق داده و آنها را غرق گناه می‌سازند و راه‌های مختلف ارتکاب گناه را به آنها می‌آموزند، به‌گونه‌ای که می‌توان گفت: رایج‌ترین اسباب آلودگی به شهوت پرستی، معاشرت با انسان‌های گناهکار و آلوده است.

بدآموزی ناشی از وسائل ارتباط جمعی و محیط های آلوده نیز از عوامل مهم این آلودگی است. در این زمینه در بحث‌های مربوط به امور «**زمینه ساز مفاسد اخلاقی**» در جلد اوّل به قدر کافی صحبت کردیم و به طور مشروح بیان داشتیم که معاشرتهای آلوده، نه تنها انسان را آلودهٔ گناه و مفاسد اخلاقی می‌کند، بلکه تا سر حد کفر نیز پیش می‌برد. قرآن مجید نیز دربارهٔ بعضی از دوزخیان می‌گوید: «**وَ یَومَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَیٰ یَدَیهِ یَقُولُ یَا لَیْتَنِي اِتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسولِ سَبیلاً ـ یَا وَیْلَتیٰ لَیْتَنِی لَمْ اَتَّخِذْ فُلاناً خَلیلاً ـ لَقَدْ اَضَلَّنِی عَنِ الذِّکْرِ بَعْدَ اِذ جَائَنِي وَکَانَ الشَّیطانُ لِلْاِنسَانِ خَذُولاً**»[1]؛ و به خاطر بیاور روزی که ظالم دست خویش را از شدّت حسرت به دندان می‌گزد و می‌گوید: ای کاش! با رسول خدا ﷺ راهی برگزیده بودم. ای وای برمن! کاش فلان (شخص گمراه) را دوست خود انتخاب نکرده بودم! او مرا از ذکر خدا گمراه ساخت، بعد از آن که (یاد حق) به سراغ من آمده بود و شیطان همیشه خوارکنندهٔ انسان است. (او را گمراه می‌سازد، سپس در بیراهه رهایش می‌کند.)»

محیط‌های آلوده، پدران و مادران فاسد و منحرف، از دیگر عومل مؤثر آلودگی به شهوت پرستی است که تأثیر مخرّب آنها قابل انکار نیست. به همین دلیل، هنگامی که بیشتر افراد پاک وارد چنین محیط‌هایی شوند، دین و ایمان خود را از دست داده و آلودهٔ شهوات و مفاسد اخلاقی می‌شوند.

چون در جلد اوّل، در بحث «**کلیات مسایل اخلاقی**» این امور را به عنوان زمینه سازهای اخلاقی، به طور مشروح مورد بحث قرار داده‌ایم؛ در این‌جا به همین مقدار بسنده می‌کنیم.

۱- فرقان، ۲۷تا۲۹.

راه‌های درمان شهوت‌پرستی

راه‌های درمان مفاسد اخلاقی به صورت اصولی تقریباً همه جا یکی است که به طور کلی در دو راه علمی و عملی خلاصه می‌شود.

الف ـ راه علمی

منظور از راه علمی، این است که انسان در آثار و پیامدهای شهوت پرستی بیندیشد و ببیند که چگونه تسلیم شدن در برابر شهوات، انسان را به ذلّت، بدبختی، اسارت، تضعیف شخصیت اجتماعی و دوری از خدا می‌کشاند که زندگی خفت بار افرادی که آلودهٔ شهوت شده‌اند، بیانگر این واقعیت است.

بنابراین تأمّل در امور مذکور و اندیشه پیرامون شرح حال «**اولیاء الله**» و پیروان راستین آنها که بر اثر مبارزه با شهوات به مقامات بالا در دنیا و نزد خدا رسیده‌اند، انسان را از شهوت‌پرستی باز خواهد داشت.

علاوه بر این که تحکیم پایه‌های عقل و ایمان، انسان را قادر به کنترل شهوات می‌کند؛ در این رابطه امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «**مَنْ كَمُلَ عَقْلُهُ اِستِهَانَ بِالشَّهَوَاتِ**؛ کسی که عقلش کامل شود، شهوت‌ها را کوچک و بی ارزش می‌شمرد».[1]

در جای دیگر نیز می‌فرمایند: «**مَنْ غَلَبَ شَهْوَتَهُ ظَهَرَ عَقْلُهُ**؛ کسی که بر شهوات خود غالب شود، عقل و خرد او ظاهر می‌گردد».[2]

همچنین فرموده‌اند: «**كُلَّمَا قَوِيَتِ الْحِكْمَةُ ضَعُفَتِ الشَّهْوَةُ**؛ هرقدر حکمت و دانش انسان تقویت شود، شهوات و تمایلات سرکش او ضعیف می‌گردد».[3]

آن حضرت در پیام پرمعنای دیگری نیز می‌فرمایند: «**اُذْكُرْ مَعَ كُلِّ لَذَّةٍ زَوَالَهَا وَ مَعَ كُلِّ نِعْمَةٍ اِنْتِقَالَهَا وَ مَعَ كُلِّ بَلِيَّةٍ كَشْفَهَا، فَاِنَّ ذَلِكَ اَبْقىٰ لِلنِّعمَةِ، وَ اَنْفىٰ لِلشَّهْوةِ، وَ اَذْهَبُ لِلبَطَرِ، وَ اَقرَبُ اِلَى الْفَرَجِ وَ اَجْدَرُ بِكَشفِ الغُمَّةِ وَ دَرْكِ الْمَأمُولِ**؛ هرگاه در لذت (حرامی) باشی، به یاد بیاور که روزی زایل می‌شود، و اگر در هر نعمتی هستی، به خاطر داشته باش که

۱- شرح فارسی غررالحکم، حدیث ۸۲۲۶.
۲- همان مدرک، حدیث ۷۹۵۳.
۳- همان مدرک، حدیث ۷۲۰۵.

روزی سلب خواهد شد. در بلاها نیز انتظار برطرف شدن آن را داشته باش؛ زیرا این یادآوریها، نعمت را پایدارتر می‌کند و شهوات را دور می‌سازد و مستی و غرور نعمت را زایل می‌کند و به فرج و گشایش امور نزدیکتر و در از میان رفتن اندوه و رسیدن به مقصود، نزدیکتر و شایسته است».[۱]

به این ترتیب، اندیشه در پیامدها، اثر عمیقی در بازدارندگی از آلودگی به شهوت‌ها دارد؛ تمام تلاش رهبران الهی نیز این بوده است تا عواقب شوم گرفتاری در چنگال شهوات را به انسان‌ها گوشزد نموده و آنها را از کام شهوات نجات دهند.

این حدیث از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، بیانگر این معنی است: «**خَمْسٌ اِنْ اَدْرَکْتَمُوهُنَّ فَتَعَوَّذُوا بِاللّهِ مِنْهُنَّ: لَمْ تَظْهَرِ الفَاحِشَةُ فِی قَومٍ قَطُّ حَتَّی یُعْلِنُوهَا، اِلاّ ظَهَرَ فِیهِمُ الطَّاعُونُ وَ الاوَجَاعُ الَّتي لَمْ تَکُنْ في اَسْلافِهِم اَلَّذینَ مَضَوُا وَ لَم یَنْقُصُوا الْمِکیَالَ وَ الْمیزانَ اِلاّ أخِذُوا بِالسِّنینَ وَ شِدَّةِ الْمَؤُنَةِ وَ جَوْرِ السُّلطانِ، وَ لَمْ یَمْنَعُوا الزَّکاةَ اِلاّ مُنِعُوا الْمَطَرَ مِنَ السَّماءِ، وَ لَولا البَهَائِمُ لمْ یُمْطَرُوا وَ لَم یَنْقُضُوا عَهْدَاللّهِ وَ عَهْدَ رَسُولِهِ اِلاّ سَلَّطَ اللّهُ عَلَیهِمْ عَدُوَّهُم وَ اَخَذُوا بِعضَ مَا في اَیْدیهِمْ، وَ لَمْ یَحْکُمُوا بِغَیرِ مَا اَنْزَلَ اللّهُ اِلاّ جَعَلَ اللّهُ عَزَّوَ جَلَّ بِأسَهُم بَیْنَهُمْ**؛ پنج چیز است که اگر با آنها روبرو شدید، از آنها به خدا پناه ببرید؛ اعمال زشت و آشکار در هیچ قومی ظاهر نمی‌شود، مگر این که گرفتار طاعون و بیماری‌هایی می‌شوند که در میان پیشینیان آنها نبوده است و هیچ قومی کم فروشی نمی‌کنند مگر این که گرفتار قحطی و سختی زندگی و ظلم حاکمان می‌شوند و هیچ قومی منع زکات نکردند مگر این که، از باران رحمت الهی محروم شدند و اگر به خاطر حیوانات نبود، بارانی به آنها نازل نمی‌شد و هیچ جمعیتی، پیمان خدا و رسولش را نمی‌شکستند، مگر این که خداوند دشمنانشان را بر آنها مسلّط کرد و قسمتی از آنچه را که آنها داشتند، از آنان گرفتند و هیچ گروهی به غیر احکام الهی حکم نکردند، مگر این که خداوند اختلاف در میان آنها افکند و باهم درگیر شدند».[۲]

بی شک، تأمل و تدبّر در این پیامدها، تأثیر مستمر و یا موقّت در بازداشتن اعمال غیر اخلاقی دارد.

۱- میزان الحکمه، جلد ۴، صفحهٔ ۳۴۸۴، حدیث ۲۱۵۰۷.

۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۳۷۳.

ب ـ راه عملی

از نظر عملی راه‌های مختلفی برای درمان «**شهوت پرستی**» وجود دارد از جمله:

۱ ـ یکی از بهترین راه‌های عملی برای نجات از گرداب شهوت، اشباع صحیح امیال و خواست‌های جنسی است؛ زیرا اگر خواست‌ها و امیالی که در درون انسان وجود دارند از راه‌های صحیح، اشباع گردند، دیگر زیانبار و مخرّب نخواهند بود؛ به تعبیر دیگر، این خواست‌ها را نمی‌توان و نباید سرکوب کرد، بلکه باید از آنها در کانال‌های صحیح و سازنده استفاده کرد؛ در غیر این صورت ممکن است تبدیل به سیلاب ویرانگری شود که حرث و نسل انسان را با خود خواهد برد.

به همین دلیل، اسلام نه تنها تفریحات سالم و بهره‌گیری معتدل از خواست‌های درونی را مجاز شمرده، بلکه نسبت به آن تشویق نیز نموده است. خطبهٔ معروفی که از امام جوادعلیه‌السلام در مورد عقد همسرش نقل شده است، شاهدگویای این مدعاست. آن حضرت در این خطبه می‌فرمایند: «**اَمّا بَعْدُ فَقَدْ کَانَ مِنْ فَضْلِ اللّهِ عَلَی الْاَنَامِ اَنْ اَغْناهُم بِالْحَلالِ عَنِ الْحَرامِ**؛ یکی از نعمت‌های الهی بر بندگان این است که آنها را به وسیلهٔ حلال از حرام بی‌نیاز ساخته است».[۱]

این حدیث معروف نیز بر همین نکته اشاره دارد: «**لِلْمُؤمِنِ ثَلاثُ سَاعَاتٍ، فَسَاعَةٌ یُنَاجي فیهَا رَبَّهُ، وَ سَاعَةٌ یَرُمَّ مَعَاشَهُ، وَ ساعَةٌ یُخَلّي بَینَ نَفْسِهِ وَ بَینَ لَذَّتِهَا فیمَا یَحِلُّ وَ یَجْمُلُ**؛ انسان با ایمان ساعات زندگیش را به سه بخش تقسیم می‌کند؛ قسمتی را صرف مناجات با پروردگارش می‌کند و قسمت دیگر را در راه اصلاح معاش و به زندگی‌اش به کار می‌گیرد و قسمت سوم را به بهره‌گیری از لذّت‌های حلال و دلپسند اختصاص می‌دهد».[۲]

۲ ـ یکی دیگر از راه‌های نجات از شهوت پرستی، برنامه ریزی دقیق برای برنامه‌های زندگی است؛ زیرا، هرگاه انسان، برای تمام اوقات خود برنامه داشته باشد (هر چند برنامهٔ او در پاره‌ای از موارد جنبهٔ تفریحی و ورزشی داشته باشد)، دیگر مجالی برای کشیده شدن به آلودگی‌های شهوانی باقی نمی‌ماند.

۱- بحارالانوار، جلد ۵۰، صفحهٔ ۷۶.
۲- نهج البلاغه، کلمات قصار، جملهٔ ۳۹۰.

۳ ـ برچیدن عوامل آلودگی نیز یکی از راه‌های درمان و یا پیشگیری است؛ زیرا امکان آلودگی به شهوات در محیط‌های آلوده فراوان است؛ یعنی، اگر محیط، آلودهٔ شهوت شود و اسباب آن در دسترس همه قرارگیرد و آزادی نسبی نیز وجود داشته باشد، نجات از آلودگی، مخصوصاً برای قشر جوان یا کسانی که در سطح پایینی از «**معرفت**» دینی قرار دارند، بسیار دشوار خواهد شد.

۴ ـ احیای شخصیت معنوی و انسانی افراد جامعه نیز، از راه‌های مهم درمان یا پیشگیری از آلودگی‌های شهوانی است؛ زیرا انسان، هنگامی که از ارزش وجود و شخصیت خود، آگاه شود و دریابد که او عصارهٔ جهان آفرینش و گل سرسبد جهان خلقت و خلیفهٔ خدا در روی زمین است؛ به این سادگی خود را به شهوات نمی‌فروشد.

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در این رابطه می‌فرمایند: «**مَن کَرُمَتْ عَلَیْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَیْهِ شَهْوَتُهُ**؛ کسی که به ارزش وجود خویش پی برد، شهوات در برابر او بی‌ارزش می‌شوند»[۱] و در حدیث دیگری از آن حضرت علیه‌السلام آمده است: «**مَنْ عَرَفَ شَرَفَ مَعْنَاهُ صَانَهُ عَن دَنَائَةِ شَهْوَتِهِ**...؛ کسی که شرافت ذاتی خود را بشناسد، او را از پستی شهوت مصون می‌دارد!...».[۲]

آخرین نکته‌ای که ذکر آن لازم به نظر می‌رسد، این است که نه تنها در مسئله مبارزه با شهوات، بلکه در تمام موارد مبارزه با مفاسد اخلاقی، باید به مسئله مبارزه عملی اهمّیّت داد؛ به این معنی که هر قدر انسان با خلق و خوی بد به مبارزه برخیزد و در جهت مخالف آن حرکت کند، آن خلق و خوها کم رنگ و ضعیف می‌شود و این مبارزه از صورت فعلی به صورت حالت و از صورت حالت به صورت عادت و از صورت عادت به صورت ملکه در می‌آید و خلق و خوی ثانوی در جهت مقابل شکل می‌گیرد؛ مثلاً، اگر انسان بخیل بذل و بخشش را تکرار کند، آتش بخل به تدریج در درون او فروکش کرده و خاموش می‌شود.

اگر شهوت پرستان نیز در برابر طغیان شهوات، مقاومت و ایستادگی نمایند، طغیان شهوت فرو نشسته و روح عفّت جایگزین آن می‌شود.

۱- بحار الانوار، جلد ۷۸، صفحهٔ ۷۱.
۲- غررالحکم، حدیث ۹۰۶۹.

این نکته در سخن پرمعنایی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نقل شده است: «**قَاوِمِ الشَّهْوَةَ بِالْقَمْعِ لَهَا تَظْفُرْ**؛ در برابر شهوت و امیال نفسانی، به قصد قلع و قمع مقاومت کن تا پیروز شوی».[1]

❊ ❊ ❊

شکم پرستی و شهوت جنسی

بزرگان علم اخلاق همچون فیض کاشانی در «**المحجة البیضاء**» و محقق نراقی در «**معراج السّعاده**» و مرحوم شبّر در کتاب «**الاخلاق**» **شکم پرستی** و **شهوت جنسی** را به صورت مستقل، مورد بحث قرار داده‌اند. در واقع از روایات اسلامی و اشاراتی که در آیات قرآن مجید است، پیروی نموده و برای این دو بخش اهمّیّت ویژه‌ای قائل شده‌اند.

مرحوم فیض کاشانی در کتاب «**المحجة البیضاء**» می‌گوید: «بزرگترین عوامل هلاکت انسان، شهوت شکم است، همان بود که آدم و حوّا را از بهشتی که دارالقرار بود به دنیا که دار نیاز و افتقار است فرستاد...، در حقیقت شکم سرچشمهٔ شهوات و منشأ دردها و آفات است؛ زیرا حتی شهوت جنسی نیز پیرو آن است و به دنبال این دو، شهوت در جمع آوری مال و مقام است که وسیله‌ای برای سفره‌های رنگین‌تر و زنان بیشتر محسوب می‌شود و به دنبال آنها، تنازع در دسترسی به مال و مقام و کشمکش‌ها به وجود می‌آید و آفت ریا و خودنمایی و تفاخر و تکاثر و خود برتربینی از آن متولّد می‌گردد؛ سپس این امور عاملی برای حسد، کینه، عداوت و دشمنی می‌شود و دارندهٔ آن را به ارتکاب انواع ظلم‌ها و منکرات و فحشا می‌کشاند...، حال که چنین است، لازم است به شرح آفات آن پرداخته شود و طرق مبارزه با آن روشن گردد».[2]

از این خطرناکتر آن است که انسان‌های شکم پرست و شهوت پرست، دین و ایمان خود را در راه آن از دست داده‌اند. در ذیل آیهٔ: «**وَ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقاً لِمَا مَعَكُم وَ**

۱- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۴، صفحهٔ ۵۱۴، حدیث ۶۸۰۳.
۲- المحجة البیضاء، جلد ۵، صفحهٔ ۱۴۵.

لا تَكُونُوا اَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ وَ لا تَشْتَرُوا بِآيَاتي ثَمَناً قَليلاً وَ اِيّايَ فَاتَّقُونِ[1] » که خداوند در آن یهود را به خاطر فروختن آیات الهی به بهای ناچیز، مذمّت می‌کند؛ آمده است: جمعی از علمای بزرگ یهود، به خاطر تشکیل مجالس میهمانی پر زرق و برقی از سوی یهودیان برای آنها، آیات الهی را تحریف کردند و عملاً آنها را به بهای ناچیزی فروختند (و پیامبری را که تورات وعدهٔ ظهورش را داده بود و آنها سالها در انتظارش بودند، انکار کردند).

در روایات اسلامی نیز بحث گسترده‌ای دربارهٔ خطرهای این دو نوع از شهوت دیده می‌شود که در ادامه به برخی موارد اشاره می‌شود:

۱ ـ رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «**ثَلاثٌ اَخَافُهُنَّ بَعدي عَلَىٰ اُمَّتي اَلضَّلالَةُ بَعْدَ المَعْرِفَةِ وَ مُضِلاّتُ أَلْفِتَنِ وَ شَهْوَةُ الْبَطْنِ وَ الْفَرْجِ**؛ سه چیز است که از آنها بر امّتم بعد از خودم می‌ترسم، گمراهی بعد از آگاهی و آزمایشهای گمراه کننده و شهوت شکم و شهوت جنسی».[2]

منظور از گمراهی بعد از آگاهی، این است که انسان بر اثر وسوسه‌های منحرفان و ایجاد شبهات گوناگون، راه راستی را که شناخته، رها کند و در راه انحراف در آید که این موضوع در هر زمان ـ مخصوصاً در زمان ما ـ وجود داشته و دارد.

منظور از «**مضلاّت فتن**» امتحاناتی است که خداوند برای بندگانش پیش می‌آورد که گاهی انسان‌ها به خاطر پیروی هوای نفس از عهدهٔ آن برنمی‌آیند؛ و منظور از «**شهوت بطن و فرج**» شکم پرستی و افراط در شهوت جنسی است.

مفهوم حدیث نشان می‌دهد، خطری که از ناحیهٔ این سه امر، مردم را تهدید می‌کند، بسیار جدی است.

۲ ـ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جای دیگر می‌فرمایند: «**اَكْثَرُ مَا تَلِجُ بِهِ اُمَّتي اَلنَّارَ اَلْاَجْوَفَانِ اَلْبَطْنُ وَ الْفَرْجُ**؛ بیشترین چیزی که سبب دوزخی شدن امّت من می‌شود، دو چیز میان تهی است، شکم و فرج».[3]

۱- بقره، ۴۱.
۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۷۹.
۳- همان مدرک.

۳ ـ امام باقر علیه السلام نیز در این رابطه می‌فرمایند: «**اِذا شَبَعَ البَطْنُ طَغیٰ**؛ هنگامی که شکم سیر شود، طغیان می‌کند».[۱]

۴ ـ آن حضرت در جای دیگر می‌فرمایند: «**مَا مِنْ شَیءٍ اَبْغَضُ اِلَی اللّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْ بَطْنٍ مَمْلُوءٍ**؛ هیچ چیزی نزد خداوند، منفورتر از شکم پر (و بیش از اندازه خوردن) نیست».[۲]

۵ ـ امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرمایند: «**لایُفْسِدُ التَّقویٰ اِلاّ بِغَلَبَةِ الشَّهْوَةِ**؛ تقوا و پرهیزکاری را چیزی جز غلبهٔ شهوت از بین نمی‌برد».[۳]

٦ ـ حدیث دیگری از همان حضرت علیه السلام نقل شده است: « **لاتَجْتَمِعُ الحِکْمَةُ وَ الشَّهْوَةُ**؛ دانش و حکمت با شهوت پرستی جمع نمی‌شود».[۴]

۷ ـ همان حضرت علیه السلام در جای دیگر فرموده‌اند: «**مَا رَفَعَ اِمرَءاً کَهِمَّتِهِ وَ لا وَضَعَهُ کَشَهْوَتِهِ**؛ هیچ چیز مانند همّت، انسان را بالا نمی‌برد و هیچ چیز مانند شهوت، انسان را بر زمین نمی‌زند».[۵]

❊ ❊ ❊

۱- اصول کافی، جلد ۶، صفحهٔ ۲۷۰، حدیث ۱۰.
۲- سفینة البحار، جلد ۱، صفحهٔ ۲۵، واژهٔ اکل.
۳- شرح غررالحکم، حدیث ۱۰۶۰۶. ۴- غرر الحکم، حدیث ۱۰۵۷۳.
۵- همان مدرک، جلد ۶، صفحهٔ ۱۱۴، حدیث ۹۷۰۷.

۱۵

عفّت؛ فضیلت بزرگ اخلاقی

اشاره

«**عفّت**» نقطهٔ مقابل «**شکم پرستی و شهوت پرستی**» است که از مهمترین فضایل انسانی محسوب می‌شود.

«**عفّت**» به گفتهٔ راغب اصفهانی در کتاب «**المفردات**»، به معنی پدیدآمدن حالتی در نفس است که آدمی را از غلبهٔ شهوت باز می‌دارد و «**عفیف**» به کسی گفته می‌شود که دارای این وصف و حالت باشد.

صاحب «**مقاییس اللّغة**» می‌نویسد: «عفت در اصل به دو معنی آمده است: نخست، خودداری از انجام کارهای زشت و دیگر، کم بودن چیزی. لذا عرب به باقی ماندهٔ شیر در پستان مادر «عُفَّه» (بر وزن مدّت) می‌گوید.» ولی از کلام راغب اصفهانی در مفردات، استفاده می‌شود که هر دو معنی به یک چیز باز می‌گردد. (زیرا افراد عفیف به چیز کم قانع هستند.)

مؤلف التّحقیق می‌نویسد:«این ماده در اصل، به معنی حفظ نفس از تمایلات و شهوات نفسانی است؛ همان گونه که تقوا به معنی حفظ نفس از انجام گناهان می‌باشد، بنابراین عفّت

یک صفت درونی است؛ در حالی که تقوا ناظر به اعمال خارجی است».

علمای اخلاق نیز در تعریف «**عفت**»، آن را صفتی حدّ وسط در میان شهوت پرستی و خمودی دانسته‌اند.

آنچه بیان شد، تفسیر «**عفت**» به مفهوم عام کلمه بود؛ زیرا بعضی برای معرّفی «**عفت**»از نقطه مقابل آن؛ یعنی، پرده‌دری نیز استفاده کرده‌اند. به همین علت در بسیاری از موارد، واژهٔ «**عفت**» را در مورد پرهیزکاری در خصوص مسایل جنسی استعمال کرده‌اند.

به هر حال از آیات قرآن مجید و روایات اسلامی استفاده می‌شود که «**عفت**» ـ به هر دو معنی ـ از بزرگترین فضایل انسانی است و هیچ کس در سیر الی اللّه، بدون داشتن «**عفت**» به جایی نمی‌رسد. در زندگی دنیا نیز آبرو و حیثیت و شخصیت انسان در گرو عفّت است.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و آیات ذیل را بررسی می‌کنیم:

۱ ـ لِلْفُقَرآءِ الَّذينَ أُحْصِرُوا في سَبيلِ اللّهِ لايَستَطيعُونَ ضَرْباً في الْأَرضِ يَحْسَبُهُمُ الجَاهِلُ أَغْنِيآءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسيمَاهُم لايَسئَلُونَ النّاسَ اِلْحَافاً وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَاِنَّ اللّهَ بِهِ عَليمٌ (سورهٔ بقره،آیهٔ ۲۷۳)

۲ ـ وَ رَاوَدَتْهُ الَّتى هُوَ في بَيْتِهَا عَن نَفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ الأَبْوابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَکَ قَالَ مَعَاذَ اللّهِ اِنَّهُ رَبّىَ اَحْسَنَ مَثْوايَ اِنَّهُ لايُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (سورهٔیوسف،آیهٔ۲۳)

۳ ـ وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَولاَ اَنْ رَءَا بُرهانَ رَبِّهِ کَذَلِکَ لِنَصرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الفَحْشآءَ اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا المُخْلَصينَ (سورهٔ یوسف،آیهٔ۲۴)

۴ ـ قَالَتْ فَذَلِکُنَّ الَّذِى لُمْتُنَّنى فِيهِ وَ لَقَد رَاوَدْتُهُ عَن نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَ لَئِن لَم يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَ لَيَکُوناً مِنَ الصَّاغِرِينَ ـ قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ اِلىَّ مِمّا يَدْعُونَنيَ اِليهِ وَ اِلاّ تَصْرِفْ عَنّى کَيدَهُنَّ اَصْبُ اِلَيْهِنَّ وَ أَکُن مِنَ الجَاهِلِينَ ـ فاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ کَيْدَهُنَّ اِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (سورهٔیوسف،آیات۳۲تا۳۴)

۵ ـ وَالَّذينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ * اِلاّ عَلَى اَزْوَاجِهِمْ أَو مَا مَلَکَتْ أَيمَانُهُمْ فَاِنَّهُمْ غَيْرُ

مَلُومِينَ ـ فَمَنِ ٱبْتَغَىٰ وَرَآءَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ العَادُونَ (سورهٔ مؤمنون، آیات ۵ تا ۷)

۶ ـ ...وَالحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الحَافِظَاتِ... (سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۵)

ترجمه

۱ ـ (انفاق شما مخصوصاً باید) برای نیازمندانی باشد که در راه خدا، در تنگنا قرار گرفته‌اند؛ (و توجه به آیین خدا، آنها را از وطن‌های خویش آواره ساخته و شرکت در میدان جهاد به آنها اجازه نمی‌دهد تا برای تأمین هزینهٔ زندگی، دست به کسب و تجارت بزنند)؛ نمی‌توانند مسافرتی کنند (و سرمایه‌ای به دست آورند) و از شدّت خویشتن داری، افراد ناآگاه آنها را بی‌نیاز می‌پندارند؛ امّا آنها را از چهره‌هایشان می‌شناسی و هرگز با اصرار چیزی از مردم نمی‌خواهند (این است مشخصات آنها!) و هر چیز خوبی در راه خدا انفاق کنید، خداوند از آن آگاه است.

۲ ـ و آن زن که یوسف در خانه او بود، از او تمنّای کامجویی کرد؛ درها را بست و گفت: «بیا (به سوی آنچه برای تو مهیّاست)». (یوسف) گفت: «پناه می‌برم به خدا! او [= عزیز مصر] صاحب نعمت من است؛ مقام مرا گرامی داشته (آیا ممکن است به او ظلم و خیانت کنم؟!) مسلماً ظالمان رستگار نمی‌شوند!»

۳ ـ آن زن قصد او کرد و او نیز ـ اگر برهان پروردگار را نمی‌دید ـ قصد وی می‌نمود! این چنین کردیم تا بدی و فحشا را از او دور سازیم، زیرا او از بندگان مخلَص ما بود.

۴ ـ (همسر عزیز مصر) گفت: «این همان کسی است که به خاطر (عشق) او مرا سرزنش کردید! (آری!) من او را به خویشتن دعوت کردم و او خودداری کرد و اگر آنچه را دستور می‌دهم؛ انجام ندهد، به زندان خواهد افتاد و مسلّماً خوار و ذلیل خواهد شد!»

(یوسف) گفت: «پروردگارا! زندان، نزد من محبوبتر است از آنچه اینها مرا به سوی آن می‌خوانند! و اگر مکر و نیرنگ آنها را از من باز نگردانی؛ به سوی آنان متمایل خواهم شد و از جاهلان خواهم بود!»

پروردگارش دعای او را اجابت کرد و مکر آنان را از او گردانید؛ زیرا او شنوا و داناست.

۵ ـ و آنها که دامان خود را (از آلوده شدن به بی عفتی) حفظ می‌کنند. تنها آمیزش جنسی با همسران و کنیزانشان دارند که در بهره‌گیری از آنان ملامت نمی‌شوند و کسانی که غیر از این راه را طلب کنند، تجاوز گرند!

۶ ـ... مردان پاکدامن و زنان پاکدامن....

❊ ❊ ❊

تفسیر

نیازمندان آبرومند

در آیهٔ **نخست**، دربارهٔ بهترین مورد انفاق، می‌فرماید: انفاق شما (مخصوصاً) باید برای نیازمندانی باشد که در راه خدا محصور شده (و از خانه و کاشانهٔ خود آواره گشته‌اند و شرکت در میدان جهاد به آنها اجازه نمی‌دهد برای تأمین زندگی خود تلاش کنند) و نمی‌توانند سفری کنند (و سرمایه‌ای به دست آورند)؛ «**لِلْفُقَراءِ الَّذينَ اُحْصِرُوا في سَبيلِ اللّهِ لايَسْتَطيعُونَ ضَرْباً في الاَرضِ...**».[1]

سپس به ویژگی مهم دیگری از آنها اشاره می‌کند: «از شدت خویشتن‌داری و عفاف، افراد بی‌اطلاع، آنها را غنی می‌پندارند؛ در حالی که آنها را از چهره‌هایشان می‌شناسی؛ ...**يَحْسَبُهُمُ الجَاهِلُ اَغنِياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسيمَاهُمْ...**».[2]

آری! آنها رنجهای درونی خود را کاملاً حفظ می‌کنند و زبان به شکوه نمی‌گشایند و در عین نیازمندی شدید، همچون بی‌نیازان گام برمی‌دارند، ولی برای آگاهان رنگ رخسارهٔ آنها از سرّ درونشان خبر می‌دهد.

باز به بیان ویژگی دیگری پرداخته، می‌افزاید: «هرگز با اصرار چیزی را از مردم نمی‌خواهند؛...**لايَسْئَلُونَ النَّاسَ اِلحَافاً...**».[3]

تا حد امکان، از کسی تقاضا نمی‌کنند و اگر کارد به استخوانشان رسد و ناچار شوند

۱- بقره، ۲۷۳.
۲- همان.
۳- همان.

وامی از کسی بگیرند یا کمکی بخواهند، هیچ‌گونه اصرار به فرد مقابل نمی‌کنند.

در پایان آیه می‌فرماید: «و هر چیز خوبی در راه خدا انفاق کنید، خداوند به آن آگاه است؛...وَ **مَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيرٍ فَاِنَّ اللّهَ بِهِ عَليمٌ**».[1] آری! انفاق بسیار خوب است، خصوصاً برای کسانی که عزّت نفس و طبع بلند دارند و خویشتن دار و عفیفند.

بدیهی است که «**عفّت**» در این آیه به معنی خویشتن‌داری در مسایل مالی است، نه امور جنسی. جمعی از مفسران، شأن نزول آن را «**اصحاب صفّه**» دانسته‌اند. آنها یک گروه چهارصد نفری از مسلمانان مکّه و اطراف مدینه بودند که نه خانه‌ای در مدینه داشتند و نه خویشاوندانی که به منزل آنها بروند و نه کسب و کار؛ ولی در عین حال، در نهایت تعفّف در محلّی که به صورت سکوی بزرگ[2] در کنار مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، زندگی می‌کردند. آنها مجاهدانی بودند که به فرمان رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله به میدان‌های جنگ حرکت می‌کردند و در عین گرسنگی و نیازمندی شدید، عزّت نفس و خویشتن داری و عفّت خویش را حفظ می‌کردند.

به هر حال، قرآن مجید این گروه از عفیفان را در آیهٔ فوق با تعبیرات مختلف ستوده است و آنها را به عنوان الگو برای سایر مسلمانان معرّفی نموده است.

در آیهٔ **دوّم و سوّم**، سخن از «**عفّت**» و پاکدامنی یوسف علیه‌السلام است که در سخت‌ترین شرایطی که تمام اسباب گناه در آن آماده بود، خود را حفظ کرد. به خداوند خویش پناهنده شد و از کورهٔ یک امتحان بزرگ الهی، آبرومندانه بیرون آمد.

طبق بیان قرآن کریم: «آن زن که یوسف علیه‌السلام در خانهٔ او بود؛ از وی تمنّای کامجویی کرد و تمام درها را بست و گفت: بشتاب به سوی آنچه که برای تو مهیّاست.

یوسف علیه‌السلام گفت: به خدا پناه می‌برم، او (عزیز مصر) صاحب نعمت من است، مقام مرا گرامی داشته (آیا ممکن است به او ظلم و خیانت کنم؟)؛ به یقین ظالمان (و خائنان) رستگار نمی‌شوند؛ **وَ راوَدَتْهُ الَّتی هُوَ في بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ الاَبْوابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَکَ، قَالَ**

۱- بقره، ۲۷۳.

۲- عرب به سکوی بزرگ کنار مسجد «صفّه» می‌گوید که علت نام‌گذاری این عده به اصحاب صفه نیز همین است.

مَعَاذَ اللّهِ إِنَّهُ رَبّي أَحْسَنَ مَثْوايَ إِنَّهُ لايُفلِحُ الظّالِمُونَ»[1] چهرهٔ زیبا و ملکوتی حضرت یوسف علیه‌السلام، نه تنها عزیز مصر را مجذوب کرده بود، بلکه همسر عزیز مصر نیز به او علاقه‌مند شده بود. این عشق و علاقهٔ همسر عزیز مصر، پنجه در اعماق جانش داشت که باگذشت زمان داغتر و سوزانتر می‌شد؛ امّا حضرت یوسف علیه‌السلام عفیف و پاکدامن و پرهیزکار، قلبش تنها درگرو عشق به خدا بود.

همسر فریبای جوان و زیبای عزیز مصر، از تمام وسایل و روشها، برای رسیدن به مقصد خود استفاده کرد؛ وسایلی که تنها بخشی از آنها برای تحریک یک جوان مجرّد هم سن و سال حضرت یوسف علیه‌السلام کافی بود؛ ولی حضرت یوسف علیه‌السلام در برابر امواج شدید شهوت ایستادگی نمود و خود را به کشتی لطف پروردگار سپرد که اگر نمی‌سپرد، غرق شده بود، همان‌گونه که آیهٔ بعد می‌فرماید: «آن زن قصد کامجویی را از او (حضرت یوسف علیه‌السلام) کرد و او نیز ـ اگر برهان پروردگار را نمی‌دید ـ قصد وی می‌نمود، این چنین کردیم. (و یوسف را در برابر این طوفان شدید تنها نگذاشتیم) تا بدی و فحشا را از او دور سازیم؛ زیرا او از بندگان مخلص ما بود؛ **وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَولا اَن رَءَا بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِن عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ»**.[2]

«**من عبادنا**» (از بندگان ما) و «**مخلصین**» (خالص شدگان)، تعبیرات بسیار پرمعنایی است که در این آیه به عنوان نشان افتخار بر سینهٔ حضرت یوسف علیه‌السلام نصب شده است.

گرچه حضرت یوسف علیه‌السلام با وجود عفت و پاکدامنی از سوی همسر عزیز مصر متهم به خیانتی شد که ممکن بود به قیمت جان او تمام شود؛ ولی خداوندی که وعدهٔ حمایت از مؤمنان پاکدامن را داده است توسط گواهی کودک شیرخواری که درگهواره بود، به صورت معجزه‌آسایی، او را نجات داد.

آنچه بعضی از افراد نادان و بی‌خبر، در شرح این آیات نوشته‌اند که منظور از «**هَمَّ بِها**» این است که حضرت یوسف علیه‌السلام نیز آمادهٔ کامجویی از زلیخا شد، نه با مقام عصمت انبیا سازگار است و نه با لحن آیات فوق؛ بلکه قرآن می‌گوید: «برهان پروردگار به

۱- یوسف، ۲۳. ۲- یوسف، ۲۴.

یاری حضرت یوسف علیه السلام آمد که اگر نیامده بود، آماده می‌شد؛ ولی چون به سراغش آمد، قصد گناه نکرد».

فخر رازی در تفسیر این آیه، تعبیر جالبی دارد. او می‌نویسد:«همه، حتی شیطان شهادت به پاکی حضرت یوسف علیه السلام دادند؛ زیرا شیطان در همان زمانی که راندهٔ درگاه خدا شد، گفت: من برای گمراه ساختن همهٔ فرزندان آدم تلاش می‌کنم؛ جز بندگان مخلَص تو؛ **قَالَ فَبِعِزَّتِکَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ * اِلاّ عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ»**[1]

سپس فخر رازی می‌افزاید:«اگر گویندگان این سخنان بی اساس و خرافی، تابع خداوند هستند، خداوند شهادت به پاکی حضرت یوسف علیه السلام داد و اگر پیرو شیطانند، شیطان نیز شهادت به پاکی او داده است».[2]

❊ ❊ ❊

در **چهارمین** آیه که ادامهٔ شرح زندگی پرماجرای حضرت یوسف علیه السلام و بیان مقام والای عفّت و پارسایی اوست، ضمن اشاره به آزمون دیگری که مانند طوفانی سخت در برابر او پدیدار شده بود، می‌فرماید: «هنگامی که آوازهٔ عشق سوزان عزیز مصر به غلام کنعانیش حضرت یوسف علیه السلام، در شهر پیچید و زنان مصر، زبان به ملامت و سرزنش او گشودند؛ او برای اثبات بی‌گناهی خود، مجلس میهمانی عظیمی ترتیب داد و از زنان سرشناس مصر دعوت کرد و در یک لحظهٔ حسّاس، حضرت یوسف علیه السلام را وادار کرد که وارد آن مجلس شود.

هنگامی که آنها چشمشان به جمال دل‌آرای حضرت یوسف علیه السلام افتاد؛ زمام اختیار را از دست دادند و با کاردهایی که برای خوردن میوه در دست داشتند، بی اختیار دستهایشان را بریدند و همگی گفتند: این جوان، یک انسان نیست که یک فرشتهٔ زیبا و عجیب است!»

در آن هنگام که همسر عزیز مصر خودش را پیروز می‌دید، رو به آنها کرد و گفت: «این همان کسی است که مرا به خاطر (عشق) به او سرزنش کردید.(آری!) من او را به خویشتن دعوت کردم و او خودداری کرد. اگر آنچه را که من دستور می‌دهم، انجام ندهد؛ به

۱- تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۱۸، صفحهٔ ۸۲و۸۳.

۲- تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۱۸، صفحهٔ ۱۱۷.

زندان خواهد افتاد و به یقین خوار و ذلیل خواهد شد؛ **قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذی لُمْتُنَّنی فِیهِ وَ لَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَ لَئِنْ لَمْ یَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَیُسْجَنَنَّ وَ لَیَكُوناً مِنَ الصَّاغِرِینَ»**[1]

این **دوّمین** امتحان سخت و سنگین حضرت یوسف علیه‌السلام بود. او بر سر دو راهی قرار داشت؛ یکی، تسلیم شدن در برابر درخواست همسر عزیز مصر و به کام دل رسیدن و از هرگونه ناز و نعمت و محبت برخوردار شدن و دیگری مقاومت کردن و به زندان افتادن و اعمال سخت آن را تحمّل نمودن.

او بدون لحظه‌ای تردید، راه خود را انتخاب کرد و به درگاه خداوند متعال رو آورد و گفت: «پروردگارا! زندان (با آن همه مشکلات و رنجهایش) نزد من، محبوبتر است از آنچه اینها مرا به آن می‌خوانند. اگر مکر و نیرنگ آنها را از من بازنگردانی، قلب من متمایل به آنها خواهد شد و از جاهلان خواهم بود؛ **قَالَ رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمّا یَدْعُونَنی اِلَیهِ وَ اِلاَّ تَصْرِفْ عَنیّ كَیْدَهُنَّ أَصْبُ اِلَیْهِنَّ وَ أَكُنْ مِنَ الجَاهِلِینَ»**.[2]

از تعبیرات آیه روشن می‌شود که زنان آن مجلس نیز با همسر عزیز مصر هم صدا شدند و حضرت یوسف علیه‌السلام را به تسلیم در برابر آن زن دعوت می‌کردند و هر کدام به نوعی او را به اجابت دعوت همسر عزیز مصر فرا می‌خواندند. یکی می‌گفت: ای جوان! مگر جمال دل آرا و خیره کنندهٔ همسر عزیز مصر را نمی‌بینی؟ مگر از عشق و زیبایی او لذّت نمی‌بری؟!

دیگری می‌گفت: اگر زیبایی خیره کنندهٔ او در قلب تو اثر نمی‌گذارد؛ ولی فراموش مکن که او همسر عزیز مصر است، اگر قلب او را به دست آوری، هر چه از مال و مقام بخواهی، در اختیار تو قرار خواهد داد.

سوّمی به او هشدار می‌داد که اگر جمال و زیبایی و یا مال و مقام او برای تو اهمّیّت و ارزش ندارد؛ ولی بدان که اگر آن زن، خشمگین شود؛ به یک موجود خطرناک انتقام‌جو تبدیل خواهد شد، آنگاه تو را در قعر زندان خواهد انداخت و تو در آنجا برای همیشه فراموش خواهی شد.

۱- یوسف، ۳۲. ۲- یوسف، ۳۳.

چون آخرین راه، همان زندان وحشتناک بود؛ حضرت یوسف علیه السلام به درگاه خداوند عرضه داشت: «من برای اطاعت فرمان تو و حفظ پاکی و تقوا و پارسایی و عفّت خویش، حاضرم روانهٔ زندان وحشتناک گردم؛ اما آلودهٔ خواست شوم آنها نشوم».

این تهدید جدّی بود و عملی هم شد. حضرت یوسف علیه السلام به زندان افتاد؛ ولی روح بلندش از محیط ننگین و آلودهٔ کاخ عزیز مصر رهایی یافت. در ادامهٔ همین آیات آمده است که خداوند، این زندان وحشتناک را نردبان ترقّی حضرت یوسف علیه السلام قرار داد.

سرانجام به خواست خداوند، او بر تخت قدرت عزیز مصر تکیه زد و با حفظ آبرو و تقوا، به همه چیز رسید؛ در حالی که همهٔ آلودگان رسوا شده و کنار رفتند. این پاداشی بود که خداوند در دنیا به این سلالهٔ نیکان و پاکان عنایت کرد.

قرآن کریم در ادامه می‌فرماید: «پروردگار او، دعای خالصانه‌اش را اجابت کرد و مکر و نقشه‌های شوم آنها را از او برگردانید؛ زیرا او شنوا و داناست؛ **فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ اِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ العَلِيمُ**».[1]

❊ ❊ ❊

عفت، صفت بارز یک مؤمن

در **پنجمین** آیهٔ مورد بحث، سخن از صفات برجستهٔ مؤمنان است. قرآن در عبارت‌های کوتاه و بسیار پرمعنی، ضمن بیان بخش مهمی از صفات مؤمنان، پاکدامنی و عفّت را یکی از خصلت‌های برجستهٔ آنها دانسته و می‌گوید: «آنها کسانی هستند که دامان خود را (از آلودگی به بی‌عفتی) حفظ می‌کنند و تنها آمیزش جنسی با همسران و کنیزانشان دارند که در بهره‌گیری از آنان، ملامت نمی‌شوند و کسانی که غیر از این راهی را طلب کنند، تجاوزگرند؛ **وَالّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِم حَافِظُونَ ـ اِلاّ عَلَى اَزْوَاجِهِمْ أَو مَا مَلَكَتْ ايمَانُهُمْ فَاِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ـ فَمَنِ ابْتَغىٰ وَرَآءَ ذَلِكَ فَأُولئَكَ هُمُ العَادُونَ**».[2]

جالب این که، قرآن در بیان صفات برجستهٔ مؤمنان، عفت را بعد از نماز و زکات و

۱- یوسف، ۳۴.
۲- مؤمنون، ۵تا۷.

پرهیز از لغو مطرح کرده و حتّی آن را بر مسئلهٔ امانت و پایبندی به عهد و پیمان نیز مقدم داشته است.

عفت؛ کلید نجات

در آخرین آیهٔ مورد بحث، قرآن بیان می‌کند که خداوند، ده گروه از مردان و زنان برجسته را مورد مغفرت و اجر عظیم قرار می‌دهد که نهمین آنها مردان و زنانی است که دامان خود را از آلودگی به بی عفّتی، نگه داشته و پاکدامن و عفیفند.

در بیان اوصاف دهمین گروه، اشاره می‌کند که آنها بسیار یاد خدا می‌کنند و بعید نیست که بیان این مطلب، دلیل رابطهٔ نزدیکی میان عفّت و یاد خدا بودن، باشد که نتیجهٔ همهٔ اینها، آمرزش الهی و اجر عظیمی است که عظمتش را تنها خودش می‌داند.

در جای دیگر اشاره شده است که روزه نیز یکی از راه‌های مهار طغیان «**شهوت جنسی**» است؛ بنابراین میان عفت و روزه، رابطهٔ مستقیم وجود دارد. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «**يَا مَعْشَرَ الشَّبَابِ اِنِ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ اَلْبَاءَةَ فَلْيَتَزَوَّجْ فَاِنَّهُ اَغَضُّ لِلْبَصَرِ وَ اَحْصَنُ لِلْفَرْجِ وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَعَلَيهِ بِالصَّوْمِ**»[1]؛ ای گروه جوانان! کسی که از شما توانایی بر ازدواج داشته باشد، ازدواج کند؛ زیرا ازدواج سبب می‌شود که از نوامیس مردم چشم فروبندد و دامان خویش را از آلودگی به بی عفتی حفظ کند و کسی که توانایی بر ازدواج ندارد؛ روزه بگیرد».

❊ ❊ ❊

عفّت در روایات اسلامی

در منابع حدیثی، اهمّیّت فوق العاده‌ای به «**عفّت**» داده شده است که به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱ ـ امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام، عفت را برترین عبادت شمرده است: «**اَفْضَلُ الْعِبادَةِ اَلْعِفافُ**[2]» تعبیر به عفت در این‌جا، ممکن است به معنی وسیع آن استعمال شده و یا

۱- تفسیر مراغی، جلد ۲۲، صفحهٔ ۱۰. ۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۷۹.

ممکن است در مقابل شکم پرستی و شهوت جنسی به کار رفته باشد.

۲ ـ امام باقر علیه السلام می‌فرمایند: «**مَا عُبِدَاللّهُ بِشیءٍ اَفْضَلَ مِنْ عِفَّةِ بَطْنٍ وَ فَرْجٍ**؛ هیچ عبادتی در پیشگاه خداوند، برتر از عفّت در برابر شکم و مسایل جنسی نیست»[۱]

۳ ـ در روایت دیگری از آن حضرت ـ که تفسیری بر روایت سابق است ـ آمده است که مردی خدمت امام علیه السلام عرض کرد: اعمال و طاعات من ضعیف و روزه‌ام کم است؛ ولی امیدوارم که هرگز مال حرامی نخورده‌ام. امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «**اَیُّ الاِجْتِهَادِ اَفْضَلُ مِنْ عِفَّةِ بِطْنٍ وَ فَرْجٍ**؛ کدام تلاش در راه اطاعت خدا، برتر از عفّت در مقابل شکم و مسایل جنسی است».[۲]

۴ ـ امام علی بن ابیطالب علیه السلام در این رابطه می‌فرمایند: «**اِذا اَرَادَ اللّهُ بِعَبْدٍ خَیراً اَعَفَّ بَطْنَهُ وَ فَرْجَهُ**؛ هنگامی که خداوند خیر و خوبی برای بنده‌اش بخواهد؛ به او توفیق می‌دهد که در برابر شکم و شهوت پرستی عفّت پیدا کند».[۳]

۵ ـ در حدیث دیگری که مفضّل از امام صادق علیه السلام، در توصیف شیعیان واقعی نقل شده، آن حضرت چنین می‌فرمایند: «**اِنَّمَا شِیعَةُ جَعْفَرٍ مَنْ عَفَّ بَطْنَهُ وَ فَرْجَهُ وَ اشْتَدَّ جِهَادَهُ وَ عَمَلُهُ لِخَالِقِهِ وَ رَجَاءُ ثَوابِهُ وَ خَافَ عِقَابَهُ فَاِذَا رَأَیْتَ اُولئکَ فَاُولئکَ شِیعَةُ جَعْفرٍ**؛ پیروان حقیقی جعفر بن محمد، کسانی هستند که در برابر شکم پرستی و بی بند و باری جنسی، عفت و (در راه بندگی خدا) تلاش و کوشش فراوان دارند؛ به ثواب او امیدوارند و از عقاب او بیمناک. (به همین دلیل، پیوسته، در راه حق حرکت می‌کنند. هرگاه کسی را با این صفات ببینی) آنها پیروان و شیعیان جعفر بن محمد علیهما السلام می‌باشند».[۴]

٦ ـ امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرمایند: «**قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَیٰ قَدْرِ هِمَّتِهِ، وَ صِدْقُهُ عَلی قَدْرِ مُرُوَّتِهِ، وَ شُجَاعَتُهُ عَلَیٰ قَدْرِ اَنَفَتِهِ وَ عِفَّتُهُ عَلَیٰ قَدْرِ غَیْرَتِهِ**؛ ارزش هر کس به اندازهٔ همّت او و صداقت هر کس به اندازهٔ شخصیت او و شجاعت هر کس به اندازهٔ زهد و بی اعتنایی او به ارزشهای مادی و عفّت هر کس به اندازهٔ غیرت اوست».[۵]

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۷۹.
۲- همان مدرک.
۳- غررالحکم، حدیث ۴۱۱۴.
۴- وسایل الشیعه، جلد ۱۱، صفحهٔ ۱۹۹.
۵- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمهٔ ۴۷.

بدیهی است، افراد غیرتمند راضی نمی‌شوند که کسی نگاه آلوده به نوامیس آنها کند؛ به همین دلیل، نسبت به نوامیس دیگران نیز حسّاسند و متعرض آنها نمی‌شوند.

۷ ـ این بحث را با حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پایان می‌دهیم؛ آن حضرت صلی الله علیه و آله در این روایت ضمن بیان این که: «سه چیز است که بر امّتم از آن سه بیمناکم» سوّمین آنها را «**شَهْوَةُ الْبَطْنِ وَ الْفَرْجِ**؛ شکم‌پرستی و شهوت‌پرستی جنسی»[1] می‌دانند.

نتیجه

آنچه از آیات و روایات فوق حاصل می‌شود، این است که: اسلام اهتمام فوق العاده به مسئله پرهیزکاری در برابر شهوت شکم و بی بند و باری جنسی دارد تا جایی که آن را نشانهٔ شخصیت، غیرت، ایمان و پیروی از مکتب اهلبیت علیهم السلام معرفی می‌کند. تاریخ نیز سرچشمهٔ بسیاری از گرفتاری‌های انسان را از همین دو امر (شهوت شکم و شهوت جنسی) می‌داند؛ زیرا شهوتِ شکم، به انسان اجازهٔ تفکر مشروع را نمی‌دهد تا به وسیلهٔ آن، حقوق انسان‌ها را رعایت کند و در مسیر عدالت گام بردارد. به همین علت، انسان را به ارتکاب انواع گناهان وامی دارد.

علاوه بر اینها، شهوت شکم، سرچشمهٔ بسیاری از بیماری‌های جسمانی و اخلاقی است تا آنجا که گاهی، شکم به بت خطرناکی مبدّل شده و انسان را به پرستش و اطاعت خویش در همه زمینه‌ها وادار می‌سازد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز، در این رابطه، دربارهٔ مردم آخر الزمان فرموده است: «**يَأْتِي عَلَى النّاسِ زَمانٌ بُطُونُهُمْ آلِهَتُهُمْ وَ نِسائُهُم قِبْلَتُهُمْ وَ دَنانِيرُهُمْ دِينُهُمْ، وَ شَرَفُهُمْ مَتاعُهُمْ، لايَبْغىٰ مِنَ الايمَانِ اِلاّ اِسْمَهُ وَ لا مِنَ الْاِسلامِ اِلاّ رَسْمَهُ وَ لا مِنَ الْقُرآنِ اِلاّ دَرْسَهُ، مَساجِدُهُمْ مَعْمُورَةٌ مِنَ الْبَنَاءِ وَ قُلُوبُهُمْ خَرَابٌ عَلَى الْهُدى**؛ زمانی بر مردم فرا می‌رسد که شکم‌های آنها بت‌های آنهاست و زن‌های آنها قبلهٔ آنهاست و دینارهایشان دینشان و شرفشان متاعشان است، در آن زمان از ایمان جز نامی و از اسلام جز رسمی و از قرآن، جز درسی باقی نمی‌ماند،

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۷۹.

مساجدشان از نظر ساختمان آباد و دل‌هایشان از نظر هدایت خراب است».

در ذیل این حدیث آمده است: «خداوند در چنان شرایطی، آنان را به چهار بلا مبتلا می‌کند، جور سلطان و قحطی زمان و ظلم والیان و حاکمان».[۱]

فرق میان ظلم و جور (که در بسیاری از روایات در برابر هم قرارگرفته‌اند) ممکن است از این جهت باشد که واژهٔ جور، در اصل به معنی انحراف از مسیر حق است؛ بنابر این جور سلطان به انحرافات صاحبان سلطه و فرمانروایان اطلاق می‌شود، در حالی که ظلم به معنی بی عدالتی است.

در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است: «**اِیّاکَ وَ اِدْمَانَ الشَّبَع فَاِنَّهُ یُهَیّجُ الاَسْقَامَ وَ یُثیرُ العِلَلَ**؛ از پرخوری بپرهیز که انواع بیماری‌ها را تحریک کرده، و سرچشمهٔ مرض‌هاست».[۲]

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز فرموده است: «هرکس از شرّ شکم و زبان و آلت جنسی خود در امان بماند، از همه بدی‌ها محفوظ مانده است».[۳]

❊ ❊ ❊

راه‌های پیشگیری از بی عفتی

برای کنترل شهوات ـ مخصوصاً شهوت جنسی و شهوت شکم ـ راه‌های بسیاری وجود دارد که بخشی جنبهٔ کلّی و عمومی دارد؛ یعنی، در تمام مفاسد اخلاقی ساری و جاری است، مانند: پاک بودن محیط، نقش معاشران و دوستان، تربیت خانوادگی، علم و آگاهی به پیامدهای رذایل اخلاقی، مسایل فرهنگی و مانند آن.

این بحث را به صورت گسترده و کامل در جلد اوّل تحت عنوان آمادگی‌های لازم برای پرورش فضایل اخلاقی مطرح کردیم.

بخش دیگر، جنبهٔ خصوصی دارد؛ یعنی، مربوط به «**عفّت**» در مسایل جنسی و سایر

۱- بحار الانوار، جلد ۲۲، صفحهٔ ۴۵۳.
۲- شرح غررالحکم، صفحهٔ ۳۰۰، حدیث ۲۶۸۱،جملهٔ ۱.
۳- معراج السّعاده، صفحهٔ ۳۱۰.

خواست‌های نفسانی است که امور زیر را می‌توان به عنوان عمده‌ترین راه کنترل در این خصوص ذکر کرد:

۱ ـ حجاب و ترک خودآرایی در انظار عموم

بی شک، یکی از اموری که به شهوت جنسی دامن می‌زند، «برهنگی و خودآرایی زنان و مردان» برای یکدیگر است که تأثیر آن، به خصوص در میان جوانان مجرّد، قابل انکار نیست، به گونه‌ای که می‌توان گفت: آلودگی به بی عفّتی رابطهٔ مستقیمی با بی‌حجابی، برهنگی و خودآرایی در انظار عموم دارد؛ حتی طبق بعضی از آمارهای مستند، هر قدر این مسئله تشدید شود، به همان نسبت آلودگی به بی‌عفتی بیشتر می‌شود؛ مثلاً، در تابستان که به خاطر گرمی هوا، برهنگی زنان بیشتر می‌شود، به همان نسبت مزاحمت‌های جنسی افزایش می‌یابد و به عکس، در زمستان که زنان، پوشش بیشتر دارند؛ این گونه مزاحمت‌ها کمتر می‌شود.

به همین دلیل، دستور حجاب یکی از مؤکدترین دستورهای اسلام است. قرآن مجید در آیات متعددی از جمله: آیات ۳۱ و ۶۰ سورهٔ نور و آیات ۳۳ و ۵۳ و ۵۹ احزاب، بر مسئلهٔ حجاب تأکید کرده است که گاهی زنان با ایمان را مخاطب قرار می‌دهد و گاهی همسران پیامبر صلی الله علیه و آله را و گاهی نیز با استثنا کردن زنان پیر و از کارافتاده، تکلیف بقیه را روشن می‌سازد؛ به این ترتیب با عبارات مختلف، اهمّیّت این وظیفهٔ اسلامی را بازگو می‌کند.

بدیهی است که برداشتن حجاب، مقدّمهٔ برهنگی، آزادی جنسی و بی بند و باری است که مشکلات و مفاسد ناشی از آن، در عصر و زمان ما بر کسی پوشیده نیست.

بی‌حجابی سبب می‌شود که گروهی از زنان، در یک مسابقهٔ بی پایان، در نشان دادن اندام خود و تحریک مردان هوسباز شرکت کنند. این امر در عصر و زمان ما که به خاطر گرفتاری‌های تحصیلی و اقتصادی سن ازدواج بالا رفته و قشر عظیمی از جامعه را جوانان مجرّد تشکیل می‌دهد، آثار بسیار زیانباری دارد.

بی حجابی، علاوه بر این که از نظر اخلاقی سبب ناامنی خانواده‌ها و بروز جنایات می‌شود، ضمناً سبب ایجاد هیجان‌های مستمر عصبی و حتّی بیماری‌های روانی نیز می‌گردد که ثمرهٔ آن سستی پیوند خانواده‌ها و کاهش ارزش شخصیت زن در جامعه است.

۲ـ عدم اختلاط زن و مرد

بی شک در جامعه مخصوصاً در جامعهٔ فعلی نمی‌توان زندگی زن و مرد نامحرم را به طور کامل از هم جدا کرد، ولی در مواردی که ضرورتی نداشته باشد، چنان که از اختلاط پرهیز شود، به یقین، اصول عفت و پارسایی، بهتر حفظ خواهد شد؛ دلیل آن هم مفاسد بسیار وحشتناک و شرم‌آوری است که از اختلاط پسران و دختران در کشورهای غربی دیده می‌شود.

۳ـ دیدن مطبوعات و رسانه‌های تصویری

مطبوعات و رسانه‌های تصویری نقش بسیار مؤثری در تحریک مسایل جنسی، مخصوصاً در میان قشر جوان دارد. افراد سودجو و گروه‌هایی که از این راه به درآمدهای هنگفت نامشروعی می‌رسند، دست به انتشار مفتضح‌ترین فیلم‌ها، عکس‌ها، رمان‌ها و داستان‌های عشقی کثیف می‌زنند و در شرایطی که امواج رسانه‌ها به آسانی از یک گوشهٔ جهان به گوشهٔ دیگر منتقل می‌شود، کنترل آنها کار آسانی نیست؛ ولی به هر حال اگر این امر به طور کامل، امکان‌پذیر نباشد، به طور ناقص امکان‌پذیر است که غفلت از آن، موجب گرفتاری‌های فراوان اخلاقی و اجتماعی است.

با نهایت تأسف، گروهی از نویسندگان و ارباب علم و دانش نیز در این مسئله به موضع انفعالی روی آورده‌اند و به خاطر این که شرایط زمان، اجازهٔ مخالفت با این امور را نمی‌دهد و یا مخالفت با آنها، ما را از نسل جوان جدا می‌سازد، یا در اذهان مردم

متمدّن، به عقب افتادگی متّهم می‌شویم؛ به همین دلیل، دست روی دست گذاشته و مأیوسانه به امواج خطرناکی که جوامع اسلامی را در برگرفته، نگاه می‌کنند.

❊ ❊ ❊

۱۶

غفلت و بی خبری

اشاره

«**غفلت**» دارای مفهوم وسیع و گسترده‌ای است که هرگونه بی خبری از شرایط زمان و مکانی (که انسان در آن زندگی می‌کند) و از واقعیت‌های فعلی و آینده و گذشته خویش و از صفات و اعمال خود و از پیامها و آیات حق و همچنین هشدارهایی که حوادث تلخ و شیرین زندگی، به انسان‌ها می‌دهد را شامل می‌شود.

بی خبری از این واقعیت‌ها و نداشتن موضع‌گیری صحیح در برابر آنها، خطر بزرگی برای سعادت انسان‌ها است؛ خطری که هر لحظه ممکن است، دامان انسان را بگیرد و او را به کام نیستی فرو برد، خطری که می‌تواند زحمات سالیان دراز عمر انسان را در یک لحظه برباد دهد.

شاید بارها، شنیده باشیم که فلان شخص با زحمت بسیار، اموال و سرمایه‌های عظیمی به دست آورده بود؛ اما بر اثر یک لحظه «**غفلت**» آتش سوزی عظیمی به وجود آمد که تمام آنها را در کام خود فرو برد؛ انسان نیز در مسیر سعادت چنین است. ممکن است، افتادن در دام «**غفلت**» در یک لحظه کوتاه، سرمایه‌های معنوی او را مبدل به خاکستر حسرت کند.

به همین دلیل علمای اخلاق، بحث‌های وسیعی دربارهٔ «**غفلت**» و ذُکْر و بیداری (که نقطهٔ مقابل آن است) در کتاب‌های خود آورده‌اند و از عواملی که می‌تواند پرده‌های «**غفلت**» را کنار زند و انسان را از خواب «**غفلت**» بیدار کند، بحث نموده‌اند.

با این مقدمه، به قرآن مجید مراجعه می‌کنیم و اهمّیّتی را که این کتاب بزرگ آسمانی بر این امر قائل شده، در آیات زیر مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱ ـ وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثيراً مِنَ الجِنِّ وَ الاِنْسِ لَهُمُ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ اَعْيُنٌ لايُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُم آذانٌ لايَسْمَعُونَ بِهَا اُولئَکَ كَالاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ اُولئَکَ هُمُ الغَافِلُونَ (سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۹)

۲ ـ وَ اَقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَاِذا هِيَ شَاخِصَةٌ اَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا في غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمينَ (سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۹۷)

۳ ـ وَ اصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَداةِ وَالْعَشِيِّ يُريدونَ وَجْهَهُ وَ لاتَعْدُ عَيْنَاکَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الحَيَاةِ الدُّنيَا وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (سورهٔ کهف، آیهٔ ۲۸)

۴ ـ اِنَّ الَّذِينَ لايَرجُونَ لِقَائَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنيَا وَ اطمَأَنُّوا بِهَا وَ الَّذينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ * اُولئَکَ مَأواهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (سورهٔ یونس، آیهٔ ۷ و ۸)

۵ ـ يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ (سورهٔ روم، آیهٔ ۷)

۶ ـ سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الاَرضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ اِن يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لايُؤْمِنُوا بِهَا وَ اِنْ يَرَوْا سَبيلَ الرُّشدِ لايَتَّخِذُوهُ سَبِيلاً وَ اِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبيلاً ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلينَ (سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۶)

۷ ـ فَانْتَقَمْنَا مِنْهُم فَأَغرَقْنَاهُم في اليَمِّ بِأَنَّهُم كَذَّبُوا بِآيَاتِنا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلينَ (سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۳۶)

۸ ـ فَاِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْکِ دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمّا نَجَّاهُمْ اِلَى الْبَرِّ اِذاهُمْ يُشْرِكُونَ (سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۶۵)

۹ ـ وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَانِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرينٌ (سورهٔ زخرف، آیهٔ ۳۶)

۱۰ ـ اِنّ الَّـذینَ اتَّـقَوْا اِذَا مَسَّـهُم طَـائِفٌ مِـنَ الشَّـیْطَانِ تَـذَکَّـرُوا فَـاِذَا هُـمْ مُبْصِرُونَ (سورهٔاعراف،آیهٔ۲۰۱)

۱۱ ـ لَقَدْ کُـنْتَ فِـی غَـفْلَةٍ مِـنْ هَـذَا فَکَشَـفْنَا عَـنْکَ غِـطآئَکَ فَـبَصَرُکَ الْـیَوْمَ حَدیدٌ (سورهٔق،آیهٔ۲۲)

۱۲ ـ وَ اَنْـذِرهُم یَـوْمَ الْـحَسْرَةِ اِذ قُـضیَ الاَمْـرُ وَ هُـمْ فِـی غَـفْلَةٍ وَ هُـمْ لایُؤمِنُونَ (سورهٔمریم،آیهٔ۳۹)

ترجمه

۱ ـ به یقین، گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم، آنها دل‌ها(عقل‌ها)یی دارند که که با آن (اندیشه نمی‌کنند و) نمی‌فهمند و چشمانی که با آن نمی‌بینند و گوشهایی که با آن نمی‌شنوند؛ آنها همچون چهارپایانند، بلکه گمراهتر! اینان همان غافلانند. (زیرا با داشتن همه گونه امکانات هدایت، باز هم گمراهند!)

۲ ـ و وعدهٔ حق (قیامت) نزدیک می‌شود، در آن هنگام چشم‌های کافران از وحشت، از حرکت باز می‌ماند، (می‌گویند) ای وای! بر ما که از این (جریان) در غفلت بودیم؛ بلکه ما ستمکار بودیم!

۳ ـ با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و عصر می‌خوانند، و تنها رضای او را می‌طلبند! و هرگز به خاطر زیورهای دنیا، چشمان خود را از آنها برمگیر! و از کسانی که قلبشان را از یاد خود غافل ساختیم، اطاعت مکن! همان‌ها که از هوای نفس پیروی کردند و کارهایشان افراطی است.

۴ ـ آنها که ایمان به ملاقات ما (و روز رستاخیز) ندارند و به زندگی دنیا خشنود شدند و بر آن تکیه کردند و آنها که از آیات ما غافلند ـ (همهٔ) آنها جایگاهشان آتش است، به خاطر کارهایی که انجام می‌دادند!

۵ ـ آنها فقط ظاهری از زندگی دنیا را می‌دانند و از آخرت (و پایان کار) غافلند!

۶ ـ به زودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبّر می‌ورزند، از (ایمان به) آیات خود

منصرف می‌سازم! آنها چنانند که اگر هر آیه و نشانه‌ای را ببینند، به آن ایمان نمی‌آورند. اگر راه هدایت را ببینند آن را، راه خود انتخاب نمی‌کنند و اگر راه گمراهی را ببینند آن را، راه خود انتخاب می‌کنند! (همهٔ اینها) به خاطر آن است که آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل بودند!

۷ ـ سر انجام از آنها انتقام گرفتیم و آنان را در دریا غرق کردیم، زیرا آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل بودند.

۸ ـ هنگامی که سوار بر کشتی شوند، خدا را با اخلاص می‌خوانند (و غیر او را فراموش می‌کنند)؛ اما هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات داد، باز مشرک می‌شوند!

۹ ـ و هر کس از یاد خدا روی گردان شود، شیطان را به سراغ او می‌فرستیم؛ پس همواره قرین اوست!

۱۰ ـ هنگامی که پرهیزگاران، گرفتار وسوسه‌های شیطان شوند، به یاد (خدا و پاداش و کیفر او) می‌افتند و (در پرتو یاد او، راه حق را می‌بینند و) ناگهان بینا می‌گردند!

۱۱ ـ (به او خطاب می‌شود) تو از این صحنه (و دادگاه بزرگ) غافل بودی و ما پرده را از چشم تو کنار زدیم و امروز چشمت کاملاً تیزبین است !

۱۲ ـ آنان را از روز حسرت (روز رستاخیز که برای همه مایهٔ تأسف است) بترسان، در آن هنگام که همه چیز پایان می‌یابد و آنها در غفلتند و ایمان نمی‌آورند!

تفسیر و جمع بندی

«غفلت» سرچشمهٔ اصلی بدبختی‌ها

در **نخستین** آیه، به معرفی گروهی از بدترین افراد انسان پرداخته شده؛ گروهی که شاید بدتر از آنان در میان انسان‌ها یافت نشود که دربارهٔ اوصاف آنها می‌فرماید:«ما بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم، آنها دل‌ها (و عقل‌هایی) دارند که با آن چیزی درک نمی‌کنند و چشمانی دارند که با آنها نمی‌بینند و گوش‌هایی دارند که با آن نمی‌شنوند. آنها همچون چهارپایانند، بلکه بدترند. آنها همان غافلانند؛ **وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ**

الاِنْسِ لَهُم قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُم اَعْیُنٌ لایُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُم آذانٌ لایَسْمَعُونَ بِهَا اُولئَکَ کَالاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ اُولئَکَ هُم الغَافِلونَ»[1]

در این آیه عامل نهایی بدبختی این گروه دوزخی را «**غفلت**» شمرده است. غفلتی که از ترک اندیشه و نداشتن چشم باز وگوش شنوا حاصل شده و انسان را به مرحله‌ای حتّی فروتر از چهارپایان سقوط می‌دهد. زیرا اگر چهارپایان غافلند، استعداد غفلت زدایی را ندارند؛ ولی اگر انسان با داشتن منبع آگاهی در غفلت غوطه ور شود، به طور قطع از چهارپایان هم کمترند.

مفهوم آیهٔ بالا این نیست که خداگروهی را به اجبار به دوزخ می‌فرستد؛ بلکه همان گونه که در آیه با صراحت آمده، دوزخی شدن آنان از ناحیهٔ خودشان است، چون به آنها عقل داده شده ولی به کار نمی‌بندند، چشم وگوش دارند، اما با آن حقایق را نمی‌بینند و نمی‌شنوند.

پس هر چه هست از ناحیهٔ خود آنها است، منتهی خداوند حکم مشروطی دارد و آن این که: کسانی که استعدادهای خدادادی را به کار نگیرند، سرنوشتشان آتش دوزخ است! و حصول این شرط بستگی به ارادهٔ خود انسان دارد.

❊ ❊ ❊

در **دوّمین** آیه سخن از کافران در آستانهٔ رستاخیز است. در آن هنگام که وعدهٔ خدا نزدیک می‌شود، چنان وحشتی سراسر وجودشان را فرا می‌گیرد که چشمانشان از حرکت باز می‌ایستد و در این‌جاست که فریاد آنها بلند می‌شود که: «ای وای! بر ما، ما از این صحنه در غفلت بودیم، بلکه ظالم و ستمگر بودیم؛ **وَ اقتَرَبَ الْوَعْدُ الحَقُّ فَاِذَا هِیَ شَاخِصَةٌ اَبْصَارُ الَّذینَ کَفَرُوا یَا وَیْلَنَا قَدْ کُنَّا فِی غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا بَلْ کُنَّا ظَالِمینَ»**.[2]

به این ترتیب، این گروه از کافران، عامل اصلی انحراف خویش را «**غفلت**» معرفی می‌کنند؛ غفلتی که آنها را به ظلم کردن به خویشتن و دیگران دعوت نموده و حتی به انبیا الهی و کتب آسمانی ظلم و ستم روا داشتند.

۱- اعراف، ۱۷۹. ۲- انبیاء، ۹۷.

آنان این سخن را زمانی می‌گویند که لرزشی، سراسر جهان را فرا می‌گیرد و نشانه‌های رستاخیز ظاهر می‌شود و پرده‌های «**غفلت**» در آن شرایط هولناک کنار می‌رود، در حالی که تمام درهای توبه و بازگشت بسته شده است.[۱]

«**شاخصه**» از ماده «**شخوص**» بر وزن «**خلوص**» در اصل به معنی خروج از منزل یا از شهری به شهر دیگر است و از آن جا که انسان به هنگام وحشت شدید، چشم او از حرکت باز می‌ایستد و به جایی خیره می‌شود، به گونه‌ای که گویی از حدقه بیرون می‌آید ؛ به این حالت «**شخوص**» گفته شده است.

❊ ❊ ❊

در **سوّمین** آیه، خطاب به پیغمبر اکرم ﷺ دستور می‌دهد که با چه کسانی معاشر و همراه باشد و چه افرادی را از اطراف خویش براند: «با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و عصر می‌خوانند و تنها ذات او را می‌طلبند، هرگز چشم‌های خود را به خاطر زینت‌های دنیا از آنها برمگیر و از کسانی که قلبشان را از یاد خود غافل ساختیم، اطاعت مکن؛ همانها که پیروی هوای نفس کردند و کارهایشان افراطی است؛ **وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَوَةِ وَ الْعَشِّی یُریدُونَ وَجْهَهُ وَ لاتَعْدُ عَیْنَاکَ عَنْهُمْ تُریدُ زِینَةَ الحَیَاةِ الدُّنیَا وَ لاتُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِکْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ کَانَ اَمْرُهُ فُرُطاً**».[۲]

در این آیه، اوصاف کسانی که شایستهٔ همنشینی پیامبر را در ایمان و عبادت و ذکر پروردگار در هر صبح و شام دارند، برشمرده و از اطاعت (و همنشینی با) کسانی که دل‌هایشان از ذکر خدا غافل بوده و از هوای نفس پیروی نموده و کارشان به افراط گراییده است، نهی می‌نماید.

از تعبیرات این آیه، رابطهٔ هواپرستی و افراط در آن، با «**غفلت**» استفاده می‌شود. آری! غافلان از یاد خدا، هواپرستند و در راه افراط گام برمی دارند و اگر در مذّمت «**غفلت**» چیزی جز این نباشد، کافی است.

۱- در این که مرجع ضمیر «هی» چیست؟ در میان مفسران نظرهای زیادی است؛ ولی بهتر است که آن را به ابصار بازگردانیم، گویی که در عبارت تقدیم و تأخیری رخ داده است.

۲- کهف، ۲۸.

طبق بیان آیهٔ فوق که: «خداوند دل‌های آنها را غافل کرده»، به یقین به خاطر اعمالشان است که نتیجهٔ آن مجازات الهی؛ یعنی، «**غفلت**» از یاد خداست.

معروف است که آیهٔ فوق دربارهٔ جمعی از ثروتمندان متکبّر و خودخواه عصر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده که به حضور حضرت رسیدند و گفتند: ای محمد! اگر تو در صدر مجلس بنشینی و این گونه افرادی را که بوی بدشان مشام ما را آزار می‌دهد و لباس‌های خشن و پشمینه بر تن دارند[1] از خود دور سازی، مجلس تو، مجلسی در خور اشراف و شخصیت‌هایی همچون ما بشود، آن‌گاه ما نزد تو خواهیم آمد و از سخنانت بهره خواهیم گرفت، ولی با وجود این دو گروه، دیگر جای ما نیست![2]

ولی خداوند از درون این گروه غافل و بی خبر آگاه بود و می‌دانست که این گونه افراد پر ادّعا و بی‌محتوا، نه یار روز صلح‌اند و نه سرباز روز جنگ. بر آنها نمی‌توان اعتماد کرد و از فکر آنها نیز نمی‌توان استفاده کرد، به همین دلیل خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله هشدار داد که مراقب وسوسه‌های آنها باشد.

❊ ❊ ❊

در **چهارمین** آیه، دوزخیان را با ذکر چند ویژگی، معرّفی می‌کند: «کسانی که امید لقای ما را ندارند (به معاد و رستاخیز معتقد نیستند) و تنها به زندگی دنیا خوشنودند و به آن اطمینان دارند و نیز کسانی که از آیات ما غافلند، جایگاهشان آتش است، به خاطر اعمالی که انجام می‌دادند».

در این آیات، آخرین چیزی که روی آن تکیه شده «**غفلت**» از آیات الهی است که در واقع، ریشهٔ اصلی انکار معاد و اعتماد بر دنیا و فراموشی آخرت است. خلاصه این که «**غفلت**» ریشهٔ اصلی همهٔ بدبختی‌های انسان است؛ در حالی که ریشهٔ خوشبختی بهشتیان، آگاهی و بیداری و ذکر خدا است که در آیات بعد همین سوره، به آن اشاره شده است.

۱- اشاره به افراد با ایمانی همچون سلمان فارسی، ابوذر غفاری، صهیب و خبّاب بوده است.

۲- این شأن نزول را مرحوم طبرسی در «مجمع البیان» و قرطبی در تفسیر «الجامع لاحکام القرآن» و برسویی در «روح البیان» و جمعی دیگر با تفاوت‌هایی نقل کرده‌اند (توجه داشته باشید، گرچه سورهٔ کهف مکی است ولی مفسران تصریح کرده‌اند که آیهٔ مورد بحث؛ یعنی آیهٔ ۲۸ این سوره، در مدینه نازل شده است).

در تفسیر روح البیان در ذیل این آیه، در یک حدیث قدسی، چنین می‌خوانیم که خداوند می‌فرماید:«از سه گروه در شگفتم: از کسانی که ایمان به آتش دوزخ دارند و می‌دانند در پیش روی آنهاست، چگونه می‌خندند و از کسانی که به دنیا دل بسته‌اند، در حالی که می‌دانند به زودی از آن جدا می‌شوند و از کسانی که غافلند و می‌دانند (فرشتگان پروردگار) از آنها غافل نیستند، چگونه مشغول لهو و لعب هستند».

تفسیر مذکور در ذیل همین حدیث، داستانی از «**نعمان بن منذر**» ـ یکی از پادشاهان حیره در عصر جاهلیت ـ نقل می‌کند: روزی (پادشاه) در زیر درختی برای گستردن بساط لهو و لعب فرود آمد.

عُدی، ـ یکی از نزدیکان او ـ گفت: ای پادشاه! این درخت آوازی دارد، آیا می‌دانی چه می‌گوید؟ این درخت می‌گوید:

رُبَّ رَکْبٍ قَد اَناخُوا حَولَنا یَمزَجُون الخَمْرَ بِالمَاءِ الزُّلالِ

ثُمَّ اَضْحُوا اَسَفَ الدَّهرِ بِهِم وَ کَذاکَ الدَّهرُ حَالاً بَعد حالٍ

چه بسیار سوارانی که در اطراف ما از مرکب فرود آمدند و بساط عیش و نوش گستردند و شراب را با آب زلال آمیختند؛ ولی چیزی نگذشت که طوفان‌های روزگار، آنها را از میان برداشت و این گونه است دنیا، هر زمانی بعد از زمانی دیگر.[1]

در **پنجمین** آیه، سخن از افراد ظاهربینی است که بر اثر «**غفلت**» و بی‌خبری نه تنها اسرار جهان هستی را که ما را با سرایی دیگر پیوند می‌دهد، نمی‌بینند؛ بلکه از زندگی دنیا نیز تنها به ظاهر آن قناعت کردند، قرآن در این رابطه بیان می‌دارد: «این گروه (از کافران)، تنها ظاهری از زندگی دنیا را می‌بینند و از آخرت غافلند؛ **یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الحَیَاةِ الدُّنیَا وَ هُمْ عَنِ الآخِرَةِ هُم غَافِلُونَ**».[2]

اگر غفلت و بی‌خبری، سایهٔ شوم و سنگین خود را بر قلوب آنها نیفکنده بود، در جای جای زندگی دنیا، هم خدا را و هم معاد را می‌دیدند.در قرآن مجید، اسرار آفرینش موجودات وگوشه هایی از نظام جهان مادّه به عنوان نشانه‌ها و آیات خدا مطرح شده و

۱- روح البیان، جلد ۴، صفحهٔ ۱۸. ۲- روم، ۷.

زندگی انسان در رستاخیز نیز در لابه‌لای همین زندگی دنیا و حوادثی که در اطراف ما می‌گذرد، نشان داده شده است؛ منتها، فقط افراد بصیر و بینا و آنها که نغمهٔ توحید و معاد را از درون این حوادث می‌شنوند، به آن واقف می‌گردند، نه غافلان کوردل و بی‌خبر.

ضمناً تکرار ضمیر «**هم**» در آیه، تأکیدی بر این مطلب است که این «**غفلت**» سبب ظاهربینی و عدم وصول به عمق مسایل است.

این نکته قابل توجه است که واژهٔ «**غفلت**» در جایی به کار می‌رود که اسباب و مقدّمات آگاهی فراهم باشد؛ ولی انسان بر اثر هوای نفس یا ضعف ایمان یا علل دیگر آنها را نادیده بگیرد. شاهد این سخن آیاتی است که بعد از این آیه در سورهٔ روم آمده است؛ خداوند به نمونه هایی از آثار توحید و معاد که در جهان هستی و درگرداگرد وجود ما قرار دارد، اشاره می‌کند و غافلان را هشدار می‌دهد.

در **ششمین** آیه از خطرناکترین گروه کافران سخن به میان آمده، کسانی که علاوه بر کفر، آلوده به تکبّر و لجاجت شدید نیز شده‌اند. در پایان آیه، دلیل بدبختی آنها را غفلت از آیات الهی دانسته و می‌فرماید: «به زودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبّر می‌ورزند، از ایمان به آیات خود منصرف سازیم؛ (به طوری که) اگر هر آیه و نشانه‌ای را ببینند، به آن ایمان نمی‌آورند و اگر راه هدایت را ببینند، راه خود را انتخاب نمی‌کنند و اگر راه گمراهی را ببینند راه خود را انتخاب می‌کنند؛ (همهٔ اینها) به خاطر آن است که آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل بودند؛ **سَأَصْرِفُ عَنْ آیَاتِیَ الَّذِینَ یَتَکَبَّرُونَ فِی الاَرضِ بِغَیرِ الحَقِّ وَ اِن یَرَوْا کُلَّ آیَةٍ لایُؤمِنُوا بِهَا وَ اِنْ یَرَوْا سَبِیلَ الرُّشدِ لایَتَّخِذُوهُ سَبِیلاً وَ اِنْ یَرَوْا سَبِیلَ الغَیِّ یَتَّخِذُوهُ سَبیلاً ذَلِکَ بِأَنَّهُم کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا وَ کَانُوا عَنهَا غَافِلِینَ**».[1]

دربارهٔ جمله «**سَأَصْرِفُ عَن آیَاتِی**»؛ (به زودی آنها را از آیات خود منصرف می‌سازیم)، بحث‌های زیادی در میان مفسران دیده می‌شود، شاید به این دلیل که کار خداوند، هدایت به سوی آیات و نشانه‌های اوست، و اساساً تمام انبیا و اوصیا برای همین آمده‌اند؛ با این حال، چگونه ممکن است خداوند گروهی را از آیات خودش ممنوع و

۱- اعراف، ۱۴۶.

محروم سازد؟ بر همین اساس دست به توجیهات زیادی زده‌اند که بسیاری از آنها مشتمل بر تکلّف است.

پاسخ این سؤال با بررسی آیات دیگر قرآن روشن می‌شود؛ زیرا، پاره‌ای از اعمال انسان‌ها مانند تکبّر در برابر حق و لجاجت و تعصّب شدید، به صورت حجاب و پردهٔ تاریکی بر قلب انسان می‌افتد و او را از مشاهدهٔ جمال زیبای حق باز می‌دارد. در واقع اعمال و صفات زشت خود آنهاست که «**حجاب**» آنها می‌شود و اگر «**حجاب افکنی**» به خداوند نسبت داده شده، به خاطر این است که خداوند، این اثر را در این گونه اعمال و صفات آفریده است و یا به تعبیر دیگر، یکی از مجازات طبیعی کسانی که دارای این صفات و اعمالند، انصراف از آیات الهی است.

قابل توجه این که: در پایان آیه، باز تأکید می‌کند که علت منصرف ساختن آنها از آیات الهی، همان اصرارشان بر تکذیب و غفلت و بی خبریشان از نشانه‌های خداست.

در **هفتمین** آیه، به دنبال آیات قبل از آن که سخن از لجاجت فرعونیان در برابر آیات الهی و بلاهای مختلفی است که به عنوان بیدار باش بر آن قوم نازل شد و به دعای «**موسی بن عمران**» برطرف گردید، می‌فرماید:« (هنگامی که نه معجزات الهی در آنها اثر گذاشت و نه بلاهای هشدار دهنده) سرانجام ما از آنها انتقام گرفتیم و آنها را در دریا غرق نمودیم؛ زیرا، آنها آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل شدند؛ **فَانْتَقَمْنَا مِنْهُم فَاَغْرَقْنَاهُمْ فِی الیَمِّ بِاَنَّهُم کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا وَ کَانُوا عَنْهَا غَافِلِینَ**».[1]

همان گونه که از آیه استفاده می‌شود، سرچشمهٔ بدبختی و هلاکت قوم فرعون، تکذیب آیات الهی و «**غفلت**» بود.

ممکن است «**غفلت**» سرچشمهٔ تکذیب باشد؛ بنابراین ریشهٔ اصلی، همان «**غفلت و بی خبری**» بوده است و یا این که بعضی از آیات را تکذیب کردند و بعضی را به فراموشی و «**غفلت**» سپردند که در این صورت هر کدام، عامل مستقلی محسوب می‌شوند.

بعضی از مفسران ضمیر «**عنها**» را به نقمت و عذاب الهی بازگردانده‌اند که در این

۱- اعراف، ۱۳۶.

صورت تنها تکذیب آیات الهی موجب بدبختی آنها محسوب می‌شود؛ ولی این احتمال بسیار ضعیف است؛ زیرا، این ضمیر در کنار آیات قرارگرفته و ظاهراً به آن بازگشت می‌کند.

بعضی از مفسران در این‌جا، سؤالی مطرح کرده‌اند که شاید همین سؤال سرچشمهٔ احتمال بازگشت ضمیر «**عنها**» به نقمت و عذاب باشد و آن این که «**غفلت**» از اختیار انسان بیرون است و چیزی نیست که موجب عذاب الهی شود.

ولی پاسخ این سؤال روشن است؛ زیرا، در بسیاری از موارد، سرچشمهٔ «**غفلت**» اختیاری است. هنگامی که انسان به سراغ آیات الهی نرود و در آنها تدبّر نکند وگوش به سخنان معلّمان الهی ندهد، طبیعی است که حالت «**غفلت**» بر او چیره می‌شود و از همین رو، بسیار دیده‌ایم که افراد خطاکار را به خاطر غفلتشان مذمت کرده‌اند.

❊ ❊ ❊

در **هشتمین** آیه گرچه از واژهٔ «**غفلت**» سخن به میان نیامده؛ ولی محتوای آن مفهوم «**غفلت**» را می‌رساند. این آیه، دربارهٔ مشرکان عصر پیامبر ﷺ که گرفتار غفلت شدیدی بودند وگاه از خواب غفلت بیدار می‌شدند و به توحید روی می‌آوردند وگاه به‌کلی در منجلاب شرک غرق می‌گشتند، می‌فرماید: «هنگامی که بر کشتی سوار می‌شوند (و با طوفان‌های شدید و گرداب‌های وحشتناک و امواج کوه پیکر دریا روبرو می‌گردند)خدا را با اخلاص می‌خوانند (و بتها را به فراموشی می‌سپارند)؛ اما هنگامی که خدا آنها را نجات می‌دهد و به خشکی می‌رساند، باز مشرک می‌شوند؛ **فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُاللّهَ مُخلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ**».[1]

آری! طوفان حوادث خطرناک، پرده‌های «**غفلت**» و بی‌خبری را کنار می‌زند و چشم عقل را بینا و روشن می‌سازد. گروهی این بیداری را مغتنم شمرده و به اصلاح خطاهای خویش می‌پردازند؛ ولی گروه بیشتری، تنها در همان لحظات بیدارند، اما بعد از پایان حادثه، دوباره پرده‌های «**غفلت**» بر عقل و قلب آنها کشیده شده و به همان راه سابق باز می‌گردند.

۱- عنکبوت، ۶۵.

بعضی از مفسران در ذیل این آیه نقل کرده‌اند: «مشرکان عرب به هنگام سفر دریا، بعضی از بتها را با خود می‌بردند تا حافظ و نجات دهندهٔ آنها باشد؛ اما هنگامی که با خطر روبرو می‌شدند و امواج کوه پیکر دریا را می‌دیدند که کشتی آنها را همچون پر کاهی، جابه‌جا می‌کند، بتها را به دریا می‌ریختند و صدای آنها به «**یا اللّه یا اللّه**» بلند می‌شد».[1]

❊ ❊ ❊

در **نهمین** آیه، به صورت یک حکم کلی و عمومی ـ که دربارهٔ همهٔ اقوام و افراد صادق است ـ می‌فرماید:«هر کس از یاد خدا روی گردان شود (و غافل گردد)، شیطان را به سراغ او می‌فرستیم تا همواره با او قرین باشد؛ **وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیطاناً فَهُوَ لَهُ قَرینٌ**».[2]

آری! توجه به خدا به مقتضای «**اِنّ الَّذینَ قَالُوا رَبُّنَا اللّهُ ثُمَّ استَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ المَلائِکة...**» سبب همنشینی با فرشتگان می‌گردد؛ حال آن که «**غفلت**» و بی خبری از یاد او، شیاطین را قرین انسان می‌سازد. شیاطینی که برگردهٔ او سوار می‌شوند و به هر راهی که خواستند، می‌برند. این که می‌فرماید: «ما شیطانی را به سراغ او می‌فرستیم تا قرین او باشد»، در واقع به این معنی است که عمل او؛ یعنی، «**غفلت**» و بی خبری در روی‌گردانی از خداوند رحمان، چنین اثری را به دنبال دارد و به تعبیر دیگر، این مجازاتی است که در دنیا دامنگیر این افراد می‌شود.

با توجه به این که «**یعش**» از مادهٔ «**عشو**» (بروزن نشر) به معنی ضعیف و کم نور شدن چشم است؛ آن چنان که‌گویی پرده‌ای بر آن افتاده که مفهوم آن، چیزی جز «**غفلت**» و بی‌توجهی و اعراض نیست.

رسول خدا ﷺ در حدیثی فرموده‌اند: «**اِذَا أَرَادَ اللّهُ بِعَبْدٍ شَرّاً قَیِّضَ لَهُ شَیطاناً قَبْلَ مَوتِهِ بِسَنَةٍ، فَلا یَریٰ حَسَناً اِلاّ قَبَّحَهُ عِنْدَهُ حَتّیٰ لا یَعْمَلُ بِهِ، وَ لا یَریٰ قَبِیحاً اِلاّ حَسَّنَهُ حَتّی یَعْمَلُ بِهِ**؛ هنگامی که خداوند شرّ بنده‌ای را (به خاطر «غفلت» و بی خبری از خدا) بخواهد، شیطانی را یک سال قبل از مرگ او سراغ او می‌فرستد (که همه چیز را در نظر او دگرگون

۱- روح البیان، جلد ۶، صفحهٔ ۴۹۳. ۲- زخرف، ۳۶.

می‌سازد) آن گاه هیچ کار خوبی را نمی‌بیند، مگر این که آن کار در نظرش، زشت جلوه می‌کند و آن را رها می‌سازدو هیچ کار بدی را نمی‌بیند، مگر این که آن کار در نظرش، زیبا جلوه می‌کند و آن را انجام می‌دهد».[۱]

بحث دربارهٔ این آیه را با شعر مناسبی از تفسیر روح البیان که ذیل همین آیه نقل شده است، پایان می‌دهیم:

دریغ و درد که با نفس بد قرین شده‌ایم — و از این معامله با دیو همنشین شده‌ایم
به بارگاه فلک بوده‌ایم و رشک ملک — ز جور نفس جفا پیشه این چنین شده‌ایم

❊ ❊ ❊

در **دهمین** آیه، سخن از پرهیزگارانی است که هرگاه به خاطر غفلتی مختصر، امواج وسوسه‌های شیطان، آنها را احاطه کند، پرده‌های «**غفلت**» را با یاد خدا، می‌درند. آن گاه طوفان فرو می‌نشیند و پرده‌ها کنار می‌رود و چشمشان بینا می‌شود؛ خداوند در این رابطه می‌فرماید: «پرهیزگاران هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان شوند، به یاد (خدا) می‌افتند و بینا می‌گردند؛ **اِنّ الَّذینَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَاِذاهُم مُبصِرُونَ**».[۲]

این تعبیر نشان می‌دهد که یاد خدا، چشم قلب انسان را بینا می‌کند؛ در حالی که «**غفلت**» از یاد او، راه را برای نفوذ شیاطین در دل انسان هموار می‌سازد.

«**طائف**» به معنی طواف کننده است و منظور از آن ـ همان‌گونه که جمعی از مفسران بزرگ گفته‌اند ـ همان وسوسه‌هایی است که از ناحیهٔ شیطان صادر می‌شودوگویی اطراف قلب طواف می‌کند تا راهی برای نفوذ در کعبهٔ دل پیدا کند و آن را به بتخانه‌ای مبدل سازد که این نفوذ تنها در حال « **غفلت**» انسان از یاد خداست؛ زیرا، به محض این که انسان به یاد خدا بیفتد، آن وسوسه‌ها و خطورات از قلب دور می‌شود و نور رحمت حق بر آن متجلّی می‌گردد.

❊ ❊ ❊

۱- روح البیان، جلد ۸، صفحهٔ ۳۶۹. ۲- اعراف، ۲۰۱.

یازدهمین آیه، از غافلانی سخن به میان آمده است که تا پایان عمر در عالم بی‌خبری و «**غفلت**» به سر می‌برند؛ اما هنگامی که سیلی «**اجل**» به صورت آنها نواخته شود و در سکرات موت قرار گیرند و آثار اعمال خود را به چشم بنگرند (در وحشت و اضطراب شدیدی فرو می‌روند) آن‌گاه به آنها گفته می‌شود:«این همان چیزی است که از آن فرار می‌کردید». سپس اشاره به وضع آنها در قیامت می‌کند که هر انسان، در حالی که کسی وی را به پیش می‌راند، وارد محشر می‌شود و گواه (یاگواهانی) نیز هستند (که آماده‌اند تا در دادگاه عدل الهی، اعمال او را بازگو کنند؛ در این حالت اضطراب شدیدی سر تا پای او را فرا می‌گیرد؛ آن چنان که گویی قالب تهی می‌کند).

در این حال به او خطاب می‌شود: «گفته می‌شود تو از این موضوع غافل بودی و ما پرده را از چشم تو کنار زدیم و امروز چشمت کاملاً بینا شده است». (در واقع حادثهٔ تازه‌ای رخ نداده، فقط چشم تو بینا شده است و پرده‌های «**غفلت**» کنار رفته و حقایق را، آن چنان که هست، می‌بینی)؛ **لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَائَكَ فَبَصَرُكَ اليَومَ حَدِيدٌ**».[1]

دو مأموری که در قیامت با انسان همراهند، یکی او را به دادگاه عدل الهی می‌راند و دیگری به عنوان گواه اعمالش در دادگاه الهی با او همراه می‌شود. احتمالاً این دو همان فرشته‌هایی هستند که در دنیا دائماً همراه او بودند و تمام اعمال کوچک و بزرگ او را می‌نوشتند، در قیامت نیز دست مجرمان راگرفته و با پرونده‌ای که همراه دارند، به دادگاه عدل الهی می‌برند، آنها هرگز در دنیا این دو فرشته الهی را نمی‌دیدند و اصلاً به آنـها ایمان نداشتند؛ در حالی که پیوسته همراهش بودند؛ ولی در قیامت که پرده‌های غفلت کنار می‌رود و چشم آنها بینا می‌شود، آنان را می‌بینند.

❊ ❊ ❊

۱- ق، ۲۲.

در **دوازدهمین** و آخرین آیه، پیرامون روز قیامت و شرح حال غافلان، در آن روز پر حسرت و اندوه می‌فرماید: «آنها را از روز حسرت بترسان، روزی که همه چیز پایان یافته، در حالی که آنها در غفلتند و ایمان نمی‌آورند؛ **وَ أَنْذِرهُم يَوْمَ الْحَسْرَةِ اِذ قُضِيَ الاَمْرُ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ وَ هُم لا يُؤْمِنُونَ**».[1]

یکی از نامهای روز قیامت یوم‌الحسرة است؛ زیرا، غافلان و بی‌خبران از خواب غفلت بیدار شده و همهٔ اعمال خود را می‌بینند. نامهٔ اعمال و پروندهٔ جنایات آنها از یک سو، فرشتگان گواه بر اعمال، از سوی دیگر و از همه دردناکتر،گواهی تک تک اعضای بدن، حتی پوست تنشان نسبت به اعمالشان، آتش ندامت و پشیمانی را بر سر تا پای وجودشان مستولی می‌گرداند؛ اما آنان راهی جز سوختن و ساختن در پیش ندارند، چون پرونده‌ها بسته شده و بازگشت به دنیا برای جبران غیر ممکن است. از این جهت، حسرت و اندوه، تمام وجود آنها را فرا می‌گیرد مخصوصاً هنگامی که فرشتگان الهی آنها را ملامت و سرزنش کرده و به آنها می‌گویند: «اینها همه نتیجهٔ غفلت شماست».

روشن است که این غفلت‌ها مربوط به قیامت و حتی عالم برزخ نیست؛ زیرا، به محض قرارگرفتن در آستانهٔ مرگ و انتقال از دنیا، پرده‌ها کنار رفته و انسان با چشم برزخی، حقایق جهان را می‌بیند که در آن هنگام دیگر چیزی از «**غفلت**» باقی نمی‌ماند، همان طور که در آیهٔ ۹۹ و ۱۰۰ سورهٔ مؤمنون آمده است: «**حَتَّى اِذا جآءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ كَلاَّ اِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَ مِنْ وَرآئِهِم بَرْزَخٌ اِلَىٰ يَومِ يُبْعَثُونَ**؛ (آنها همچنان به راه غلط خود ادامه می‌دهند)تا زمانی که مرگ یکی از آنها فرا رسد، می‌گوید: پروردگارمن! مرا بازگردانید تا شاید آنچه را ترک کرده‌ام (و کوتاهی نموده‌ام، عمل صالحی انجام دهم. به او می‌گویند:) چنین نیست! این سخنی است که او به زبان می‌گوید، (و اگر بازگردد اعمالش مانند سابق است) و پشت سرشان برزخی است تا روزی که برانگیخته می‌شوند».

❊ ❊ ❊

۱- مریم، ۳۹.

نتیجه

از آیات بالا چنین می‌توان نتیجه گرفت: خطری که به وسیلهٔ «**غفلت**» و بی خبری از «**یاد خدا**» و مسایل سرنوشت ساز زندگی، متوجّهٔ سعادت انسان مـی‌شود، بـیش از آن است که غالباً تصور می‌کنیم. «**غفلت**» همهٔ ارکان سعادت ما را ویران می‌سازد و مـانند آتش سوزان، خرمن زندگی را می‌سوزاند و تمام امکانات و استعدادهای خداداد را برباد می‌دهد.

❊ ❊ ❊

«غفلت» در اخبار اسلامی

از خواب غفلت بیدار شو!

در منابع روایی اسلام، روایات تکان دهنده‌ای پیرامون عواقب سوء «**غفلت**» و آثار زیانبار و مرگبار آن وارد شده است که به خـاطر کـثرت، گـلچینی از آنـها را در ذیـل آورده‌ایم:

۱ ـ هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به معراج رفت، خطاب‌هایی از سوی خداوند به او شد، از جمله این که: «**یَا اَحْمَدُ اَنْتَ لاتَغْفَلْ اَبَداً مَنْ غَفَلَ عَنِّی لا اُبَالِی بِاَیِّ وَادٍ هَلَک**؛ ای احمد! هرگز غافل مشو؛ هرکس از من غافل شود، من نسبت به این که او درکدام راه هلاک و نابود می‌شود، اعتنا نمی‌کنم.»[1] این بیان به خوبی نشان مـی‌دهد کـه عـاقبت «**غـفلت**» از خداوند، هلاکت و نابودی است.

۲ ـ امام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در عبارتی کوتاه و پـرمعنی مـی‌فرمایند: «**اَلْغَفْلَةُ اَضَرُّ الاعْدَاء**؛ غفلت از بزرگترین دشمنان انسان است»[2]؛ زیرا سرچشمهٔ بسیاری از گناهان و معاصی است.

۳ ـ آن حضرت در حدیث دیگری فرموده‌اند: «**اَلغَفْلَةُ تَکْسِبُ الاِغْتِرارَ وَ تُدْنِی مِنَ**

۱- ارشاد القلوب، چاپ دارالفکر بیروت، جلد ۱، صفحهٔ ۲۱۴.
۲- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۱، صفحهٔ ۱۲۸.

البَوَارِ؛ غفلت سبب غرور انسان می‌شود، و مقدمات هلاکت او را فراهم می‌سازد».[۱]

۴ ـ باز از همان حضرت نقل شده است: «**اَلْغَفْلَةُ ضَلالُ النُّفُوسِ وَ عُنْوَانُ النُّحُوسِ**؛ غفلت مایهٔ گمراهی افکار و سرلوحهٔ نحوست‌هاست»[۲]؛ زیرا تنها راه نجات از گمراهی، تفکر و اندیشه است؛ ولی «غفلت» دشمن سرسخت آن می‌باشد.

۵ ـ در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است: «**وَیْلٌ لِمَنْ غَلَبَتْ عَلَیْهِ الْغَفْلَةُ فَنَسِیَ الرَّحْلَةَ وَ لَم یَسْتَعِدْ**؛ وای! بر کسی که «غفلت» بر او غلبه کند و نتیجه سفر آخرت را به فراموشی بسپارد و آمادهٔ آن نشود».[۳]

۶ ـ امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «**اِنْ کَانَ الشَّیطانُ عَدُوّاً فَالْغَفْلَةُ لِمَاذَا**؛ اگر شیطان، دشمن اسلام است (که هست)، پس غفلت برای چیست؟».[۴]

در احادیث گذشته، گاه «**غفلت**» از خدا و گاه «**غفلت**» از روز قیامت و گاه «**غفلت**» از وسوسه‌های شیطان، مطرح شده است.

۷ ـ امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در حدیثی می‌فرمایند: «**فَیَا لَهَا حَسْرَةً عَلَی کُلِّ ذِی غَفْلَةٍ اَنْ یَکُونَ عُمُرُهُ عَلَیْهِ حُجَّةً وَ اَنْ تُؤَدِّیَهُ اَیَّامُهُ اِلَی الشَّقْوَةِ**؛ ای وای! بر غافلی که عمرش، حجتی علیه اوست و روزگارش او را به بدبختی کشاند»[۵] منظور از «**غفلت**» در این حدیث، «**غفلت**»از ترک انجام وظایف، در طول عمر است.

۸ ـ این مسئله به قدری دارای اهمّیّت است که حتی یکی از هدف‌های بعثت انبیا، درمان دردهای «**غفلت**» شمرده شده است؛ همان‌گونه که در خطبهٔ ۱۰۸ نهج البلاغه در بیان اوصاف پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است: «**مُتَتَبِّعٌ بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْغَفْلَةِ وَ مَوَاطِنَ الْحَیْرَةِ**؛ او طبیبی است که داروهای خود را برای درمان موارد «غفلت» آماده ساخته و به دنبال بیمارانش می‌گردد».[۶]

۹ ـ در حدیث دیگری از همان بزرگوار در مورد آثار زیانبار غفلت چنین نقل شده

۱- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۷، صفحهٔ ۲۹۵.
۲- همان مدرک، جلد ۱، صفحهٔ ۳۶۹.
۳- همان مدرک، جلد ۶، صفحهٔ ۲۲۷.
۴- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحهٔ ۱۹۰.
۵-نهج البلاغه، خطبهٔ ۶۴ و ۷.
۶- نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸ و ۵.

است: «**بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَ الْمَوْعِظَهِ حِجَابٌ مِنَ الْغَفْلَهِ وَ الغَرَّهِ**؛ حجاب غفلت و غرور، مانع از آن می‌شود که مواعظ و اندرزها در شما اثر کند».[۱]

۱۰ ـ در روایات اسلامی در حالات «**عیسی بن مریم**»علیه‌السلام آمده است: «از کنار قریه‌ای عبور کرد که همگی به غضب الهی نابود شده بودند. یکی از آنها را زنده کرد و از او سؤال نمود: اعمال شما چگونه بود که چنین بلایی دامنتان را گرفت. در پاسخ گفت: پرستش بت، محبت دنیا، ترس کم، آرزوی دراز و غفلت آمیخته با لهو و لعب».[۲]

۱۱ ـ امیر مؤمنان علیه‌السلام دربارهٔ جنبهٔ اجتماعی غفلت فرموده‌اند: «**مِنْ دَلائِلِ الدُّولَهِ قِلَّهُ الْغَفْلَهِ**؛ از دلایل پیشرفت دولتها (یا پیشرفت در امور زندگی مادی و معنوی) کمی غفلت است».[۳]

آری! «**غفلت**» و بی توجّهی در امور اجتماعی، ضایعهٔ عظیمی به دنبال دارد.

۱۲ ـ این بحث را با حدیثی از امام امیرمؤمنان علیه‌السلام پایان می‌دهیم که مردم را با بیان رسای خویش مخاطب ساخته و می‌فرمایند: «**اِتَّقِ اَیُّهَا السَّامِعُ مِنْ سَکْرَتِکَ وَ اسْتَیْقِظْ مِنْ غَفْلَتِکَ، وَ اخْتَصِرْ مِنْ عَجَلَتِکَ**؛ ای شنونده! از مستی (مال و قدرت و مقام و نعمت) بپرهیز و از خواب غفلت بیدار شو و از شتابزدگی بکاه».[۴]

طبق بیان مولای متقیان علی علیه‌السلام عامل بدبختی انسان، سه چیز است: **مستی شهوت، غفلت از واقعیت‌ها و شتابزدگی در کارها** و امام نیز در این بیان کوتاه، هشدار می‌دهد تا شنوندگانش (از هر گروه و هر جمعیت) از این سه امر بپرهیزند تا خوشبخت شوند و اهل نجات گردند.

نتیجه

گرچه بیشتر مردم از آثار زیانبار «**غفلت**» غافلند؛ اما پیشوایان بزرگ ما که فاجعهٔ حاصل از آن را می‌دیدند، با عبارتهای مختلف و تعبیرهای گوناگون هشدار دادند و همان‌گونه که در عبارت‌های گذشته بیان شد، اهمّیّت موضوع را گوشزد کردند.

۱- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۷، صفحهٔ ۲۹۶.
۲- سفینة البحار، مادهٔ غفل.
۳- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۷، صفحهٔ ۲۹۶.
۴- همان مدرک، جلد ۷، صفحهٔ ۲۹۶.

یادآوری این موضوع نیز لازم است که «**غفلت**» مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد؛ یعنی، شامل «**غفلت**» از خدا و «**غفلت**» از یوم المعاد و ناپایداری دنیا و «**غفلت**» از شیطان و وسوسه‌های او می‌شود و در یک بیان کلی، «**غفلت**» از تمام اموری که به نوعی با سعادت انسان ارتباط دارد.

❊ ❊ ❊

نکات مهمی دربارهٔ غفلت

گرچه این صفت در سرنوشت انسان تأثیر فوق العاده دارد و جزء صفات رذیله محسوب می‌شود؛ ولی چرا علمای اخلاق به سراغ آن نرفته و سخن دربارهٔ آن نگفته‌اند و یا اگر گفته‌اند، بسیار مختصر و کوتاه بوده است. به هرحال در این بحث، مسایلی وجود دارد که باید هر کدام جداگانه مورد بررسی قرار گیرد:

۱ ـ عوامل غفلت

الف ـ جهل و نادانی

«**غفلت**» و بی خبری سرچشمه‌های زیادی دارد که نخستین عامل آن، جهل و ناآگاهی است.

عدم شناخت مقام پروردگار، بی توجّهی به مسئلهٔ قیامت، ناآگاهی نسبت به بی‌اعتباری مال و مقام و ثروت دنیا، بی‌خبری از وسوسه‌های شیطان و شیطان صفتان، از مهمترین عوامل غفلت است.

امام امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در این زمینه می‌فرمایند: «**اِنَّ مَنْ عَرَفَ الاَیَّامَ لَمْ یَغْفَل عَنَ الاِسْتِعْدَادِ**؛ کسی که وضع روزگار (و بی اعتباری دنیا) را بداند از آمادگی برای سفر آخرت غافل نمی‌شود»[1]. آری! جهل به هریک از این امور، سبب افتادن درگرداب «**غفلت**» و گرفتار شدن در عواقب شوم آن است.

۱- میزان الحکمه، جلد ۳، حدیث ۱۵۱۸۹، (باب الغفلة).

ب ـ غرور و خودبینی

غرور یکی دیگر از عوامل «**غفلت**» وگاه ناشی از «**غفلت**» است؛ زیرا، انسان مغرور تنها پیروزی‌های خود را می‌بیند و به امتیازهای خود می‌بالد وگاه همهٔ اینها را جاودان می‌پندارد و همین امر، سبب «**غفلت**» او از واقعیت‌ها می‌گردد. این «**غفلت**» عامل مؤثری برای شکست او خواهد شد.

در طول تاریخ افراد زیادی دیده شده‌اند که بر اثر غرور، در دام «**غفلت**» گرفتار شده و نتوانستند در برابر دشمنان مقاومت کنند، از این رو ضربات دشمن، آنها را از پای درآورد.

ج ـ مستی نعمت

مستی نعمت (که با غرور شباهت زیادی دارد، اما در واقع چیزی جدای از آن است) نیز انسان را درگرداب غفلت می‌افکند.

هنگامی که افراد کم ظرفیت خود را در ناز و نعمت دیدند، گویی مست می‌شوند و مستی آنها را در «**غفلت**» از واقعیت هایی که اطراف او راگرفته است، فرو می‌برد و این بی خبری و غفلت همچنان ادامه می‌یابد تا سرانجام سیلی اجل در صورت او نواخته شود و بیدارش کند، همان گونه که امیرمؤمنان علی علیه‌السلام فرموده‌اند: «**مَنْ غَفَلَ عَنْ حَوَادِثِ الاَیَّامِ اَیْقَضَهُ الْحَمَامُ**؛ کسی که از حوادث روزگار غافل شود، مرگ او را بیدار خواهد کرد».[1]

امام سجاد، علی بن الحسین علیه‌السلام نیز فرموده‌اند: «**اِنَّ قَسْوَةَ الْبَطْنَةِ وَ فَتْرَ الْمَیْلَةِ وَ سَکْرَ الشَّبَعِ، وَ عِزَّةَ الْمُلْکِ مِمَّا یُثَبِّطُ وَ یُبْطِی عَنِ الْعَمَلِ وَ یَنْسِی الذِّکْرَ وَ یُلْهِی عَنِ اِقْتِرَابِ الاَجَلِ حَتّی کَاَنَّ الْمُبْتَلیٰ بِحُبِّ الدُّنیَا بِهِ خَبْلٌ مِن سُکْرِ الشَّرَابِ**؛ سنگدلی حاصل از شکم پرستی و پرخوری، سستی میل (به دنیا) و مستی سیری و غرور حاکمیّت، از اموری است

۱- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۷، صفحهٔ ۲۹۶.

که انسان را از عمل باز می‌دارد و یاد خدا را به فراموشی می‌سپرد و او را از فکر نزدیک شدن اجل، غافل می‌کند تا آنجا که گویی گرفتار حبّ دنیا، مست شراب است».[۱]

د ـ عافیت و سلامت جسمانی

عافیت و سلامت گرچه از نعمت‌های بزرگ خداست؛ ولی به خصوص یکی از عوامل غفلت است، به همین دلیل یکی از الطاف خفیّهٔ الهی آن است که گه‌گاه عافیت و سلامت را از انسان می‌گیرد و او را به درد و رنج مبتلا می‌سازد تا پرده‌های «**غفلت**» از برابر چشم‌های او کنار رود و واقعیت‌ها را با چشم دل ببیند و آمادگی برای عکس العمل مناسب در برابر آنها پیدا کند.

به همین جهت در یکی از بیانات رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی در فواید و برکات بیماری آمده است که خطاب به سلمان فارسی به هنگام عیادتش فرمودند: «در موقع بیماری نعمتهایی نصیبت می‌شود، از جمله: **اَنتَ مِنَ اللّهِ بِذِکْرٍ وَ دُعَاؤُکَ فِیهِ مُسْتَجَابٌ**؛ تو به یاد خدا می‌افتی و (پرده‌های غفلت کنار می‌رود و به همین جهت) دعای تو به اجابت می‌رسد».[۲]

هـ ـ آرزوهای دراز

یکی دیگر از عوامل «**غفلت**» آرزوهای دراز و دست نیافتنی است؛ زیرا تمام فکر انسان را مشغول ساخته و از سایر امور غافل می‌سازد. امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبه معروف به دیباج می‌فرمایند:«**وَ اَعْلَمُوا عِبَادَاللّهِ اِنَّ الاَمَلَ یَذْهَبُ الْعَقْلَ وَ یُکَذِّبُ الْوَعْدَ وَ یَحِثُّ عَلَی الْغَفْلَةِ وَ یُورِثُ الْحَسْرَةَ**؛ بدانید ای بندگان خدا! آرزوهای دراز، عقل انسان را می‌برد و وعدهٔ قیامت را دروغ می‌شمارد و انسان را بر غفلت ترغیب می‌کند و سرانجام، حسرت به بار می‌آورد».[۳]

۱- تحف العقول، کلمات امام سجاد علیه السلام «ومن کلامه علیه السلام فی الزهد»، صفحهٔ ۳۱۱، طبع انتشارات علمیه اسلامیه با ترجمه.
۲- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحهٔ ۶۰.
۳- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحهٔ ۲۹۳.

۲ ـ عواقب شوم غفلت

«**غفلت**» و بی خبری از خدا و روز جزا و سرنوشت انسان و بی مهری زمانه و آثار سوء گناه، همه چیز انسان را به سیلاب فنا و نیستی سپرده و باعث خسارت‌های جبران ناپذیری می‌گردد که در بیانات معصومین علیهم‌السلام اشارات پرمعنایی به آن شده است از جمله:

الف: غفلت مایهٔ قساوت قلب

سنگدلی و قساوت قلب نتیجهٔ غفلت و دوری از معارف الهی است زیرا، عامل مهم لطافت روح و انعطاف قلب در برابر حق، یاد خداست. هنگامی که ریزش باران رحمت ذکر الهی از سرزمین دل قطع شود، قلب او به صورت بیابان خشک و سوزانی در می‌آید که پر از سنگلاخ وحشتناک است. همان‌گونه که امام باقر علیه‌السلام فرموده‌اند: «**اِیَّاکَ وَ الْغَفْلَةَ فَفِیهَا تَکُونُ قَسَاوَةُ الْقَلْبِ**؛ از غفلت بپرهیز که مایهٔ سنگدلی است».[۱]

ب ـ غفلت و مرگ قلب

غفلت قلب انسان را می‌میراند؛ یعنی، پس از قساوت و سنگدلی، مرگ قلب فرا می‌رسد، به‌گونه‌ای که دیگر مواعظ و اندرزها تأثیری در آن نمی‌کند. در چنین حالتی، راه بازگشت به روی او بسته می‌شود و امیدی برای سعادت او باقی نمی‌ماند.

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «**مَنْ غَلَبَتْ عَلَیهِ الْغَفْلَةُ مَاتَ قَلْبُهُ**؛ کسی که غفلت بر او چیره شود، قلبش می‌میرد».[۲]

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: «**بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَ الْمَوْعِظَةِ حِجَابٌ مِنَ الْغَفْلَةِ وَ الْغِرَّةِ**؛ میان شما و موعظه و اندرز، حجابی از غفلت و غرور است».[۳]

۱- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحهٔ ۱۶۴.
۲- شرح فارسی غرر الحکم، جلد ۵، صفحهٔ ۲۹۳.
۳- همان مدرک، جلد ۳، صفحهٔ ۲۶۸.

ج ـ غفلت و فساد اعمال

«**غفلت**» موجب فساد اعمال انسان می‌شود. افراد غافل و بی خبر بـه سـراغ اعـمال صالح کمتر می‌روند و اگر بروند دیگر «**غفلت**» اجازه نمی‌دهد کـه اعـمال خـالص بـا حضور قلب و جامع تمام شرایط و اجزا، برای خدا انجام دهند.

از این رو، امیرمؤمنان علی علیه‌السلام فرموده‌اند: «**اِیَّاکَ وَ الْغَفْلَةَ وَ اِلاِغْتِرَارَ بِالْمُهْلَةِ فَـاِنَّ الْغَفْلَةَ تُفْسِدُ الاَعْمَالَ**؛ از غفلت و غرور ناشی از مهلت الهی بپرهیز زیرا، غفلت اعمال آدمی را فاسد می‌کند».[1]

این احتمال نیز در تفسیر این حدیث وجود دارد که منظور، فساد اعمال گذشتهٔ انسان به خاطر غفلت‌های آینده است؛ زیرا، غفلت موجب گـناه است و گـناه مـوجب حـبط اعمال.

د ـ غفلت و قرب الهی

غفلت، آمادگی لقای پروردگار و گام نهادن در بساط قرب او را از انسان می‌گیرد؛ زیرا وصول به این مقام والا، جز در سایهٔ معرفت و آگاهی امکان‌پذیر نیست.

در یکـی از مـناجات‌های امـیرمؤمنان عـلی علیه‌السلام کـه مـرحـوم عـلامه مـجلسی در بحارالانوار نقل کرده است به این موضوع اشاره نموده است: «**اِلٰهِی اِنْ أَنامَتْنِی الْغَفْلَةُ عَنِ الاِسْتِعْدَادِ لِلِقَائِکَ فَقَدْ نَبَّهْتَنِی الْمَعْرَفَةُ بِکَرَمِ آلائِکَ**؛ پروردگار من! اگر غفلت مرا بـه خواب فرو برده و استعداد لقای تو را از من گرفته؛ شناخت کرم نعمتهایت مرا از این خـواب غفلت بیدار ساخته است».

این جمله، بخشی از مناجات معروف «**شعبانیه**» است که طبق گفتهٔ مرحـوم عـلّامهٔ مجلسی رحمه‌الله مناجاتی است که علی علیه‌السلام و امامان معصوم علیهم‌السلام در ماه شعبان با آن، با خدا راز و نیاز می‌کردند.[2]

۱- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۲، صفحهٔ ۳۱۲.
۲- بحار الانوار، جلد ۹۱، صفحهٔ ۹۶ ـ ۹۹.

هـ ـ غفلت و هلاکت انسان

غفلت سبب هلاکت در دنیا و آخرت است؛ زیرا، انسان را از مصالح او (اعم از مادی و معنوی) بی‌خبر می‌سازد و با این بی خبری، فرصتها را از دست می‌دهد، امکانات را ضایع کرده و استعدادهای خویش را برباد خواهد داد. به همین جهت، در حدیثی از امام علی علیه‌السلام آمده است: «**مَنْ طَالَتْ غَفْلَتُهُ تَعَجَّلَتْ هَلَکَتُهُ**؛ کسی که غفلتش طولانی شود، هلاکت او به سرعت فرا می‌رسد».[1]

❊ ❊ ❊

۳ ـ نشانه‌های غفلت

ممکن است این مسئله برای بسیاری از مردم، مورد شک و تردید واقع شود که آیا واقعاً در صف غافلانند یا نه؟ پس لازم است تا پویندگان راه خدا و سالکان سبیل الی اللّه، در هر مرحله خود را بیازمایند تا مبادا در صف «**غافلان**» باشند؛ لذا باید به علائم و نشانه‌های «**غفلت**» توجه کنیم تا ناخواسته در دام آن گرفتار نشویم.

خوشبختانه در روایات اسلامی، علایم و نشانه‌های فراوانی برای غافلان ذکر شده است که به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

۱ ـ در حدیث مشروحی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، در پاسخ «**شمعون بن لاوی**» ـ یکی از مسیحیان معروف زمان خود ـ آمده است، هنگامی که شمعون از علائم غافلان از حضرتش سؤال کرد، ایشان در جواب فرمودند: «**اَمَّا عَلامَةُ الغَافِلِ فَاَرْبَعَةٌ اَلْعَمیٰ وَ السَّهْو وَ اللَّهْو وَ النِّسْیَانْ**؛ نشانه‌های غافل چهار چیز است: نابینایی (و بستن چشم بر روی حقایق) و سهو و لهو و نسیان (به گونه‌ای که گرفتار فراموشکاری و سردرگمی به شهوات و عدم توجه به سرنوشت آیندهٔ خویش می‌شود».[2]

همین مضمون در اندرزهای لقمان حکیم به فرزندش دیده می‌شود آنجا که می‌گوید:

۱ـ شرح فاسی غررالحکم، جلد ۵، صفحهٔ ۲۷۲

۲ـ بحار الانوار، جلد ۱، صفحهٔ ۱۲۲.

«فرزندم هر چیزی نشانه‌ای دارد که با آن شناخته می‌شود...و غافل سه نشانه دارد: سهو و لهو و نسیان».[۱]

تفاوت سهو و نسیان در این است که نسیان به معنی فراموش کردن چیزی است که قبلاً می‌دانست، ولی سهو به معنی عدم توجه به اموری است که باید به آن توجه کند.

۲ ـ یکی دیگر از نشانه‌های «**غفلت**» همنشینی با فاسدان و مفسدان و دوری از مجالس عبادت است. امام حسن مجتبی علیه‌السلام می‌فرماید: «**اَلْغَفْلَةُ تَرَکُکَ الْمَسْجَدَ وَ طَاعَتُکَ الْمُفْسِدَ**؛ غفلت آن است که مسجد را ترک کنی و از مفسد اطاعت نمایی».[۲]

۳ ـ از دیگر نشانه‌های مهم «**غفلت**» بی‌اعتنایی به عوامل هشدار دهنده و بیدار کننده است؛ مثلاً، هنگام عبور از قبرستان فکر نمی‌کنند که ممکن است فردا، جایگاهشان همین جا باشد؛ یا اگر در تشییع جنازهٔ یکی از دوستان و آشنایان شرکت کنند، فراموش می‌کنند که او را هم روزی دیگران تشییع کرده و در مراسم یادبود او شرکت می‌کنند.

در نهج البلاغه آمده است که حضرت علی علیه‌السلام در تشییع جنازهٔ مؤمنی شرکت نموده بودند، ناگهان صدای بلند خندهٔ کسی را شنیدند، حضرت علیه‌السلام ناراحت شدند و این گفتار حکیمانه را بیان فرمودند: «**کَأَنَّ الْمَوْتَ فیهَا عَلَیٰ غَیرِنَا کُتِبَ وَ کَأَنَّ الْحَقَّ فیهَا عَلَیٰ غَیرِنَا وَجَبَ وَ کَأَنَّ الَّذي نَرَیٰ مِنَ الْاَمواتِ سَفْرٌ عَمَّا قَلِیلٍ اِلَیْنَا رَاجِعُونَ**؛ گویی مرگ برای غیر ما مقرّر شده و حق (تنها) بر دیگران واجب شده است، و گویی (این) مردگانی را که می‌بینیم (مثل) مسافران هستند، به زودی به سوی ما باز می‌گردند».

سپس افزودند: «**نُبَوِّئُهُمْ اَجْدَاثَهُم وَ نَأْکُلُ تُرَاثَهُم کَأَنَّا مُخَلَّدُونَ بَعْدَهُمْ** ما آنها را در قبرشان می‌گذاریم و میراثشان را می‌خوریم، گویی بعد از آنها، عمر جاودان داریم».[۳]

۴ ـ یکی دیگر از نشانه‌های «**غفلت**» آن است که انسان عمر خود را در اموری صرف کند که برای آخرت او هیچ سودی ندارد؛ یا در اموری صرف کند که نه سودی در دنیا دارد و نه در آخرت.

۱- خصال صدوق، صفحهٔ ۱۳۸. طبع انتشارات علمیه اسلامیه با ترجمه سید احمد فهری.
۲- بحارالانوار. جلد ۷۵، صفحهٔ ۱۱۵. ۳- نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۱۲۲

امیر مؤمنان علیه‌السلام می‌فرمایند: «**كَفىٰ بِالْرَّجُلِ غَفْلَةً اَنْ يُضِيعَ عُمْرَهُ فِى مَا لايُنْجيهِ**؛ برای غفلت انسان، همین بس که عمر خود را در چیزی که مایه نجات او نیست، ضایع کند».[۱]

و در تعبیر دیگری از همان حضرت علیه‌السلام آمده است: «**كَفىٰ بِالْمَرْءِ غَفْلَةً أَن يَصْرِفَ هِمَّتَهُ فِى مَا لا يَعْنِيهِ**؛ برای «غفلت» انسان، همین بس که عمر خود را در چیزی که مربوط به او نیست، صرف کند».[۲]

❊ ❊ ❊

۴ ـ راه‌های زدودن غفلت

«**غفلت**» از بیماریهای خطرناک اخلاقی است و برای درمان آن باید از اصول کلّی حاکم بر این مباحث استفاده کرد.

نخست این که: به عواقب و پیامدهای «**غفلت**» بیندیشیم و آنچه را که در بحث‌های گذشته، مخصوصاً روایاتی که در این باب ذکر شد، مورد توجّه قرار دهیم، که تأثیر به سزایی در زدودن آثار «**غفلت**» و بازگشت به «**یقظه**» و بیداری دارد؛ مثلاً، برای ترک اعتیاد به مواد مخدّر یا جلوگیری از ابتلا به آن، به اشخاصی اشاره می‌کنیم که به خاطر آن، به روز سیاه افتاده و آثار مرگبار آن، روح و جسم و پیوندهای خانوادگی و اجتماعیشان را نابود ساخته است تا از این طریق سایر مبتلایان، بیدار شوند و راه بازگشت را پیش گیرند و غیر مبتلایان نیز به هوش باشند و در دام آن گرفتار نشوند. همچنین باید به سراغ ریشه‌ها رفت؛ زیرا تا ریشه‌های یک بیماری قطع نشود، درمان آن امکان ندارد.

در بحث‌های گذشته ریشه‌های «**غفلت**» را مشروحاً ذکر کردیم که نیاز به تکرار نیست. علاوه بر مطالب گذشته، امور ذیل نیز برای زدودن اثرات زیانبار «**غفلت**» از وجود انسان بسیار مفید و اثربخش است:

۱- شرح غررالحکم، جلد ۴، صفحهٔ ۵۸۵. ۲- همان مدرک.

۱ ـ عبرت از تاریخ

باید تاریخ را با دقت بررسی کرد. ایوان مدائن‌ها که آینهٔ عبرتند، کاخ کسراها که ویرانه‌هایش با زبان بی‌زبانی با ما سخن می‌گویند و اهرام مصر که از فراعنه و سرنوشت آنها خبر می‌دهد و خلاصه این که باید در جای جای این جهان، از آثار باقی‌مانده پیشینیان دیدن کنیم و درس عبرت بگیریم.

قبور درهم شکستهٔ نیرومندان دیروز و اسیران خاک امروز و یا پیرمردان و پیرزنانی را در نظر بگیریم که نه قدرت راه رفتن دارند و نه توان نشستن و نه حوصلهٔ سخن گفتن و به یاد آوریم که همهٔ اینها روزی جوان و نیرومند و با نشاط بودند؛ اماگذشت روزگار آنان را به چنین سرنوشتی گرفتار ساخته است و بدانیم که ما هم، همین راه را در پیش داریم.

به یقین هر چه دربارهٔ این موضوعات و تحوّل روزگار و جابجا شدن حکومتها و قدرتها و ثروتها و عزّتها بیشتر بیندیشیم، کمتر گرفتار «**غفلت**» خواهیم شد.

امام امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «**اِنَّ مَنْ عَرَفَ الْاَیَّامَ لَمْ یَغْفَل عَنْ الاِسْتِعْدادِ**؛ آن کس که وضع روزگار را بشناسد، از آمادگی (برای سفر آخرت) غافل نمی‌شود».[۱]

در حدیث دیگری امام صادق علیه‌السلام چنین فرموده‌اند: «**اَغْفَلَ النَّاسِ مَنْ لَمْ یَتَّعِظ بِتَغَیُّرِ الدُّنیَا مِنْ حَالٍ اِلَیٰ حالٍ**؛ غافلترین مردم کسی است که از تغییر و تحوّل روزگار از حالی به حال دیگر، پند نگیرد».[۲]

۲ ـ استمرار و دوام ذکر

عامل مؤثر دیگر برای زدودن آثار «**غفلت**» استمرار و دوام ذکر است؛ زیرا، یاد خدا دل را بیدار می‌کند، روح را صفا می‌بخشد و چشم بصیرت را بینا می‌سازد و در پرتوی آن، انسان، حق را حق می‌بیند و باطل را باطل و قادر به تشخیص دوست و دشمن

۱- میزان الحکمه، جلد ۳، صفحهٔ ۲۲۸۵، حدیث ۱۵۱۸۹.
۲- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحهٔ ۱۱۲.

سعادت خود می‌شود.

لذا امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «**بِدَوَامِ ذِكْرِ اللّهِ تَنْجابُ الْغَفْلَةُ**؛ با استمرار یاد خدا، آثار غفلت زدوده می‌شود».[1]

۳ـ نماز با حضور قلب

ادای نماز در وقت مقرّر و با حضور قلب و توجّه به محتوای راز و نیاز و مناجات با خدا، قلب را صیقل داده و زنگار «**غفلت**» را از آینهٔ روح می‌زداید.

طبیعت زندگی دنیا، غفلت زا است که گاهی انسان را چنان به خود مشغول می‌سازد که همه چیز را فراموش می‌کند؛ حتی، خویشتن خویش را. نماز فرصت بسیار خوبی برای بازنگری در اعمال و بازیافتن خویشتن خویش و نجات از چنگال اهریمن «**غفلت**»است.

امام باقر علیه‌السلام در این رابطه می‌فرمایند:«**اَيُّمَا مُؤْمِنٍ حَافَظَ عَلَى الصَّلَواتِ الْمَفْرُوضَةِ فَصَلّاهَا لِوَقتِهَا فَلَيْسَ هَذَا مِنَ الْغَافِلِين**؛(اگر) هر فرد با ایمانی، نمازهای واجب را به موقع و به طور صحیح انجام دهد، از غافلان نخواهد بود».[2]

۴ـ تفکر و اندیشه

راه دیگر پیشگیری و درمان «**غفلت**» تفکر و اندیشه است. هر گاه انسان به کارهای خوب و آثار مثبت آن و همچنین به کارهای بد و نتایج سوء آن بیندیشد، امواج ظلمانی «**غفلت**» از روح و جانش دور می‌شود.

روزی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله خطاب به ابوذر فرمودند:«**يَا اَبَاذَر! هَمٌّ بِالْحَسَنَةِ وَ اِنْ لَمْ تَعْمَلْهَا لِكَى لا تُكْتَبَ مِنَ الْغَافِلِينَ**؛ ای ابوذر تصمیم به کارهای نیک بگیر، هر چند توفیق عمل به آن برای تو حاصل نشود تا در زمرهٔ غافلان نوشته نشوی».[3]

۱- غررالحکم، حدیث ۴۲۶۹.
۲- فروع کافی، جلد ۳، صفحهٔ ۲۷۰.
۳- میزان الحکمه، جلد ۳، حدیث ۱۵۱۸۸.

فکر مرگ و پایان زندگی از جمله افکاری است که در زدودن زنگار «**غفلت**» از آینهٔ روح آدمی بسیار مؤثر است؛ مخصوصاً اگر هنگام عبور از آرامگاه مردگان، این شعر یا مانند آن را با خود زمزمه کند:

هر که باشی و به هر جا برسی آخرین منزل هستی این است

این فکر و اندیشه به یقین جلوی سرچشمه‌های اصلی «**غفلت**» را که هواپرستی و خودخواهی و فزون‌طلبی است، می‌گیرد.

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در یکی از وصایای خویش به فرزندش امام حسین علیه‌السلام فرمودند: «**اَیْ بُنَیَّ الْفِکْرَةُ تُورِثُ نُوراً وَ الْغَفْلَةُ ظُلْمَةً** ای فرزندم! تفکر، نورانیّت می‌بخشد و «غفلت» ظلمت و تاریکی».[1]

۵ـ تغییر محیط

بسیاری از محیط‌ها به طور طبیعی غفلت زاست. مجالس غافلین و بطّالین (بیهوده کاران)، جلسات لهو و لعب، خانه‌های پر زرق و برق و اشرافی، انسان را به سوی «**غفلت**» می‌کشاند؛ حتّی بسیاری از شهرها در دنیای امروز، مبدّل به کانون «**غفلت**» و فساد شده است.

یکی از راه‌های رهایی از چنگال «**غفلت**» ترک شرکت در این گونه جلسات و اماکن و هجرت از شهرهای آلوده به فساد است؛ در غیر این صورت، رهایی از دیو «**غفلت**» بسیار مشکل است.

امام سجاد علیه‌السلام در دعای ابوحمزه، به هنگام مناجات با خدا در بیان یکی از عوامل سلب توفیق، عرض می‌کنند: «**اَو لَعَلَّکَ رَأَیْتَنی آلِفُ مَجَالِسَ البَطَّالِینَ فَبَیْنی وَ بَیْنَهُم خَلَّیْتَنی**؛ شاید مرا علاقه‌مند به مجالس غافلین دیدی و مرا در میان آنها رها ساختی».

این سخن را با حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام پایان می‌دهیم: «**اِحْذَرْ مَنَازِلَ الْغَفْلَةِ وَ الْجَفاءِ وَ قِلَّةَ الاَعْوَانِ عَلَیٰ طَاعَةِ اللّهِ**؛ از منزلگاههای «غفلت» و خشونت و جایی که یار و مددکاری بر اطاعت خدا ندارید، بپرهیز».[2]

۱- بحار الانوار، جلد ۷۴، صفحهٔ ۲۳۷.

۲-غررالحکم حدیث ۲۶۰۰ ـ میزان الحکمه حدیث ۱۵۱۴۷.

۵ ـ یقظه و بیداری

«**یقظه**» نقطهٔ مقابل غفلت، به معنای خودآگاهی است. بعضی از عارفان آن را یکی از منازل آغازین سیر و سلوک ذکر کرده‌اند.

«**یقظه**» در اصطلاح عارفان اسلامی، بیداری از خواب «**غفلت**» و توجه به اعمال و کردارهای گذشته، برای جبران خطاها و جهت‌گیریهای صحیح در آینده است.

امام خمینی ﷺ در کتاب «جهاد اکبر یا مبارزه با نفس» ضمن این که «**یقظه**» را گام اول در تهذیب نفس می‌دانند؛ ذیل این عنوان چنین نوشته‌اند: «تا کی می‌خواهید در خواب «غفلت» به سر برید و در فساد و تباهی غوطه‌ور باشید، از خدا بترسید و از عواقب امور بپرهیزید، از خواب «غفلت» بیدار شوید. شما هنوز بیدار نشدید، هنوز قدم اول را برنداشتید، قدم اول در سلوک «یقظه» است، ولی شما در خواب به سر می‌برید، چشم‌ها باز و دل‌ها در خواب فرو رفته است، اگر دل‌ها خواب آلود و قلبها بر اثر گناه سیاه و زنگ زده نمی‌شد، این طور آسوده خاطر و بی‌تفاوت به اعمال و اقوال نادرست ادامه نمی‌دادید، اگر قدری در امور اخروی و عقبات هولناک آن فکر می‌کردید، به تکالیف و مسؤلیتهای سنگینی که بر دوش شماست، بیشتر اهمّیّت می‌دادید».[1]

یقظه آمد نوم حیوانی نماند　　انعکاس حس خود از لوح خواند
همچو حس آن که خواب او را ربود　　چون شد او بیدار عکس او نمود

آیات و روایات فراوانی به همین منظور، از منبع وحی یا از سرچشمهٔ قلب پیامبر اکرم ﷺ صادر شده است. اساساً تمام آیات انذار و بشارت، برای رسیدن به همین هدف است؛ یعنی، هدفش زدودن آثار «**غفلت**» و بیدار ساختن افراد و اقوامی است که در

۱- امام خمینی(ره). کتاب جهاد اکبر یا مبارزه با نفس، صفحهٔ ۱۵۱.

خواب بی خبری فرو رفته‌اند.

هشدارهای قرآن مجید با جمله‌هایی مانند «**اَفَلا تَعْقِلُون**[۱]؛ آیا اندیشه نمی‌کنید و عقل خود را به کار نمی‌اندازید» و «**أَفَلا تَذَكَّرُون**[۲]؛ آیا متذکر نمی‌شوید» و «**اَفَلاَ تَتَفَكَرُونَ**؛ آیا اندیشه نمی‌کنید» و «**اَو لَم يَتَدَبَّرُوا القُرآن**» و مانند اینها، همه به منزلهٔ بانگ‌هایی است که رهبر بیدار دل، به پیروانی که در خواب سنگین فرو رفته‌اند، می‌زند تا بیدار شوند و آمادهٔ حرکت به سوی مقصد گردند.

همچنین آیاتی که تأکید بر ذکر خدا دارد و اعراض از ذکر حق را منشأ تباهی انسان و «**معیشت ضنک**» در این جهان و نابینا محشور شدن در آن جهان می‌شمرد، مسلمانان را از اسباب لهو؛ یعنی، آنچه که انسان را از یاد خدا غافل سازد، برحذر می‌دارد، همه برای رسیدن به این مقصود؛ یعنی، حالت «**یقظه**» و بیداری است.

در روایات اسلامی نیز به طور گسترده به مسئله «**یقظه**» اشاره شده است، از جمله:

۱ ـ امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در خطبه‌ای که اشاره به هدف بعثت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دارد، می‌فرمایند: «**اَيُّهَا النَّاسُ اِنَّ اللّهَ اَرْسَلَ اِلَيْكُمْ رَسُولاً لِيُزِيحَ بِهِ عِلَّتَكُمْ وَ يُوقِظَ بِهَا غَفْلَتَكُمْ**؛ خداوند پیامبری به سوی شما فرستاد تا بیماریهای (روحی و اخلاقی و اجتماعی) شما را برطرف سازد و شما را از خواب غفلت بیدار کند».[۳]

نه تنها پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله بلکه تمام انبیا، برای همین منظور مبعوث شده‌اند؛ یا حدّاقل یکی از اهداف اصلی آنها، ایجاد حالت «**یقظه**» می‌باشد.

۲ ـ امام حسن مجتبی علیه‌السلام در خطبه‌ای که برای مردم کوفه خواند، چنین فرمود:

«**اَيُّهَا النَّاسُ تَيَقَّظُوا مِنْ رَقْدَةِ الْغَفْلَةِ وَ مِن تَكَاشُفِ الظُّلْمَةِ، فَوَالَّذي خَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَءَ النَّسَمَةَ وَ تَرَدّىٰ بِالْعَظَمَةِ، لَئِن قَامَ اِلَيَّ مِنْكُم عُصْبَةٌ بِقُلوبٍ صَافِيَةٍ وَ نِيّاتٍ مُخلِصَةٍ، لا يَكُون فِيها شَوْبُ نِفاقٍ وَ لا نِيّةَ اِفْتِرَاقٍ لَأُجاهِدَنَّ السَّيفَ قَدَماً قَدَماً وَ لَأُضَيِّقَنَّ مِنَ السُّيُوفِ جَوَانِبَها وَ مِنَ الرِّماحِ اَطرافَهَا وَمِنَ الْخَيْلِ سَنابِكَها فَتَكَلَّمُوا رَحِمَكُمُ اللّهُ**؛ ای مردم! از

۱- این عبارت ۱۳ بار در قرآن کریم ذکر شده است.
۲- این عبارت نیز در ۷ مورد ذکر شده است.
۳- بحار الانوار، جلد ۷۴، صفحهٔ ۲۹۶.

خواب «غفلت» بیدار شوید و از تراکم ظلمت بی خبری بپرهیزید. سوگند! به کسی که دانه را در زیر خاک شکافته و بندگان را آفریده، و ردای عظمت پوشیده، هرگاه گروهی از شما با دل‌های پاک و نیّت‌های خالص که در آن آلودگی به نفاق نباشد و قصد افتراق در آن راه نیابد، بپاخیزند (و مرا یاری کنند)، من با شمشیر، گام به گام جهاد می‌کنم و با ضربات شمشیرهای خود، عرصه را بر آنها تنگ می‌سازم و نوک سرنیزه‌ها را بر پیکرشان کُند می‌کنم و سم اسبها را در این راه، فرسوده می‌سازم؛ پس سخن بگویید، خدا رحمتتان کند (و از دشمن نترسید)».[1]

امام مجتبی علیه‌السلام این سخن را در حالی بیان داشتند که خواب «**غفلت**» بر کوفیان غلبه کرده بود و آن حضرت هر چه آنان را دعوت به جهاد با غارتگران شام و لشکر معاویه می‌فرمودند، آنها اجابت نمی‌کردند.

۳ ـ در کتاب «**فلاح السّائل**» دعایی که مورد تأیید امام صادق علیه‌السلام نیز قرار گرفته، پیرامون جبران خطاها و غفلتهای نماز، چنین بیان می‌دارد: «**فَصَلِّ عَلَىٰ مُحَمّدٍ وَ آلِهِ وَ اجْعَلْ مَكَانَ نُقْصَانِها تَماماً وَ عَجِّلْني تَثَبُّتاً وَ تَمَكُّناً وَ سَهْوِی تَيَقُّظاً وَ غَفْلَتي تَذَكُّراً وَ كَسَلی نَشاطاً**؛ پس درود بر محمد و آلش بفرست و هر نقصانی در نماز من رخ داده، کاملش فرما و به زودی به من ثبات قدم و توانایی عنایت کن (تا کاستی‌ها را جبران کنم) و سهو مرا به بیداری و «غفلتم» را به یادآوری و کسالتم را به نشاط مبدّل فرما».[2]

۴ ـ امام امیرمؤمنان علیه‌السلام در نهج البلاغه خطاب به انسان‌های بی درد می‌فرمایند: «**اَمَا مِنْ دائکَ بُلُولٌ اَمْ لَيْسَ مِنْ نَوْمِکَ يَقْظَةٌ**؛ آیا درد تو را درمان و خواب تو را بیداری نیست».[3]

۵ ـ در حدیث دیگری، همان بزرگوار می‌فرمایند: «**اَلاَ مُسْتَيْقِظٌ مِنْ غَفْلَتِهِ قَبْلَ نَفَادِ مُدَّتِهِ**؛ آیا کسی نیست که از خواب غفلتش بیدار شود، قبل از مدت پایان عمرش؟».[4]

در تمام این روایات «**غفلت**» به نوعی خواب وگاهی به مستی و «**تذکّر**» به نوعی بیداری و هشیاری تشبیه شده است. امیر مؤمنان علی علیه‌السلام در این زمینه می‌فرمایند: «**سُكْرُ الْغَفْلَةِ وَ الْغُرورِ اَبْعَدُ اِفاقَةً مِنْ سُكْرِ الْخُمُورِ**؛ مستی «**غفلت**» و غرور، هشیاریش از

۱- بحارالانوار، جلد ۴۴، صفحهٔ ۶۷.
۲- بحار الانوار، جلد ۸۳، صفحهٔ ۱۴.
۳- نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۲۳.
۴ـ غررالحکم، حدیث ۲۷۵۲.

مستی شراب دورتر است».[۱]

۶ ـ این بحث را با حدیث دیگری از امام امیرمؤمنان علیه‌السلام که «**یقظه**» را به چراغ نورانی تشبیه فرموده، پایان می‌دهیم: «**فَاسْتَصْبِحُوا بِنُورِ يَقْظَةٍ فِي الْأَبْصَارِ وَ الْأَسْماعِ وَ الْأَفْئِدَةِ**؛ با نور یقظه و بیداری، چشم و گوش و قلب را روشن سازید».[۲]

❊ ❊ ❊

تغافل مثبت

همان‌گونه که «**غفلت**» در امور زندگی، مایهٔ بدبختی است، «**تغافل**» نسبت به این امور نیز همین‌گونه است؛ یعنی، انسان، واقعیت‌ها را بداند و باور داشته باشد که زندگی دنیا ناپایدار است و این جهان‌گذرگاهی است که باید از آن بگذرند، و به سرایی دیگر بشتابند و مرگ قانون تخلّف ناپذیری است، و هیچ اعتباری به قدرتها و ثروتهای مادی نیست؛ ولی با این حال، چنان از کنار این مسایل می‌گذرد که‌گویی هیچ چیزی نمی‌داند و نمی‌بیند.

این تغافل منفی است که آثار زیانبارش از «**غفلت**» هم بیشتر است؛ زیرا، غافلان، ناآگاهانه به دام حوادث گرفتار می‌شوند؛ اما «تغافل کنندگان» با آگاهی در این دام قدم می‌گذارند که مسؤولیت الهی‌اش بیشتر و نکوهش مردم دربارهٔ آن شدیدتر است.

تغافل مثبت نیز داریم و آن این است که انسان، چیزهایی را بداند که پنهان کردن آن لازم یا پسندیده است؛ یعنی، فردی خود را نسبت به مسئله‌ای که اظهارش عواقب نامطلوب دارد، به ناآگاهی و بی اطلاعی بزند و با بزرگواری از کنار آن بگذرد تا باعث حفظ آبروی دیگران شود.

از جمله مواردی که «**تغافل**» در آن پسندیده است، پنهان ساختن عیوب دیگران است. هر کس عیب یا لغزشی دارد، لذا سعی دارد تا مردم آن را ندانند؛ ولی گاهی افراد هوشمند از آن آگاه می‌شوند. «**تغافل**» در این گونه موارد، در حقیقت یک نوع

۱- غرر الحکم، حدیث ۵۶۵۱.
۲-نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۲۲.

عیب‌پوشی است که جز در موارد امر به معروف و نهی از منکر، آن هم به صورت محرمانه و لطیف، بسیار پسندیده است.

اگر در مواردی پرده‌دری شود و آبرو و حیثیت اشخاص بر باد رود، افراد تشویق به گناه می‌شوند و طبق منطق «من که رسوای جهانم، غم دنیا سهل است» رسوایی را مجوّزی برای گناه می‌شمرد و به بیان دیگر، اگر پردهٔ حیای گنهکاران دریده شود، دست به هر کاری می‌زنند؛ پس در این‌جا جز با «**تغافل**» نمی‌توان جلوی این پدیدهٔ شوم اجتماعی را گرفت.

در یک بیان کلی می‌توان گفت: یکی از اصول مهم زندگی آرام و خالی از دغدغه، همین مسئلهٔ «**تغافل**» است، به ویژه مدیران باید از این مسئله در حل بسیاری از مشکلاتشان بهره بگیرند؛ یعنی، هر جا که احتیاج به اخطار و هشدار است باید اخطار و هشدار دهند و هر جا که با «**تغافل**» مشکلات حل می‌شود، از این طریق وارد شوند. به یقین اگر مدیران اصل «**تغافل**» را از زندگی خود حذف کنند، گرفتار دردسرهای بی دلیل خواهند شد.

به همین دلیل، پیشوایان بزرگ اسلام در گفتار و عمل، نسبت به این مسئله تأکید کرده‌اند. «**تغافل**» پیامبر اکرم ﷺ در بعضی از موارد باعث خرده‌گیری بعضی از افراد ناآگاه می‌شد؛ مثلاً، اعتراض می‌کردند به این که پیامبر ﷺ خیلی سریع تحت تأثیر سخنان این و آن قرار می‌گیرند و اگر گفته شود که فلان کس پشت سر شما چنین و چنان می‌گوید، می‌پذیرد و به سراغ آن شخص می‌فرستد، اما هنگامی که او قسم یاد می‌کند که چنین چیزی را نگفته‌ام، سخن او را نیز می‌پذیرد.

قرآن مجید نیز در آیهٔ ٦١ سورهٔ توبه به این مطلب اشاره می‌کند: «**وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُم**...؛ از آنها کسانی هستند که پیامبر ﷺ را آزار می‌دهند و می‌گویند: او آدم خوش باوری است، بگو: خوش باوری او به نفع شماست، او ایمان به خدا دارد و مؤمنان را تصدیق می‌کند و رحمت است برای کسانی از شما که ایمان آورده‌اند».

مسلّم است که پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله با آن هوش و کیاست و درایت که دوست و دشمن به آن معترفند، آدم ساده‌اندیش و خوش باور نبوده است، بلکه در بسیاری از موارد وظیفهٔ خود را «**تغافل**» می‌دید. این «**تغافل**» مایهٔ رحمت برای همهٔ مؤمنان محسوب می‌شد.

❊ ❊ ❊

تغافل در بیان معصومین علیهم‌السلام

۱ ـ در حدیث معروفی که هم از امام سجّاد علیه‌السلام و هم از امام باقر علیه‌السلام و هم از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است، پیرامون «**تغافل**» چنین می‌فرمایند: «**صَلاحُ حالِ التَّعايُشِ وَ التَّغَاشُرِ مِلْأُ مِكْيَالٍ ثُلْثاهُ فِطَنَةٌ وَ ثُلْثُهُ تَغَافُلٌ**؛ مصلحت همزیستی سالم و معاشرت با مردم در پیمانه‌ای است که دوسوم آن هوشیاری و یک سوم آن تغافل باشد».[1]

این روایت، در واقع ضمن تأکید بر تغافل مثبت، از تغافل منفی بر حذر می‌دارد. ابتدا تأکید به هوشیاری و بیداری و ترک «**غفلت**» می‌کند و سهم آن را دوسوّم می‌داند و مفهوم آن این است که انسان نباید از مسائل مهم زندگی بی خبر بماند؛ بلکه باید با کمال دقّت، مراقب آنچه که خیر و صلاح او در آن است، باشد. از سوی دیگر نسبت به اموری که لازم است مورد بی اعتنایی و بی توجهی قرار گیرد، دستور به «**تغافل**» می‌دهد؛ مانند فکر و دقت در مسایل جزئی زندگی که اهمّیّت چندانی ندارند، انسان را از تفکّر در امور مهم باز می‌دارد و همچنین مخفی کردن عیوب پنهانی دیگران در مواردی که مصلحت ایجاب می‌کند، کار پسندیده‌ای است.

۲ ـ امیر مؤمنان علی علیه‌السلام در این رابطه می‌فرمایند: «**مِنْ اَشْرَفِ اَعمالِ الْكَريمِ غَفْلَتُهُ عَمَّا يَعْلَمُ**؛ یکی از باارزشترین کارهای کریمان، «تغافل» از چیزهایی است که از آن آگاهند»[2] (و سرپوش گذاشتن بر آن لازم است).

۳ ـ در حدیث دیگری آن امام بزرگوار علیه‌السلام می‌فرمایند: «**مَنْ لَمْ يَتَغَافَلْ وَ لَا يَغُضَّ عَنْ**

۱- تحف العقول، صفحهٔ ۲۶۴. (آنچه در بالا آمد، متن حدیثی است که از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است و از دو امام دیگر نیز شبیه آن نقل شده است).
۲- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۲۲۲.

كَثِيرٍ مِنَ الْأُمُورِ تَنَغَّصَتْ عِيْشَتُهُ؛ کسی که «**تغافل**» و چشم‌پوشی از بسیاری امور نکند، زندگی برای او ناگوار خواهد شد».[1]

بدیهی است، زندگی انسان‌ها خالی از اموری که بر خلاف توقّع باشد، نیست. اگر انسان جزئیات زندگی دیگران را با کنجکاوی و دقّت پیدا کند و آنها را مورد بازخواست قرار دهد، زندگی برایش تلخ و دوستان از اطراف او پراکنده می‌شوند.

این بحث را با حدیثی از همان بزرگوار علیه‌السلام پایان می‌دهیم: «**وَ عَظِّمُوا أَقْدَارَكُمْ بِالتَّغَافُلِ عَنِ الدَّنِّيِ مِنَ الْأُمُورِ...وَلاَ تَكُونُوا بَحَّاثِينَ عَمَّا غَابَ عَنْكُمْ، فَيَكْثُرُ عَائِبُكُمْ...و تَكَرَّمُوا بِالتَّعَامِي عَنِ الْاِسْتِقْصَاءِ**؛ قدر و منزلت خود را با «تغافل» نسبت به امور پست و کوچک بالا برید... و زیاده از اموری که پوشیده و پنهان است تجسس نکنید که عیب‌جویان شما زیاد می‌شوند...و با چشم برهم نهادن از دقت بیش از حد در جزئیات، بزرگواری خود را ثابت کنید».[2]

از این حدیث و بعضی از احادیث دیگر، به خوبی موارد «**تغافل**» روشن می‌شود و نشان می‌دهد که مربوط به امور مهم و سرنوشت ساز زندگی نیست، بلکه مربوط به امور جزئی و کم اهمّیّت است که در زندگی وجود دارد.

بنابراین «**تغافل**» منافاتی با امر به معروف و نهی از منکر و انتقاد سازنده ندارد؛ زیرا، «امر به معروف و نهی از منکر» مربوط به واجبات و محرمات است که از محدودهٔ «**تغافل**» بیرون است و انتقاد سازنده مربوط به اموری است که در سرنوشت فرد و جامعه اثر قابل ملاحظه‌ای دارد، در حالی که «**تغافل**» مربوط به امور جزئی و کم ارزش و یا عیوبی است که مصلحت در آن است که در پرده بماند.

❊ ❊ ❊

۱- غررالحکم، حدیث ۹۱۴۹.
۲- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحهٔ ۶۴.

۱۷

بخل و امساک

اشاره

نعمتها و مواهبی که پروردگار در اختیار انسان‌ها گذاشته، در بسیاری از موارد، بیش از نیاز آنهاست، به‌گونه‌ای که می‌توانند دیگران را نیز در آن سهیم کنند، بدون آن که زیانی به زندگی خودشان برسد؛ ولی گروهی به خاطر صفت رذیله «**بخل**» از این کار امتناع ورزیده و هیچ کس را در این مواهب خدادادی سهیم نمی‌کنند. گاه نیز با نمایش ثروت و قدرت به محرومان، نمک بر جراحات قلبشان پاشیده وگویی از این کار زشت و غیر انسانی خویش لذّت هم می‌برند.

گاه این صفت با «**انحصارطلبی**» و «**خود برتر بینی**» و «**حرص و آز**» نیز آمیخته شده و زشتی آن را چند برابر می‌کند.

اگر نگاهی به جهان آفرینش بیندازیم، همه جا سخاوت و انفاق و بذل و بخشش را مشاهده می‌کنیم. خورشید دائم می‌سوزد و بخشی از وجودش را تبدیل به نور و حرارت می‌کند و آن را به تمام منظومه شمسی می‌رساند و با نور وگرمای خود به همهٔ مخلوقات، زندگی می‌بخشد.

زمین با انواع مواهبی که در دل دارد، از مواد غذایی گرفته تا معادن گران بها و

آب‌های زیرزمینی، همه را رایگان در اختیار بشر نهاده و سخاوتمندانه انسان را یاری می‌دهد. سایر موجودات جهان نیز هر کدام دست‌های سخاوتمند خود را سوی انسان‌ها گشوده‌اند تا سخاوت خویش را نشان دهند.

علاوه بر عالم کبیر در عالم صغیر؛ یعنی، وجود یک انسان نیز همین مسئله حکم فرماست. قلب، دستگاه تنفس، معده، چشم، گوش، دست و پا هیچ کدام تنها برای خودشان کار نمی‌کنند و هرگز در خدمت به سایر اجزاء بدن، «**بخل**» نمی‌ورزند، بلکه آنچه را که دارند سخاوتمندانه در میان خود و تمام سلولهای بدن تقسیم می‌کنند.

در جهانی که همه جا «**سخاوت**» حکم فرماست، آیا جایی برای انسان بخیل وجود دارد؟ آیا ناهماهنگی با عالم هستی او را به فساد و مرگ نمی‌کشاند؟

روی این اصل، نکوهش «**بخل**» و مدح و ستایش «**سخاوت**» به طور گسترده در آیات و روایات اسلامی به چشم می‌خورد که در آنها «**جود و سخاء**» به عنوان یکی از بارزترین صفات فعلی الهی و یکی از ویژگی‌های پیشوایان معصوم علیهم‌السلام معرفی شده است.

با این اشاره، به آیات قرآنی باز می‌گردیم و باز تاب گستردهٔ «**بخل**» و «**سخاوت**» را در بخشی از آیات قرآن مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱ ـ اِنّ قَارُونَ کَانَ مِنْ قَومِ مُوسیٰ فَبَغیٰ عَلَیْهِمْ وَ آتَیْنَاهُ مِنَ الْکُنُوزِ مَا اِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوَءُ بِالْعُصْبَةِ اُوْلِی الْقُوَّةِ اِذ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لا تَفْرَحْ اِنَّ اللّهَ لایُحِبُّ الفَرِحِینَ * وَ ٱبْتَغِ فِیمَا أتَاکَ اللّهُ الدّارَ الآخِرَةَ وَ لاتَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنیَا وَ اَحْسِنْ کَمَا اَحْسَنَ اللّهُ اِلَیکَ وَ لا تَبْغِ الفَسادَ فِي الاَرْضِ اِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ المُفسِدینَ. (سورهٔ قصص، آیات ۷۶ تا ۷۷)

۲ ـ اِنّا بَلَوْنَاهُم کَما بَلَوْنا اَصْحَابَ الْجَنَّةِ اِذ اَقْسَمُوا لَیَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحینَ * وَ لایَسْتَثْنُونَ * فَطَافَ عَلَیهَا طَائِفٌ مِنْ رَبِّکَ وَ هُم نَائِمُونَ * فَاَصْبَحَتْ کَالصَّرِیمِ (سورهٔ قلم، آیات ۱۷ تا ۲۰)

۳ ـ وَ مِنْهُم مَنْ عَاهَدَ اللّهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَکُونَنَّ مِنَ الصَّالِحینَ ـ فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ * فَاَعْقَبَهُم نِفاقاً فِی قُلُوبِهِم اِلَیٰ یَوْمِ یَلْقَوْنَهُ بِمَا اَخْلَفُوا اللّهَ مَا وَعَدُوهُ وَ بِمَا کَانُوا یَکْذِبُونَ (سورهٔ توبه، آیات ۷۵ تا ۷۷)

۴ ـ وَ لایَحْسَبَنَّ الَّذینَ یَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَیراً لَهُم بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُم

سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَومَ الْقِيامَةِ وَ لِلّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَ الاَرضِ وَ اللّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبيرٌ (سورهٔآل‌عمران،آیهٔ ۱۸۰)

۵ ـ اَلَّذينَ يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذاباً مُهِيناً (سورهٔنساء،آیهٔ۳۷)

۶ ـ وَ اَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنىٰ * وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنىٰ * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرىٰ (سورهٔاللیل،آیات۸تا۱۰)

۷ ـ هَا أَنْتُم هَؤُلاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا في سَبِيلِ اللّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخَلُ وَ مَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ وَ اللّهُ الغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ وَ إِنْ تَتَوَلَّوا يَسْتَبْدِل قَوْماً غَيْرَكُم ثُمَّ لايَكُونُوا أَمْثَالَكُم (سورهٔمحمد،آیهٔ۳۸)

۸ ـ ...وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئَکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (سورهٔتغابن،آیهٔ۱۶ و سورهٔحشر،آیهٔ۹)

۹ ـ وَالَّذينَ اِذَا اَنْفَقُوا لَم يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَ بَينَ ذَلِکَ قَوَاماً (سورهٔفرقان،آیهٔ۶۷)

۱۰ ـ قُلْ لَوْ اَنْتُم تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبّي اِذاً لَاَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الاِنْفَاقِ وَ كَانَ الاِنْسَانُ قَتُوراً (سورهٔاسراء،آیهٔ ۱۰۰)

ترجمه

۱ ـ قارون از قوم موسی بود، اما بر آنان ستم کرد، ما آن قدر از گنجها به او داده بودیم که حمل کلیدهای آن برای یک گروه زورمند مشکل بود!(به خاطر آورید) هنگامی را که قومش به او گفتند: این همه شادی مغرورانه مکن که خداوند شادی کنندگان مغرور را دوست نمی‌دارد!ـ و در آنچه خداوند به تو داده، سرای آخرت را جستجو کن و بهره ات را از دنیا فراموش مکن و همان گونه که خدا به تو نیکی کرده، نیکی کن و هرگز در زمین به دنبال فساد مباش که خدا مفسدان را دوست ندارد.

۲ ـ ما آنها را آزمودیم، همان گونه که «صاحبان باغ» را آزمایش کردیم، هنگامی که سوگند یاد کردند که میوه‌های باغ را صبحگاهان (دور از چشم مستمندان) بـچینند ـ و هـیچ از آن استثنا نکنند ـ اما عذابی فراگیر (شب هنگام) بر (تمام) باغ آنها فرود آمد، در حالی که همه در

خواب بودند و آن باغ سرسبز مانند شب سیاه ظلمانی شد!

۳ ـ بعضی از آنها با خدا پیمان بسته بودند که: «اگر خداوند ما را از فضل خود، روزی دهد، قطعاً صدقه خواهیم داد و از صالحان (و شاکران) خواهیم بود!» ـ اما هنگامی که خدا از فضل خود به آنها بخشید «بخل» ورزیدند و سرپیچی کردند و روی برتافتند ـ این عمل، (روح) نفاق را تا روزی که خدا را ملاقات کنند، در دل‌هایشان برقرار ساخت، این به خاطر آن است که از پیمان الهی تخلف جستند، و به خاطر آن است که دروغ می‌گفتند.

۴ ـ کسانی که بخل می‌ورزند و آنچه را که خدا از فضل خویش به آنان داده، انفاق نمی‌کنند، گمان نکنند این کار به سود آنهاست؛ بلکه برای آنها شرّ است، به زودی در روز قیامت آنچه را نسبت به آن «بخل» ورزیدند، همانند طوقی به گردنشان می‌افکنند و میراث آسمانها و زمین، از آن خداست و خداوند، از آنچه انجام می‌دهید آگاه است.

۵ ـ آنها کسانی هستند که «بخل» می‌ورزند و مردم را به «بخل» دعوت می‌کنند و آنچه را که خداوند از فضل (و رحمت) خود به آنها داده کتمان می‌نمایند(این عمل، در حقیقت از کفرشان سرچشمه گرفته) و ما برای کافران عذاب خوارکننده‌ای آماده کرده‌ایم.

۶ ـ امّا کسی که «بخل» ورزد و (از این راه) بی نیازی طلبد؛ ـ و پاداش نیک الهی را انکار کند ـ به زودی او را در مسیر دشواری قرار می‌دهیم.

۷ ـ آری! شما همان گروهی هستید که برای انفاق در راه خدا دعوت می‌شوید، بعضی از شما (بخل) می‌ورزید و هر کس «بخل» ورزد، نسبت به خود «بخل» کرده است و خداوند بی‌نیاز است و شما همه نیازمندید و هرگاه سرپیچی کنید؛ خداوند گروه دیگری را جای شما می‌آورد؛ پس آنها مانند شما نخواهند بود (و سخاوتمندان در راه خدا انفاق می‌کنند.)

۸ ـ...و کسانی که از «بخل» و حرص خویشتن مصون بمانند، رستگارانند!

۹ ـ و کسانی که هرگاه انفاق کنند، نه اسراف می‌نمایند و نه سخت‌گیری، بلکه در میان این دو حدّ اعتدال دارند.

۱۰ ـ بگو: «اگر شما مالک خزائن رحمت پروردگار من بودید، در آن صورت (به خاطر تنگ نظری) امساک می‌کردید؛ مبادا انفاق مایهٔ تنگدستی شما شود» و انسان تنگ نظر است !

تفسیر و جمع بندی

سرنوشت بخیلان

آیات نخست این بحث به ماجرای عبرت‌انگیز یکی از ثروتمندان بزرگ بنی اسرائیل اشاره می‌کند که بر اثر «**بخل**» و تکبّر و خودبزرگ بینی به سرنوشت بسیار دردناکی مبتلا شد.

«**قارون**» از خویشاوندان نزدیک حضرت موسی علیه‌السلام و از چهره‌های سرشناس و ثروتمند بنی اسرائیل و به ظاهر از نخستین مؤمنان به آن حضرت نیز بود که آگاهی فراوانی از تورات داشت؛ اما او مثل بسیاری از ثروتمندان خودخواه و از خدا بی خبر، علاقهٔ فراوانی به نمایش دادن ثروت خویش در برابر دیدگان فقرای بنی اسرائیل داشت که هرگاه اموال و دارایی عظیم و عجیب خویش را به نمایش می‌گذاشت، دل‌های دنیاپرستان را به تپش درمی آورد تا جایی که تنها آرزوی مهم آنها این بود که روزی مثل قارون، صاحب چنین ثروتی شوند!

قرآن مجید در این آیات می‌گوید: «قارون از قوم موسی علیه‌السلام بود، ولی بر آنها ستم کرد؛ **اِنَّ قَارُونَ کَانَ مِنْ قَومِ مُوسیٰ فَبَغیٰ عَلَیهِم...**»[1]

ستم او بر قومش هم به خاطر «**بخل**» شدیدش بود که راضی نبود کسی از ثروت او بهره‌ای ببرد و هم به خاطر نمایش ثروت و به رخ کشیدن آن و هم به خاطر مخالفت شدید با حضرت موسی علیه‌السلام و همکاری با فرعونیان، هنگامی که حضرت موسی علیه‌السلام از او طلب زکات کرده بود.

اصولاً ثروتمندان دنیاپرست، علاقه دارند که قدرتهای اجتماعی بیشتری در اختیار بگیرند که این علاقه گاهی به خاطر فزون‌طلبی است و گاهی به دلیل ترسی است که از قدرتهای سیاسی و اجتماعی دیگر دارند که مبادا ثروت آنها توسط آن قدرتها آسیب بیند؛ به همین دلیل همیشه با پیامبران که مردم را زیر چتر حکومت الهی قرار می‌دادند، به مخالفت برمی‌خاستند.

۱- قصص، ۷۶.

قرآن در ادامهٔ آیه در مورد ثروت «**قارون**» می‌فرماید: «آن قدر گنج به او دادیم که حمل کلیدهای صندوق‌های (جواهرات و درهم و دینار و اشیا قیمتی) او برای یک گروه زورمند، مشکل بود؛ و **آتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ...**».[1]

«**قارون**» از وضع خود بسیار اظهار شادمانی می‌کرد و همواره به عیش و نوش مشغول بود و غم بینوایان و رنج محرومان را هرگز احساس نمی‌کرد؛ حتّی هنگامی که (عاقلان مؤمن) قومش به او گفتند: «این همه شادی مغرورانه مکن که خداوند، شادی کنندگان مغرور را دوست نمی‌دارد و در آنچه خدا به تو داده، سرای آخرت را جستجو کن و بهره‌ات را از دنیا فراموش منما (که این امانت، بیش از چند روزی دست تو نخواهد بود) و همان‌گونه که خدا به تو نیکی کرده، تو نیز به بندگان او نیکی کن و ثروت عظیم خود را وسیلهٔ فساد در زمین قرار مده که خدا مفسدان را دوست ندارد؛...**إِذْقَالَ لَهُ قَوْمُهُ لاتَفْرَحْ إِنَّ اللّهَ لايُحِبُّ الْفَرِحينَ * وَٱبْتَغِ فِي مَا آتَاكَ اللّهُ الدّارَ الآخِرَةَ وَ لاتَنْسَ نَصيبَكَ مِنَ الدُّنيَا وَ اَحْسِن كَمَا اَحْسَنَ اللّهُ اِليكَ وَ لاتَبْغِ الفَسادَ فِي الاَرضِ إِنَّ اللّهَ لايُحِبُّ المُفْسِدينَ**».[2]

این دستورات پنجگانه و اندرزهای ناصحانه و مشفقانه، نه تنها در دل سیاه «**قارون**» اثر نکرد، بلکه بر طغیان او افزود تا آنجا که به صراحت، توحید افعالی خداوند را انکار کرد و گفت: «این ثروتهای عظیم، نتیجهٔ لیاقت و آگاهی و کاردانی خودم می‌باشد».

قرآن مجید در آیات دیگر همین سوره، به یکی دیگر از رذایل اخلاقی «**قارون**» که تقریباً به صورت یک جنون عمومی در همه ثروتمندان مغرور و از خدا بی خبر درآمده است، می‌پردازد و می‌گوید:«او در مقابل چشم قوم خود (در برابر دیدگان محرومان و بینوایان) به نمایش ثروت پرداخت و تمام توان خود را در این نمایش جنون‌آمیز غیر انسانی به کار گرفت. اسبهای گران قیمت، با زین‌های طلایی و کنیزان زیبا و غرق در انواع زینت آلات و جواهرات و سایر اموال و دارایی‌اش را که بسیار فریبنده بود به نمایش گذاشت و به جای این که به اندرز ناصحانهٔ آگاهان قومش گوش دهد و مرهمی بر جراحتهای قلب بینوایان بگذارد؛ بلکه با عناد و مخالفت با آگاهان قومش نمک بر زخم

۱- قصص، ۷۶. ۲- قصص، ۷۶ تا۷۷.

قلب فقرا می‌پاشید و با نمایش ثروتش همه را در حیرت فرو می‌برد.

هنگامی که طغیان او فزونی گرفت، خداوند بیش از آن، به او مهلت نداد و با ایجاد زلزله‌ای ـ تنها در محل کاخ قارون ـ او را به همراه تمام ثروتش درکام زمین فرو برد و با حرکت دیگر شکاف را بست و بدین سان سرنوشت او درس عبرتی برای همهٔ انسان‌ها در طول تاریخ گشت.

ریشهٔ اصلی بدبختی «**قارون**» همان «**بخل**» او بود. بخلی که سرچشمهٔ انکار عملی او نسبت به نبوت حضرت موسی علیه‌السلام و توحید پروردگار شد و به دنبال آن به فکر متهم ساختن پیامبر بزرگ خدا حضرت موسی علیه‌السلام، به عمل منافی عفت با یک زن بدکار افتاد که خداوند به زودی او را رسوا کرد. او می‌پنداشت که با داشتن این مال و ثروت عظیم، هیچ کس را قدرت رساندن آسیب به او نیست؛ به همین دلیل از هیچ گونه ظلم و ستمی بر قوم بنی اسرائیل دریغ نداشت تا این که سرانجام به کیفر زشت کاریهای خود رسید.

❊ ❊ ❊

در بخش **دوّم** از آیات، به داستان عبرت‌انگیز دیگری از گروه بخیلان و سرنوشت سیاه آنها اشاره می‌کند. گروهی که قرآن مجید از آنها، به اصحاب الجنّة (صاحبان باغ) یاد کرده، به نظر بعضی از مفسّران، گروهی از بنی اسرائیل بودند که در «**یمن**» در نزدیکی «**صنعا**» زندگی می‌کردند. بعضی از محققان، وجود کلمه «**حردٍ**» را در ادامهٔ این آیات که به معنی «**منع**» می‌باشد و از واژه‌های متداول «**یمن**» است، اشاره به این معنی می‌دانند که آنها اهل یمن بودند.

آنها ده نفر بودند که باغ بزرگی را از پدر به ارث برده بودند، پدرشان مرد نیکوکار و سخاوتمندی بود و هنگامی که میوه‌ها و ثمره‌های باغ نمایان می‌گشت، در باغ را بر روی مستمندان می‌گشود تا آنها بهرهٔ کافی ببرند که این امر مایهٔ برکت و وسعت اموال پدر گشته بود.

ولی فرزندان بخیل و ناخلف، به گمان این که بخش زیادی از این درآمد به جیب فقرا و نیازمندان می‌ریزد و دلیلی هم ندارد که اموال خودشان را این گونه ببخشند؛ تصمیم

گرفتند اجازه ندهند حتی یک فقیر هم وارد باغ آنها شود. به همین خاطر تصمیم گرفتند که یک روز صبح، بی سر و صدا با جمعی کارگر زبده به باغ بروند و پیش از آن که فقرا بیدار شده و با خبر گردند، تمام محصول را چیده و منتقل نمایند.

«**برسوئی**» در «**روح البیان**» می‌گوید: «این ماجرا مربوط به زمان کمی بعد از حضرت مسیح علیه‌السلام است. آنها پدری داشتند بسیار سخاوتمند که از آن باغ به اندازهٔ نیاز سال خود بر می‌داشت و بقیه را به نیازمندان می‌داد و به این ترتیب، مقدار قابل ملاحظه‌ای نصیب فقرا می‌شد که روزهای زیادی از آن برای معیشت خود بهره می‌گرفتند؛ ولی هنگامی که پدر از دنیا رفت، فرزندان گفتند: اگر ما کار پدرمان را ادامه دهیم، زندگی بر ما مشکل می‌شود؛ در حالی که ما عیالمندیم و در میان خود سوگند یاد کردند که در آغاز صبح، هنگامی که هنوز تاریکی به طور کامل از بین نرفته، میوه‌ها را بچینند؛ حتی برای این سخن خود، ان‌شاءالله هم نگفتند».[۱]

خداوند نیز مجازات سخت و دردناکی برای آنها قرار داد؛ «هنگام شب، در آن موقع که همه آنها در خواب بودند، عذابی فراگیر از ناحیهٔ پروردگارت بر تمام باغ فرود آمد؛ **فَطَافَ عَلَيهَا طَائِفٌ مِنْ رَبِّکَ وَ هُمْ نَائِمُونَ**».[۲]

آری! آتشی سوزان و صاعقه‌ای مرگبار، چنان بر آن باغ فرود آمد که «آن باغ خرم و سر سبز به صورت خاکستر سیاه درآمد؛ **فَاَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ**».[۳]

احتمال دیگر نیز وجود دارد که «**صریم**» به معنی درخت بدون میوه باشد؛ یعنی، «**صاعقه**» فقط تمام میوه‌ها را از بین برد و تنها چوبی از درختان باقی ماند. و صبح روز بعد، هنگامی که خوشحال و راضی از نقشهٔ خودشان به باغ آمدند؛ به محض ورود به باغ و دیدن آن منظرهٔ وحشتناک، فریاد کشیدند و گفتند: «ما راه را گم کرده‌ایم، ما همه چیز را از دست دادیم، بلکه ما محرومیم؛ **فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا اِنَّا لَضَالُّونَ * بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ**».[۴]

۱- «روح البیان»، جلد ۱۰، صفحهٔ ۱۱۴. (نگفتن ان شاء الله را از جملهٔ «ولایستثنون» استفاده کردند که منظور استثنای به مشیة الله است ولی مناسبتر با مفهوم آیه این است که بدون این که چیزی از میوه درختان را برای نیازمندان استثناء کنند).
۲- قلم، ۱۹.
۳- قلم، ۲۰.
۴- قلم، ۲۶ و ۲۷.

ممکن است تعبیر «**انّا لضالّون**» اشاره به این داشته باشد که آنها در آغاز باور نداشتند که این باغ سوخته، همان باغ سرسبز و پر میوهٔ آنهاست، ولی هنگامی که دقت نمودند از قرائن فهمیدند که این باغ، همان باغ خودشان است که چنین نابود شده است. لذا گفتند: «**بَلْ نَحْنُ مَحرُومُونَ**».

احتمال دیگر نیز وجود دارد که این گم کردن راه خداست؛ زیرا آنها سعادت و خوشبختی خود را در «**بخل**» می‌پنداشتند، در حالی که راه صحیح همان راه پدر سخاوتمندشان بود.

در ادامهٔ این آیات آمده است: این گروه بخیلان به زودی از خواب «**غفلت**» بیدار شدند و به ملامت یکدیگر پرداختند و اعتراف به گناه کردند و تصمیم گرفتند در آینده این کار را تکرار نکنند و از خداوند، باغی بهتر از آن را خواستند. در بعضی از روایات آمده است که خداوند، توبهٔ آنها راقبول کرد و باغی بهتر و پربارتر به آنها عنایت فرمود.

به هر حال آیهٔ فوق، بیانگر عواقب دردناک «**بخل**» و انحصارطلبی است که حتی در دنیای مادی نیز «**بخل**» کارساز نیست.

قابل توجه است که قرآن در آغاز این آیات، می‌گوید: «ما مردم مکه را نیز با چنین امتحانی آزمودیم؛ همان گونه که «اصحاب الجنّة» را آزمایش کردیم» و گویا این تعبیر، اشاره به قحطی و خشکسالی شدیدی است که در مکه بر اثر «**بخل**» و ترک انفاق روی داد و ثروتمندان بخیل را به روز سیاه نشاند.

❊ ❊ ❊

در **سوّمین** آیه سخن از سرنوشت فرد بخیلی در عصر رسول الله ﷺ است. مطابق بسیاری از تفاسیر، مردی از انصار به نام «**ثعلبة بن حاطب**» که در آغاز مرد بسیار تهی دستی بوده و همیشه آرزو داشت که روزی ثروتمند شود؛ به همین خاطر با اصرار فراوان از پیامبر اسلام ﷺ تقاضا کرد که برای او دعا کند تا مال فراوانی به دست آورد.

پیغمبر اکرم ﷺ به او فرمود: «داشتن مقدار کم که بتوانی حقّش را ادا کنی بهتر از مقدار زیاد است که توانایی ادای حقّش را نداشته باشی»؛ یعنی، به زندگی ساده ات بساز و شاکر

باش. ولی او گفت: با خدا عهد می‌کنم، اگر ما را از فضل خود بهره‌مند سازد، به طور قطع صدقه خواهیم داد و از صالحان (شاکران) خواهیم بود؛ «**وَ مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَاللّهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحين**».[1]

سرانجام پیامبر صلی الله علیه و آله برای این مرد پر ادعای کم ظرفیت، بنا به اصرار خودش دعا کرد تا صحنهٔ آزمونی برای او و سایرین باشد. چیزی نگذشت که به برکت دعای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، ثروت زیادی که انتظار آن را نداشت، به او رسید و روز به روز فزونی یافت. صاحب دامهای زیادی شد و کارش بسیار رونق گرفت. امّا هنگامی که آیهٔ زکات نازل شد؛ به او ابلاغ کردند که باید مقدار کمی از این اموال را به عنوان زکات، در اختیار نیازمندان بگذاری، آن مرد «**بخیل**» کم ظرفیت، پیمان خود را با خدا و پیامبرش به دست فراموشی سپرده و از پرداخت مقدار ناچیز زکات خودداری ورزید.

قرآن در یک جملهٔ کوتاه چنین می‌فرماید: «هنگامی که خداوند از فضل و رحمتش به آنان داد؛ «بخل» ورزیدندو سرپیچی کردند و روی گردان شدند؛ **فَلَمَّا آتَاهُم مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوا وَ هُم مُعرِضُونَ**».[2]

گرچه «**ثعلبه**» یک نفر بیش نبود، ولی هنگامی که کار و ثروتش رونق گرفت، از گروه بسیاری برای حفظ اموالش کمک می‌گرفت، لذا ممکن است صیغه‌های جمع در آیه، اشاره به همین مطلب داشته باشد.

احتمال دیگر نیز وجود دارد که این گونه درخواست‌ها را تنها «**ثعلبه**» از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نکرد و این آزمایش نیز تنها برای او رخ نداد؛ بلکه افراد زیادی چنین تقاضایی را داشتند که نتوانستند از امتحان الهی، سرافراز بیرون آیند.

به هر حال نتیجهٔ پیمان شکنی و بخلشان، آن شد که روح نفاق به طور پایدار در دل آنان ریشه کند و تا قیامت ادامه یابد؛ زیرا، عهدی را که با خدا بسته بودند، شکستند و دروغ گفتند؛ «**فَأَعْقَبَهُم نِفاقاً في قُلُوبِهِم اِلَىٰ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا اَخْلَفُوا اللّهَ مَا وَعَدُوا وَ بِمَا**

۱- توبه، ۷۵.
۲- توبه، ۷۶.

كَانُوا يَكْذِبُونَ»[۱].

آری! مردی که یک روز جزء عبّاد بود و او را حمامهٔ مسجد[۲] می‌نامیدند و پیشانی او مانند زانوی شتر پینه بسته بود، بر اثر «**بخل**» و انحصارطلبی، رویاروی پیامبر ﷺ قرار گرفت و حتّی به طور کنایه بر آیین اسلام و قانون زکات خرده‌گرفت و آن را شبیه جزیه اهل کتاب شمرد و به این ترتیب در صف منافقان قرارگرفت و همهٔ مسلمین نیز او را از جامعهٔ اسلامی طرد کردند.

❊ ❊ ❊

در **چهارمین** آیه، خداوند مجازات سنگین «**بخیلان**» را بیان می‌نماید، مجازاتی که در قرآن مجید، تنها در این مورد به کار رفته و دربارهٔ هیچ گناه دیگری دیده نمی‌شود، می‌فرماید: «آنها که «بخل» می‌ورزند، آنچه را خداوند از فضل خویش به آنها داده، انفاق نمی‌کنند، گمان نکنند به نفع آنهاست، بلکه برای آنها شر است؛ **وَلا يَحْسَبَنَّ الَّذينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيراً لَهُم بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُم...**»[۳]

سپس می‌افزاید:«به زودی آنچه را که آنها دربارهٔ آن «بخل» ورزیدند، در روز قیامت همانند طوقی به گردن آنان می‌افکنند (به صورت بار بسیار سنگینی که قدرت حرکت را از آنان می‌گیرد و آنها را در عرصهٔ محشر رسوا می‌سازد.)؛...**سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلوُا بِهِ يَومَ الْقِيامَةِ...**»[۴].

در انتهای آیه می‌فرماید: «میراث آسمانها و زمین از آن خداست و خداوند از آنچه انجام می‌دهید، آگاه است؛...**وَلِلّهِ مِيراثُ السَّمَاوَاتِ وَ الاَرضِ وَ اللّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبيرٌ**»[۵].

این آیه اشاره به این دارد که نگهداری اموال و «**بخل**» کردن چه سودی دارد؛ در حالی که باید همهٔ آنها را بگذارید و بروید.

گرچه بعضی از روایات، آیهٔ فوق را به مسئله منع «**زکات**» تفسیر کرده‌اند، ولی در ظاهر مفهوم آیه، عام است و انواع «**بخل**» را شامل می‌شود؛ حتی به گفتهٔ بعضی از

۱- توبه، ۷۷.

۲- این تعبیر کنایه‌ای که به معنی کبوتر مسجد است، به خاطر کثرت حضور او در مراسم عبادی مسجد بکار رفته است.

۳- آل عمران، ۱۸۰.

۴- آل عمران، ۱۸۰.

۵- آل عمران، ۱۸۰.

مفسران علاوه بر «**بخل**» در اموال، «**بخل**» در علم و دانش و مانند آن را نیز شامل می‌شود.

در این که به چه صورت طوقی به گردن آنها می‌افتد، باید گفت: مطابق بعضی از روایات، آن اموال به صورت طوق آتشین در می‌آید. چنان که تفسیر عیّاشی از امام باقر علیه‌السلام نقل می‌کند: « هر کس زکات مال خود را نپردازد، خدا آن را به صورت اژدهایی از آتش مبدّل می‌کند و به گردن او می‌افکند و پیوسته او را می‌گزد (و به او گفته می‌شود، همان گونه که در دنیا این اموال را هرگز از خود دور نمی‌کردی، اکنون آنها را بردار و به گردن بیفکن)».[1]

از تعبیر بالا به خوبی روشن می‌شود که تعبیر به «**طوق**» در واقع تجسّمی از اعمال آنها در دنیاست؛ زیرا «**طوق**» چیزی است که از انسان دور نمی‌شود. به هر حال، تعبیرات مختلف آیه، همه حکایت از زشتی «**بخل**» و خوبی «**انفاق**» در راه خدا و «**سخاوت**» در اموال و مواهب خداداد می‌کند.

قابل توجه این که، اموال «**بخیلان**» نه تنها در قیامت، طوقی بر گردن آنها می‌شود، بلکه در دنیا نیز همیشه باید بار سنگین حفظ و نگهداری و محاسبهٔ آن را بر گردن نهند و سپس آن را رها ساخته و به سرای دیگر برای پاسخ گویی بشتابند.

❊ ❊ ❊

در **پنجمین** آیه، خداوند بخیلانی را که نه تنها خود بخیلند، بلکه دیگران را نیز به «**بخل**» دعوت می‌کنند، مورد نکوهش قرار داده است؛ زیرا آنها به عنوان مصداق روشنی از «**مختال فخور**[2]» معرفی گردیده‌اند و در چندین آیه از قرآن مجید تصریح شده است که خداوند «**مختال فخور**» را دوست ندارد. خداوند در مورد این گروه می‌فرماید:«مختال فخور، همان کسانی هستند که «بخل» می‌ورزند و مردم را نیز دعوت به «بخل» می‌نمایند و هر کس از این فرمان روی گردان شود (به خدا زیانی نمی‌رساند)؛ زیرا

۱- تفسیر برهان، جلد ۱، صفحهٔ ۳۲۷. تفسیر عیاشی، جلد ۱، صفحهٔ ۲۰۷.

۲- مختال فخور: متکبر فخر فروش.

خداوند غنی و حمید است؛ **اَلَّذینَ یَبْخَلُونَ وَ یَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالبُخْلِ وَ یَکْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ أَعْتَدْنَا لِلْکَافِرِینَ عَذاباً مُهیناً**»[1].

بدیهی است که خداوند، هرگز انسانی را که همیشه در تضاد مطلق با صفات «**جلال**» و «**جمال**» خداست، دوست نخواهد داشت و او را مشمول عنایات خاص خود نخواهد نمود.

جالب توجه این که، در آیات قبل از آن، اشاره به مصائب مختلف زندگی انسان‌ها کرده و می‌فرماید: فلسفهٔ این مصائب آن است که به زندگی مادی خود دلبسته نباشید؛ یعنی، از امکانات مادی مغرور نشوید و بدانید «**بخل**» شما را ثروتمند نمی‌کند، بلکه با وزش نسیمی، دفتر ایّام بر هم می‌خورد و ثروتمندترین مردم ممکن است در یک شب به فقیرین مردم تبدیل شود؛ پس فخر و مباهات به ثروت چه معنی دارد و «**بخل**» چه مشکلی را حل می‌کند؟

نکته مهم دیگر این که دعوت بخیلان از سایر مردم به «**بخل**» به خاطر آن است که می‌خواهند همه، همرنگ آنها باشند تا در میان جمعیت رسوا نشوند، به علاوه چون این گونه افراد، عواطف انسانی را زیر پاگذارده‌اند، افرادی بی رحم و سنگ‌دلند؛ حتی از «**سخاوت**» و ترحم دیگران به فقرا و نیازمندان، احساس رنج و ناراحتی می‌کنند.

در این رابطه امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند:«امیرمؤمنان علیه‌السلام دستور داد که پنج «وسق»[2] خرما برای شخصی بفرستند و این شخص مرد سخی و بخشنده‌ای بود که نیازمندان از او بهره می‌بردند و هرگز نه از علی علیه‌السلام و نه از دیگران، چیزی طلب می‌کرد. شخص (بخیلی که در آنجا بود) عرض کرد: ای امیرمؤمنان! این شخص تقاضایی از شما نکرده بوده، به علاوه یک وسق کافی است. امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمودند:«**لاکَثَّرَ اللّهُ في المُؤْمِنینَ ضَرْبَکَ، أُعْطِیَ أَنَا وَ تَبْخَلُ أَنْتَ**...؛ خداوند در میان مؤمنان مانند تو را زیاد نکند. من دارم می‌بخشم، تو داری بخل می‌ورزی، خدا خیرت دهد، اگر من به کسی که امید بخشش را دارد، تنها بعد از درخواست

۱- نساء، ۳۷.

۲- هر وسق برابر با شصت مَن می‌باشد.

کمک کنم، در حقیقت بهای چیزی را که از او گرفته‌ام، داده‌ام؛ زیرا، آبروی خود را نزد من ریخته است».[۱]

❊ ❊ ❊

در **ششمین** آیه، ضمن اشاره به مجازات شدید بخیلان، می‌فرماید: «اما کسی که «بخل» ورزیده و از این راه، بی نیازی طلبد و پاداش نیک (الهی) را تکذیب کند، ما او را در مسیر دشواری قرار می‌دهیم و آن هنگام که (در جهنم) سقوط می‌کند، دیگر اموال او به حالش سودی نخواهد داشت؛ **وَ اَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اْسْتَغْنیٰ * وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنیٰ * فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْریٰ ـ وَ مَا یُغْنِی عَنْهُ مَالُهُ اِذٰا تَرَدّیٰ**».[۲]

از این تعبیر به خوبی روشن می‌شود:

اولاً «**بخل**» سبب بی نیازی و ثروت نمی‌شود؛ بلکه پیمودن این راه، کار را در دنیا و آخرت بر انسان مشکل می‌کند (توجّه داشته باشید که واژهٔ «**العسریٰ**» در آیه مطلق است و هرگونه مشکلی را در دنیا و آخرت شامل می‌شود).

ثانیاً، به فرض که از این راه ثروت عظیمی بیاندوزد و آن را در آخرت با خود ببرد، در آن هنگام که در جهنم سقوط می‌کند، چه سودی به حال او خواهد داشت.

در تفسیر «**یُسْر**» که نقطهٔ مقابل «**عُسْر**» است، مفسران بزرگ، احتمالات زیادی داده‌اند که نقطهٔ مقابل این احتمالات، در مورد «**عُسْر**» نیز صادق است. نخست این که منظور از آن زمینه‌های توفیق و آسان شدن راه اطاعت خداست ـ در برابر واژهٔ «**عُسْر**» که دربارهٔ سلب توفیق و پیچیدگی راه طاعت است ـ بعضی آن را به معنی راه آسان زندگی و بعضی، راه بهشت و پاداشهای بزرگ الهی و بعضی دیگر به معنی امدادهای غیبی و مانند آن شمرده‌اند؛ ولی همان گونه که در بالا اشاره شد، «**عسر**» ـ و همچنین یسر ـ مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد که تمام اموری را که مربوط به دنیا و آخرت است، شامل می‌شود.

❊ ❊ ❊

۱- وسائل الشیعه، جلد ۶، صفحهٔ ۳۱۸.
۲- اللیل، ۸تا۱۱.

در **هفتمین** آیه، خداوند یاران پیامبر ﷺ را مخاطب ساخته و بخیلان را مورد نکوهش شدید قرار داده و می‌فرماید: «آری! شما همان جمعیتی هستید که برای انفاق در راه خدا فراخوانده می‌شوید، بعضی از شما «بخل» می‌ورزند و هرکس بخل کند، نسبت به خودش بخل کرده است؛**هَا أَنْتُم هَؤُلاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا في سَبيلِ اللّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخَلُ وَ مَنْ يَبْخَلْ فَاِنَّمَا يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ**»[1] و برای این که ناآگاهان تصور نکنند، خداوند نیازی به این انفاقها دارد، در ادامهٔ این آیه می‌فرماید: «خداوند بی‌نیاز است و شما همه نیازمند و فقیر هستید؛...**وَاللّهُ الغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ الفُقَراءُ...**»[2].

بنابر این آنچه را انفاق می‌کنید، در واقع امانتهای الهی است که چند روزی نزد شما برای آزمون و امتحان و تعلیم و تربیت قرار داده شده و خدا دستور داده، بخشی از این امانت را به بندگان فقیرش بسپارید یا در راه جهاد مصرف کنید.

در انتهای آیه، افراد «**بخیل**» را تهدید می‌کند که: «هرگاه از دستورهای خداوند (دربارهٔ انفاق فی سبیل اللّه) سرپیچی کنید، خداوند گروه دیگری را به جای شما می‌آورد که مانند شما نباشند؛...**وَ اِنْ تَتَوَلَّوا يَسْتَبْدِل قَوماً غَيرَكُم ثُمَّ لايَكُونُوا اَمْثَالَكُم**».[3]

به این ترتیب «**بخیلان**» تهدید به نابودی گردیده‌اند و این شدیدترین تهدیدی است که دربارهٔ «**بخیلان**» شده است.

گرچه مصداق انفاق در راه خدا، به تناسب قرائنی که در آیات وجود دارد، انفاق در راه «**جهاد**» است؛ ولی مفهوم گستردهٔ آن، هر کار خیری را شامل می‌شود.

بسیاری از مفسران شیعه و اهل سنت، در ذیل آیهٔ مورد بحث چنین نقل کرده‌اند که بعد از نزول آیهٔ فوق، جمعی از یاران پیامبر ﷺ عرض کردند: منظور از گروهی که خداوند در قرآن به آنها اشاره کرده که در صورت «**بخل**» ورزیدن و سرپیچی از دستورات الهی جایگزین شما می‌کند، کیست؟

پیامبر ﷺ دست خود را بر شانهٔ سلمان ـ یا به روایت دیگر بر پای سلمان ـ که نزدیک

۱- محمّد، ۳۸.
۲- همان.
۳- همان.

او نشسته بود زد و فرمودند: «**هَذَا وَ قَومُهُ وَالَّذی نَفْسي بِيَدِهِ لَوكَانَ الايمانُ مَنُوطاً بِالثُرَيّا لَتَناوَلَهُ رِجالٌ مِنْ فَارْسٍ**[1]؛ منظور خداوند، این مرد و قوم اوست؛ به خدایی که جانم در دست اوست، سوگند! اگر ایمان به ثریّا (در دورترین نقطهٔ آسمان) بسته باشد، گروهی از مردان فارس آن را به چنگ می‌آورند».

❊ ❊ ❊

در **هشتمین** آیه، بعد از دستور به «**انفاق**» و تأکید بر این که «**انفاق**» خیر و خوبی برای شما به ارمغان می‌آورد، می‌فرماید: «آنها که از «بخل» و حرص خویش مصون بمانند، رستگارند؛...**وَ مَنْ يُوقَ شُحَ نَفْسِهِ فَاُولئَکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**»[2].

به گفتهٔ راغب اصفهانی در کتاب «**مفردات**»، «**شح**» ـ بر وزن مخ ـ به معنی بخلی است که با حرص آمیخته باشد و به صورت عادت در آید.

«**فلاح**» نیز به معنی شکافتن و بریدن است که در هر نوع خوشبختی، رستگاری، پیروزی و رسیدن به مقصد به کار رفته است که آن را به فلاح مادی و فلاح معنوی تقسیم کرده‌اند.

قبل از آیهٔ فوق، قرآن کریم هشداری در مورد فتنه بودن اموال و اولاد می‌دهد که گویا با این بیان، موانع انفاق را معرّفی می‌کند؛ زیرا، گاهی وسوسه‌های فرزندان که مبادا بخششهای پدر و مادرشان خللی در ارث آنها وارد کند وگاهی نیز وسوسه‌های درونی خود انسان نسبت به آیندهٔ فرزندانش که مبادا بعد از او، گرفتار فقر شوند، مانع انفاقشان می‌شود که به یقین تمام این وسوسه‌ها از موانع «**فلاح**» و رستگاری است و سبب حرص و «**بخل**» می‌شود.

در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است که ایشان از سر شب تا به صبح، طواف خانهٔ خدا می‌کرد و پیوسته می‌فرمودند: «**اللّهُمَّ قِنی شُحَّ نَفْسي**؛ خداوندا! مرا از «بخل» و

۱- این حدیث را «قرطبی» در تفسیر «جامع الاحکام» و «برسویی» در «روح البیان» و «فخر رازی» در «تفسیر کبیر» و «مراغی» در تفسیر خود، و «طبرسی» در «مجمع البیان» و «ابوالفتوح رازی» در تفسیرش و «سیوطی» در «درّالمنثور» و گروه دیگری در تفاسیر خود در ذیل همین آیه آورده‌اند.

۲- تغابن، ۱۶، حشر، ۹.

حرص نفسم نگاه دار.» راوی می‌گوید، عرض کردم: فدایت شوم! امشب دعایی غیر از این نفرمودی؟ فرمود:«**وَ اَیُّ شَیءٍ اَشَدُّ مِنْ شُحِ النَّفْسِ اِنَّ اللّهَ یَقُولُ وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَاُولئَکَ هُمُ المُفلِحُون**؛ چه چیزی بدتر از حرص و «**بخل**» نفسانی است؛ خداوند می‌فرماید: کسانی که از حرص و «بخل» نفس خویش در امان باشند، رستگارند».[۱]

بنابر این «**بخل**» از موانع مهم رستگاری است و اهمّیّت این امر تا جایی است که امام صادق علیه‌السلام از سر شب تا صبح، در خانهٔ خدا و در ضمن طواف خود پیوسته این دعا را می‌خواند و به عنوان مهمترین حاجت خویش آن را از خدا می‌طلبد.

تعبیر «**خَیراًلاِنفُسِکم**» بعد از امر به انفاق، اشاره به این نکته لطیف دارد که سخاوت و انفاق در راه خدا، آثار مفیدش عاید خود انسان می‌شود؛ روح را پرورش می‌دهد و دل را از تیرگی‌های حرص و «**بخل**» پاک ساخته و برکات مادی و معنوی را به خانهٔ انسان سرازیر می‌کند.

این بحث را با ذکر حدیثی در تفسیر معنی «**شح**» به پایان می‌بریم. امام صادق علیه‌السلام از «**فضیل بن عیاض**» سؤال فرمود: آیا می‌دانی «**شحیح**» چه کسی است؟ او در جواب عرض می‌کند: همان بخیل است. امام علیه‌السلام فرمود: « **اَلشُّحُ اَشَدُّ مِنَ الْبُخلِ اِنَّ الْبَخیلَ یَبْخَلُ بِمَا فِي یَدِهِ وَالشّحیحُ یَشُحُّ عَلَیٰ مَا فِي اَیْدِی النَّاسِ وَ عَلَیٰ مَا فِي یَدِهِ حَتَّی لایَریٰ فِي اَیْدِی النّاسِ شَیْئاً اِلاّ تَمَنّیٰ اَنْ یَکُونَ لَهُ بِالْحِلِّ وَ الْحَرَامِ، لایَشْبَعُ وَ لایَقْنَعُ بِمَا رَزَقَهُ اللّهُ عَزّوجلّ**؛شح از «بخل» شدیدتر است. «بخیل» کسی است که در آنچه دارد «بخل» می‌ورزد، ولی «شحیح» هم نسبت به آنچه در دست مردم است «بخل» می‌ورزد و هم آنچه خود در اختیار دارد، تا آنجا که هر چه را در دست مردم ببیند، آرزو می‌کند که آن را به چنگ آورد، خواه از راه حلال باشد یا حرام و هرگز قانع به آنچه خداوند به او روزی داده، نیست».[۲]

❊ ❊ ❊

در **نهمین** آیه، ضمن طرح مسئلهٔ «**بخل**» تحت عنوان تقتیر، می‌فرماید:«یکی از ویژگیهای «عبادالرّحمن» ـ بندگان خاص خداوند بخشنده ـ این است که هنگامی که انفاق

۱- نورالثقلین، جلد ۵، صفحهٔ ۳۴۶. ۲- نورالثقلین، جلد ۵، صفحهٔ ۲۹۱.

می‌کنند، نه اسراف دارند و نه سختگیری؛ بلکه در میان این دو، حد اعتدالی دارند؛ **وَالَّذینَ اِذا اَنْفَقُوا لَم یُسْرِفُوا وَ لَم یَقْتُرُوا وَکانَ بَینَ ذٰلِکَ قَواماً**».[۱]

«**یقتروا**» از مادهٔ «**قَتْر**» (بر وزن صبر) به معنی (تنگ‌گرفتن) است که نقطهٔ مقابل اسراف می‌باشد و گاه «**اسراف**» و «**اقتار**» را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهند. یکی آن است که بیش از حد لازم و دیگری آن است که کمتر از مقدار لازم انفاق کنند

در واقع «**قتر**» و «**اقتار**» مراحل ضعیف «**بخل**» است؛ زیرا حدّاقل چیزی انفاق می‌شود، هر چند کمتر از مقدار شایسته باشد؛ در حالی که در مراحل شدیدتر «**بخل**» هیچ گونه انفاقی در کار نیست.با این حال، خداوند بندگان ویژه خود را از این صفت نیز پاک و مبرّا می‌داند.

بسیاری از مفسّرین «**اقتار**» را به معنی «**بخل**» یا «**شحّ**» و مانند آن تفسیر کرده‌اند و در روایتی که در تفسیر «**علی بن ابراهیم**» از امام صادق علیه‌السلام نقل شده «**لم یقتروا**» به معنی «**لَم یَبْخَلُوا فِي حَقِّ اللّهِ عَزّ وَجَلّ**» تفسیر شده است[۲].

در بعضی از تفاسیر آمده است که یکی از خلفا می‌خواست دخترش را به یکی از امرای دولتش بدهد. هنگامی که از داماد سؤال کرد: مقدار هزینهٔ عروسی را چه اندازه در نظر گرفته‌ای؟ در پاسخ در تعبیر جالبی گفت:«**اَلحَسَنَةُ بَینَ السَّیِّئَتَینِ**»؛[۳] سپس آیهٔ گذشته را تلاوت کرد.[۴]

در **دهمین** و آخرین آیهٔ مورد بحث، خداوند خطاب به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «به آنها (مشرکان) بگو، اگر شما مالک خزائن رحمت پروردگار من بودید، به یقین (به خاطر بخل و تنگ نظری) امساک می‌کردید. مبادا انفاق کردن مایهٔ فقر و تنگدستی شما شود؛ **قُلْ لَوْ اَنْتُمْ تَمْلِکُون خَزائِنَ رَحمَةِ رَبّي اِذاً لَاَمْسَکْتُم خَشْیَةَ الْاِنفاقِ**».[۵]

در پایان آیه می‌فرماید: «انسان، موجود بخیلی است؛ **کَانَ الاِنسانُ قَتوراً**». در این‌جا

۱- فرقان، ۶۷.
۲- تفسیر علی بن ابراهیم. جلد ۲، صفحهٔ ۱۱۷.
۳-کار خوبی که در میان دو کار بد قرار دارد.
۴- تفسیر الجامع الاحکام القرآن، قرطبی، جلد ۷، صفحهٔ ۴۷۸۹.
۵-اسراء، ۱۰۰.

واژهٔ «**انسان**» اشاره به انسان‌های تربیت نایافته‌ای است که در مسیر «**بخل**» و امساک و «**تقتیر**» قرار می‌گیرند والّا انسانی که تحت تعلیم و تربیت «**اولیاء اللّه**» قرارگرفته و یا حتی انسانی که فطرت خداداد خود را حفظ نموده است، بخیل و ممسک و قتور نخواهد بود.

از تعبیر آیه فوق استفاده می‌شود که «**بخل**» همیشه به خاطر نیازهای شخصی یا گروهی نیست؛ بلکه این رذیله اخلاقی، گاهی به صورتی در می‌آید که اگر انسان تمام خزاین خداوندی را در اختیار داشته باشد، باز هم «**بخل**» می‌ورزد، هر چند نیازش با مقدار کمی از آن بر طرف می‌شود.

تعبیر به «**کانَ الاِنسانُ قَتُورا**؛ انسان موجود بخیلی است» در آیهٔ فوق به صورت مطلق، نظایر دیگری نیز در قرآن مجید دارد؛ مانند:

«**اِنَّ الاِنسانَ لِرَبِّهِ لَکَنُود**[1]»؛...«**اِنَّ الاِنسانَ لَکَفُورٌ**[2]»؛ «**اِنَّ الانسانَ لَکَفُورٌ مُبین**[3]»؛ «**اِنَّ الْاِنسَانَ لَظَلُومٌ کَفَّارٌ**»[4] و امثال این تعبیرات، همه اشاره به انسان‌هایی دارد که فطرت پاک اولیهٔ خویش را از دست داده و از تربیت انبیا و اولیا و مربیان اخلاقی دورمانده‌اند وگرنه هیچ انسانی در ذات خود، ناپاک، آلوده، بخیل، ظالم و کفران کننده آفریده نشده است. نظام آفرینش بر پاکی و سعادت انسان‌ها بنا نهاده شده است، نه بر زشتی و آلودگی آنها.[5]

❊ ❊ ❊

نتیجه

آیات فوق به خوبی دیدگاه و بینش اسلام را نسبت به چهرهٔ «**بخل**» نشان می‌دهد؛ نمونه‌هایی از کارهای بخیلان و سرنوشت شوم آنها و آثار و پیامدهای «**بخل**» را در زندگی مادی و معنوی مشخص می‌کند و از «**بخل**» به عنوان یک رذیله مهم اخلاقی نام می‌برد. رذیله‌ای که با «**فلاح**» و رستگاری و سعادت انسان‌ها هرگز سازگار نیست.

۱- عادیات، ۶.
۲- حج، ۶۶.
۳- زخرف، ۱۵.
۴- ابراهیم، ۳۴.
۵-در تفسیر نمونه ذیل آیات شرح بیشتری داده شده است.

بخل در آینهٔ روایات اسلامی

در احادیث اسلامی، روایات تکان دهنده‌ای دربارهٔ «**بخل**» دیده می‌شود، از جمله:

۱ ـ رسول خدا ﷺ در حدیثی می‌فرمایند: «**اَلْبَخیلُ بَعیدٌ مِنَ اللّهِ بَعیدٌ مِن النّـاسِ، قَریبٌ مِنَ النّارِ** [۱]؛ بخیل از خدا دور است، از مردم نیز دور است و بـه آتش دوزخ نـزدیک است». همین مضمون (با مختصر تفاوتی) از امام علی بن موسی الرّضا علیه‌السلام نقل شده است.

۲ ـ در حدیث دیگری، امام امیرمؤمنان علی علیه‌السلام مـی‌فرمایند: «**اَلنَّظَرُ اِلَـی الْـبَخیلِ یُقْسِیِ الْقَلْبَ** [۲]؛ نگاه کردن به بخیل، انسان را سنگدل می‌کند». این تعبیر نشان می‌دهد که باطن بخیلان آن قدر تاریک و آلوده است که بازتاب آن در چهرهٔ آنان، سبب سنگدلی نگاه کننده می‌شود.

۳ ـ در حدیث دیگری از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده است که «آن حضرت در حال طواف خانهٔ خدا بود، مردی را مشاهده کرد که در پردهٔ خانهٔ کعبه در آویخته و می‌گوید: خداوندا! به حرمت این خانه سوگندت می‌دهم که گناهان مرا ببخش».

رسول خدا ﷺ خطاب به آن مرد فرمودند: مگر گناه تو چیست؟ آن را توصیف کن.

عرض کرد: بزرگتر از آن است که بتوانم توصیف کنم.

حضرت ﷺ فرمودند: وای برتو! گناه تو بزرگتر است یا خشکی‌ها؟!

عرض کرد: گناه من بزرگتر است ای رسول خدا!

حضرت فرمودند: گناه تو بزرگتر است یا دریاها؟!

عرض کرد: گناه من ای رسول خدا!

حضرت ﷺ فرمودند: گناه تو بزرگتر است یا آسمانها؟!

عرض کرد: گناه من.

باز حضرت ﷺ فرمودند: گناه تو بزرگتر است یا عرش خدا؟!

عرض کرد: گناه من بزرگتر است ای رسول خدا!

حضرت ﷺ فرمودند: (بگو ببینم) گناه تو بزرگتر است یا خداوند؟!

۱- بحارالانوار، جلد ۷۳، صفحهٔ ۳۰۸. ۲- تحف العقول، صفحهٔ ۲۱۴.

عرض کرد: خدا بزرگتر و بالاتر و گرامی‌تر است.

حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: وای بر تو! بگو ببینم چه گناهی کرده‌ای (که از آن به این بزرگی یاد می‌کنی)؟

عرض کرد: ای رسول خدا! من آدم ثروتمندی هستم؛ ولی هنگامی که نیازمندی به سراغم می‌آید، گویی شعلهٔ آتشی را در برابر من قرار داده‌اند.(آری! من از دیدن نیازمندان وحشت دارم و متنفّرم).

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: از من دور شو و مرا به آتش خود نسوزان. سوگند! به خدایی که مرا به هدایت و کرامت مبعوث کرده، اگر در میان رکن و مقام (گرامیترین نقاط روی زمین در کنار خانهٔ خدا)بایستی و دوهزار سال عبادت کنی و گریه کنی، به حدی که از چشمت نهر آب جاری شود و درختان را سیراب کند، سپس بمیری، در حالی که لئیم و بخیل هستی، خداوند تو را به صورت در آتش خواهد افکند، آیا نمی‌دانی که خداوند می‌گوید: هر کس «بخل» کند، دربارهٔ خود «بخل» کرده و هر کس از «بخل» خویش در امان باشد، رستگار است».[1]

این حدیث نشان می‌دهد که «**بخل**» سرچشمهٔ انواع گناهان و مفاسد می‌شود که انسان را تا این حد از خدا دور می‌سازد.

۴ ـ در حدیث دیگری، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمایند:«**يَقُولُ قَائِلُكُم اَلشَّحيحُ أَعْذَرُ مِنَ الظّالِمِ وَأَيُّ ظُلْمٍ أَظْلَمُ عِنْدَاللّهِ مِنَ الشُحِّ حَلَفَ اللّهُ بِعِزَّتِهِ وَ عَظَمَتِهِ وَ جَلالِهِ لايَدْخُلُ الجَنَّةَ شَحيحٌ وَ لابَخيلٌ**؛ بعضی از شما می‌گویند: بخیل از ظالم معذورتر است، ولی چه ظلمی نزد خدا از بخل برتر می‌باشد؛ خداوند به عزت و عظمت و جلال خود سوگند یاد کرده است که هرگز حریص و بخیل وارد بهشت نشود».[2]

۵ ـ در حدیث دیگری، پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند:**اَلشُّحُّ وَ الايمانُ لايَجْتَمِعانِ في قَلْبِ واحِدٍ**؛ بخل و حرص با ایمان در یک قلب جمع نمی‌شود (آنجا که پای حرص و «بخل» در میان آید، ایمان از آنجا رخت بر می‌بندد».[3]

۱- جامع السّعادات، جلد ۲، صفحهٔ ۱۱۱. ۲- همان مدرک.
۳- همان مدرک.

۶ ـ در جای دیگر نیز پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**اَلْبُخْلُ شَجَرَةٌ تَنْبُتُ في النّارِ فَلا يَلِجُ النّارَ اِلاّ بَخيلٌ**؛ بخل درختی است که در آتش دوزخ می‌روید و به همین جهت، تنها بخیلان وارد دوزخ می‌شوند».[۱]

۷ ـ نقل شده است که یکی از یاران پیامبر اکرم ﷺ در جهاد شهید شد؛ زنی از آشنایانش برای او می‌گریست و می‌گفت: وا شهیدا!، پیامبر ﷺ فرمودند: «از کجا می‌دانی او شهید از دنیا رفته؛ **فَلَعَلَّهُ كَانَ يَتَكَلَّمُ بِمَا لا يَعنيهِ اَو يَبْخَلُ بِمَا لا يَنْقُصُهُ**؛ شاید او دربارهٔ مسایلی که به وی مربوط نبوده، سخن می‌گفته است یا نسبت به چیزی که کمبودی برای او ایجاد نمی‌کرده «بخل» می‌ورزیده است».[۲]

این حدیث نشان می‌دهد که سخنان بیهوده و «**بخل**» مخصوصاً در جایی که لطمه‌ای به انسان نمی‌زند، سبب می‌شود که بزرگترین افتخار یک انسان؛ یعنی، «**شهادت**» را کمرنگ یا بی‌رنگ کند.

۸ ـ از آن حضرت نقل شده که فرمود: «**جَاهِلُ سَخيٌّ اَحَبُّ اِلَى اللّهِ مِنْ عَابِدٍ بَخيلٍ وَ اَدْوَىٰ الدّاءِ الْبُخْلُ**؛ جاهل با سخاوت نزد خدا، از عابد بخیل محبوبتر است و بدترین دردها درد «بخل» است».[۳]

این حدیث بیانگر آن است که «**بخل**» آثار عبادت عبّاد را نیز از میان می‌برد.

۹ ـ باز از رسول خدا ﷺ نقل شده که فرمود: «**اَلْمُوبِقاتُ ثَلاثٌ شُحٌّ مُطاعٌ وَ هَوىً مُتَّبَعٌ وَ اِعجَابُ الْمَرْءِ بِنَفسِهِ**؛ سه چیز باعث هلاکت است، «**بخل**» و «**حرصی**» که انسان از آن اطاعت کند و «**هوای نفسی**» که از آن تبعیت نماید و «**خودپسندی**» انسان نسبت به خویش».[۴]

۱۰ ـ هر چند پیرامون این موضوع، روایات زیادی وجود دارد؛ اما، این بحث را با حدیث دیگری از رسول خدا ﷺ پایان می‌دهیم.

در این حدیث چنین آمده است: «گروهی از اسیران (خطرناک) را خدمت رسول خدا ﷺ آوردند؛ حضرت ﷺ به حضرت علی علیه‌السلام دستور داد، همهٔ آنها را گردن بزنند؛ ولی یکی از آنها را استثنا کردند.

۱- جامع السعادات، جلد ۲، صفحهٔ ۱۱۰.
۲- همان مدرک، صفحهٔ ۱۱۱.
۳- همان مدرک، صفحهٔ ۱۱۰.
۴- همان مدرک.

آن مرد پرسید: چرا مرا از یارانم جدا کردی، در حالی که که گناه ما یکسان بوده است؟

حضرت ﷺ فرمودند: به این علت که خداوند متعال به من وحی فرستاده است که تو سخاوتمند قوم خود هستی و من تو را (به این جهت) نمی‌کشم. آن مرد مسلمان شد و شهادت به یگانگی خداوند و رسالت پیامبر اسلام ﷺ داد».[۱]

ریشه و نشانه‌های بخل

ریشهٔ اصلی این رذیلهٔ اخلاقی، مانند بسیاری از رذایل دیگر، ضعف مبانی ایمان و «**معرفة الله**» است. کسی که خداوند را بر همه چیز قادر می‌داند و معتقد است که ریشهٔ تمام خیرات و برکات، ذات پاک حق تعالی است، باید به طور قطع به وعده‌های الهی در مورد آثار مادی و معنوی «**انفاق**» در راه خدا اعتقاد داشته باشد که با این اعتقاد، امکان ندارد گرفتار این خوی زشت گردد.

امام امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «**البُخْلُ بِالمَوجُودِ سُوءُ الظَنِّ بِالمَعْبُودِ**؛ بخل ورزیدن نسبت به آنچه انسان دارد، به خاطر سوء ظن به خداست (سوء ظن به وعده‌های او و قدرتش بر همه چیز)».[۲]

در حدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام آمده است «**اِن کانَ الخَلَفُ مِنَ اللهِ عزّوجلَّ حَقّاً فَالبُخْلُ لِماذَا**؛ اگر جانشینی از سوی خداوند متعال، حق است؛ پس بخل برای چیست؟»[۳]

در کتاب «**فقه الرضا**» آمده است: «**ایّاکُمْ وَ البُخْلَ فَانَّهَا عَاهَةٌ لاتَکُونُ في حُرٍّ وَ لا مُؤمِنٍ اِنَّها خِلافُ الایمانِ**؛ از بخل بپرهیزید؛ زیرا «بخل» آفتی است که در انسان آزاده و با ایمان هرگز نخواهد بود، «بخل» خلاف ایمان است».[۴]

در حدیث قدسی از رسول خدا ﷺ آمده است که خداوند می‌فرماید: «**یَا عَبدِي اَتَبْخَلُني اَم تَتَّهِمُنی اَم تَظُنُّ انّي عَاجِزٌ غَیرُ قَادِرٍ عَلَیٰ اِثَابَتِکَ**[۵]؛ بندهٔ من! آیا نسبت به من «بخل» می‌ورزی یا مرا متهم می‌سازی یا گمان می‌کنی که من عاجزم و توانایی ندارم به تو پاداش دهم».

۱- میزان الحکمه، جلد ۲، صفحهٔ ۱۲۷۷، حدیث ۸۳۸۰.
۲- غررالحکم، حدیث ۱۲۵۸.
۳- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۳۰۰.
۴- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحهٔ ۳۴۶.
۵- بحار الانوار، جلد ۹۳، صفحهٔ ۱۰

آری! آزادگان و مؤمنان و آنهایی که به وعده‌های الهی، دلگرم و مطمئن هستند و آنهایی که قدرت خدا را بر هرگونه پاداش، باور کرده‌اند، هرگز هنگام انفاق در راه خدا، دستشان نمی‌لرزد و «**بخل**» را راه وصول به بی‌نیازی نمی‌دانند؛ بلکه تا آنجا که در توان دارند، به بندگان خدا، جود و بخشش می‌کنند و عوض را از کسی می‌طلبند که هم سخاوتمند است و هم از همه چیز آگاه و هم بر همه چیز قادر.

از نشانه‌های دیگر «**بخل**» آوردن عذرهای گوناگون، برای خودداری از کمک به دیگران است. بخیلان برای پوشاندن رذیلهٔ اخلاقی خود در برابر مردم، به عذرهای واهی متوسل می‌شوند و حتی گاهی با همین عذرها، خود را فریب می‌دهند؛ مثلاً با این که پول فراوانی دارد، اما حاضر نیست مقدار کمی از آن را ببخشد یا این که وام دهد؛ بلکه به عذرهایی مانند این که شاید برایم مشکلی پیش آید یا احتمال دارد فرزندم بیمار شود و یا احتمال دارد میهمانهایی برایم بیایند یا در آینده وضع بازار از نظر اقتصادی به کسادی گراید، متوسل می‌گردد.

امام علی بن ابیطالب علیه‌السلام در این رابطه می‌فرمایند: «**اَلْبَخِیلُ مُتَحَجِّجٌ بِالمَعاذیرِ وَ التَّعالیلِ**؛ شخص بخیل متوسل به عذرها و علتهای (واهی) می‌شود».[1]

در جای دیگر نیز می‌فرمایند:«**کَثْرَةُ العِلَلِ آیَةُ البُخْلِ**؛ کثرت تعلّل و عذرهای واهی، نشانهٔ «بخل» است».[2]

از نشانه‌های دیگر افراد بخیل، پوشاندن نعمتهاست. آنها به بهانه‌های مختلف سعی دارند، نعمتهای خدادادشان را از دید مردم دور نگه دارند، مبادا کسی از آنها تقاضایی کند. البته در بسیاری از اوقات پوششهای کاذبی از قبیل چشم زخم مردم و تنگ نظریها به احتمال بروز خطر برای آن درست می‌کنند.

نشانهٔ دیگر «**بخل**» آن است که هرگاه در راه خدا چیزی را انفاق کند، سخت ناراحت می‌شود؛گویی بار سنگینی بر دوش او نهاده و یا عزیزی از عزیزانش از دست رفته است.

❊ ❊ ❊

۱- غررالحکم، حدیث ۱۲۷۵.
۲- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحهٔ۲۰۹.

آثار و پیامدهای بخل

در میان صفات نکوهیده و رذایل اخلاقی کمتر صفتی به اندازهٔ «**بخل**» مشکل آفرین بوده و هست و پیامدهای سوء داشته و دارد، از جمله این که: گرچه بخیل در حفظ اموال خود می‌کوشد ولی بیش از آن، آبروی خود را از دست می‌دهد. در این رابطه نیز در روایات اسلامی اشاره‌هایی شده است که اجمالاً در ذیل مطرح می‌نماییم:

۱ ـ حضرت علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «**اَلْبَخیلُ یَسْمَحُ مِنْ عِرْضِهِ بِاَکْثَرِ مِمَّا اَمْسَکَ مِنْ عَرَضِهِ**؛ بخیل بیش از آنچه که از متاع دنیا برای خود نگهداری می‌کند، از عرض و آبروی خود می‌بخشد».[۱]

۲ ـ بخیل زود دوستانش را از دست می‌دهد و در زندگی در برابر انبوه مشکلات غریب و تنها می‌ماند. امیر مؤمنان علی علیه‌السلام در این رابطه می‌فرمایند: «**لَیسَ لِبَخیلٍ حَبیبٌ**؛ بخیل یار و دوست ندارد!»[۲] اگر بخیل زمان کوتاهی دوستانی داشته باشد، «**بخل**» او سبب ذلّت دوستان و عزّت دشمنانش می‌شود. همان گونه که از امام علی علیه‌السلام نقل شده است: «**اَلبُخْلُ (البَخیلُ) یُذِلُّ مُصاحِبَهُ وَ یُعِزُّ مُجانِبَهُ**».[۳]

۳ ـ «**بخیل**»، همیشه زحمت می‌کشد و ثمرهٔ کارش را وارثانش می‌برند؛ در دنیا بر خود سخت می‌گیرد و در آخرت نیز گرفتاریش به خاطر اندوختن اموال فراوان، زیاد است. حضرت علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «**اَلْبَخیلُ خَازِنٌ لِوَرَثَتِهِ**؛ بخیل خزانه‌دار ورثه خویش است (وارثانی که گاه یک درهم از اموال او را برایش انفاق نمی‌کنند).[۴]

۴ ـ «**بخیل**» زندگی فقیرانه‌ای دارد؛ زیرا، هنگامی که «**بخل**» انسان شدت می‌یابد، نسبت به خویشتن هم بخیل می‌شود و آسایش زندگی‌اش از بین می‌رود؛ زیرا، همیشه در فکر حفظ اموال خویش و افزودن آن است. گاهی نیز گرفتار حالات روانی زشت و سوء ظن‌های شدید نسبت به اطرافیان خود می‌شود؛ مثلاً می‌پندارد که مردم چشم طمع

۱- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۲، صفحهٔ ۱۳۰، حدیث ۲۰۸۴.
۲- همان مدرک، جلد ۵، صفحهٔ ۷۸.
۳- همان مدرک، جلد ۱، صفحهٔ ۳۷۰، حدیث ۱۴۰۹.
۴- همان مدرک، جلد ۱، صفحهٔ ۱۲۷، حدیث ۴۶۴.

در اموال او دوخته‌اند و با حسادت و عداوت به او می‌نگرند.

احادیث اسلامی اشارات زیبایی به این مسئله دارد، از جمله در حدیثی، امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «**عَجِبْتُ لِشَقِيٍّ اَلْبَخيلِ يَتَعَجَّلُ الفَقْرَ اَلّذی مِنْهُ هَرَبَ وَ يَفُوْتُهُ اَلْغِنَی اَلّذی اِيّاهُ طَلَبَ فَيَعيشُ في الدُّنيا عَيشَ الفُقَراءِ وَ يُحاسَبُ في الآخِرَةِ حِسابَ الاَغنياءِ**؛ از بخیل بدبخت در شگفتم! به سرعت، سوی فقر پیش می‌رود که از آن می‌گریزد و غنا و بی‌نیازی را که می‌طلبد، از دست می‌دهد؛ در دنیا فقیرانه زندگی می‌کند و در آخرت باید حساب اغنیا را بپردازد».[1]

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است: «**اَقَلُّ النّاسِ راحَةً اَلْبَخيلُ**؛ آرامش و آسایش بخیل از تمام مردم کمتر است».[2]

۵ ـ «**بخل**» موجب بدنامی و سوء شهرت و لعن و نفرین مردم می‌شود؛ همان‌گونه که امیرمؤمنان علی علیه‌السلام فرمودند: «**بِالْبُخْلِ تَكْثُرُ المَسَبَّةَ**؛ به خاطر بخل، بدگویی و دشنام مردم زیاد می‌شود».[3]

٦ ـ «**بخل**» جامع بسیاری از اخلاق رذیله و صفات نکوهیده است و بسیاری از رذایل اخلاقی از آن نشأت می‌گیرد؛ مانند سوء ظن، حسد، ترس، جبن، از دست دادن اخلاص نیت و صفای باطن و گرفتاری در چنگال قساوت قلب؛ حضرت علی علیه‌السلام در این زمینه می‌فرمایند: «**اَلنَّظَرُ اِلَی البَخيلِ يُقْسِیَ الْقَلْبَ**».[4]

حدیث پر معنای دیگری از همان بزرگوار نقل شده است: «**اَلْبُخْلُ جَامِعٌ لِمَساوِی العُيوبِ وَ هُوَ زِمامٌ يُقادُ بِهِ اِلَیٰ كُلِّ سُوءٍ**؛ بخل جامع تمام عیبها و زمامی است که انسان را به هر بدی می‌کشد».[5]

درجات بخل

«**بخل**» مانند تمام صفات رذیله، دارای درجاتی است. بعضی از مراحل آن به قدری

۱- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۴، صفحهٔ ۳۴۶، حدیث ۶۲۸۰.
۲- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۳۰۰.
۳- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۳، صفحهٔ ۲۰۰، حدیث۴۱۹۵.
۴- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحهٔ ۵۳.
۵- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۳۰۷.

ضعیف است که ممکن است از دید بسیاری از افراد، مخفی بماند و بعضی از مراحل آن به قدری آشکار است که هر کس، حتی کودکان نیز آن را درک می‌کنند.

بعضی نسبت به اموال خود بخیلند؛ یعنی حاضر نیستند کمترین بهره‌ای به دیگران برسانند. بعضی از آن هم فراتر رفته، نسبت به اموال مردم بخیلند؛ یعنی اگر ببینند کسی به دیگری احسان قابل ملاحظه‌ای می‌کند، ناراحت می‌شوند. بعضی از آن نیز فراتر رفته، هرگاه ببینند افراد اموالشان را برای خودشان به طور گسترده مصرف می‌کنند، ناراحت می‌شوند و این بدترین و عجیبترین نوع بخل است.

از سوی دیگر، بعضی در امور مادی بخیلند و بعضی در امور معنوی؛ مانند کسی که نسبت به علم و دانش دیگران «**بخل**» می‌ورزد. بعضی در موضوعات مهم بخیلند؛ مانند بخشیدن اموال زیاد، در حالی که بعضی در کوچکترین مسائل «**بخل**» می‌ورزند، مانند سلام کردن! بعضی در انجام انفاقهای مستحب «**بخل**» نشان می‌دهند؛ در حالی که بعضی در واجبات، مانند ادای خمس و زکات «**بخل**» می‌ورزند.

گروهی بخل خود را بدون پوشش و توجیه نشان می‌دهند؛ در حالی که گروه دیگر، پوششهای ظاهری برای آن درست می‌کنند؛ مانند جلوگیری از اسراف، تأمین مخارج فرزندان، دوری از ریا و تظاهر و شک و تردید در استحقاق مستحقّین و مانند اینها.

بنابر این «**بخل**» شاخه‌های متعدد و اشکال گوناگون دارد که مؤمنان متقی باید مراقب همه آنها باشند و با آن در تمام اشکالش مبارزه کنند تا به حریم قرب پروردگار راه یابند.

در روایات اسلامی اشاره‌های لطیفی به اشکال و شاخه‌های «**بخل**» شده است از جمله:

۱ ـ امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «**اَلْبُخْلُ بِاِخْراجِ مَا افْتَرَضَهُ اللّهُ سُبْحَانَهُ مِنَ الاَمْوَالِ اَقْبَحُ البُخلِ**؛ بخل در مورد پرداختن آنچه را که خدا بر انسان از اموال واجب کرده است، زشتترین نوع آن است».[1]

۲ ـ در حدیث دیگری نقل شده است: (روزی) حضرت علی علیه‌السلام مقدار قابل

۱- غررالحکم، حدیث ۲۰۳۸.

ملاحظه‌ای خرما برای کسی فرستاد. یکی از حاضران عرض کرد: به خداوند سوگند! آن شخص چیزی از شما مطالبه نکرده و کافی بود که یک پنجم آن را برایش ارسال می‌کردید. امام علیه‌السلام فرمودند: «خداوند افرادی مانند تو را در میان مؤمنان زیاد نکند! من بخشش می‌کنم، تو بخل می‌ورزی».[۱]

۳ ـ در حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است: «**اِنَّ اَبْخَلَ النّاسِ مَنْ بَخِلَ بِالسَّلامِ**؛ بخیل‌ترین مردم کسی است که حتّی در سلام کردن بخل می‌ورزد!».[۲]

۴ ـ حدیث دیگری از همان حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است: «**اَلْبَخیلُ حَقّاً مَنْ ذُکِرْتُ عِنْدَهُ فَلَمْ یُصَلِّ عَلَیَّ**؛ بخیل‌ترین اشخاص کسی است که نزد او اسم من برده شود و او صلوات نفرستد».[۳]

۵ ـ از برخی روایات استفاده می‌شود که بعضی از مراحل «**بخل**» را تحت عنوان «**لئیم**» بودن، ذکر کرده‌اند که درجهٔ شدید «**بخل**» است. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمایند: «**اَلرِّجالُ اَرْبَعَةٌ سَخیٌّ وَ کَریمٌ وَ بَخیلٌ وَ لَئیمٌ، فَالسَّخیُ اَلذّي یَأْکُلُ وَ یُعْطِیَ وَ الکَریمُ الّذی لایَأْکُلُ وَ یُعطِیُ وَ البَخیلُ الّذی یَأکُلُ و لایُعطِیُ وَ اللّئیمُ الّذی لایَأکُلُ و لایُعطِیُ**؛ افراد چهار دسته هستند: بعضی سخی هستند و بعضی کریم و بعضی بخیل و بعضی لئیم؛ سخی کسی است که از اموالش هم خود استفاده می‌کند و هم به دیگران می‌بخشد و کریم کسی است که خودش نمی‌خورد و به دیگران می‌بخشد و بخیل کسی است که (فقط) خودش مصرف می‌کند و به دیگران نمی‌بخشد و لئیم کسی است که نه خودش می‌خورد و نه به دیگران می‌بخشد».[۴]

❊ ❊ ❊

پیشگیری و درمان بخل

برای درمان بیماریهای اخلاقی همانند بیماریهای جسمانی باید به سراغ ریشه‌ها

۱- وسایل الشیعه، جلد ۶، صفحهٔ ۳۱۸ (با کمی تلخیص).
۲- بحارالانوار، جلد ۷۳، صفحهٔ ۴.
۳- بحار جلد ۷۰، صفحهٔ ۳۰۶.
۴- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحهٔ ۳۵۶.

رفت؛ زیرا تا ریشه‌ها نخشکند، بیماری همچنان وجود دارد، هرچند به صورت موقت آثار آن زایل شود.

از آنجا که انگیزه‌های «**بخل**» متعدد است، باید ریشه‌یابی نمود؛ زیرا بعضی به خاطر علاقهٔ زیاد به شهوات دنیا، به اموال خود که وسیله‌ای برای وصول به شهوات است، عشق می‌ورزند؛ به طوری که حاضر نیستند کمترین چیزی در اختیار کسی بگذارند. این افراد باید به سراغ اموری روند که این عشق و علاقه را از میان می‌برد. به عواقب دردناک شهوترانی و سرانجام دنیاپرستان شهوتران بیندیشند تا از آن باز ایستند و بدانند چه عواقبی دارند.

انگیزهٔ دیگر «**بخل**» آرزوهای بلند است که انسان را به جمع مال و بخل در مصرف دعوت می‌کند. اگر آنها به ناپایداری دنیا و قطع آمال و آرزوها توجه داشته باشند و به کسانی بنگرند که جان خود را به وسیلهٔ حوادث گوناگون و بیماریهای مرموز و بی‌مقدمه از دست داده‌اند؛ داشتن آرزوهای بلند را اشتباه دانسته و از «**بخل**» خویش می‌کاهند.

انگیزهٔ دیگر، عشق و علاقهٔ به فرزندان و ثروت اندوزی برای آیندهٔ آنهاست؛ در حالی که خداوند روزی آنها را نیز تضمین کرده است. اگر آنها از دوستان خدا باشند، خدا آنها را تنها نمی‌گذارد و اگر از دشمنان خدا باشند، جمع مال برای کسانی که آن را ابزار گناه قرار می‌دهند کار نیکو و عاقلانه نیست؛ البته گاهی نیز افرادی بدون این که میراثی از پدر دریافت کنند، فقط بر اثر لیاقت ذاتی خود، زندگی بسیار بهتری نسبت به کسانی که ثروت سرشاری از پدر به آنها رسیده، پیدا کرده‌اند.

عامل دیگری که به گفتهٔ بعضی از بزرگان «**علم اخلاق**» شبیه درد بی درمان است، این است که بعضی مال را به خاطر خودش دوست داشته و به آن عشق می‌ورزند و همیشه در جمع آوری آن می‌کوشند و از خرج کردن آن وحشت دارند. آنها فراموش کرده‌اند که مال وسیله‌ای است برای رسیدن به اهداف مادی و یا معنوی؛ اگر از آن استفاده صحیح نشود، با سنگ و چوب و آجر تفاوتی نمی‌کند.

راه دیگر مبارزه با «**بخل**» این است که شخص «**بخیل**» دندان روی جگر بگذارد و از

اموال خود ببخشد. هرگاه این کار تکرار شود عشق به مال در وجودش شکسته خواهد شد؛ همانند افراد ترسو که اگر در میدانهای مختلف زندگی گام نهند، به تدریج ترس و وحشت آنها می‌ریزد. افراد کم رو نیز اگر چندین بار در مجالسی که بزرگان نشسته‌اند، سخن بگویند، حالت کمرویی آنها از بین می‌رود.

اندیشیدن دربارهٔ تنفر و انزجاری که مردم از بخیلان دارند و آنها را موجوداتی پست و کثیف می‌دانند و احترامی که برای سخاوتمندان قائلند و آنها را انسان‌هایی برتر می‌شمارند؛ یکی از راه‌های درمان «**بخل**» و دوری از این رذیلهٔ زشت اخلاقی است. همچنین اندیشیدن در پیامدهای سوء و آثار مرگبار «**بخل**» نیز تأثیر فراوانی در درمان این صفت زشت دارد.

در این رابطه حضرت علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «**اَلبَخیلُ یَبْخَلُ عَلَیٰ نَفْسِهِ بِالیَسیرِ مِن دُنیاهُ وَ یَسمَحُ لِوُرّاثِهِ بِکُلِّها!**؛ بخیل نسبت به خودش در مورد کمترین چیزی بخل می‌کند، ولی همهٔ آن را به آسانی در اختیار وارثانش می‌گذارد».[1]

حدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است: «**مَن بَرِءَ مِنَ البُخلِ نالَ الشَّرَفَ**؛ کسی که از بخل پاک شود، به شرف و افتخار نائل می‌شود».[2]

اندیشه در این امور، انسان را از بخل بیزار می‌کند؛ مخصوصاً با توجه به این که روایات «**بخل**» را با ایمان سازگار نمی‌داند.

❊ ❊ ❊

۱- غررالحکم، حدیث ۱۸۸۴.
۲- بحارالانوار، جلد ۷، صفحهٔ ۲۲۹.

۱۸

جود و سخاوت

اشاره

این دو واژه که در مقابل «**بخل**» است، غالباً در یک معنی استعمال می‌شود؛ ولی گاه از بعضی کلمات استفاده می‌شود که «**جود**» مرحلهٔ بالاتر از «**سخاوت**» است؛ زیرا در تعریف «**جود**» گفته‌اند: «بخشش بدون درخواست است که در عین حال، بخشش خود را کوچک بشمارد.» گاه گفته‌اند: «جود، خوشحال شدن از درخواست مردم و شادگشتن به هنگام بخشش است.» بعضی نیز گفته‌اند: «جود بخششی است که مال را، مال خدا بشمرد و سائل را بنده خدا بداند و خودش را در این میان واسطه ببیند»؛ در حالی که «**سخاوت**» معنی وسیع‌تری دارد و هرگونه بذل و بخشش را شامل می‌شود.

بعضی نیز گفته‌اند: «کسی که بخشی از اموال خود را ببخشد و بخش دیگر را برای خود بگذارد، صاحب سخاوت است و کسی که اکثر آن را ببخشد و مقدار کمی را برای خود بگذارد، دارای جود است». مطابق تمام این تعریفها «**جود**» مرحلهٔ بالاتر از «**سخاوت**» است.

به هر حال «**جود**» و «**سخاوت**» از فضایل مهم اخلاقی است، هر اندازه «**بخل**» نشانهٔ پستی و حقارت و ضعف ایمان و فقدان شخصیت است؛ «**جود**» و «**سخاوت**» نشانهٔ ایمان و شخصیت والای انسان است.

در آیات قرآن مجید گرچه واژهٔ «**جود**» و «**سخاوت**» به کار نرفته است، اما تعبیرات دیگری دیده می‌شود که منطبق بر این دو مفهوم است و قرآن نیز برای آن ارج فراوانی بیان کرده است؛ به عنوان نمونه به آیات زیر توجه فرمایید:

۱ ـ ...يُحِبُّونَ مَن هاجَرَ اِلَيهِم وَ لايَجِدُونَ في صُدورِهِم حَاجَةً مِمَّا اُوتُوا وَ يُؤْثِرُونَ عَلَىٰ اَنْفُسِهُم وَ لَوكَانَ بِهِم خَصَاصَةٌ... (سورهٔ حشر،آیهٔ۹)

۲ ـ وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكيناً وَ يَتيماً وَ اَسيراً ـ اِنَّمَا نُطْعِمُكُم لِوَجْهِ اللّهِ لانُريدُ مِنْكُم جَزاءً وَ لا شُكوراً (سورهٔدهر،آیهٔ۸و۹)

۳ ـ مَثَلُ الَّذينَ يُنفِقُونَ اَموَالَهُم في سَبيلِ اللّهِ كَمَثَلِ حَبّةٍ اَنْبَتَت سَبْعَ سَنابِلَ في كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِأَةُ حَبَّةٍ وَ اللّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ وَ اللّهُ واسعٌ عَليمٌ (سورهٔبقره،آیهٔ۲۶۱)

۴ ـ اَلَّذينَ يُنْفِقُونَ اَموَالَهُم بِاللَّيْلِ وَ النّهارِ سِرّاً وَ عَلاَنِيةً فَلَهُم أَجْرُهُم عِندَ رَبِّهِم وَ لا خَوفٌ عَلَيهِم وَ لاهُم يَحزَنُون (سورهٔبقره،آیهٔ۲۷۴)

۵ ـ لَنْ تَنَالُوا البِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيءٍ فَاِنَّ اللّهَ بِهِ عَليمٌ (سورهٔآل‌عمران،آیهٔ۹۲)

۶ ـ اَلَّذينَ يُؤمِنُونَ بِالغَيبِ وَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (سورهٔبقره،آیهٔ۳)

۷ ـ وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً اِلَىٰ عُنُقِكَ وَ لاتَبْسُطْها كُلَّ البَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً (سورهٔاسراء،آیهٔ۲۹)

ترجمه

۱ ـ ...و کسانی را که به سویشان هجرت کنند، دوست می‌دارند و در دل خود نیازی به آنچه به مهاجران داده شده، احساس نمی‌کنند و آنها را برخود مقدم می‌دارند، هر چند خودشان بسیار نیازمند باشند...

۲ ـ و غذای (خود) را با این که به آن علاقه (ونیاز) دارند، به مسکین و یتیم و اسیر می‌دهند ـ (و می‌گویند:) ما شما را به خاطر خدا اطعام می‌کنیم و هیچ پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم.

۳ ـ کسانی که اموال خود را در راه خدا «**انفاق**» می‌کنند؛ همانند بذری هستند که هفت خوشه برویاند که در هر خوشه یکصد دانه باشد و خداوند آن را برای هرکس بخواهد (و شایستگی داشته باشد)، دو یا چند برابر می‌کند و خدا(از نظر قدرت و رحمت) وسیع و (به همه چیز) داناست.

۴ ـ آنها که اموال خود را شب و روز پنهان و آشکار انفاق می‌کنند، مزدشان نزد پروردگارشان است، نه ترسی بر آنهاست و نه غمگین می‌شوند.

۵ ـ هرگز به (حقیقت) نیکوکاری نمی‌رسید! مگر این که از آنچه دوست می‌دارید (در راه خدا) انفاق کنید و آنچه انفاق می‌کنید، خداوند از آن آگاه است.

۶ ـ (پرهیزکاران) کسانی هستند که به غیب (آنچه از حس پوشیده و پنهان است) ایمان می‌آورند و نماز را برپا می‌دارند و از تمام نعمتها و مواهبی که به آنان روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند.

۷ ـ هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن (و ترک انفاق و بخشش منما) و بیش از حد نیز دست خود را مگشا تا مورد سرزنش قرار گیری و از کار فرو مانی.

❊ ❊ ❊

تفسیر و جمع بندی
چهرهٔ سخاوتندان در قرآن

در **نخستین** آیهٔ مورد بحث، سخن از گروهی از سخاوتمندان انصار مدینه است که با آغوش باز از مهاجرانی که خانه و کسب و کاری نداشتند، استقبال کردند و آنها را بر خودشان مقدم داشتند و حتی گفتند: «ما اموال و خانه هایمان را با آنها تقسیم می‌کنیم و چشم داشتی به غنائم جنگی نیز نداریم».

قرآن دربارهٔ آنها در آیه فوق می‌گوید: «آنها کسانی را که به سویشان هجرت می‌کنند، دوست دارند و در درون دل نیازی نسبت به آنچه به مهاجران داده شده، احساس نمی‌کنند و آنها را بر خود مقدم می‌دارند؛ هر چند شدیداً فقیر باشند؛...**یُحِبُّونَ مَن هَاجَرَ اِلَیْهِم وَ**

لایَجِدُونَ فی صُدُورِهِم حَاجَةً مِمّا اُوتُوا وَ یُؤثِرُونَ عَلَیٰ اَنفُسِهِمْ وَ لَوکَانَ بِهِم خَصَاصَةٌ...».[1]

به گفتهٔ بعضی از مفسران معروف: «در تاریخ بشریت، چنین استقبالی سابقه نداشته است که گروهی غریب در شهری وارد شوند و مؤمنان آن شهر چنان استقبالی از آنان کنند که حتی آنها را بر خویش مقدم شمرند و حاضر باشند تمام زندگی خود را با آنان تقسیم نمایند؛ حتی در بعضی از روایات وارد شده است که عدد مهاجران نسبت به داوطلبان پذیرایی از آنها کم بود به همین دلیل، گاه در میان دو و یا چند نفر، بر سر افتخار میزبانی مهاجران، اختلاف پیدا می‌شد که برای حل آن به قرعه متوسل شدند».[2]

به هر حال، خداوند این محبّت و بلند نظری و ایثار و سخاوت را که از ویژگیهای انصار بود، می‌ستاید.

❊ ❊ ❊

در **دوّمین** آیه مورد بحث، سخن از بزرگوارانی است که غذای خود را در حالی که شدیداً به آن نیاز داشتند به مسکین و یتیم و اسیر دادند، بدون این که هیچ انتظار پاداش و تشکری داشته باشند؛ «**وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلَیٰ حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ اَسِیراً * اِنَّما نُطْعِمُکُم لِوَجْهِ اللّهِ لانُرِیدُ مِنْکُم جَزاءً و لاشُکوراً**»[3]

روایات فراوانی از طرق شیعه و سنی، حکایت از این دارد که آیات ۸ و ۹ سورهٔ «**دهر**» در فضیلت اهلبیت علیهم‌السلام نازل شده است. «**مرحوم علامه امینی**» در «**الغدیر**» ۳۴ نفر از علمای معروف اهل سنت را نام می‌برد که این حدیث را در کتابهای خود آورده‌اند (باذکر نام کتاب و صفحهٔ آن).[4]

بنابر این حدیث مزبور در میان اهل سنت مشهور، بلکه متواتر است و علمای شیعه اتفاق نظر دارند که همهٔ سورهٔ «**دهر**» یا بخش قابل ملاحظه‌ای از آیات آن، دربارهٔ

۱- حشر،۹. ۲- فی ظلال، جلد ۷ (ذیل آیه).

۳- دهر، ۸و۹.

۴- الغدیر، جلد ۳، صفحهٔ ۱۰۷ به بعد. احقاق الحق، جلد ۳، صفحهٔ ۱۵۷ تا ۱۷۱ (در این کتاب حدیث مزبور از ۳۶ نفر از دانشمندان اهل سنت با بیان مأخذ حدیث ذکر شده است).

اهلبیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله (علی، فاطمهٔ زهرا، حسن و حسین علیهم‌السلام) نازل شده است.

دقت در آیات سورهٔ «**دهر**» نشان می‌دهد که خداوند چگونه از این سخاوتمندان ایثارگر مدح و ستایش کرده و عمل آنها را ستوده و بالاترین پاداش را برای آنها قرار داده است. در یک جا از آنها به عنوان «**ابرار**» و در جای دیگر از آنها به عنوان «**عبادالله**» (بندگان خاص خدا) یاد کرده است.

❊ ❊ ❊

در **سوّمین** آیه، تشویق بی نظیری نسبت به انفاق کنندگان سخاوتمند دیده می‌شود. با تعابیری که در آیات انفاق بی نظیر است، می‌فرماید: «کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند، همانند بذری است که هفت خوشه برویاند و در هر خوشه نیز یکصد دانه باشد و خداوند آن را برای هر کسی بخواهد (و شایسته بداند) دو یا چند برابر می‌کند و خداوند توانا و داناست؛**مَثَلُ الَّذينَ يُنفِقُونَ اَمْوالَهُم في سَبيلِ اللهِ كَمَثلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ في كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِأَةُ حَبَّةٍ وَ اللّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ وَ اللّهُ واسعٌ عليمٌ**».[1]

اگر آیه را بر خلاف ظاهر آن تفسیر نکنیم و حذف و تقدیر نیز قایل نشویم؛ آیه دلالت بر این دارد که رشدونمو بی‌نظیر در روح و جان انفاق کنندگان نیکوکار صورت می‌گیرد. اموال آنها بر اثر انفاق چندین برابر شده و خودشان نیز در پرتو سخاوت، مدارج کمال را به سرعت می‌پیمایند و حتی گام‌های کوچک در این راه آثار عظیم دارد.

به این ترتیب انفاق علاوه بر اینکه مایهٔ رشد بشری است، مایهٔ رشد و تکامل اخلاقی و معنوی خود انسان نیز هست.

در روایت آمده است که امام سجّاد علیه‌السلام، هرگاه که چیزی به سائلی می‌بخشید، دست سائل را نیز می‌بوسید؛ عده‌ای علت این کار را از حضرت جویا شدند. حضرت علیه‌السلام در جواب فرمودند: «**لِاَنَّها تَقَعُ في يَدِ اللّهِ قَبْلَ يَدِ العَبدِ**؛ این به خاطر آن است که (این بخشش) پیش از آن که به دست بنده قرار گیرد، به دست خدا می‌رسد».[2]

❊ ❊ ❊

۱- بقره، ۲۶۱.

۲- بحارالانوار، جلد ۹۳، صفحهٔ ۱۲۹.

در **چهارمین** آیه، ضمن اشاره به نکتهٔ مهمی دربارهٔ انفاق، آمده است: «کسانی که اموال خود را در شب و روز، پنهان و آشکار انفاق می‌کنند، پاداششان نزد پروردگارشان است؛ نه ترسی بر آنهاست و نه غمگین می‌شوند؛ **اَلَّذینَ یُنفِقُونَ اَموالَهُم بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ سِرّاً وَ عَلانِیَةً فَلَهُم اَجْرُهُم عِندَ رَبِّهِم وَ لاخَوفٌ عَلَیْهِم وَ لاهُم یَحْزَنُونَ**».[1]

بنابر این «**سخاوت**» و «**انفاق**» در راه خدا به هر شکل و صورتی که باشد، محبوب و پسندیده است، از سوی دیگر «**انفاق**» ترس از عذاب الهی را برطرف ساخته و حزن و اندوه را می‌زداید. افراد انفاق‌گر و بخشنده خوف و وحشتی از آینده ندارند؛ زیرا، خداوند زندگی آنها را تضمین کرده است و به خاطر از دست دادن بخشی از اموالشان اندوهگین نمی‌شوند؛ زیرا می‌دانند، آنچه از فضل پروردگار به آنها داده می‌شود، بیشتر از آن است که از دست داده‌اند.

❊ ❊ ❊

در **پنجمین** آیه باز با تعبیر تازه‌ای در زمینهٔ انفاق می‌فرماید « هرگز به (حقیقت) نیکوکاری نمی‌رسید، مگر آن که از آنچه دوست می‌دارید (در راه خدا) انفاق کنید و آنچه انفاق می‌کنید، خداوند از آن باخبر است؛ **لَنْ تَنالُوا البِرَّ حَتّیٰ تُنْفِقُوا مِمّا تُحبُّونَ وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَیءٍ فَاِنّ اللّهَ بِه علیمٌ**».[2]

در ادبیات عرب «**برّ**» به معنی نیکوکاری توأم با توجه و از روی قصد و اختیار است و این نشانهٔ شخصیت و روحانیت انسان می‌باشد. جالب این که «**برّ**» در آیه به طور مطلق ذکر شده و نشان می‌دهد تا سخاوت و انفاق نباشد، انسان هرگز به حقیقت نیکوکاری نمی‌رسد. گرچه بعضی از مفسران واژهٔ «**برّ**» را به معنی «**بهشت**» و بعضی به معنی «**تقوا**» و بعضی به معنی «**پاداش نیک**» گرفته‌اند؛ ولی ظاهر این است که مفهوم «**برّ**» وسیع بوده و شامل همهٔ اینها نیز می‌شود.

❊ ❊ ❊

در **ششمین** آیه، انفاق را ضمن این که یکی از ارکان مهم تقوا ذکر کرده ـ تقوایی که

۱- بقره، ۲۷۴. ۲- آل‌عمران، ۹۲.

سرچشمهٔ هدایت الهی و محتوای قرآنی است ـ می‌فرماید:«پرهیزکاران کسانی هستند که ایمان به غیب دارند (ایمان به خدا و جهان ماوراء طبیعت) و نماز را برپا می‌دارند و از نعمتهایی که بر آنها روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند؛ **اَلَّذینَ یُؤمِنونَ بِالغَیبِ وَ یُقیمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمّا رَزَقْناهُم یُنفِقُون**».[1]

با توجه به اینکه «**ینفقون**» به صورت فعل مضارع ذکر شده، مفهومش این است که آنها انفاق مواهب الهی را به طور مستمر انجام می‌دهند و این نشانهٔ سخاوتمندی آنهاست که در نهادشان ریشه دوانده و به صورت یک صفت برجسته درآمده است.

تعبیر به «**ممّا رَزَقناهُم**» (از آنچه به آنان روزی داده‌ایم) اشاره به نکتهٔ لطیفی می‌کند و آن این که آنها می‌دانند که همهٔ اموال، مواهب الهی است؛ بنابر این، دلیلی ندارد که از انفاق بخشی از آن در راه بندگان نیازمند خدا، «**بخل**» بورزند. در ضمن روشن است که «**انفاق**» منحصر به زکات نیست، بلکه معنی گسترده‌ای دارد که هم صدقات واجب و هم مستحب را شامل می‌شود.

* * *

در **هفتمین** و آخرین آیه، ضمن دادن دستور به رعایت اعتدال در بذل و بخشش و دوری از افراط و تفریط و نشان دادن تصویری از صفت سخاوت که حد وسط در میان «**بخل**» و «**اسراف**» است، می‌فرماید: «دستت را بر گردنت زنجیر مکن (و ترک انفاق و بخشش منما) و بیش از حد نیز آن را مگشا (و آلودهٔ اسراف و تبذیر مشو) مبادا مورد سرزنش قرارگیری و از کار فرومانی؛ **وَلا تَجْعَل یَدَکَ مَغْلُولَةً اِلَیٰ عُنُقِکَ وَ لاتَبْسُطْهَا کُلَّ البَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً**»[2]. این آیه، تعریف روشنی برای سخاوت است.

امام صادق علیه‌السلام در حدیث معروفی این مطلب را ضمن مثال روشنی بیان داشته‌اند: «مشتی خاک را از زمین برداشت و محکم در دست گرفت، فرمودند: این بخل است، سپس مشت دیگری برداشت و دست را چنان گشود که تمام خاکها، روی زمین ریخت، سپس فرمودند: این اسراف است؛ مرتبهٔ سوم، مشتی خاک برداشت و کف دست را رو به آسمان کرد

۱- بقره، ۳. ۲- اسراء، ۲۹.

و دست را گشود، مقداری از خاکها از لابه‌لای انگشتان و اطراف دستشان فرو ریخت و مقداری باقی ماند، حضرت علیه‌السلام فرمودند: این حد اعتدلال است (و حقیقت سخاوت همین است)».[1]

در آیهٔ مورد بحث از «**بخل**» تعبیر به «زنجیر شدن بر گردن» شده است و از اسراف به گشودن دست، آن چنان که کاری از آن ساخته نباشد و هر دو را مورد سرزنش قرار گرفتن و از کار باز ماندن (**ملوماً محسوراً**) ذکر می‌کند.

❊ ❊ ❊

از مجموع آیات مختلفی که به نحوی به مسئلهٔ سخاوت و انفاق و بذل و بخشش ارتباط دارد ـ که بخشی از آن را در بالا تفسیر کردیم ـ به خوبی عظمت و اهمّیّت و ارزش والای این صفت برجستهٔ انسانی ظاهر می‌شود؛ نه تنها باعث نظم و سعادت جوامع انسانی و مبارزه با فقر و محرومیّتی که سرچشمهٔ انواع نابسامانی‌ها و گناهان است، می‌شود بلکه در تکامل معنوی و روحی انسان نیز نقش بسیار مهمی دارد.

❊ ❊ ❊

سخاوت در منابع حدیث

در روایات اسلامی تعبیرات بسیار والایی دربارهٔ «**جود**» و «**سخا**» دیده می‌شود که در نوع خود کم نظیر است. روایات زیر نمونه هایی است که از میان احادیث فراوانی گلچین شده است:

۱ ـ در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است: «**السَّخاءُ خُلْقُ اللّهِ الاَعْظَمُ**[2]؛ سخاوت، اخلاق بزرگ الهی است».

در واقع تمام سخاوتها در وجود ذی جود پروردگار متجلّی است، زیرا هر چه داریم از اوست. نعمتهای گوناگون، زمین و آسمان، حیات وجود ما، همه از اوست و هرجا

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۳، صفحهٔ ۱۵۸.
۲- کنزالعمال، جلد ۶، صفحهٔ ۳۳۷، حدیث ۱۵۹۲۶.

سخاوتی است از سخاوت او سرچشمه گرفته است؛ زیرا اگر او مواهبی به ما نمی‌بخشید، ما توان بخشش را نداشتیم؛ حتّی صفت جود و بخشش نیز از مواهب اوست.

۲ ـ امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «**السَّخاءُ مِن اَخْلاَقِ الْاَنْبِیَاءِ وَ هُوَ عِمَادُ الْاِیْمَانِ و لاتَکُونُ المُؤمِنُ اِلاّ سَخِیّاً وَ لایَکونُ سَخِیّاً اِلاّ ذُو یَقینٍ وَ هَمُّهُ عَالِیَةٌ لِاَنَّ السَّخاءُ شُعاعُ نُورِ الیَقینِ، وَ مَنْ عَرَفَ ما قَصَدَ هانَ عَلَیْهِ مَا بَذَلَ**؛ سخاوت از اخلاق انبیا است و ستون ایمان است و هیچ فرد با ایمانی وجود ندارد، مگر این که با سخاوت است و هیچ سخاوتمندی وجود ندارد، مگر این که دارای یقین و همّت عالیه است؛ زیرا سخاوت، شعاع نور یقین است و آن کس که بداند چه چیزی را قصد کرده، آنچه را که بذل نموده در نظر او کم اهمّیّت است».[۱]

از این حدیث استفاده می‌شود که این صفت والا بعد از ذات پاک الهی که مبدأ سخاوت است در وجود انبیا، نشانهٔ ایمان و یقین آنهاست.

۳ ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه‌السلام آمده است: «**تَحُلَّ بِالسَّخاءِ وَ الْوَرَعِ فَهُما حُلْیَةُ الْاِیمَانِ وَ اَشْرَفُ خَلالِکَ**؛ به سخاوت و ورع، خود را بیارای که این دو آرایش ایمان و برترین صفات توست».[۲]

این تعبیر نشان می‌دهد که این صفت را از برترین صفات مؤمن به حساب آورده است.

۴ ـ در حدیث دیگری از همان امام بزرگوار آمده است:«**اَلسَّخاءُ ثَمَرَةُ العَقْلِ وَ القَناعَةُ بُرهانُ النَّبَلِ**؛ سخاوت میوهٔ درخت عقل و خرد و قناعت دلیل بر نجابت است».[۳]

آنها که در بخشش به دیگران «**بخل**» می‌ورزند، اموال زیادی را فراهم کرده و می‌گذارند و می‌روند، در حقیقت این گونه افراد عاقل نیستند؛ زیرا، زحمت بر دوش آنها بوده، بدون آن که از اموالشان بهرهٔ مادی یا معنوی ببرند. کدام عاقلی چنین کاری می‌کند!

۵ ـ در تعبیر دیگری از آن حضرت علیه‌السلام در مورد اهمّیّت «**سخاوت**» به نکتهٔ لطیف

۱- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحهٔ ۳۵۵، حدیث ۱۷.
۲- غررالحکم، حدیث ۴۵۱۱.
۳- غررالحکم، حدیث ۲۱۴۵.

دیگری اشاره می‌فرمایند: «**غَطُّوا مَعایِبَکُم بِالسَّخاءِ فَاِنَّهُ سَتْرُ العُیوبِ**؛ عیوب خویش را با سخاوت بپوشانید؛ زیرا سخاوت پوشانندهٔ عیبهاست».[۱]

صدق این کلام مولی با تجربه به خوبی ثابت می‌شود، اشخاصی را می‌بینیم که عیوب گوناگونی دارند، ولی چون سخاوتمندند همهٔ مردم به دیدهٔ احترام به آنها می‌نگرند.

۶ ـ باز در تعبیری دیگر از همان امام همام علیه‌السلام آمده است: «**السَّخاءُ یَمْحَصُ الذُّنُوبَ وَ یَجْلُبُ مَحَبَّةَ الْقُلُوبِ**؛ سخاوت، گناهان را پاک می‌کند و دل‌ها را به سوی سخاوت کننده فرا می‌خواند».[۲]

این تعبیر نشان می‌دهد که «**سخاوت**» کفّارهٔ بسیاری از گناهان است!

۷ ـ مولی الموحّدین علی علیه‌السلام دربارهٔ تأثیر عمیق محبّت در جلب قلبها می‌فرمایند: «**مَا اسْتَجْلَبَتِ المَحَبَّةُ بِمِثلِ السَّخاءِ وَ الرِّفْقِ وَ حُسْنُ الخُلْقِ**؛ هیچ چیزی مانند سخاوت و مدارا کردن و حسن خلق، جلب محبت نمی‌کند».[۳]

۸ ـ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در این باره می‌فرمایند: «**اَلسَّخیُّ قَریبٌ مِنَ اللّهِ قَریبٌ مِنَ النّاسِ قَریبٌ مِنَ الجَنَّةِ**؛ سخاوتمند نزدیک به خدا، نزدیک به مردم و نزدیک به بهشت است.»[۴]

۹ ـ در حدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام آمده است: «**شَابٌّ سَخیٌّ مَرْهَقٌ فِي الذُّنُوبِ اَحَبُّ اِلَی اللّهِ عَزّوجلّ مِنْ شَیخٍ عَابِدٍ بَخیلٍ**؛ جوان سخاوتمند آلوده به گناه، نزد خدا محبوبتر از پیرمرد عابد بخیل است».[۵]

به یقین این «**سخاوت**» سبب امدادهای الهی می‌شود و سرانجام آن جوان آلوده را نجات می‌دهد، ولی آن پیر عابد بخیل به خاطر بخلش در گناه فرو خواهد رفت.

۱۰ ـ این بحث را با حدیثی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به عنوان حسن ختام پایان می‌دهیم: «**تَجَافُوا عَنْ ذَنْبِ السَّخیِ فَاِنَّ اللّهَ آخِذٌ بِیَدِهِ کُلَّما عَثُرَ**؛ از گناه و لغزش سخاوتمند صرف نظر کنید؛ زیرا هر زمان بلغزد، خداوند دست او را می‌گیرد (و نجاتش می‌دهد)».[۶]

۱- غررالحکم، حدیث ۶۴۴۰.
۲- غررالحکم، حدیث ۱۷۳۸.
۳- غررالحکم، حدیث ۹۵۶۱.
۴- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۳۰۸.
۵- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحهٔ ۳۰۷.
۶- کنز العمّال، جلد ۶، صفحهٔ ۳۹۲، حدیث ۱۶۲۱۲.

از مجموع احادیث بالا، ارزش و اهمّیّت فوق العادهٔ «**سخاوت**» در کلام پیشوایان اسلام مشخّص می‌شود و نشان می‌دهد که کمتر فضیلتی با آن برابری می‌کند.

❊ ❊ ❊

آثار و پیامدهای سخاوت

۱ ـ آثار مثبت «**سخاوت**» در زندگی فردی و اجتماعی انسان که با تجربه ثابت شده و یا در احادیث اسلامی به آن اشاره گردیده است، بسیار زیاد است، به عنوان نمونه:

از روایات متعددی استفاده می‌شود و تجربیات روزانه نیز آن را تأیید می‌کند که «**سخاوت**» محبّت دوست و دشمن را جلب می‌کند، بر عدد دوستان می‌افزاید و از دشمنان می‌کاهد.

۲ ـ «**سخاوت**» پوششی برای عیوب انسان‌هاست و به این ترتیب، آبروی انسان را حفظ می‌کند.

۳ ـ «**سخاوت**» در عین این که ثمرهٔ درخت عقل است، بر عقل و خرد انسان می‌افزاید. عقل می‌گوید: دلیلی ندارد که انسان با زحمت زیاد اموال فراوانی تهیّه کند و آن را برای بازماندگان بگذارد و خودش به وسیلهٔ آن، جلب ثواب و کسب آبرو نکند. از سوی دیگر «**سخاوت**»، گروهی از اندیشمندان راگرد انسان جمع می‌کند و آنها می‌توانند بر فکر و عقل و دانش او بیفزایند.

۴ ـ «**سخاوت**» فاصلهٔ طبقاتی جامعه را کم می‌کند و از این طریق ناهنجاریهای ناشی از فاصله طبقاتی را از بین می‌برد و یا کاهش می‌دهد. آتش کینه‌های محرومان را خاموش می‌کند و حسّ انتقام‌جویی را در آنان تضعیف می‌نماید و از این طریق پیوندهای اجتماعی را محکم می‌سازد.

۵ ـ «**سخاوت**» مدافعان انسان را زیاد می‌کند و آبروی او را محفوظ می‌دارد و دشمنان و بدخواهان را عقب می‌راند؛ امیرمؤمنان علیه السلام در این باره می‌فرمایند: «**اَلْجُودُ**

حَارِسُ الاَعْرَاضِ؛ جود و بخشش آبروی انسان را حفظ می‌کند».[۱]

٦ ـ جود و «**سخاوت**»، آثار معنوی فوق العاده‌ای نیز دارد؛ به همین دلیل از صفات انبیا شمرده شده و همان‌گونه که در روایات گذشته خواندیم، شعاع نور «**یقین**» است؛ حتی اگر این فضیلت در افراد بی ایمان باشد، به حال آنها مفید و سودمند است.

در حدیثی آمده است که خداوند متعال به حضرت موسی علیه‌السلام وحی نمود: «**لاتَقْتُلُ السَّامِرِیَّ فَاِنَّهُ سَخِیٌّ**؛ سامری را به قتل مرسان، زیرا او مرد سخاوتمندی است».[۲]

درست است که سامری، منشأ فساد عظیمی در بنی اسرائیل شد و آیین بت‌پرستی را در میان آنها پایه نهاد و در انتها نیز زندگی را با خفّت و ذلّت و حقارت گذراند که شاید مرگ بر آن زندگی، ترجیح داشت؛ ولی با این همه به حضرت موسی علیه‌السلام وحی رسید که خون او را به خاطر سخاوتش نریزد.

از رسول خدا علیه‌السلام نقل شده است که به فرزند حاتم طائی به نام «**عُدَیْ**» فرمود: «**دُفِعَ عَن اَبیکَ العَذابُ الشَّدیدُ لِسَخاءِ نَفْسِهِ**؛ عذاب شدید از پدرت به خاطر سخاوتش برداشته شد».[۳]

در ذیل همین حدیث، آمده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد، گروهی از جنایتکاران یکی از جنگها را به قتل برسانند، ولی یکی از آنها را استثنا کرد. آن مرد تعجّب کرد و گفت: «با این که گناه ما یکی است، چرا مرا از میان آن جمعیت جدا کردی؟» حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند:«خداوند به من وحی فرستاد که تو سخاوتمند قوم خود هستی و من نباید تو را به قتل برسانم».

آن مرد با شنیدن این سخن ایمان آورد و شهادتین بر زبان جاری کرد؛ آری! سخاوت آن مرد، او را به بهشت رسانید.

از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است: «شخص سخی را اهل آسمانها دوست دارند و اهل زمین هم دوست دارند...در حالی که بخیل را اهل آسمانها و زمین دشمن دارند».[۴]

۱- غررالحکم، حدیث ۳۳۳.
۲- اصول کافی، جلد ۴، صفحهٔ ۴۱.
۳- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحهٔ ۳۵۴.
۴- وسایل الشّیعه، جلد ۱۵، صفحهٔ ۲۵۲.

محدودهٔ سخاوت

«**سخاوت**» مانند تمام صفات و کارهای نیک، مقدار و اندازه‌ای دارد که اگر در مسیر افراط قرار گیرد، نتیجهٔ منفی خواهد داشت. همچنین «**سخاوت**» نباید لطمه به آبرو و حیثیت و زندگی کسانی که به انسان وابسته‌اند، زند.

«**سخاوت**» باید در اموال حلال باشد، نه اموالی که از راه‌های حرام و یا ظلم و ستم به دست آمده است؛ مانند، «**سخاوت**» بسیاری از سلاطین ظالم و ستمگر.

هم چنین «**سخاوت**» نباید در اموال مربوط به بیت المال باشد؛ زیرا اموال بیت المال، حساب و کتاب مخصوص به خود دارد که باید به دقت رعایت گردد.

❊ ❊ ❊

راه‌های کسب سخاوت

این فضیلت اخلاقی مانند سایر فضایل، با تعلیم و تربیت و اندیشه و تفکّر و تمرین و ممارست حاصل می‌شود.

توجه به این حقیقت که این اموال و ثروتها، امانتهای الهی در دست ماست و هیچ کدام دوام و بقایی ندارد، انسان را وا می‌دارد با بذل و بخشش، آن را در صندوق امانت الهی، برای روزی که دستها خالی است، ذخیره کند. همچنین دقت در آثار و برکات و پیامدهای مهمی که برای «**سخاوت**» در مطالب قبل ذکر شد، مشوّق مؤثری در امر «**سخاوت**» است.

مطالعهٔ تاریخ زندگی سخاوتمندان و بخیلان و مقایسه آن دو با یکدیگر و احترام و آبرو و شخصیتی که گروه اول داشتند و ذلّت و بدنامی که دامن‌گیر گروه دوّم بوده است نیز در ایجاد این «**سخاوت اخلاقی**» بسیار مؤثر است.

اینها جنبه‌های تعلیماتی این مسئله است؛ اما از نظر عملی، هر قدر تمرین و ممارست بیشتری در این زمینه شود، توفیق زیادتری در به دست آوردن این فضیلت اخلاقی حاصل می‌گردد؛ زیرا تکرار اعمال سخاوتمندانه و بذل و بخشش، هر چند از راه تحمیل

بر نفس خویش باشد، به تدریج به صورت عادت و سپس مبدّل به حالت، و سرانجام به یک ملکه اخلاقی مبدل خواهد گردید.

در ضمن، تربیت پدر و مادر و معلّم و استاد در این زمینه، بسیار مؤثر است. اگر آنها کودکان را از آغاز عمر به «**جود**» و «**سخاوت**» عادت دهند، این ملکه، به آسانی در وجود آنها ریشه می‌دواند و در بزرگی جزء زندگی آنان می‌شود.

در حالات «**صاحب بن عبّاد**» آمده است که در کودکی هنگامی که می‌خواست برای فراگرفتن درس دینی به مسجد برود، همیشه مادرش یک دینار و یک درهم به او می‌داد و می‌گفت:«این را به اولین فقیری بده که در مسیر راه خود می‌بینی». کم کم این خصلت در وجودش ریشه دار شد تا این که در بزرگی چنان بذل و بخششی می‌کرد که همه به او آفرین می‌گفتند. اگر کسی بعد از ظهر ماه مبارک رمضان به خانه‌اش می‌آمد، سخاوتش مانع از آن می‌شد که کسی بدون خوردن افطار از خانهٔ او بیرون رود. هر روز حدّاقل هزار نفر بر سر سفرهٔ او افطار می‌کردند و بذل و بخشش او در ماه رمضان به اندازهٔ تمام ماههای سال بود.[1]

از شگفتیهای دیگر زندگی او چنین نقل می‌کنند: «روزی نوشابه برای او آوردند، یکی از نزدیکانش نسبت به آن نوشابه سوء ظن پیدا کرد و گفت: از این نوشابه ننوش؛ زیرا مسموم است، خدمتکاری که آن قدح را آورده بود، همچنان ایستاده بود. «صاحب بن عباد» به شخصی که ادعای مسموم بودن آن را می‌کرد، گفت: به چه دلیل می‌گویی که این مسموم است؟ گفت: بهترین راه این است که کسی که این قدح را آورده و به دست تو داده، مورد آزمایش قرار گیرد و از آن بنوشد، «صاحب» گفت: من به این کار راضی نیستم، آن شخص گفت: به وسیلهٔ یک مرغ خانگی آزمایش کن. «صاحب» گفت: کشتن حیوان به این صورت نیز جایز نیست، سپس دستور داد: قدح آب را واژگون کردند و آب را ریختند و به خدمتکار گفت: برو و دیگر در خانهٔ من قدم مگذار؛ ولی با این حال دستور داد: حقوق او را به طور کامل بپردازند. سپس گفت: هرگز نباید یقین را با شک از بین برد و مجازات به وسیلهٔ قطع حقوق،

۱- سفینة البحار، ماده صحب.

دلیل بر پستی است».[۱]

این بحث را با چند حدیث و سخنانی از بعضی از بزرگان پایان می‌دهیم:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «**اَلجَنَّةُ دارُ الاَسْخِیاء**؛ بهشت خانهٔ سخاوتمندان است».[۲]

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند که خداوند فرمود: «**اِنّی جَوادٌ کریمٌ لایُجَاوِرُنی لَئیمٌ**؛ من بخشنده با سخاوتم، افراد پست و بخیل نمی‌توانند در جوار من (در بهشت) جای بگیرند».[۳]

در حدیث دیگری از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آمده است: «**طَعامُ الجَوادِ دَواءٌ وَ طَعامُ البَخیلِ داءٌ**؛ طعام سخاوتمند، دواست و طعام بخیل، درد و بیماری است».[۴]

یکی از عارفان به نام «**ابن سمّاک**[۵]» می‌گوید: «**عَجِبْتُ لِمَن یَشتَرِیَ الْمَمالیکَ بِمالِهِ وَ لایَشتَرِی اَلْاَحرارَ بِمَعروفِهِ**؛ در شگفتم! از کسانی که بردگان را با مال خود خریداری می‌کنند؛ ولی آزاده‌ها را با احسان و نیکی، دربند محبّت خود در نمی‌آورند».[۶]

به عربی گفتند: آقا و بزرگ شما کیست؟ گفت: «**مَنِ اِحْتَمَلَ شَتْمَنَا وَ اَعطیٰ سَائِلَنَا وَ اَغْضیٰ جَاهِلَنا**؛ کسی که بدگویی‌های ما را تحمل کند و به نیازمندان ببخشد و از اعمال جاهلان چشم پوشی کند».[۷]

❊ ❊ ❊

۱- سفینة البحار، مادهٔ صحب.
۲- المحجة البیضاء، جلد ۶، صفحهٔ ۶۲.
۳- همان مدرک، ص ۶۴.
۴- همان مدرک، صفحهٔ ۶۱.
۵- «ابن سمّاک» در قرن دوم هجری در دوران حکومت هارون الرشید زندگی می‌کرد و در سال ۱۸۳ هـ.ق. در کوفه درگذشت (سفینةالبحار، مادهٔ سمک).

مرحوم محدّث قمی در سفینة البحار در شرح حال «ابن سماک»، او را مردی خوش بیان و صاحب مواعظ و اندرزها می‌شمرد و از «ابن ابی الحدید» نقل می‌کند که او روزی وارد بر هارون شد؛ هنگامی که چشم هارون به او افتاد، گفت: مرا موعظه کن، (هارون در همین موقع تقاضای آب کرد). ابن سمّاک اشاره به آب کرد و گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم! اگر یک بیماری داشته باشی که نتوانی آب بنوشی، چه می‌کنی؟ گفت: حاضرم نیمی از تمام ملک و حکومتم را بدهم تا این بیماری برطرف شود؛ سپس به او گفت: بنوش. هارون آب را نوشید. «ابن سماک» دوباره گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم! اگر این آب را که نوشیدی از تو دفع نشود، چه می‌کنی؟ گفت: حاضرم نیمی دیگر از حکومتم را برای حل این مشکل بدهم. ابن سمّاک گفت: حکومتی که نیمی از آن فدای نوشیدن آب و نیمی فدای خارج شدن آن شود، چیزی نیست که مردم برای آن بجنگند.
۶- همان مدرک، صفحهٔ ۶۵.
۷- همان مدرک.

۱۹

عجله و شتاب

صبر و بردباری

اشاره

برای هر کار مقدماتی است که اگر فرهم نگردد، اقدام به آن کار بی‌نتیجه خواهد ماند و اگر فراهم گردد و اقدام نشود و فرصتها از دست برود؛ باز هم بی‌نتیجه خواهد ماند.افراد هوشیار و مدیر و مدبّر کسانی هستند که با صبر و حوصله در انتظار فراهم شدن مقدّمات می‌باشند که بعد از فراهم شدن، بدون درنگ اقدام به انجام کار می‌کنند و تا رسیدن به مقصود از پای نمی‌نشینند.

به همین دلیل «**عجله و شتاب**» به معنی اقدام کردن به کارها، قبل از این که زمینه‌ها و مقدمات لازم آن کار فراهم شود، از صفات رذیله شمرده شده و «**صبر**» و بردباری که نقطهٔ مقابل آن است از فضایل اخلاقی بشمار می‌آید.(البتّه «**صبر**» شاخه‌های دیگری نیز دارد که به موقع به آن اشاره خواهد شد.)

خسارات عظیمی که از ناحیهٔ شتابزدگی بی مورد، دامن افراد یا اجتماع را می‌گیرد، بیش از آن است که به حساب آید. قرآن مجید به عنوان یک برنامهٔ جامع زندگی، همهٔ انسان‌ها را به «**صبر**» و بردباری و پرهیز از «**عجله و شتاب**» دعوت می‌کند و با اشاره به

داستانهای انبیا و سرگذشت رهبران بزرگ جامعهٔ انسانی، زیانهای عجله و ثمرات شیرین صبر و بردباری را آشکار می‌کند.

با این اشاره به سراغ قرآن مجید می‌رویم و با بیان سرگذشت پیامبران پیشین که این مسئله در زندگی آنها نقش مؤثری داشته است، آغاز می‌کنیم:

۱ ـ قَالَ لَهُ مُوسیٰ هَل اَتَّبِعُکَ عَلیٰ اَن تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشداً * قَالَ اِنَّکَ لَنْ تَستَطیعَ مَعِیَ صَبْراً * وَ کَیفَ تَصبِرُ عَلیٰ مَا لَم تُحِطْ بِهِ خُبراً * قَالَ سَتَجِدُنی اِنْ شآءَ اللّهُ صابِراً وَ لا اَعصِی لَکَ أَمْراً (سورهٔکهف،آیات۶۶تا۶۹)

۲ ـ وَ هَل أَتَاکَ نَبَأُ الخَصْمِ اِذ تَسَوَّرُو المِحْرابَ *...وَ ظَنّ داوُدُ اَنَّمَا فَتَنّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ رَاکِعاً وَ اَنابَ (سورهٔص،آیات۲۱تا۲۴)

۳ ـ فَاصْبِر لِحُکْمِ رَبِّکَ وَ لا تَکُن کَصاحِبِ الحُوتِ اِذ نادیٰ وَ هُوَ مَکظُومٌ * لَولاَ أَنْ تَدارَکَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالعَرآءِ وَ هُوَ مَذمُومٌ * فَأجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحینَ (سورهٔقلم،آیات۴۸تا۵۰)

۴ ـ...وَ لاتَعْجَلْ بِالقُرآنِ مِن قَبْلِ اَن یُقضیٰ اِلَیکَ وَحیُهُ وَ قُل رَبِّ زِدْنی عِلْماً (سورهٔطه،آیهٔ۱۱۴)

۵ ـ خُلِقَ الاِنسانُ مِن عَجَلٍ سَأُورِیکُم آیَاتي فَلا تَستَعجِلُونَ (سورهٔانبیاء،آیهٔ۳۷)

۶ ـ وَ یَدْعُ الأِنسانُ بِالشَّرِّ دُعآئَهُ بِالْخَیْرِ وَ کانَ الانسانُ عَجُولاً (سورهٔاسراء،آیهٔ۱۱)

۷ ـ وَ یَسْتَعْجِلُونَکَ بِالسَّیِئَةِ قَبْلَ الحَسَنَةِ وَ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ وَ اِنّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنّاسِ عَلی ظُلْمِهِم وَ اِنّ رَبَّکَ لَشَدِیدُ العِقابِ (سورهٔرعد،آیهٔ۶)

۸ ـ وَ لَو یُعَجِّلُ اللّهُ لِلنّاسِ الشَّرَّ اَسْتِعْجَالَهُم بِالخَیرِ لَقُضِیَ اِلَیهِم اَجَلُهُم فَنَذَرُ الَّذینَ لایَرجُونَ لِقائَنا في طُغیانِهِم یَعْمَهُونَ (سورهٔیونس،آیهٔ۱۱)

۹ ـ وَ یَقُولُونَ مَتیٰ هَذَا الفَتْحُ اِنْ کُنْتُم صَادِقِینَ * فَاعرِضْ عَنْهُم وَ انْتَظِرْ اِنَّهُم مُنْتَظِرُونَ (سورهٔسجده،آیهٔ۲۸و۳۰)

۱۰ ـ فَاصْبِر کَمَا صَبَرَ اوُلُوا العَزمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لاتَستَعْجِلْ لَهُم کَاَنَّهُم یومَ یَرَونَ مَا یُوعَدُونَ لَم یَلبَثُوا اِلاّ سَاعَةً مِنْ نَهارٍ بَلاغٌ فَهَل یُهْلَکُ اِلاّ الْقَومُ الفَاسِقُون (سورهٔاحقاف،آیهٔ۳۵)

ترجمه

۱ ـ حضرت موسی علیه‌السلام به او گفت: «آیا از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو تعلیم داده شده و مایهٔ رشد و صلاح است، به من بیاموزی؟» ـ گفت: «تو هرگز نمی‌توانی با من شکیبایی کنی! ـ و چگونه می‌توانی در برابر چیزی که از رموزش آگاه نیستی، شکیبا باشی؟!» ـ حضرت موسی علیه‌السلام گفت: «به خواست خدا مرا شکیبا خواهی یافت و در هیچ کاری با فرمان تو مخالفت نخواهم کرد!».

۲ ـ آیا داستان شاکیان، هنگامی که از محراب (داود) بالا رفتند، به تو رسیده است؟! ـ در آن هنگام که (بی مقدمه) بر او وارد شدند و او از دیدن آنها وحشت کرد، گفتند:«نترس، دو نفر شاکی هستیم که یکی از ما بر دیگری ستم کرده، اکنون در میان ما به حق داوری کن و ستم روا مدار و ما را به راه راست هدایت کن! ـ این برادر من است، او نود و نه میش دارد و من یکی بیش ندارم! امّا او اصرار دارد که این یکی را هم به من واگذار کن و در سخن بر من غلبه کرده است!» ـ (داود) گفت:«مسلماً او با درخواست یک میش تو برای افزودن آن به میشهایش، بر تو ستم نموده و بسیاری از شریکان (و دوستان) به یکدیگر ستم می‌کنند؛ مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند؛ امّا عدّهٔ آنان کم است!» داوود دانست که ما او را (با این ماجرا) آزموده‌ایم، از این رو از پروردگارش طلب آمرزش نموده و به سجده افتاده و توبه کرد.

۳ ـ اکنون که چنین است صبر کن و منتظر فرمان پروردگارت باش و مانند صاحب ماهی (یونس) مباش (که در تقاضای مجازات قومش عجله کرد و گرفتار مجازات ترک اولی شد) در آن زمان که با نهایت اندوه خدا را خواند ـ و اگر رحمت خداوند به یاریش نیامده بود (از شکم ماهی) بیرون افکنده می‌شد، در حالی که نکوهیده بود! ـ ولی پروردگارش او را برگزید و از صالحان قرار داد!

۴ ـ..پس نسبت به (تلاوت) قرآن عجله مکن، پیش از آن که وحی آن بر تو تمام شود، و بگو: «پروردگارا! علم مرا افزون کن!».

۵ ـ (آری) انسان از عجله آفریده شده ولی عجله نکنید، به زودی آیاتم را به شما نشان

خواهم داد.

۶ ـ انسان (بر اثر شتابزدگی) بدیها را طلب می‌کند، آن گونه که نیکیها را می‌طلبد و انسان همیشه عجول بوده است!

۷ ـ آنها پیش از حسنه (و رحمت) از تو تقاضای شتاب در سیّئه (و عذاب) می‌کنند؛ با این که پیش از آنها، بلاهای عبرت‌انگیز نازل شده است! و پروردگارت نسبت به مردم ـ با این که ظلم می‌کنند ـ دارای مغفرت است؛ (و در عین حال) پروردگارت دارای عذاب شدید است!

۸ ـ اگر همان گونه که مردم در به دست آوردن «خوبی»ها عجله دارند، خداوند در مجازاتشان شتاب می‌کرد، (به زودی) عمرشان به پایان می‌رسید (و همگی نابود می‌شدند)؛ ولی کسانی را که ایمان به لقای ما ندارند، به حال خود رها می‌کنیم تا در طغیانشان سرگردان شوند!

۹ ـ آنان می‌گویند: «اگر راست می‌گویید، این پیروزی شما کی خواهد بود؟!»...حال که چنین است، از آنها روی بگردان و منتظر باش، آنها نیز منتظرند(تو منتظر رحمت خدا و آنها هم منتظر عذاب او!).

۱۰ ـ پس صبر کن آن گونه که پیامبران «اولواالعزم» صبر کردند و برای (عذاب) آنان شتاب مکن! هنگامی که وعده‌هایی را که به آنها داده می‌شود، ببینند، احساس می‌کنند که گویی فقط ساعتی از یک روز (در دنیا) توقّف داشتند. این ابلاغی است برای همگان، آیا جز قوم فاسق هلاک می‌شوند؟!

❊ ❊ ❊

تفسیر و جمع بندی

در **نخستین** بخش از آیات، سخن از داستان حضرت خضر علیه‌السلام و حضرت موسی علیه‌السلام است، البته قرآن تعبیر به «**خضر**» نکرده، بلکه تنها به عنوان «**عَبْدَاً مِنْ عِبَادِنَا**؛ بندهٔ برگزیده‌ای از بندگان ما» از او یاد کرده است.

این داستان را همهٔ خوانندگان، کم و بیش شنیده‌اند. آنچه در این‌جا برای ما اهمّیّت

دارد، این است که حضرت موسی علیه‌السلام در یک مأموریت ویژه‌ای، به دنبال فراگیری بخشی از علوم، نزد حضرت خضر علیه‌السلام آمد؛ علومی که با آنچه تا آن روز از طریق وحی دریافته بود، متفاوت بود. علومی که مربوط به اسرار و حقایق مخفی جهان و زندگی انسان‌ها بود که باید پیامبر اولوالعزمی همانند حضرت موسی علیه‌السلام لااقل بخشی از آن را فراگیرد تا دیدگاهایش در مسایل انسانی و اجتماعی کمی شفاف‌تر گردد.

حضرت خضر در برابر درخواست حضرت موسی علیه‌السلام گفت: که تو صبر و تحمّل در برابر کارهای من نداری؛ زیرا از عمق قضایا آگاه نیستی؛ ولی حضرت موسی علیه‌السلام قول داد که صبر و تحمل و بردباری را پیشه کند و از عجله و شتاب بپرهیزد. حضرت خضر علیه‌السلام با او شرط کرد که اگر به دنبال من می‌آیی، باید هر چه را می‌بینی، سکوت کنی، هر چند ظاهراً کار زننده‌ای باشد و بدان حکمتی دارد که من به موقع، تو را از آن آگاه می‌کنم. «**فَوَجَدا عَبداً مِن عِبادِنا... ـ قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنی فَلاتَسْئَلْنی عَنْ شَیءٍ حَتَّیٰ اُحدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکراً**».[1]

به این ترتیب حضرت خضر علیه‌السلام اصرار داشت که روح صبر و بردباری را در برابر مسایل مختلف در حضرت موسی علیه‌السلام پرورش دهد و او را از «**عجله و شتاب**» (مخصوصاً عجله در قضاوت، آن هم در مورد کارهای مردان بزرگ) باز دارد.

با این قول و قرار، آنها به راه افتادند و در مسیر خود ناچار بودند با کشتی از دریا بگذرند. در میان دریا حضرت موسی علیه‌السلام با تعجب دید که حضرت خضر علیه‌السلام مخفیانه کشتی را سوراخ می‌کند. حضرت موسی علیه‌السلام از این کار بر آشفت و زبان به اعتراض گشود و هنگامی که حضرت خضر علیه‌السلام پیمان خود را با او یادآورد شد، در مقام عذرخواهی برآمد.

باز به راه خود ادامه دادند؛ ناگهان حضرت خضر علیه‌السلام دست به کار عجیب‌تری زد و نوجوانی را که بر سر راه خود دید، به قتل رسانید؛ در این‌جا، فریاد حضرت موسی علیه‌السلام بلندتر شد که چرا انسان بی‌گناهی را کشتی، این چه کار زشتی بود که انجام دادی؟!

۱- کهف، ۶۵تا۷۰.

حضرت خضر علیه‌السلام بار دیگر، پیمان خود را یادآور شد. حضرت موسی علیه‌السلام دندان بر جگر گذاشت و مجدداً در مقام عذرخواهی برآمد و گفت: اگر بار سوّم اعتراض کنم، حق داری از من جدا شوی.

باز به راه افتادند تا به شهری رسیدند که مردمی بسیار «**بخیل**» داشت و کمترین پذیرایی را از میهمانان تازه وارد نکردند؛ ولی با نهایت تعجّب حضرت خضر علیه‌السلام شروع به مرمّت دیواری نمود که در حال سقوط بود. حضرت موسی علیه‌السلام که در بدو نظر، این کار را ابلهانه می‌دید، باردیگر در حالی که تمام عهد و پیمان خود را به فراموشی سپرده بود، به خروش آمد وزبان به اعتراض گشود.

در این‌جا حضرت خضر علیه‌السلام در حالی که اسرار هر سه کار خود را برای او شرح می‌داد، و حقایق جالبی را که از نظر حضرت موسی علیه‌السلام پنهان بود، برایش بیان می‌کرد و حضرت موسی علیه‌السلام را به جهان تازه‌ای از اسرار زندگی انسان‌ها وارد می‌ساخت، اعلام جدایی کرد و حضرت موسی علیه‌السلام نیز در حالی که کوله باری از معرفت را با خود حمل می‌کرد با حضرت خضر علیه‌السلام خداحافظی کرد و وداع گفت.

حضرت خضر علیه‌السلام به او گفت: «اگر کشتی را سوراخ کردم، به این دلیل بود که می‌خواستم آن را ظاهراً از کار بیندازم؛ زیرا حاکم ستمکاری وجود داشت که هرگاه کشتی سالمی را می‌یافت مصادره می‌کرد. من خواستم صاحبان این کشتی که گروهی بینوا بودند، کشتی خود را از دست ندهند».

دیگر این که اگر آن نوجوان راکشتم، به خاطر این بود که او جوانی بی ایمان و خطرناک و سرکش بود که کم کم پدر و مادر خویش را نیز به کفر و بدبختی می‌کشاند. خدا می‌خواست، این جوان هرزهٔ بی‌مصرف ستمگر را از آنها بگیرد و فرزندی با ایمان و مهربان به آنها عطا کند.

اما تعمیر آن دیوار در حال سقوط، به خاطر آن بود که در زیر آن، گنجی متعلق به دو کودک یتیم بود که پدر صالح و با ایمانشان برای آنها ذخیره کرده بود، خدا می‌خواست آنها به حدّ رشد برسند و گنج خود را استخراج کنند. من این کارها را از پیش خود نکردم، بلکه همه به فرمان حق بود.[1]

۱- کهف، ۶۰ تا ۸۲.

اگر حضرت موسی علیه السلام در قضاوت خویش عجله نمی‌کرد، به یقین بیشتر از علم و دانش حضرت خضر علیه السلام بهره‌مند می‌شد؛ ولی «**عجله و شتاب**» او سبب شد که بیش از سه خوشه از آن خرمن دانش برنگیرد.

❊ ❊ ❊

در **دوّمین** بخش از آیات مورد بحث، سخن از آزمون بزرگ دیگری نسبت به یکی از پیامبران بزرگ الهی است که او هم به خاطر شتابزدگی و عجله در قضاوت از سوی خداوند مورد مؤاخذه قرارگرفت.

داستان این بود که روزی دو نفر نزد حضرت داود علیه السلام حضور یافتند که یکی از آنها از دیگری شکایت داشت. شاکی می‌گفت: این برادر من نود و نه میش دارد و من یکی بیش ندارم؛ ولی او اصرار دارد که این یکی را هم از من بگیرد و در سخن نیز بر من غلبه کرده است؛ «**اِنّ هَذَا اَخی لَهُ تِسعٌ وَ تِسعُونَ نَعجَةً وَلِیَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ اِکْفِلْنِیْها وَ عَزَّنی في الخِطابِ**».[1]

حضرت داود علیه السلام پیش از آن که تحقیق بیشتری کند، به داوری مقدماتی نشست و گفت: «به یقین او با درخواست یک میش تو برای افزودن به میشهایش به تو ستم کرده است ؛...**لقَد ظَلَمَکَ بِسُؤالِ نَعْجَتِکَ اِلیٰ نِعاجِهِ...**».[2]

این جا بود که حضرت داود علیه السلام به ترک اولی خود پی برد « و دانست که ما او را با این ماجرا امتحان کردیم؛ در مقام استغفار برآمد و به سجده افتاد و توبه کرد؛...**وَ ظَنَّ داوُودُ اِنَّما فَتَنّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاکِعاً وَ اَنابَ**».[3]

این ماجرا با تمام شاخ وبرگهایش که این جا جای بحث آن نیست (و در تفسیر نمونه مشروحاً آورده‌ایم) باز این حقیقت را بیان می‌کند که «**عجله و شتاب**» در کارها مخصوصاً «**عجله در قضاوت**» و داوری مایهٔ سرافکندگی و ایجاد مشکلات در زندگی فردی و اجتماعی است.

۱- ص، ۲۳.
۲- ص ۲۴.
۳- همان.

در **سوّمین** بخش از آیات، سخن از پیامبر بزرگ دیگری است که لحظه‌ای در مسؤولیت عظیم خود سهل انگاری کرد و گرفتار ترک اولی گردید و خداوند او را به خاطر این کار تحت فشار قرار داد.

داستان این است که حضرت یونس علیه‌السلام مدت‌ها همانند پدری مهربان و دلسوز به تبلیغ و هدایت قوم خویش پرداخت؛ ولی در برابر منطق حکیمانه‌اش چیزی جز مغالطه و سفسطه از دشمنان نشنید. تنها گروه اندکی که شاید از دو نفر تجاوز نمی‌کرد(یک عابد و یک عالم) به او ایمان آوردند. سرانجام از آنها تقریباً مأیوس شد و به پیشنهاد مرد عابد، آنها را نفرین کرد؛ نفرین او مستجاب شد و به او وحی آمد که در فلان روز عذاب الهی فرا می‌رسد، هنگامی که زمان عذاب نزدیک شد، حضرت یونس علیه‌السلام بدون آن که بار دیگر اتمام حجّت کند تا شاید قومش در این واپسین لحظات به خود آیند و راه توبه را پیش گیرند؛ همراه مرد عابد از میان آنها بیرون رفت؛ ولی مرد عالم در میان آنها ماند و به ادامهٔ تبلیغ پرداخت.

این تبلیغات همراه با احساس نزدیک شدن لحظات عذاب، تحولی بنیادین در روح آن جمعیت ایجاد کرد، همراه آن عالم به درگاه خدا روی آوردند و به توبه نشستند و راه ایمان و توحید پیش گرفتند و خداوند آنها را نیز بخشید؛ ولی حضرت یونس علیه‌السلام را به خاطر عجله و ترک اولی مورد سرزنش و تحت فشار قرار داد.

قرآن در این زمینه خطاب به پیامبر اسلام می‌گوید: «(در تقاضای عذاب برای امتت، عجله مکن) و مانند صاحب ماهی (یونس) نباش (که در تقاضای مجازات قومش عجله کرد و خود گرفتار کیفر ترک اولی شد)، در آن زمان که خدا را خواند، در حالی که مملوّ از اندوه بود و اگر رحمت خدا به یاریش نیامده بود (از شکم ماهی) بیرون افکنده می‌شد، در حالی که مورد نکوهش قرار داشت؛ **فَاصْبِرْ لِحُكمِ رَبِّکَ وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الحُوتِ اِذ نادیٰ وَ هُوَ مَكظومٌ * لَولا اَن تَدارَكَهُ نِعمَةٌ مِن رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَ هُوَ مَذمُومٌ**».[1]

ولی خداوند توبه او را در برابر این ترک اولی پذیرفت و هنگامی که از شکم ماهی

۱- قلم، ۴۸و ۴۹.

بیرون آمد، از هر گناه و ترک اولی پاک بود. به همین دلیل در آیهٔ بعد از آن می‌خوانیم: «پروردگارش او را برگزید و از صالحان قرار داد؛ **فَاجتَباهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِن الصَّالِحینَ**».[۱]

گرچه حضرت یونس علیه‌السلام به قدر کافی و به اندازهٔ لازم اتمام حجت نمودند [۲] ولی خداوند از پیامبرش، بیش از این صبر و حوصله و بردباری می‌طلبد؛ از این رو همین مقدار «**عجله و شتاب**» را بر او نبخشید.

❊ ❊ ❊

چهارمین آیه، پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله را از «**عجله و شتاب**» باز می‌دارد و می‌فرماید: «بزرگ و بلند مرتبه است خداوندی که سلطان بر حق است و در مورد قرآن عجله مکن، پیش از آن که وحی آن بر تو تمام شود، و بگو پروردگارا! علم مرا افزون کن؛ **فَتَعالَی اللّهُ المَلِکُ الحَقُّ وَ لاتَعجَلْ بِالقُرآنِ مِن قَبلِ اَن یُقضَی اِلَیْکَ وَحْیُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْماً**».[۳]

از بعضی آیات دیگر قرآن استفاده می‌شود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به هنگام نزول وحی، شور مخصوصی داشت که سبب می‌شد برای دریافت وحی عجله کند که خداوند او را از این کار بازداشت؛ **لاتُحرِّک بِهِ لِسانَکَ لِتَعجَلَ بِهِ * اِنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَ قُرآنَهُ * فَاِذا قَرَأناهُ فَاتَّبِعْ قُرآنَهُ**».[۴]

گرچه در تفسیر این آیه، مفسران بزرگ احتمالات متعدّدی داده‌اند، ولی همهٔ آنها ناظر به این است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نباید در کار خود عجله کند، هر چند کار الهی و مسئله هدایت انسان‌ها باشد.

گرچه عجلهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در دریافت وحی یا تلاوت بر اصحاب یا تقاضای نزول وحی، همه به خاطر عشق و شوق او به هدایت انسان‌ها بود، ولی حتّی در این کار نیز باید با صبر و حوصله گام برداشت.

❊ ❊ ❊

۱- یونس، ۴۸ تا ۵۰.

۲- در بعضی از روایات آمده است که حضرت یونس علیه‌السلام سی وسه سال به طور مرتّب آنها را به سوی خدا دعوت می‌کرد ولی آنان ایمان نیاوردند.(به نقل از: نورالثقلین، جلد ۵، صفحهٔ ۳۹۸).

۳- طه، ۱۱۴.

۴- قیامت، ۱۶ تا ۱۸.

در **پنجمین** آیه دربارهٔ همهٔ انسان‌ها یا به تعبیر دیگر، طبیعت انسان می‌فرماید: انسان از عجله آفریده شده است (گویی آن قدر عجول است که ذات او عین عجله شده است)، ولی هرگز در برابر من عجله نکنند. من آیات خود را به زودی به شما ارائه می‌دهم؛ «**خُلِقَ الاِنسانُ مِن عَجَلٍ سَأُورِیکُمْ آیاتي فَلاتَستَعجِلُونَ**».[1]

اشاره به این که هرچند از روز نخست در طبیعت انسان «**عجله و شتاب**» قرار داده شده است ولی آن را در جایی باید به کار برد که مقدّمات آن فراهم باشد؛ نه پیش از فراهم شدن اسباب و مقدمات.

تعبیر «**بآیاتی**» ممکن است اشاره به معجزات پیامبر ﷺ یا آیات قرآن و یا نشانه‌های عذاب الهی یا پیروزی مسلمین بر کفار یا فراسیدن قیامت و یا همهٔ اینها داشته باشد که هر کدام از این چهار تفسیر باشد، در بحث ما تفاوتی نمی‌کند؛ زیرا هم نزول آیات قرآن و هم ظهور معجزات و هم فرارسیدن قیامت و هم نزول عذاب الهی، هر کدام باید در ظرف خاصّی انجام گیرد که موافق حکمت پروردگار باشد و عجله و شتاب قبل از آن کار صحیحی نیست؛ زیرا خداوند حکیم کاری برخلاف حکمت انجام نمی‌دهد؛ بنابر این در برابر آن نباید عجله کرد.

این که قرآن مجید در آیهٔ فوق می‌گوید: «انسان در عجله و شتاب آفریده شده است». اشاره به انسان‌هایی است که تحت تربیت‌های الهی قرار نگرفته‌اند و به تعبیر دیگر، طبع انسان نخستین است و فلسفهٔ آن حرکت سریع به سوی خواسته‌ها و نیازهاست، شبیه چیزی که در آیه ۱۹ سوره معارج آمده است «**اِنّ الانسانَ خُلِقَ هَلُوعاً**؛ به یقین انسان حریص و کم طاقت آفریده شده است».

لذا در بعضی از آیاتی که اشاره به عجول بودن انسان شده، قبل از آن، سخن از هدایت انسان به میان آمده است؛ مانند آیهٔ ۱۱ سورهٔ اسراء که به زودی به آن اشاره خواهیم کرد.

این ویژگی انسان (عجول بودن) مانند هوای نفس و تمایلات درونی، نیروی

۱- انبیاء، ۳۷.

سازنده‌ای است که اگر تعدیل شود، در مسیر سعادت انسان قرار خواهدگرفت که در این صورت از حالت ویرانگری خارج می‌شود؛ درست شبیه سیلابی است که از دامنهٔ کوه سرازیر می‌شود، گرچه ظاهرش ویرانگر است، اما اگر به وسیلهٔ سدها مهار شود، سرچشمهٔ عمران و آبادی و روشنایی می‌گردد.

❊ ❊ ❊

در **ششمین** آیهٔ مورد بحث، همان محتوای آیه قبل دیده می‌شود، با این تفاوت که در این آیه به یکی از پیامدهای سوء «**عجله و شتاب**» نیز اشاره می‌کند: «انسان (بر اثر شتابزدگی) به سراغ بدیها می‌رود، آن گونه که نیکی‌ها را می‌طلبد و انسان همواره «عجول» بوده است؛ **وَ یَدَعُ الاِنسانُ بِالشَّرِّ دُعَائَهُ بِالخَیرِ وَ کانَ الاِنسانُ عَجُولاً**».[1]

باز در این‌جا واژهٔ انسان، اشاره به طبیعت نخستین انسان‌هاست، هم در آغاز آیه و هم در پایان آیه که لفظ انسان در آن تکرار شده است.

«**دعا**» در این آیه به معنی طلب کردن و خواستن است؛ خواه با زبان باشد و یا در عمل و از آن جا که عجول بودن انسان و شتابزدگی او برای کسب منافع بیشتر، گاه سبب می‌شود که جوانب مسئله را بررسی نکند و خیر و شرّ خود را نشناسد و خود را به پرتگاههای خطرناک بیفکند.

این «**دعا**» گاه به صورت لفظی است؛ یعنی، از خدای خود با اصرار فراوان مسائلی را می‌خواهد که نه تنها خیر او در نیست، بلکه مایهٔ بدبختی اوست؛ آن گونه که امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «**وَ اَعرِفْ طَریقَ نِجاتِکَ وَ هَلاکِکَ کَی لاتَدعُوا اللّهَ بِشَیءٍ عَسیٰ فِیهِ هَلاکُکَ وَ اَنتَ تَظُنُّ اَنّ فیهِ نَجاتُکَ قَالَ اللّهُ تَعالی «وَ یَدَعُ الاِنسانُ بِالشَّرِّ دُعائَهُ بِالخَیرِ وَ کانَ الانسانُ عَجُولاً**؛ راه نجات و هلاک خود را درست بشناس، مبادا از خدا چیزی طلب کنی که هلاک تو در آن است؛ در حالی که گمان داری، نجات تو در آن است؛ خداوند متعال می‌فرماید: «انسان بدیها را طلب می‌کند، آن گونه که نیکیها را می‌طلبد؛ زیرا انسان همواره عجول بوده است».[2]

۱- اسراء، ۱۱.
۲- نورالثقلین، جلد اول، صفحهٔ ۱۴۱.

انسان، گاه در عمل اصرار به انجام کارهایی دارد که ریشهٔ آن هواپرستی و نتیجهٔ آن بدبختی است؛ امّا بر اثر تسویلات شیطان و تزیین هوای نفس، آن را خیر و موجب سعادت خویش می‌پندارد و از نرسیدن به آن ناراحت می‌شود؛ در حالی که گذشت زمان چه بسا روشن می‌کند که اگر خواستهٔ او انجام می‌گرفت تا پایان عمر بیچاره بود.

❊ ❊ ❊

در **هفتمین** آیه مطلب تازه‌ای در زمینهٔ عجول بودن انسان مطرح شده است و آن این که گاه این انسان عجول به جای این که حدّاقل در راه نیکیها عجله کند، همیشه در راه شرّ و فساد عجله می‌کند. همان گونه که گاه کفار لجوج و عنود در برابر پیامبر اسلام ﷺ که آنها را تهدید به عذاب الهی می‌کرد، اصرار داشتند که چرا این عذاب فرا نمی‌رسد و بی صبرانه در واقع مرگ و نابودی خود را از پیامبر ﷺ می‌طلبیدند؛ چنان که در آیهٔ مورد بحث آمده است: «آنها پیش از حسنه (نیکی و رحمت) از تو تقاضای تعجیل سیئه (بدی و عذاب) می‌کنند، با این که قبل از آنها بلاهای عبرت‌انگیز نازل شد(و آنها شنیدند و می‌دانند که این مسئله شوخی نیست؛ بنابراین تأخیر عذاب و مجازات آنها، تنها به خاطر لطف و رحمت خدا، حتی بر گنه کاران است، شاید بیدار شوند و بازگردند) و پروردگار تو نسبت به مردم، با این که ظلم و ستم می‌کنند، باز دارای مغفرت است و نیز پروردگارت عذاب شدید دارد (بنابر این نباید به غفران الهی مغرور شوند)؛ **وَ یَسْتَعْجِلُونَکَ بِالسَّیِّئَةِ قَبلَ الحَسنَةِ وَ قَد خَلَتْ مِن قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتِ وَ اِنَّ رَبَّکَ لَذو مَغْفِرَةٍ لِلنّاس عَلَیٰ ظُلْمِهِم وَ اِنّ رَبَّکَ لَشَدیدُ العِقابِ.**[1]

آری! اگر شتابزدگی انسان با لجاجت آمیخته شود، نتیجه‌اش همان است که در آیهٔ گذشته آمد؛ به جای این که برای نیکی‌ها عجله کند، برای بدی عجله می‌کند و خود را گرفتار امواج بدبختی می‌سازد؛ شبیه آنچه در آیهٔ ۱ سورهٔ معارج آمده است: «**سَئَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ وَاقِعٍ * لِلْکافِرینَ لَیسَ لَهُم دافِعٌ**؛ تقاضا کننده‌ای تقاضای عذابی کرد که واقع شد، این عذاب مخصوص کافران است و هیچ کس نمی‌تواند مانع آن شود».

بسیاری از مفسّران و ارباب حدیث گفته‌اند که این آیه دربارهٔ «**نعمان بن حارث**

۱- رعد، ۶.

فهری» نازل شده است. نقل شده است که در غدیر خم، جانشینی علی علیه‌السلام را از سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با جملهٔ تاریخی «**مَنْ کُنتُ مَولاهُ فَهَذَا عَلیٌّ مَولاهُ**» شنید؛ بر آشفت و نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و شدیداً اعتراض کرد و هنگامی که فهمید این امر طبق یک دستور الهی انجام شده است، ناراحتی‌اش بیشتر شد و گفت: خداوندا! اگر این حق است و از سوی توست، سنگی از آسمان بر ما ببارانِ. چیزی نگذشت که قطعه سنگ آسمانی بر سرش فرود آمد و او را کشت و آیهٔ فوق نازل شد.[1]

آیا بهتر نبود که این قبیل اشخاص به جای لجاجت و عناد در برابر حق، از خداوند تقاضای هدایت و برچیدن تعصّب و لجاجت درونی خویش می‌کردند و طبق آیهٔ مورد بحث مغفرت خداوند را بر عذابش مقدم می‌کردند؛ «**سَبَقَتْ رَحْمَتَهُ غَضَبَهُ**» که خداوند متعال تا امکان هدایت وجود داشت، آنها را عذاب نمی‌کرد؛ ولی افسوس! که همیشه انسان‌های خیره‌سر، عجله بر عذاب الهی دارند، نه مغفرت !

❊ ❊ ❊

هشتمین آیه از آیات مورد بحث، ضمن نگرش از زاویهٔ دیگر به مسئلهٔ عجول بودن انسان، می‌فرماید: «اگر خداوند در مجازات مردم (بدکار) عجله می‌کرد، آن گونه که آنها در به دست آوردن خیر و نیکی عجله دارند؛ مرگ همهٔ آنها فرا می‌رسید (و اثری از آنان باقی نمی‌ماند)؛ **وَ لَو یُعَجِّلُ اللّهُ لِلنّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجالَهُم بِالخَیرِ لَقُضِیَ اِلَیهِم اَجَلُهُم...**»[2]، ولی از آنجا که خداوند غفور و رحیم و آمرزنده و مهربان است، هرگز در مجازات بدکاران شتاب نمی‌کند، شاید بیدار شوند و به راه هدایت بازگردند.

قرآن در پایان همین آیه می‌افزاید: «ما آنها را که ایمان به رستاخیز ندارند، به حال خود رها می‌کنیم تا در طغیانشان، حیران و سرگردان شوند (آن گاه آنها را مجازات می‌نماییم)؛ **...فَنَذَرُوا الَّذینَ لایَرجُونَ لِقائَنا فی طُغیانِهِم یَعمَهُون**».[3]

بنابراین خدا همانند شما عمل نمی‌کند، شما در به دست آوردن نیکی‌ها عجول

۱- مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحهٔ ۳۵۲ ۲- یونس، ۱۱.
۳- همان.

هستید، ولی خداوند در مجازات شما شتابی ندارد. مقصود خداوند متعال مجازات نیست بلکه مقصود اصلیش هدایت است.

طبق آیات دیگر قرآن، این احتمال نیز در تفسیر آیه داده شده که منظور از آیه، این است که آنها با عجله از خداوند درخواست مجازات و عذاب می‌کردند، همان‌گونه که در تقاضای نیکی‌ها عجول بودند؛ قرآن می‌گوید:«اگر خداوند تقاضای شما را به سرعت در مسئله عذاب می‌پذیرفت، کسی از شما زنده باقی نمی‌ماند.»[1] ولی معنی اوّل یا تفسیر اوّل با ظاهر آیه سازگارتر است.

❊ ❊ ❊

در **نهمین** آیه ضمن اشاره به اضطراب و شتابزدگی کفّار و مشرکان در برابر وعده‌های پیروزی مسلمانان و شکست و مجازات دردناک دشمنان آنها، می‌فرماید: «آنها می‌گویند: اگر راست می‌گویید این فتح وپیروزی شما در چه زمانی است؟ (چرا این وعده‌ها تحقّق نمی‌یابد؟) و این دلیل بر آن است که شما دروغ می‌گویید و خودتان را فریب می‌دهید؛ **وَ یَقُولُون مَتَی هَذَا الفَتحُ اِنْ کُنْتُم صَادِقین**».[2]

قرآن در پاسخ آنها به پیامبر ﷺ دستور می‌دهد: «بگو (عجله نکنید!) این پیروزی فرا می‌رسد و در آن روز، ایمان کافران سودی به حال آنها نخواهد داشت و مهلتی به آنان داده نمی‌شود؛ **قُل یَومَ الفَتحِ لایَنْفَعُ الَّذینَ کَفَرُوا ایمَانُهُم وَ لا هُم یُنْظَرُونَ...**».[3]

خداوند به لطف و کرم و عنایتش، امروز به شما مهلت داد تا به خود آیید و راه حق در پیش گیرید؛ ولی آن روز که عذاب الهی نازل شود، درهای توبه بسته خواهد شد و راه بازگشت وجود ندارد. پس به جای این که شتابزده، خواهان نابودی خودتان باشید، از این فرصت و مهلت الهی بهره بگیرید و خود رااصلاح کنید.

سپس به پیامبر اسلام ﷺ دستور می‌دهد: «اکنون که چنین است از آنها روی بگردان و منتظر باش، آنها هم منتظرند (تو منتظر پیروزی و رحمت الهی باش و آنها هم منتظر

۱- با این تفسیر، آیه تقدیری دارد و آن تقدیر چنین است: «ولو یعجّل اللّه للنّاسِ اجابة دعوتهم بالشّرّ استعجالهم بالخیر».
۲- سجده، ۲۸.
۳- سجده، ۲۹.

شکست و عذاب)؛ **فَأَعْرِضْ عَنْهُم وَ انْتَظِر اِنّهُم مُنتَظِرونَ**».[۱]

جمعی از مفسّران گفته‌اند که جملهٔ «**انّهم مُنتَظِرون**» اشاره به انتظاری است که کافران دربارهٔ مرگ پیامبر اسلام ﷺ یا شکست او داشتند؛ ولی تفسیری که در بالا گفتیم، مناسبتر به نظر می‌رسد.

❊ ❊ ❊

در **دهمین** آیه مخاطب پیامبر اکرم ﷺ است و با این که آن حضرت ﷺ به گواه تاریخ، هرگز عجولانه و شتابزده عمل نمی‌کردند، بلکه همیشه با صبر و حوصله، هر کاری را انجام می‌دادند، به عنوان تأکید، حضرت ﷺ را مخاطب قرار داده که: «صبر و حوصله کن، آن گونه که پیامبران اولواالعزم شکیبایی کردند و برای (عذاب) آنها عجله مکن، هنگامی که وعده‌هایی را که به آنها داده شده است (در مورد عذاب) می‌بینند، احساس می‌کنند که گویی ساعتی از یک روز، در دنیا توقف داشتند؛ **فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا العَزمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لا تَسْتَعجِلْ لَهُم كَأَنَّهُم يَومَ يَرونَ مايُوعَدُونَ لَم يَلبَثُوا اِلاّ سَاعَةً مِنْ نَهارٍ**».[۲]

با توجه به این که تمام عمر دنیا در برابر آخرت، ساعتی زودگذر بیش نیست، بنابر این عجله مکن تا اتمام حجّت کافی بر آنها شود. از این تعبیر استفاده می‌شود که همهٔ پیامبران الهی در برابر خیره‌سری امت‌های لجوج و جاهل و نادان، صبور و بردبار بودند و بیشترین مهلت را برای اصلاح به آنها می‌دادند.

پیامبر اسلام ﷺ نیز چنین بود و آنچه در آیه فوق آمده، در واقع جنبهٔ تأکید یا آموزشی برای دیگران و یا هشداری برای کافران است که از مهلت الهی سوء استفاده نکنند.

این آیه گواه روشنی است بر این که صبر و بردباری و ترک عجله، فضیلتی است که در تمام پیامبران بزرگ بوده است؛ همانهایی که در طول تاریخ بشری، اسوه و الگو برای خلق خدا بوده‌اند.

۱- سجده، ۳۰.
۲- احقاف، ۳۵.

نتیجه

از مجموع آیات فوق روشن می‌شود که عجله و شتابزدگی که در اقوام و ملل گوناگون بوده و هست، تا چه اندازه از نظر اسلام، یک ضدّ ارزش است و صبر و بردباری و حوصله تا فراهم شدن زمینه‌های هر کار، در ردیف مهمترین فضایل اخلاقی و انسانی است. فضیلتی که تمام انبیای بزرگ الهی و رهبران بشریّت به آن آراسته بودند.

❊ ❊ ❊

عجله و شتاب در روایات اسلامی

در روایات اسلامی بحث‌های فراوانی دربارهٔ نکوهش «**عجله**» و ستایش «**تأنی**» و خویشتن‌داری دیده می‌شود که نکات زیادی در آنها نهفته است، به عنوان نمونه:

۱ ـ رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «**اَلْاَناةُ مِنَ اللّهِ وَ العَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطانِ**؛ تأنّی و خویشتن داری از سوی خداست و عجله و شتاب از شیطان است».[۱]

۲ ـ در حدیث دیگری همان حضرت صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «**اِنَّما اَهْلَکَ النَّاسَ اَلعَجَلَةُ وَ لَو اَنَّ النَّاسَ تَثَبَّتُوا لَم یُهلِکْ اَحدٌ**؛ عجله و شتاب مردم را هلاک کرده و اگر مردم دارای تأنّی و خویشتن داری بودند، هیچ کس به هلاکت نمی‌رسید».[۲]

البتّه منظور، هلاکت‌هایی است که بر اثر حوادث غیر منتظره و ناپخته پیش می‌آید که اغلب مولود عجله و دستپاچگی است.

۳ ـ از همان حضرت صلی الله علیه و آله نقل شده است: «**اِیّاکَ وَ العَجلةَ فَاِنَّکَ اِن عَجَّلْتَ اَخْطَأْتَ حَظَّکَ**؛ از عجله بپرهیز؛ زیرا هرگاه عجله کنی نصیب و بهره خود را از دست خواهی داد».[۳]

امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرمایند: «**مَعَ العَجَلِ یَکثِرُ الزَّلَلَ**؛ لغزش‌های انسان با عجله افزایش می‌یابد».[۴]

۵ ـ همان امام بزرگوار در وصیّتی که در آستانهٔ شهادتش برای فرزندش امام

۱- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحهٔ ۳۴۰.
۲- همان مدرک.
۳- مجموعه ورّام، صفحهٔ ۲۵۵.
۴- غررالحکم، حدیث ۹۷۴۰.

حسن علیه السلام داشتند، فرمودند: «**اَنْهاکَ عَنِ التَّسَرُّعِ بِالقَوْلِ وَ الْفِعْلِ**؛ تـو را از شـتابزدگی در سخن گفتن و عمل نهی می‌کنم».[۱]

۶ ـ باز همان امام همام می‌فرمایند: «**اَلْعَجَلُ قَبلَ الْاِمْکانِ یُوجِبُ الغُصَّةَ**؛ عجله پیش از فراهم شدن امکانات و مقدّمات کار، موجب اندوه است.»[۲]؛ زیرا زحمات انسان برباد می‌رود و تلاشهای او بی اثر می‌ماند.

۷ ـ از همان حضرت علیه السلام آمده است: «**مَن رَکَبَ العَجَلَ رَکِبَتْهُ المَلامَةُ**؛ کسی که بر مرکب شتابزدگی سوار شود، ملامت و سرزنش بر دوش او سوار خواهد شد».[۳]

۸ ـ امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «**مَعَ التَّثَبُّتِ تَکونُ السَّلامَةُ وَ مَـعَ العَـجَلَةِ تَکـونُ النَّدامَةُ**؛ همراه تأنّی و خویشتن داری، سلامت است و همراه عجله ندامت».[۴]

۹ ـ امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرمایند: «**العَجَلَةُ مَذمُومَةٌ فی کُلِّ اَمْرٍ اِلاّ فی مَا یَدفَعُ الشَّرَّ**؛ عجله در هر کاری نکوهیده است، مگر در مقام دفع شرّ».[۵]

۱۰ ـ این بحث را با حدیث پرمعنایی از حضرت علی علیه السلام به پایان مـی‌بریم: «**مَـنْ اِسْتَطاعَ اَن یَمْنَعَ نَفْسَهُ مِن اَربَعَةِ اَشیاءٍ فَهُوَ خَلیقٌ بِـاَنْ لایَنْزِلَ بِهِ مَکرُوهٌ اَبَداً قِیلَ وَ مَاهِیَ؟ قالَ: اَلعَجَلَةُ وَ اللَّجاجَةُ وَ العُجْبُ وَ التَّوانی**؛ کسی که بتواند خویشتن را از چهار چیز باز دارد، سزاوار است که هرگز امر ناخوشایندی برای او رخ ندهد. سؤال کردند، آن چهار چیز چیست؟ فرمودند: عجله، لجاجت، خودبینی و تنبلی».[۶]

در این احادیث «**تأنّی**» یک عطیّهٔ الهی و «**عـجله**» یک خوی شیطانی شمرده شـده است، همان خویی که انسان را در زنـدگی نـاکـام مـی‌سازد، فـرصت‌ها را از دست او می‌گیرد، لغزش او زیاد می‌گردد، پشیمان می‌شود و به هلاکت می‌افتد؛ در صورتی که نقطهٔ مقابل آن؛ یعنی، تأنّی و خویشتن داری سبب کامیابی و پیروزی و بهره بـرداری هرچند بیشتر از فرصتهاست.

❊ ❊ ❊

۱–بحارالانوار، جلد ۶۷، صفحهٔ ۳۳۹.
۲– غررالحکم، حدیث ۱۳۳۳.
۳– غررالحکم، حدیث ۹۰۹۵.
۴– بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحهٔ ۳۳۸.
۵– غررالحکم، حدیث ۱۹۵۰.
۶– بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحهٔ ۴۳.

چند نکتهٔ مهم

۱ ـ مفهوم عجله و شتابزدگی

عجله و شتابزدگی به عنوان یک خوی زشت و ناپسند که در اعمال انسان به صورتهای گوناگون آشکار می‌شود، به این معنی است که انسان، پیش از فراهم شدن مقدمات انجام کار، اقدام به انجام آن کند، کاری که نتیجهٔ آن چیزی جز شکست یا انجام ناقص نخواهد بود.

این بدان می‌ماند که انسان میوه را پیش از رسیدن و قابل استفاده شدن از درخت بچیند؛ کاری که نتیجه‌اش ضایع شدن میوه یا کم شدن فایدهٔ آن است. یا این که قبل از آمادگی زمین، بذرافشانی کند که نتیجه‌اش نابودی بذر یا کاهش محصول خواهد بود.

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «وَ **مُجْتَنِی الثَّمَرَةِ لِغَیرِ وَقتِ اِیناعِهَا کَالزّارِعِ لِغَیرِ اَرْضِهِ**؛ کسی که میوه را پیش از رسیدن بچیند، همچون کسی است که بذر خود را در زمین نامناسبی (مانند شوره زار) بپاشد. (که نیرو و سرمایهٔ خود را تلف کرده و نتیجه‌اش عایدش نمی‌شود)».[1]

«**عجول**» به افرادی گفته می‌شود که در گفتار و رفتار و سؤال و درخواست خود، دستپاچه‌اند و صبر و حوصلهٔ لازم را برای رسیدن به مقصد، از راه صحیح آن ندارند؛ به همین دلیل، اغلب گرفتار مشکلات و ناکامی‌ها می‌شوند.

نقطهٔ مقابل «**عجله و شتابزدگی**»، تأنّی، اناة، خویشتن‌داری، تحمل، حوصله، طمأنینه و وقار است.

«**عجله**» را نباید با «**سرعت**» که بار مثبت دارد، اشتباه کرد. سرعت آن است که انسان بعد از فراهم شدن مقدّمات، اتلاف وقت نکند و فرصت را از دست ندهد و به سوی مقصد بشتابد؛ کاری که مسلماً سبب پیروزی و نجات و موفقیت است. در موارد بسیاری، میان مصادیق و موارد عجله و سرعت اشتباه شده است و یا گروهی برای توجیه اعمال نادرست خود، تنبلی و بی حالی و از دست دادن فرصت‌ها را تحت عنوان ترک

۱- نهج البلاغه، خطبهٔ ۵.

عجله و شتابزدگی توجیه می‌کنند؛ در حالی که فرق این دو کاملاً واضح و روشن است و این که می‌بینیم، بعضی از روایات، عجله را از اسباب پشیمانی و تأنّی را سبب سلامت شمرده است، به خاطر همان است که در بالا اشاره شد.

این سخن را با حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام که بیان روشنی بر تفاوت مفهوم عجله و سرعت در کارهاست، پایان می‌دهیم: «**اِیّاکَ وَ العَجَلَةَ بِالاُمُورِ قَبْلَ اَوانِهَا، وَ التَّساقُطَ فِیها عِندَ اِمْکانِها**؛ از شتاب کردن در کارها، قبل از رسیدن موعد آنها بپرهیز و نیز از سستی در کارها به هنگام رسیدن زمان آن (و فراهم شدن اسباب) بپرهیز».[1]

❊ ❊ ❊

۲ ـ سرعت گرفتن در خیرات

قرآن مجید در آیات متعددی، مؤمنان را به مسارعت در خیرات و پیشی گرفتن از یکدیگر دعوت می‌کند، از جمله در آیهٔ ۱۱۴ سورهٔ آل عمران در توصیف جمعی از مؤمنان راستین می‌فرماید: «...**وَ یُسارِعُونَ فی الخَیراتِ وَ اولئکَ مِن الصَّالِحینَ**... آنها کسانی هستند که در انجام کارهای نیک سرعت کرده و بر یکدیگر پیشی می‌گیرند و آنها از صالحانند».

و در سورهٔ انبیا آیهٔ ۹۰ در توصیف جمعی از پیامبران بزرگ، مانند «**زکریّا**» و «**یحییٰ**» می‌فرماید: «...**اِنَّهُم کَانُوا یُسارِعُون فی الخَیراتِ**...؛ آنها در کارهای خیر به سرعت اقدام می‌کردند و بر دیگران پیشی می‌گرفتند».

و در آیهٔ ۶۱ سورهٔ مؤمنون، در شرح صفات برجستهٔ مؤمنان آمده است: «**اُولئکَ یُسارِعُونَ فی الخَیراتِ وَ هُم لَها سَابِقُونَ**؛ آنها در کارهای نیک به سرعت اقدام می‌کنند و از دیگران پیشی می‌گیرند».

در آیهٔ ۱۳۳ سورهٔ آل عمران، این مسئله به عنوان یک دستور عام خطاب به همهٔ مؤمنان آمده است: «**وَ سَارِعُوا اِلَیٰ مَغفِرَةٍ مِن رَبِّکُم وَ جَنَّةٍ عَرضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الاَرضُ**

۱- نهج البلاغه، نامهٔ ۵۳ (فرمان مالک اشتر).

اُعِدَّتْ لِلمُتَّقینَ؛ شتاب کنید و پیشی بگیرید برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان، در رسیدن به بهشتی که وسعت آن به اندازهٔ آسمان‌ها و زمین است که برای پرهیزکاران آماده شده است».

در آیهٔ ۱۴۸ سورهٔ بقره، همین معنی تحت عنوان مسابقه در خیرات مطرح شده است: «...**فَاستَبِقُوا الخَیراتِ**...؛ در نیکیها (و اعمال خیر) بر یکدیگر سبقت جویید».

بدیهی است «**مسارعه**» در خیرات با مسابقه در خیرات، هر دو اشاره به یک حقیقت دارد و در واقع لازم و ملزوم یکدیگرند؛ زیرا، سبقت جستن بدون سرعت در عمل، امکان‌پذیر نیست و هر کسی سریعتر راه را سوی مقصود بپیماید، بی شک زودتر به مقصود می‌رسد.

در روایت اسلامی اشارات بسیار پرمعنی و جالبی نسبت به این موضوع دیده می‌شود که گلچینی از آنها را در ذیل می‌آوریم:

۱ ـ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمایند: «**اِنّ اللّهَ یُحِبُّ مِنَ الخَیْرِ مَایُعَجَّلُ**؛ خداوند کار نیکی را دوست دارد که با سرعت انجام شود».[1]

۲ ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است: «**بَادِرُوا بِعَمَلِ الخَیرِ قَبلَ اَن تُشغَلُوا عَنْهُ بِغَیرِهِ**؛ در انجام کارهای نیک سرعت کنید، پیش از آن که چیزی شما را به خود مشغول سازد و از آن باز دارد».[2]

۳ ـ در احادیث متعددی از امام صادق علیه‌السلام این مضمون دیده می‌شود: «**مَن هَمَّ بِخَیرٍ فَلْیُعَجِّلْهُ وَ لا یُؤَخِّرْهُ**؛ کسی که تصمیم به کار نیکی می‌گیرد، باید در آن شتاب کند و تأخیر نیندازد».[3]

۴ ـ در حدیث دیگری همین معنی به صورت مشروح‌تری از همان امام بزرگوار نقل شده است: «**اِذا هَمّ اَحَدُکُم بِخَیرٍ اَو صِلَةٍ فَاِنّ عَن یَمینِهِ وِ شِمالِهِ شَیطانَینِ فَلْیُبادِرْ لایَکُفّاهُ عَن ذَلِک**؛ هنگامی که کسی از شما تصمیم بر انجام کار خیر یا بخشیدن چیزی به کسی

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۱۴۲.
۲- میزان الحکمه، جلد ۱، حدیث ۵۳۸۱.
۳- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۱۴۲.

گرفت، باید مواظب باشد که در طرف راست و چپ او دو شیطان هستند؛ بنابر این باید بـه سرعت اقدام کند، مبادا آن دو شیطان (با وسوسه‌های خود) او را از این کار باز دارند».

۵ ـ امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «**لَیسَ مِن عَادَةِ الْکِرامِ تَأخیرُ الْاَنعامِ**[1]؛ تأخیر در بخشش از عادت کریمان نیست».

٦ ـ امام باقر علیه‌السلام می‌فرمایند: «**مَن هَمَّ بِشَیْءٍ مِنَ الخَیرِ فَلْیُعَجِّلْهُ فَاِنَّ کُلَّ شَیْءٍ فیهِ تَأخیرٌ فَاِنَّ لِلشَّیطانِ فیهِ نَظْرَةً**؛ کسی که تصمیم بر کار نیکی می‌گیرد، باید شتاب کند؛ زیرا هر چیزی که در آن تأخیر باشد، شیطان در آن نظر دارد (و با وسوسه‌های خود، تصمیم انسان را تضعیف می‌کند».

کوتاه سخن این که در برابر کارهای خیر، همیشه موانع و وسوسه‌های شیاطین جن و انس وجود دارد؛ به همین دلیل هنگامی که مقدمات آن فراهم گردد، باید شتاب کرد، مبادا افراد تنگ نظر، کوتاه فکر و شیطان صفت، سنگهایی در راه آن بیندازند. ضمناً باید میان سرعت در انجام کار و عجلهٔ مذموم که مربوط به قبل از فراهم شدن مقدمات لازم برای انجام کار است، تفاوت گذاشت.

این سخن را با حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام پایان می‌دهیم: «**لاتُؤَخِّر اِنالَةَ الْمُحتَاجِ اِلَیٰ غَدٍ، فَاِنَّکَ لاتَدْرِی مَا یَعْرِضُ لَکَ وَ لَهُ فی غَدٍ**[2]؛ کمک به نیازمندان را به فردا میفکن؛ زیرا نمی‌دانی فردا برای تو و برای او چه پیش می‌آید ای بسا! توان تو از میان برود، یا نیاز او».

❊ ❊ ❊

پیامدهای شوم عجله و شتابزدگی

۱ ـ اتلاف وقت و نیرو

این خوی ناپسند، آثار ویرانگری در زندگی فردی و اجتماعی انسان‌ها دارد. خسارت‌هایی که از این طریق، دامان انسان را می‌گیرد، فوق العاده زیاد است. از جمله این که نیروها را به هدر می‌دهد و مانع رسیدن به مقصد می‌شود؛ مثلاً، اگر لشکر دشمن

۱- غررالحکم، حدیث ۷۴۸۹.
۲- غررالحکم، حدیث ۱۰۳۶۴.

قصد بلاد اسلام را کند و سپاه اسلام صبر نکند تا لشکر دشمن در موقعیّت ضعیف و آسیب پذیری قرار گیرند، یا قبل از آن که لشکر اسلام خود را بسیج و آماده کند و نقشه‌های جنگی را ترتیب دهد، به آنها حمله کند، نتیجه‌ای جز شکست و از بین رفتن قوای اسلام و به هدر دادن نیروها و جسور شدن دشمن نخواهد داشت.

در کارهای شخصی و فردی نیز همین امر صادق است؛ زیرا هر حرکت عجولانه، سبب ناکامی و از بین رفتن نیروهاست.

در «**محجة البیضاء**» حدیث جالبی نقل شده که شاهدگویای گفتار فوق است، در این حدیث آمده است: هنگامی که حضرت مسیح علیه‌السلام متولّد شد، شیاطین نزد ابلیس آمدند و گفتند: امروز بتها سرنگون شده‌اند (مگر خبری واقع شده!) ابلیس گفت: آری! حتماً حادثهٔ مهمی روی داده است، همین جا باشید تا من تحقیق کنم و بازگردم. ابلیس پرواز کرد و تمام اطراف زمین راگردش نمود و چیزی نیافت، جز این که دید حضرت عیسی علیه‌السلام متولّد شده و فرشتگان اطراف او حلقه زده‌اند. ابلیس برگشت و به شیاطین خود گفت: دیشب پیامبری متولد شده است. هیچ زنی باردار نشد و وضع حمل نکرد مگر این که من حاضر بودم، جز این یکی و شما مأیوس باشید از این که بعد از این بت پرستی رونقی پیدا کند؛ ولی (برای گمراه ساختن فرزندان آدم)، از راه عجله و اعمال سبکسرانه وارد شوید (تا شیرازهٔ زندگی آنها به هم بریزد).[1]

۲ ـ یأس و ناامیدی

از دیگر پیامدهای شوم «**عجله**» آن است که هرگاه انسان به خاطر آن ناکام شود، حالت یأس و نومیدی به او دست می‌دهد و ای بسا نسبت به همه چیز، حتی تقدیر الهی بدبین گردد. لذا در حدیث پرمعنایی امام حسن عسکری علیه‌السلام می‌فرمایند: «**لا تَعْجَلْ عَلَیٰ ثَمَرَةٍ لاتدرک وَ اِنَّما تَنالُها في اَوانِها وَ اَعْلَمُ اَنَّ المُدَبِّرَ لَکَ اَعْلَمُ بِالوَقتِ اَلَّذِی یُصلِحُ حَالُکَ فیهِ، فَثِقْ بِخِیَرَتِهِ في جَمیع اُمورِکَ، یُصلِحُ حَالُکَ، وَ لاتَعجَلْ بِحَوائِجِکَ قَبلَ وَقتِها**

۱- المحجة البیضاء، جلد ۵، صفحهٔ ۶۱.

فَیَضِیقُ قَلبُکَ وَ صَدرُکَ وَ یَخشاکَ (یغشاک) القُنوط؛ برای چیدن هیچ میوه‌ای قبل از رسیدن آن، عجله مکن، تنها در موقع (مناسبش) به آن خواهی رسید (و بهره‌خواهی گرفت) و بدان، کسی که امور تو را تدبیر می‌کند، نسبت به وقتی که به صلاح حال توست، آگاهتر است، بنابراین به انتخاب او در همهٔ کارهایت اعتماد کن، تا حال تو اصلاح شود و هرگز برای نیازهای خود قبل از رسیدن وقتش «عجله» نکن که سبب تنگدلی و چیره شدن نومیدی برتو می‌شود».[1]

۳ـ ندامت و پشیمانی

سوّمین پیامد شوم «**عجله**» ندامت و پشیمانی است که در احادیث گذشته به آن اشاره شد. چه بسیارند کسانی که برای انجام کارها، قبل از فراهم شدن زمینه‌ها عجله کرده‌اند و نیروهایشان به هدر رفته و هرگز به مقصد و مقصود خود نایل نشده‌اند؛ در حالی که اگر کمی خویشتن داری می‌کردند، هرگز به چنان سرنوشتی مبتلا نمی‌شدند و چه بسیار کسانی که به خاطر دستپاچگی به سراغ چیزی رفته‌اند که دشمن جان آنها بوده و آرزو می‌کنند که ای کاش! به سراغ آن نمی‌رفتند.

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «**فَکَمْ مِن مُستَعجِلٍ بِما اِن اَدرَکَهُ وَدَّ اَنَّهُ لَم یُدرِکْهُ**؛ چه بسیارند افرادی که برای چیزی عجله می‌کنند که اگر به آن دست یابند (فوراً پشیمان می‌شوند و) دوست دارند هرگز به آن نرسیده بودند».[2]

۴ـ هجوم اندوه و غصه

چهارمین پیامد منفی «**عجله**» در کارها، هجوم امواج اندوه و غصّه، سوی انسان است ؛ زیرا ناکامی‌ها و شکست‌های حاصل از عجله و دستپاچگی در بسیاری از اوقات، بسیارگران تمام می‌شود و انسان را با اندوه فراوان روبرو می‌کند.

حضرت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در یکی از کلمات قصارش در «**غررالحکم**»می‌فرمایند:

۱- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحهٔ ۳۷۹.
۲- نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۵۰.

«**العَجَلُ قَبْلَ الاِمکانِ یُوجِبُ الغُصّةَ** [1]؛ شتابزدگی پیش از فراهم شدن امکانات، سبب اندوه و غصه است».

۵ـ فزونی لغزش‌ها

از پیامدهای دیگر سوء آن، لغزش‌های فراوان است؛ زیرا تصمیم‌گیری صحیح نیاز به تأمّل و تدبّر و دقّت فراوان دارد و آن هم به صورت عجولانه و شتابزده امکان‌پذیر نیست و لذا افراد «**عجول**» غالباً گرفتار لغزش‌های مختلفی می‌شوند، چه در تشخیص هدف و چه در راه وصول به آن.

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرماید: «**مَعَ العَجَلِ یَکْثُرُ الزَّلل**؛ با عجله و شتابزدگی لغزش‌های فراوان پیش می‌آید» [2]. و نیز می‌فرمایند: «**مَن عَجَلَ کَثُرَ عِثارُهُ**؛ هر کس شتاب کند، لغزش او بسیار خواهد بود». [3]

۶ـ فزونی خطاها

ششمین اثر عجله، «**فزونی خطاها**» است که می‌تواند با فزونی لغزش‌ها یکی باشد و می‌تواند دو چیز محسوب شود، (خطا در تشخیص هدف است و لغزش در راه وصول به آن).

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «**اَصابَ مُتَأَنٍّ اَوْ کادَ، اَخطَأَ مُسْتَعجِلٌ اَو کَادَ**؛ افراد خویشتن دار یا به مقصد می‌رسند و یا به طور نسبی موفق می‌شوند و افراد عجول گرفتار خطا می‌شوند، یا به طور نسبی خطا می‌کنند». [4]

به هر حال، زیان‌های ناشی از عجله و دستپاچگی، بیش از آن است که مردم عادی فکر می‌کنند، و جریمه‌ای که انسان‌های عجول به خاطر عجله می‌پردازند، قابل شمارش نیست.

۱- غررالحکم، حدیث ۱۳۳۳.
۲- غررالحکم، حدیث ۹۷۴۰.
۳- غررالحکم، حدیث ۷۸۳۸.
۴- غرر الحکم، حدیث ۱۲۹۰.

ریشه‌های این خوی ناپسند

۱ ـ هواپرستی

این خوی ناپسند، مانند بسیاری از رذایل دیگر، قبل از هر چیز از هواپرستی سرچشمه می‌گیرد، انسان‌های هواپرست، معمولاً برای رسیدن به خواست دل، عجول و دستپاچه‌اند و غالباً هوا و هوس‌ها به آنها اجازه نمی‌دهد، در عواقب امور بیندیشند و راه درست را برای رسیدن به مقصد برگزینند؛ به همین جهت خود رابه آب و آتش می‌زنند و با دستپاچگی به سوی هوس‌های خویش می‌دوند و خود راگرفتار می‌سازند.

۲ ـ حبّ و وابستگی به دنیا

حبّ دنیا که سرچشمه و رأس خطایا و معاصی است، یکی دیگر از عوامل عجله و شتاب است. بندهٔ دنیا چیزی جز دنیا را نمی‌بیند، وگویی چشم وگوش او کور و کر می‌شود. آتش عشق و شوق دنیا در دل او زبانه می‌کشد و او را با شتاب به دنبال خیالات خام می‌فرستد و اغلب بر اثر عجله و شتابکاری، مشکلات و موانع راه را نمی‌بیند و خود را برای مقابله با آن آماده نمی‌کند و به همین دلیل گرفتار شکست و ناکامی می‌شود.

۳ ـ کمی ظرفیت و سعه صدر

از انگیزه‌های دیگر «**عجله و شتاب**»، کمی ظرفیت و سعهٔ صدر است، افراد کم ظرفیت معمولاً عجولند و صاحبان سعهٔ صدر با تأنّی و خویشتن داری و بردباری گام برمی دارند و همه چیز را زیر نظر می‌گیرند و با قدرت و قوّت در عین خون سردی، به سوی مقصد پیش می‌روند و به همین دلیل، کمتر گرفتار شکست می‌شوند.

تسویلات شیطان و تزئینات او و فریب‌های دوستان نادان و متملق و دروغگو و حسود و سخن چین، از عوامل مهم شتابزدگی و عجله است.

امام امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «**وَ لاتَعجَلَنَّ اِلَیٰ تَصدیقِ ساعٍ فَاِنَّ السَّاعِیَ غَاشٌّ وَ اِن تَشبَّهَ بِالنَّاصِحینَ**؛ در تصدیق سخن‌چینان عجله مکن؛ زیرا آنها خائنند، هر چند در

لباس ناصحان خیرخواه ظاهر شوند».[۱]

۴ ـ جهل و نادانی

یکی دیگر از عوامل شتابزدگی، جهل و نادانی و سفاهت است؛ زیرا افراد جاهل و نادان اغلب گرفتار اوهام و پندارهای غلط هستند و به‌گمان این که مقدّمات کار فراهم است، خود را درگرداب حوادث می‌افکنند و با ناکامی و شکست روبرو می‌شوند، در حالی که هوشیاران آگاه، تمام جوانب کار را مورد بررسی قرار می‌دهند و با حزم و دوراندیشی و دور از هرگونه شتابزدگی، برنامه ریزی می‌کنند و مطمئناً پیروز می‌شوند. امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «**مِنَ الْحُمْقِ اَلْعَجَلَةُ قَبلَ الْاِمْکانِ**؛ عجله کردن قبل از فراهم شدن امکانات (انجام کار)، از حماقت است».[۲]

❊ ❊ ❊

راه‌های درمان

برای مبارزه با این خوی زشت، قبل از هر چیز باید به پیامدهای شوم آن اندیشید و عواقب دردناک عجله و شتابزدگی را مورد توجه قرار داد و حوادث بسیار ناراحت کننده‌ای راکه بر اثر شتابزدگی درکارها دیده شده، به خاطر آورد و نمونه‌های فراوانی که در تاریخ است نیز مورد توجه قرار داد، به یقین با مطالعه در این امور، هرکس به خوبی درمی یابد که عجله و دستپاچگی، نه تنها او را زودتر به مقصد نمی‌رساند، بلکه چه بسا به خاطر آن هرگز به مقصد نرسد.

جمله‌هایی مانند:«**اَلعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطانِ**» و «**وَالعَجَلَةُ قَبْلَ الاِمْکانِ یُوجِبُ الغُصّةَ وَ مَعَ العَجَلَةِ تَکوُن النَّدامَةُ**» باید به صورت شعارهایی در زندگی فردی و اجتماعی درآید و همیشه نصب العین افراد عجول‌گردد تا با مشاهدهٔ آن از عجله بازایستد و حدیث رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را به ذهن خویش بسپارند که فرمود: «شتابزدگی و عجله مردم را به هلاکت

۱- نهج البلاغه، نامه۵۳. ۲- غررالحکم، حدیث ۹۳۹۴.

می‌افکند و اگر مردم آرامش و خونسردی خود را حفظ کنند، هیچ کس در خطر نمی‌افتد».[۱]

از سوی دیگر، باید به تمرین‌ها و تلقین‌های پی در پی، به این خلق‌وخو چیره شود؛ زیرا هر کاری با تمرین مبدل به یک عادت و هر عادتی با ادامه مبدل به یک خلق و خو می‌شود.

۱- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحهٔ ۳۴۰.

۲۰

صبر و شکیبایی

اشاره

زندگی انسان در دنیا، آمیخته با مشکلات عجیبی است که اگر در مقابل آن بایستد و شکیبایی و مقاومت به خرج دهد، به یقین پیروز خواهد شد و اگر ناشکیبایی کند و در برابر حوادث زانو زند، هیچ‌گاه به مقصد نخواهد رسید.

منظور از «**صبر**» همان استقامت در برابر مشکلات و حوادث گوناگون است که نقطه مقابل آن «**جزع**»، بی‌تابی، از دست دادن مقاومت و تسلیم شدن در برابر مشکلات است. علاوه بر زندگی مادی، در زندگی معنوی نیز این مسئله وجود دارد. اگر انسان در برابر نفس سرکش و هوا و هوس‌ها و زرق و برق دنیا و جاذبه‌های گناه ایستادگی نکند و در طریق «معرفة‌اللّه» و اطاعت فرمان او با مشکلات نجنگد، هرگز به جایی نمی‌رسد.

از این رو، علمای علم اخلاق، صبر را به سه دسته تقسیم می‌کنند:

۱ـ صبر بر اطاعت؛ یعنی شکیبایی در برابر مشکلاتی که در راه اطاعت وجود دارد.

۲ـ صبر بر معصیت؛ یعنی ایستادگی در برابر انگیزه‌های نیرومند و محرک گناه.

۳ـ صبر بر مصیبت؛ یعنی پایداری در برابر حوادث تلخ و ناگوار و عدم برخورد انفعالی و ترک جزع و فزع.

«صبر» از مهمترین ارکان ایمان است، امیر مؤمنان علی علیه‌السلام موقعیت صبر را در برابر ایمان، همانند موقعیت سر نسبت به بدن می‌دانند در قرآن مجید نیز کمتر موضوعی را مانند صبر مورد تأکید قرار داده است. در حدود هفتاد آیه، از صبر سخن به میان آمده که بیش از ده مورد آن به شخص پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله اختصاص دارد.

قرآن برای صابران، اجر فراوانی قائل شده؛ «**اِنَّما یُوَفّی الصّابِرُونَ اجْرَهم بِغَیْرِ حِسَابٍ**»[1] و کلید ورود به بهشت، را صبر و استقامت شمرده شده است، آنجا که می‌گوید: «فرشتگان بر در بهشت به استقبال می‌آیند و به آنها می‌گویند: «**سَلاَمٌ عَلَیْکُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارُ**؛ سلام بر شما به خاطر صبر و استقامتتان، چه نیکو است سر انجام آن سرای جاویدان».[2]

در حدیث معروف نبوی که در بحث‌های آینده به آن اشاره خواهد شد؛ صبر نیمی از ایمان شمرده شده است.

بااین اشاره به سراغ آیات قرآن می‌رویم و تعبیرها و تأکیدهای قرآن را در مسئله صبر، مورد توجه قرار می‌دهیم.

آیات صبر

۱ـ....اِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوَّابٌ (سورهٔ ص، آیهٔ ۴۴)

۲ـ وَ جآءُوا عَلَیٰ قَمِیصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ قَالَ بَل سَوَّلَتْ لَکُمْ اَنْفُسُکُمْ اَمْراً فَصَبْرٌ جَمِیلٌ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعانُ عَلَی مَا تَصِفُونَ (سورهٔیوسف، آیهٔ۱۸)

۳ـ وَ اِسْمَاعِیلَ وَ اِدْرِیسَ وَ ذَاالْکِفْلِ کُلٌّ مِنَ الصَّابِرِینَ (سورهٔانبیاء، آیهٔ۸۵)

۴ـ قَالَ اِنَّکَ لَن تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً (سورهٔکهف،آیهٔ۶۷)

۵ ـ..قَالَ الَّذِینَ یَظُنُّونَ أَنَّهُم مُلَقُوا اللّهِ کَم مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَت فِئَةً کَثِیرَةً بِأِذْنِ اللّهِ وَ اللّهُ مَعَ الصَّابِرِینَ (سورهٔبقره، آیهٔ۲۴۹)

۶ـ فَاصْبِر کَمَا صَبَرَ اُولُوا العَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ کَاَنَّهُمْ یَومَ یَرَوْنَ مَا

۱- زمر، ۱۰. ۲- رعد، ۲۴.

يُوعَدُونَ لَم يَلْبَثُوا اِلاّ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ... (سورهٔاحقاف، آیهٔ۳۵)

۷ـ فَاصْبِر صَبراً جَميلاً (سورهٔمعارج، آیهٔ۵)

۸ ـ يَـا اَيُّـهَا الَّـذِينَ آمَـنُوا اْصْـبِرُوا وَ صَـابِرُوا وَ رَابِـطوا وَ اتَّـقُواللّـهَ لَـعَلَّكُم تُفْلِحُونَ (سورهٔآل‌عمران،آیهٔ ۲۰۰)

۹ـ يَـا اَيُّـهَاالَّـذينَ آمَـنُوا اْسْـتَعِينُوا بِـالصَّبْرِ وَ الصَّـلوٰةِ اِنَّ اللّـهَ مَـعَ الصَّابِرِينَ (سورهٔبقره،آیهٔ۱۵۳)

۱۰ـ قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذينَ آمَنُوا اْتَّقُوا رَبَّكُم لِلَّذينَ اَحْسَنُوا في هَذِهِ الدُّنيا حَسَنَةٌ وَ اَرضُ اللّهِ وَاسِعَةٌ اِنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجرَهُم بِغَيرِ حِسابٍ (سورهٔ زمر، آیهٔ ۱۰)

۱۱ ـ سَلامٌ عَلَيْكُم بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ (سورهٔ رعد، آیهٔ ۲۴)

۱۲ ـ اُولَئِکَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُواْ وَ يُلَقَّونَ فِيهَا تَحِيَّةً وَ سَلاماً (سورهٔفرقان،آیهٔ۷۵)

۱۳ ـ وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَىْءٍ مِنَ الْخَوفِ وَالجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْاَمْوَالِ وَ الاَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ (سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۵)

۱۴ ـ...وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَواْ بِالصَّبْرِ (سورهٔ عصر، آیهٔ ۳)

ترجمه

۱ـ... ما او (ایوب) را شکیبا یافتیم، چه بنده خوبی که بسیار بازگشت کننده (به سوی خدا) بود.

۲ـ و پیراهن یوسف را با خونی دروغین (آغشته ساخته، نزد پدر) آوردند. پدر گفت: «هوس‌های نفسانی شما این کار را برایتان آراسته! من صبر جمیل (شکیبایی خالی از ناسپاسی) خواهم داشت، و در برابر آنچه می‌گویید از خداوند یاری می‌طلبم!».

۳ـ و اسماعیل و ادریس و ذوالکفل را (به یاد آور) که همه از صابران بودند.

۴ـ (خضر) گفت: «تو هرگز نمی‌توانی با من شکیبایی کنی! (ولی موسی قول داد که شکیبا خواهم بود)».

۵ـ...(گروهی از بنی‌اسرائیل) گفتند: «امروز ما توانایی مقابله با «جالوت» و سپاهیان او را

نداریم»؛ اما آن‌ها که به روز رستاخیز ایمان (قوی) داشتند، گفتند: «چه بسیار گروه‌های کوچکی که به فرمان خدا بر گروه‌های عظیمی پیروز شدند!» و خداوند (همراه) با صابران (و یار استقامت کنندگان) است.

۶ـ (ای پیامبر!) صبر کن، آن گونه که پیامران «اولواالعزم» صبر کردندو برای (عذاب) آنان شتاب مکن! هنگامی که وعده‌های (عذاب) را که به آنها داده شده، مشاهده کنند، (احساس می‌کنند که) گویی فقط ساعتی از یک روز (در دنیا) توقف داشتند!

۷ـ پس «**صبر**» کن، صبری جمیل و زیبا (خالی از هر گونه ناسپاسی)

۸ـ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! (در برابر مشکلات و مصائب و هوس‌های سرکش) استقامت کنید! و در برابر دشمنان (نیز) پایدار باشید و از مرزهای خود مراقبت نمائید و از خدا بپرهیزید، شاید رستگار شوید!

۹ـ ای افرادی که ایمان آورده‌اید! از صبر (واستقامت) و نماز، کمک بگیرید؛ (زیرا) خداوند با صابران است.

۱۰ ـ بگو «ای بندگان من که ایمان آورده‌اید از (مخالفت) پروردگارتان بپرهیزید، برای کسانی که در این دنیا نیکی کرده‌اند، پاداش نیکی است و زمین خدا وسیع است (اگر تحت فشار سران کفر بودید، مهاجرت کنید) که صابران اجر و پاداش خود را بی حساب دریافت می‌دارند!».

۱۱ ـ (فرشتگان در قیامت به آنان می‌گویند:) سلام بر شما به خاطر صبر و استقامتتان، چه نیکوست عاقبت آن سرا (ی جاویدان)!

۱۲ـ (آری) آنها (عباد الرَّحمن) هستند که درجات عالی بهشت، در برابر شکیبایی و صبرشان به آنان پاداش داده می‌شود و در آن با تحیّت و سلام رو به رو می‌شوند!

۱۳ ـ قطعاً همه شما (امت محمّد) را با چیزی از ترس، گرسنگی، و خسارت اموال و جانها و میوه‌ها، آزمایش می‌کنیم، به استقامت کنندگان (در برابر آزمایش‌ها) بشارت (پیروزی و پاداش بزرگ) ده!.

۱۴ ـ..آنها که یکدیگر را به حق سفارش کردند، به شکیبایی و استقامت توصیه نمودند!

تفسیر و جمع بندی

الگوی صبر و اسطوره مقاومت

در میان پیامبران الهی که هر یک ویژگی خاصی از فضایل اخلاقی را (به صورت درخشان‌تر) دارا بودند، حضرت ایّوب علیه‌السلام به عنوان پیامبر صبور شناخته می‌شود. او الگوی «صبر» و مقاومت در برابر مشکلات بود، به همین دلیل حالات او در سورهٔ «ص»، موقعی که مسلمانان در مکه تحت فشار شدید قرار داشتند؛ به عنوان یک سرمشق بزرگ نازل شد و به مسلمانان درس صبر و استقامت داد.

درست است که نام یا سرگذشت حضرت ایّوب علیه‌السلام در چندین سوره از قرآن آمده است؛ ولی مشروح‌تر از همه، در سورهٔ «ص» دیده می‌شود که نخستین آیهٔ مورد بحث از آیات همان سوره است. در آیه ۴۴ سورهٔ «ص» آمده است: «ما ایّوب راشکیبا یافتیم، چه بندهٔ خوبی بودکه بسیار بازگشت کننده به سوی خدا بود؛...**اِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّابٌ**».

حضرت ایّوب علیه‌السلام به عنوان یک آزمون بزرگ، گرفتار مصائب عظیمی شد تا درجه شکرگزاری او آشکارگردد و به مقام قرب پروردگار نزدیکتر شود. او که اموال، زراعت وگوسفندان فراوان و فرزندان برومند و لایق و متعدّد داشت،در یک آزمون بزرگ، همه چیز، حتی فرزندان خویش را از دست داد و خود نیز به بیماری شدیدی مبتلا شد. آن حضرت چنان بیمارگشت که از شدت درد به خود می‌پیچید و بدین سان اسیر و دربند بستر بیماری و دردگردید؛ ولی هیچ یک از این امور، از شکر او نسبت به درگاه خداوند نکاست.

زخم زبان‌های زیادی از دوست و دشمن شنید، مصیبتی که شاید بالاترین مصائب بود،گاهی عُبّاد و راهبان بنی اسرائیل به دیدنش می‌آمدند و به صراحت می‌گفتند: تو چه گناه عظیمی کرده‌ای که به این عذاب «**الیم**»گرفتار شده‌ای؟ ولی آن حضرت باز رشته صبر را از کف نمی‌داد، و چشمه زلال شکر و سپاس الهی را به کفران و ناشکری آلوده نمی‌ساخت. تنها کاری که کرد این بود که بعد از مدتی طولانی به پیشگاه خداوند عرض کرد: «بار پروردگارا! شیطان مرا به رنج و عذاب افکند (و انتظار گشایش تنها از تو دارم)؛ **وَاذْکُر عَبْدَنا اَیّوبَ اِذ نَادیٰ رَبَّهُ اَنّي مَسَّنِيَ الشَّیطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ**».

هنگامی که این پیامبر عظیم‌الشّأن تمام مراحل این آزمایش بزرگ را پشت سر گذاشت و باکوهی از صبر و استقامت در برابر مصائب بزرگ ایستادگی کرد، و شیطان را شرمنده‌تر و مأیوس‌تر ساخت، درهای رحمت الهی به روی او گشوده شد و نه تنها اموال و فرزندانش به لطف الهی به او بازگشت، بلکه افزون‌تر از آن نصیبش و از همه مهمتر، به مقام پر افتخار «**نِعْمَ الْعَبْدُ اِنّه اوّابٌ**» رسید.

و به گفتهٔ «**ابن مسعود**» مفسّر و قاری معروف: «این افتخار را برای خود در تاریخ بشریّت ثبت کرد که سر سلسلهٔ صابران تا روز قیامت خواهد بود؛ **رَأسُ الصَّابِرِینَ اِلَیٰ یَومِ القِیامَه**»[1] این مطلب را نباید ساده انگاشت که یک انسانی که دارای امکانات بسیار وسیع و گسترده‌ای است، یک‌باره همه چیز خود را از دست بدهد و بر خاک سیاه بنشیند و حتی نیش زبان دوست و دشمن را که اثرش از خنجر و شمشیر بیشتر است، بشنود و آن‌گاه کلمه‌ای بر خلاف رضای خدا که حاکی از ناسپاسی‌اش باشد، بر زبان نراند و همواره زبانش به ذکر و شکر درگردش باشد، و در پایان کار، تنها سخنی که می‌گوید، همان باشد که در بالا آوردیم؛ یعنی عرض حال و حکایت وضع خویشتن در پیشگاه خداکند و نه غیر آن. عده‌ای که این جمله را شکایتی پنداشته‌اند، سخت اشتباه کرده‌اند؛ زیرا که کمترین اثری از شکایت در آن به چشم نمی‌خورد و به گفته شاعر:

چار چیز آورده‌ام شاها که در گنج تو نیست! نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده‌ام!

در **دوّمین** آیهٔ مورد بحث، از صبر «**حضرت یعقوب**» که اسطوره‌ای در صبر و شکیبایی است، سخن به میان آمده‌است. او به فراق فرزند دلبندش حضرت یوسف علیه‌السلام که سخت مورد علاقه‌اش بود گرفتار شد. سالیان دراز با چشمانی اشکبار صبر کرد تا سر انجام دیده‌اش نابینا شد؛ اما هرگز سخنی بر خلاف رضای حق بر زبان نراند و پیوسته شاکر و صابر بود؛ به تعبیر خودش «**صبر جمیل**» داشت، چنان‌که در آیهٔ مورد بحث آمده است: «(برادران یوسف) پیراهن او را با خونی دروغین (نزد پدر) آوردند، (حضرت یعقوب خطاب به فرزندانش) گفت: هوس‌های نفسانی شما، این کار را در نظرتان زینت داده؛ من صبر جمیل می‌کنم و از خداوند در برابر آنچه شما می‌گویید، یاری می‌طلبم؛ **وَ جَاؤُا عَلَیٰ قَمِیصِهِ**

۱-تفسیر روح البیان، جلد ۸، صفحهٔ ۴۵ ذیل آیه.

بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُم أَنْفُسُكُمْ اَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ».[1]

برادران دروغگو و کم حافظه، از این غافل بودند که اگر پیراهن حضرت یوسف علیه السلام را به خون آغشته نموده و به عنوان سند حمله گرگ نزد پدرشان می‌آورند، لااقل چند جای پیراهن را پاره کنند تا دلیلی بر حمله گرگ باشد؛ در حالی که آنها پیراهن برادر را خون آلود کرده، نزد پدر آوردند؛ به همین دلیل پدر از نیرنگ آنها با خبر شد و جمله «**بَلْ سَوَّلَت لَكُمْ أَنْفُسَكُم اَمْراً**» راگفت؛ ولی چون در آن شرایط، کاری از دستش ساخته نبود، در حالی که بی اختیار اشکش جاری بود، گفت: «**فَصَبْرٌ جَمِيلٌ**؛ صبر خواهم کرد، صبری زیبا» (که توأم با شکرگزاری و سپاس خدا باشد، آلوده به ناسپاسی و جزع و بی تابی نگردد).

دربارهٔ «**صَبْر جَمِيل**»، مفسران تعبیرات مختلفی دارند؛ بعضی گفته‌اند: صبر جمیل، صبری است که نه بی تابی در آن باشد و نه شکایت نزد مردم. بعضی گفته‌اند: صبر جمیل آن است که برای خدا باشد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز در برابر این سؤال که صبر جمیل چیست؟ فرمودند: «**هُوَالَّذِی لاَشَکْوَی مَعَهُ**؛ صبری است که شکایتی در آن نباشد».[2]

بعضی نیز گفته‌اند: صبر جمیل آن است که شکایت نزد خلق در آن نباشد، و از آن جمیل‌تر این که عرض حال خود به خالق کند و با این عرض حال و پناه آوردن به او، حق عبودیت را انجام دهد.

به همین دلیل وقتی که فرزندان حضرت یعقوب علیه السلام بر آن حضرت خرده گرفتند، و گفتند: این قدر یاد یوسف مکن، حضرت فرمودند: «من غم و اندوهم را تنها به خدا می‌گویم،نه به دیگران و از خدا چیزهایی می‌دانم که شمانمی دانید؛ **قَالَ اِنَّمَا أَشْكُوا بَثّی و حُزْنِی اِلی اللّهِ وَ اَعْلَمُ مِنَ اللّهِ مَا لا تَعْلمُونَ**».[3]

در **سوّمین** آیه، ضمن اشاره به جمع دیگری از پیامبران الهی که همگی در برابر مشکلات صبر و شکیبایی پیشه کردند و به خاطر صبرشان غرق در رحمت الهی گشته و در زمرهٔ صالحان قرار گرفتند، می‌فرماید: «و اسماعیل و ادریس و ذوالکفل را به یاد آور که همه از صابران بودند، وما آنها را در رحمت خود وارد کردیم؛ زیرا آنها از صالحان بودند؛

۱- یوسف، ۱۸.
۲- تفسیر قرطبی، جلد ۵، صفحهٔ ۳۳۸.
۳- یوسف،۸۶

وَاِسمَاعیلَ وَ اِدریسَ وَ ذَالکِفْلِ کُلٌّ مِنَ الصَّابِرینَ * وَاَدْخَلْنَاهُم فِی رَحْمَتِنَا اِنَّهُم مِنَ الصَّالِحینَ».[1]

صبر اسماعیل روشن و آشکاراست، زیرا **اولاً** آماده شد که پدر او را به قربانگاه برد و کارد برگلویش بگذارد و قربانی شود؛ هر چند خداوند، بر آنها محبت کرد وگوسفندی به عنوان قربانی به جای اسماعیل برای آنها فرستاد.

ثانیاً، در سرزمین خشک و سوزان مکه، کنار خانه خدا ماند تا تدریجاً آنجا رونق گرفت.

در مورد صبر ادریس گفته‌اند: نخستین کسی بود که در میان قوم خویش مبعوث شد تا آنها را به سوی خدا دعوت کند، اما با وجود مرارت زیادی کـه در ایـن راه کشـید، قومش دعوت او را اجابت نکردند.

نامیدن «**ذوالکفل**» به این نام و قرارگرفتن در زمرهٔ صابران بزرگی که پیش از او بـه نبوت رسیده‌اند، به این علت بوده است که او در میان بنی اسرائیل می‌زیست، خداوند به یکی از انبیا که حکومت بنی اسرائیل را در دست داشت، وحی فرستاد که مـی‌خواهـم قبض روحت کنم، باید حکومت خود را به دیگری واگذاری، و او باید کسی باشد که در برابر تو تعهد کند، تا هر شب به عبادت خدا بر خیزد، و همه روز روزه گیرد، و در میان مردم داوری کند، بی آن که خشمگین گردد.

جوانی گفت: من متکفّل همه اینها می‌شوم. این سخن راگفت و تا پایان عمرش به هر سه عهدش (باتمام مشکلاتی که داشت) وفا کرد؛ خداوند او را به مقام نبوت مـبعوث نموده و او را ذوالکفل نامید.[2]

آری، این سه بزرگوار، همه از اسطوره‌های صبر و شکیبایی بودند که قرآن کریم به عنوان سرمشقی برای مسلمین جهان، به زندگی آنها اشاره می‌کند.

در **چهارمین** آیه، سخن از گفتگوی حضرت موسی علیه‌السلام و خضرعلیه‌السلام است، در ایـن داستان پر از نکات آموزنده و انسان ساز، آمده است: حضرت موسی‌علیه‌السلام برای فراگرفتن علوم تازه‌ای نزد حضرت خضرعلیه‌السلام آمد و از او تقاضا کرد تـا از عـلومی کـه خـدا در

۱- انبیاء، ۸۵ و ۸۶.
۲- روح البیان، جلد ۵، صفحهٔ ۵۱۵.

اختیارش گذارده، چیزی به ایشان بیاموزد؛ زیرا این علوم، غیر از «علم شریعت» بود که حضرت موسی علیه‌السلام بر آن آگاهی کامل داشت. این علوم مربوط به اسرار تکوینی حوادث مختلف جهان بود، ولی به هر حال حضرت خضر علیه‌السلام که از بی صبری حضرت موسی علیه‌السلام در برابر این آموزش نگران بود، به او چنین گفت: «تو هرگز نمی‌توانی با من شکیبایی کنی و چگونه می‌توانی در برابر چیزی که از رموزش آگاه نیستی شکیبا باشی؛ **قَالَ اِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً * وَ کَیفَ تَصْبِرُ عَلَیٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً**».[1]

حضرت موسی علیه‌السلام به حضرت خضر علیه‌السلام قول داد که صابر و شکیبا باشد؛ ولی حوادث و پیش آمدها چنان عجیب و تکان‌دهنده بود که پیمانهٔ صبر حضرت موسی علیه‌السلام که از اسرار آن آگاه نبود، لبریز شد، و دو بار زبان به اعتراض بر حضرت خضر علیه‌السلام گشود، حضرت خضر علیه‌السلام نیز پیمانش را در مورد صبر و شکیبایی یاد آور گشت و موسی علیه‌السلام عذر خواهی کرد، ولی بار سوّم، برای همیشه از او جدا شد.

این داستان عجیب، مطالب زیادی را به ما می‌آموزد، که تنها یک بخش از آن مربوط به بحث ما است و آن این که اگر حضرت موسی علیه‌السلام صبر و شکیبایی بیشتری داشت، به اسرار تازه‌ای راه می‌یافت و این ناشکیبایی او سبب شد که تنها سه نکته مهم را در این زمینه بیاموزد، در حالی که به گفته یکی از مفسران معروف، اگر صبر و حوصله بیشتری داشت، هزاران نکته از اسرار علم برایش فاش می‌شد.[2]

به این ترتیب صبر و شکیبایی یکی از کلیدهای علم و آگاهی است.

ممکن است سؤال شود که آیا پیامبران، آگاهترین افراد زمان خود نیستند؟ پس چگونه حضرت موسی علیه‌السلام به خاطر فراگرفتن علومی به دنبال حضرت خضر علیه‌السلام شتافت و قبل از این که بیش از چند نکته بیاموزد، حضرت خضر علیه‌السلام او را از خویش جدا ساخت؟

پاسخ این سؤال روشن است، هر پیامبری باید دانشمندترین و آگاه‌ترین فرد نسبت به قلمرو مأموریتش، در نظام شریعت باشد و حضرت موسی علیه‌السلام چنین بود؛ ولی قلمرو

۱- کهف، ۶۷ و ۶۸.

۲- در روح البیان جلد. ۵، صفحهٔ ۲۸۷ چنین آمده است: در روایتی آمده است که اگر موسی علیه‌السلام صبر می‌کرد هزار نکته عجیب، عجیب‌تر از آن‌چه آموخت از حضرت خضر علیه‌السلام فرا می‌گرفت، به همین دلیل هنگامی که موسی علیه‌السلام این سخن را از حضرت خضر علیه‌السلام شنید، گریه کرد.

مأموریت حضرت خضر علیه‌السلام مربوط به عالم تکوین بود و کارهایش همچون ملائکه «**مدبّرات امراً**» (مأموران تدبیر در جهان آفرینش) بود. به همین دلیل کارهایی که از حضرت خضر علیه‌السلام سر می‌زد و به ظاهر با موازین شرع هماهنگ نبود، سبب شد، فریاد اعتراض حضرت موسی علیه‌السلام بلند شود و هنگامی که حضرت خضر علیه‌السلام اسرارش را شرح داد، همه را پذیرفت.

اصولاً قوانین حاکم بر جهان تکوین با آن چه در جهان تشریع است، گرچه سرانجام به یک نتیجه منتهی می‌شود، ولی در ظاهر، از هم جداست و از همین رو، دوستی و همراهی حضرت خضر علیه‌السلام و حضرت موسی علیه‌السلام مدت کوتاهی طول نکشید.

ممکن است بعضی از پیامبران و هم چنین امامان علیهم‌السلام به اسرار تکوین نیز آگاه باشند (همانند پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام که از روایات استفاده می‌شود، ولی این امر در نبوت و رسالت پیامبران و امامت ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام ضرورتی ندارد؛ زیرا یک فضیلت است، نه شرط رسالت و امامت.

در **پنجمین** آیه سخن از یکی از پیامران بنی اسرائیل است که در تفاسیر و تاریخ از او به نام «**اشموئیل**» یاد کرده‌اند.

هنگامی که بنی اسرائیل بر اثر ظلم سلطانی به نام «جالوت» آواره و بیچاره شدند، دست به دامن «**اشموئیل**» زدند تا رئیس و فرماندهی برای جنگ با «جالوت» برایشان تعیین کند. او طی انتخاب حساب شده‌ای که شرحش از موضوع این بحث خارج است، جوانی به نام «طالوت» را برای این کار برگزید.

هنگامی که طالوت، لشکر عظیمی از بنی اسرائیل را برای جنگ با «جالوت» بسیج کرد، با فراست و هوشیاری که خدا به او داده بود، دریافت که این لشکر انبوه، کارایی چندانی ندارد؛ زیرا افراد سُست اراده و کم طاقت بسیاری در میان آنهاست که نه تنها سبب تقویت آنها نخواهند شد، بلکه باعث تضعیف روحیهٔ دیگران نیز می‌شوند؛ لذا تصمیم گرفت با آزمایش‌های متعددی آنها را تصفیه کند. پس از انجام این کار، گروه محدودی بیشتر باقی نماند.

آن گروه، از کمی نفرات خود نگران و ناراحت بودند و به یکدیگر گفتند: «ما امروز توان مقاومت در برابر لشکر عظیم جالوت را نداریم»؛ ولی به گفتهٔ قرآن: «کسانی که علم به

ملاقات خدا داشتند (و به روز رستاخیز معتقد بودند) گفتند: چه بسیار گروه‌های کوچکی که به فرمان خدا بر گروه‌های عظیمی پیروز شدند و خداوند با صابران است؛...**قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُلاقُوا اللّهِ كَم مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذنِ اللّهِ وَ اللّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ**».[1]

سپس، همین گروه، هنگامی که در برابر «**جالوت**» و سپاهیان او قرار گرفتند، گفتند: «پروردگارا! پیمانهٔ صبر و شکیبایی و استقامت را بر ما بریز، گام‌های ما را استوار فرما و ما را بر جمعیت کافران پیروز نما؛ **وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَينَا صَبْراً وَ ثَبِّتْ أَقدامَنَا وَ انْصُرْنَا عَلَى الْقَومِ الْكَافِرِينَ**».[2]

به این ترتیب آنها نشان دادند که با جمعیتی انبوه که فاقد انگیزه و بی بهره از صبر و استقامت‌اند، در میدان نبرد پیروز نخواهند شد، بلکه گروه اندک، اما مصمّم و شکیبا و ثابت قدم، می‌توانند بر لشکرهای عظیم پیروز گردد و سرانجام نیز چنین شد. این گروه اندک به فرماندهی «**طالوت**»، توانستند «**جالوت**» و سپاهیان عظیمش را درهم بشکنند و «**جالوت**» نیز توسط داود علیه‌السلام ـ که آن روزجوانی نیرومند در لشکر طالوت بود ـ کشته شد و بنی اسرائیل توانست زمین‌ها و مردم دربند خود را از سیطره و اسارت دشمن آزاد سازندو به این ترتیب درس دیگری دربارهٔ اهمّیّت صبر و استقامت در تاریخ از خودشان به یادگار گذاشتند.

از این آیات استفاده می‌شود که انگیزهٔ این صبر و استقامت، توکّل بر خدا، ایمان به روز رستاخیز و پاداش‌های الهی بوده است. بعضی از روایات، تعداد این گروه اندک را **۳۱۳** نفر دانسته‌اند (همانند اصحاب بدر که **۳۱۳** نفر بودند) و جالب این که حضرت داود علیه‌السلام، جوان کم سن وسال اما نیرومند و با ایمان، با فلاخنی که در دست داشت، پیشانی جالوت را نشانه گرفت و آن چنان ماهرانه، یکی دو سنگ پرتاب کرد که درست بر پیشانی جالوت برخورد کرد.

به محض برخورد سنگ، جالوت فریادی کشید و از مرکب فرو افتاد؛ لشکرش با مشاهدهٔ این واقعه، با وحشتی فراوان، به سرعت فرار کرده و از هم فرو پاشید؛ لشکری که طبق بعضی از روایات عددشان بالغ بر یکصدهزار نفر مرد مسلح به انواع سلاح بود.

---

۱ – بقره، ۲۴۹.
۲ – بقره، ۲۵۰.

در **ششمین** آیه، خداوند خطاب به پیامبر اسلام ﷺ کرده و ضمن این که به او درس استقامت می‌دهد، درسی که برخاسته از زندگی پیامبران «اولوا العزم» است، می‌فرماید: «صبر و شکیبایی پیشه کن؛ آن گونه که پیامبران اولوا العزم شکیبایی داشتند و برای عذاب آنها (مخالفان) شتاب مکن؛ **فَاصْبِر كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لاتَسْتَعْجِلُ لَهُمْ...**».[1]

گرچه در این آیه شریفه، شکیبایی و صبر در تقاضای عذاب برای مخالفان و دشمنان است تا بر آنها حجّت تمام شود و اگر افرادی نیز در میانشان تمایل دارند تا در راه حق گام نهند، به گروه سعادتمندان ملحق شوند، ولی این دستور، یک دستور کلّی است و دلیل روشنی بر فضیلت صبر به عنوان یک برنامهٔ عمومی، برای همهٔ پیامبران اولوا العزم است.

آری همهٔ پیامبران بزرگ و صاحب شریعت، با دشمنان سرسخت، نادان و لجوج روبه‌رو بودند؛ ولی در این راه بیشترین استقامت را متحمل شدند تا هدایت امّتشان را به بهترین صورت بجا آورند.

حضرت نوح علیه‌السلام ۹۵۰ سال دعوت به خدا کرد و شب و روز زحمت کشید و در خلوت و جلوت، آنها را اندرز کرد، اما جز گروه اندکی به او ایمان نیاوردند.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام را به میان آتش افکندند و حضرت موسی علیه‌السلام و مؤمنان قومش را باشدیدترین شکنجه‌ها آزردند، حضرت عیسی علیه‌السلام را بعد از آزار زیاد، می‌خواستند که به دار آویزند، ولی خداوند او را نجات داد. خلاصه این که پیوسته دنیا، محل برخورد حق و باطل بوده است که در این میان فقط با نیروی صبر و استقامت می‌توان بر مشکلات پیروز شد.

در این که مراد از پیامبران «**اولوا العزم**» چه کسانی هستند؛ بعضی آنها را به پیامبران صاحب شریعت جدید تفسیر کرده‌اند که تعداد آنها به همراه پیامبر اسلام ﷺ پنج نفر می‌باشد. انتخاب این عنوان برای آنها نیز به خاطر ارادهٔ محکم و عزم استوارشان در راه دعوت حق بوده است. بی شک این گروه از پیامبران نسبت به سایرین، با مشکلات بیشتری روبه‌رو بودند؛ زیرا عرضهٔ شریعت جدید و آیین تازه، مشکلات را در برابر

۱- احقاف، ۳۵.

متعصبان، بیشتر می‌کند.

بعضی نیز آنها را هیجده نفر ـ که نام آنها در آیات ۸۳ تا ۹۰ سورهٔ انعام آمده ـ و بعضی نُه نفر و بعضی هفت نفر و بعضی شش نفر و بعضی پنج نفر و بعضی تمام پیامبران الهی را «**اولوا العزم**» شمرده‌اند؛ زیرا معتقدند که همه دارای عزم راسخی بوده‌اند؛ ولی با باتوجه به این که «**من**» در جملهٔ «**اُولُوا العَزمِ مِنَ الرُّسُل**» «**مِن تبعیضیه**» است، قول اخیر بعید به نظر می‌رسد و سایر اقوال نیز دلیل روشنی ندارد، جز همان که در تفسیر آیه به نقل از معصومین علیهم‌السلام آوردیم که تعداد آنها با پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله پنج نفر بوده‌اند.

❊ ❊ ❊

در **هفتمین** آیه باز خطاب به پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله، ضمن دستور به شکیبایی در برابر استهزا و تکذیب و آزار مشرکان عرب و کافران متعصّب، می‌فرماید: «صبر جمیل پیشه کن؛ **فَاصْبِر صَبراً جَمیلاً**».[1]

در تفسیر صبر جمیل؛ مفسران تعبیرات گوناگونی دارند که در تفسیر آیهٔ **دوّم** در همین بحث آورده شد و با حدیث دیگری آن را تکمیل می‌کنیم.

امام باقر علیه‌السلام در پاسخ این سؤال که صبر جمیل چیست؟ فرمودند: «**صَبْرٌ لَیسَ فِیهِ شَکْوىً اِلَی النّاسِ**؛ صبری است که در آن شکایت به مردم وجود نداشته باشد».[2]

❊ ❊ ❊

در **هشتمین** آیه، خداوند ضمن این که همهٔ مؤمنان را به صبر و مصابره ـ که تفسیر آن خواهد آمد ـ دعوت نموده و آن را کلید رستگاری و نجات می‌شمرد، می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صبر (و استقامت) پیشه کنید و در برابر دشمنان (نیز) استقامت و شکیبایی به خرج دهید، از مرزهای خود مراقبت و تقوای الهی پیشه کنید، شاید رستگار شوید؛ **یَا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتّقوا اللّهَ لَعَلَّکُم تُفلِحونَ**».[3]

در این آیه، چهار دستور داده شده که سرچشمهٔ رستگاری و کلید سعادت است.

نخست، صبر و استقامت و ایستادگی در برابر حوادث و مشکلات و مصائب و موانع؛ دوم «**مصابره**» که از باب «**مفاعله**» و به معنی صبر و استقامت در برابر صبر و

۱- معارج، ۵.
۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۹۳.
۳- آل عمران، ۲۰۰.

استقامت دیگران آمده است. در واقع دستور اوّل ناظر بـه ایسـتادگی در بـرابـر انـواع مشکلات و حوادث گوناگون زندگی است و دستور دوّم ناظر به ایستادگی در برابر دشمن است، به این ترتیب که هر قدر آنها بیشتر مقاومت کنند، مؤمنان باید بر مقاومت خودشان بیفزایند تا بر دشمن غالب شوند.

«**رابطوا**» از مادهٔ «**مرابطه**» در اصل از «**رباط**» که به معنی بستن چیزی در مکانی است، گرفته شده است. این واژه (مرابطه) معمولاً به معنی مراقبت از مـرزها مـی‌آید؛ زیـرا سربازان اسلام، مرکب‌ها و وسائل جنگی خود را در آن محل نگهداری می‌کردند.

آخرین دستور، تقوای الهی است که مانند چتری بر هـمهٔ دسـتورهای سـابق سـایه می‌افکند و هنگامی که صبر و مصابره و مرابطه به دور از هرگونه ریاکاری و اغراض شخصی، آمیخته با تقوا گردد، سبب فلاح و رستگاری و نجات در دنیا و آخرت خواهد بود.

بعضی دیگر در تفسیر «**مصابره**» گفته‌اند: ایستادگی در مقابل عادات و هوای نـفس است؛ زیرا آنها در برابر انسان ایستادگی می‌کنند و انسان نیز باید در مقابل آنها، ایستادگی نماید. در تفسیر «**مرابطه**» نیز گفته‌اند که منظور، پیوند نفس به اطاعت الهی و یا پیوند قلب به خداست.

نقل شده که عارفی پیاده به خانهٔ خدا می‌رفت، مرد عرب شتر سواری به او گفت: ای شیخ! به کجا می‌روی؟ عابد گفت: به بیت الله. گفت: چرا پیاده‌ای؟ گفت: من مرکب‌های زیادی دارم (تو نمی‌بینی). مرد عرب سؤال کرد: آن مرکب‌ها چیست؟ عـارف گـفت: هنگامی که بلا و مصیبتی بر من نازل شود، بر مرکب صبر سوار می‌شوم، و هنگامی که نعمتی نازل شود، بر مرکب شکر و هنگامی که قضا و قدری رخ دهد، بر مرکب رضا و هنگامی که نفس سرکش مرا به چیزی دعوت کند، می‌دانم که آن چه از عمر باقی مانده، کمتر از آن است که گذشته است.

مرد عرب گفت: در واقع تو سواره‌ای، من پیاده‌ام؛ برو در امان خدا.[1]

❊ ❊ ❊

۱- روح البیان، جلد ۲، صفحهٔ ۱۵۸.

در **نهمین** آیه خطاب به همهٔ مؤمنان، با تعبیری تازه، ضمن توصیه به این که در مشکلات از نیروی صبر و نماز کمک بگیرند، می‌فرماید «ای افراد با ایمان! از صبر (و استقامت) و نماز کمک بگیرید(تا بر مشکلات فائق آیید)؛ زیرا خداوند با صابران است؛ **یَا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا اْستَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَوةِ اِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرینَ**».[1]

این آیه دارای مفهوم وسیعی است و هرگونه صبر و استقامت را شامل می‌شود، خواه صبر به اطاعت یا بر معصیت یا بر مصیبت باشد. برای انجام هر کار مهمی کمک‌گرفتن و استعانت لازم است، خواه جهاد باشد یا غیر آن؛ بنابر این، برای انجام هر کار مهمی باید از شاخه‌های مختلف صبر که متناسب با آن کار است، یاری جست.

دربارهٔ تفسیر صبر به «**روزه**» باید گفت که روزه یکی از مصداق‌های روشن این صبر است، نه این که تمام مفهوم آن را در بر بگیرد.

در این‌جا این سؤال پیش می‌آید که چه رابطه‌ای میان صبر به معنی وسیع کلمه با صلاة(نماز) وجود دارد؟

بعضی از مفسّران گفته‌اند: رابطهٔ آن دو این است که گاه پیمانهٔ صبر انسان لبریز می‌شود و طاقت او بر صبر کاهش می‌یابد. این‌جاست که نماز به او قوّت قلب و اراده و توکل بر خدا می‌بخشدو بدین سان، نیروی صبر از طریق نماز افزایش می‌یابد.

به تعبیر دیگر، هنگامی که انسان از طریق نماز به خدا روی می‌آورد، خود را به قدرت بی پایان و لایزال حق مرتبط می‌سازد، این کار، مقاومت انسان را در برابر مشکلات، چنان افزایش می‌دهد که به نیروی شکست ناپذیری تبدیل می‌شود.

به همین دلیل در حدیثی که گاه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و گاه از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده و هر دو نیز صحیح می‌باشد، آمده است: «**اِذَا أَهَالَهُ أَمْرٌ فَزِعٌ، قَامَ اِلیٰ الصَّلَوةِ ثُمَّ تَلیٰ هَذِهِ الآیَةِ وَ اْستَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَوةِ**؛ هنگامی که با مشکل مهمی روبه‌رو می‌شد، به نماز بر می‌خاست(و پس از نماز به دنبال حل مشکل می‌رفت) و این آیه را تلاوت می‌فرمود استعینوا بالصّبر و الصّلوة[2]».[3]

به هر حال، این آیه از روشن‌ترین آیاتی است که اهمّیّت صبر را به عنوان یک عامل پیروزی در زندگی مشخص می‌کند.

۱- بقره، ۱۵۳. ۲- همان.

۳- اصول کافی، جلد ۱، صفحهٔ ۱۵۴ ـ روح البیان، جلد ۱، صفحهٔ ۲۵۷.

در **دهمین** آیه، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را دستور می‌دهد که (از سوی خداوند متعال) به تمام بندگان با ایمانش چنین بگوید: «ای بندگان من که ایمان آورده‌اید، تقوای الهی پیشه کنید؛ برای کسانی که در این دنیا نیکی کرده‌اند، پاداش نیکی است؛ سرزمین خدا وسیع است (هر گاه تحت فشار شدید کافران جبّار قرار گرفتید، تسلیم نشوید، بلکه مهاجرت کنید؛ زیرا صابران اجر و پاداش خود را بی حساب دریافت می‌کنند؛ **قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُم لِلَّذِينَ اَحسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنيَا حَسَنَةً وَ اَرضُ اللّهِ وَاسِعَةٌ اِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَيرِ حِسابٍ**».[1]

این آیه از یک سو نشان می‌دهد که انسان باید در برابر مشکلاتی که در راه مقابله با جبّاران متحمل می‌شود، از نیروی صبر کمک بگیرد؛ زیرا بدون آن چاره‌ای جز تسلیم در برابر ظالمان زورمدار ندارد.

از سوی دیگر، پاداش صابران را بی حساب و غیر قابل شمارش بیان می‌دارد.

تعبیر «**بی حساب**» نشان می‌دهد که خداوند، آن قدر به آنها پاداش می‌دهد که جز او، کسی قادر به حسابش نیست. به همین جهت در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «هنگامی که نامه‌های اعمال گشوده می‌شود و ترازوهای اعمال نصب می‌شود، برای کسانی که گرفتار بلاهای سختی شدند و صبر کردند، نه ترازویی نصب می‌شود و نه نامهٔ عملی گشوده خواهد شد (بلکه بی حساب به آنها پاداش می‌دهند)[2]؛ سپس پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آیه فوق را تلاوت نمود: **اِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ اَجْرَهُم بِغَيرِ حِسابٍ**».

تعبیر به «غیر حساب» در آیات متعددی آمده است که اغلب مربوط به روزی‌های فراوان دنیوی است که خداوند به بعضی از انسان‌ها می‌دهد؛ تنها در این مورد و در آیهٔ ۴۰ سورهٔ مؤمن، از پاداش‌ها و روزی‌های قیامت سخن به میان آمده. به یقین جایی که پاداش یا روزی بدون حساب داده شود، تناسبی با کمیّت و کیفیّت اعمال نخواهد داشت، بلکه متناسب با لطف پروردگار است و در نتیجه بسیار مهم و والا خواهد بود.

❊ ❊ ❊

۱- زمر، ۱۰.

۲- این حدیث را مرحوم طبرسی در «مجمع البیان» و قرطبی در تفسیر خود و برسویی در «روح البیان» با تفاوت‌های مختصری در ذیل آیهٔ مورد بحث نقل کرده‌اند.

در **یازدهمین** آیه، تعبیر بسیار جالبی دربارهٔ اهمّیّت صبر دارد و آن این که فرشتگان هنگامی که برای دیدار بهشتیان از هر دری وارد می‌گردند، به آنها می‌گویند: «سلام بر شما! به خاطر صبر و استقامتتان، چه پایان خوبی در این سرا نصیبتان شد!؛ **سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ**».[1]

جالب این که از میان تمام اعمال و طاعات و عبادات و کارهای نیک بهشتیان، انگشت روی صبر و شکیبایی آنها می‌گذارند و آن را سبب ورود به بهشت می‌شمارند و اگر دقت کنیم، تصدیق خواهیم کرد که صبر و استقامت، نقش مهمی در سعادت انسان و بهشتی شدن او دارد؛ زیرا بدون صبر؛ نه پرهیز از گناه ممکن است و نه انجام اطاعت‌ها و عبادت‌ها، نه جهاد با نفس و نه جهاد با دشمن. به همین دلیل فرشتگان، در نخستین تبریک به بهشتیان، به مسئلهٔ صبر تکیه می‌کنند.

شاهد این سخن که همهٔ طاعات در سایهٔ صبر انجام می‌گیرد، در آیهٔ بیست و دوم همین سوره آمده است: «اندیشمندان و اولوالالباب، کسانی هستند که به خاطر ذات پروردگارشان، صبر و شکیبایی می‌کنند، نماز را برپا می‌دارند واز آنچه به آنها روزی داده‌ایم، در پنهان و آشکار، انفاق می‌کنند و با حسنات، آثار سیّئات را از بین می‌برند؛ **وَالَّذِینَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَ أَقَامُوا الصَّلَوةَ وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرّاً وَ عَلانِیَةً وَ یَدْرَئُونَ بِالْحَسَنَةِ السیِّئَةَ...**».

در تفسیر این آیه، حدیث جالبی از امام علی بن الحسین علیه‌السلام نقل شده است: «هنگامی که روز قیامت می‌شود، ندا دهنده‌ای ندا می‌دهد که اهل صبر و شکیبایی به پاخیزید؛ گروهی بر می‌خیزند، به آنها گفته می‌شود: سوی بهشت بروید. در این هنگام، فرشتگان به استقبال آنها می‌آیند و می‌گویند: کجا می‌روید؟ می‌گویند: سوی بهشت. فرشتگان می‌گویند: قبل از حساب؟! می‌گویند: آری (قبل از حساب). می‌گویند: شما کیستید؟ می‌گویند: ما اهل صبریم؛ می‌گویند: صبر شما چه چیز بوده است؟ می‌گویند: ما در راه طاعت پروردگار و پرهیز از گناهان و در برابر بلا و اندوه و غم، در دنیا صبر و شکیبایی کردیم». امام علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: «این جاست که فرشتگان می‌گویند: داخل بهشت

۱- رعد، ۲۴.

شوید؛ چه عالی است پاداش عاملان».

بعضی از راویان احادیث گفته‌اند: «در همین جا فرشتگان می‌گویند: **سَلامٌ عَلَیکُم بِمَا صَبَرْتُم**».[۱]

❊ ❊ ❊

در **دوازدهمین** آیه، به صورت زیبایی، همان مطلبی را که در آیهٔ قبل عنوان شد، مطرح می‌کند.این آیه، در ادامهٔ آیات قبل که درصدد بیان اوصاف دوازده‌گانه «**عبادالرحمن**» ـ که بیانگر شخصیت والای آنها در تمام ابعاد است ـ می‌فرماید: «آنها هستند که درجات عالی بهشت، در برابر شکیبایی‌شان، پاداش داده می‌شود و با تحیّت و سلام (فرشتگان) روبرو می‌شوند؛ **اُولَئِکَ یُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَروا وَ یُلَقَّوْنَ فِیهَا تَحِیَّةً وَ سَلاماً**».[۲]

«**غرفه**» از ماده «**غرف**» (بر وزن ظرف)، به معنی برداشتن چیزی است؛ لذا به آبی که انسان از چشمه برای نوشیدن با دست‌های خود بر می‌گیرد، غرفه می‌گویند؛ در ضمن به قسمت‌های فوقانی ساختمان و طبقات بالای منازل نیز «**غرفه**» می‌گویند. در این آیه نیز مراد برترین منزلگاه‌های بهشت است که در اختیار صابران قرار می‌گیرد.

صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیایی همچو صبر، آدم ندید!

از تعبیر آیهٔ فوق، استفاده می‌شود که «**صبر**» وجه مشترک تمام اوصاف دوازده‌گانهٔ «**عِبَادُالرحمٰن**» می‌باشد.

❊ ❊ ❊

در **سیزدهمین** آیه که از آیات معروف صبر است، ضمن بشارت به صابران در برابر آزمایش‌های بزرگ الهی می‌فرماید: «به یقین همهٔ شما را با چیزی از ترس، گرسنگی، زیان مالی و جانی و کمبود میوه‌ها، آزمایش می‌کنیم و صابران را بشارت ده ـ آنها که هرگاه مصیبتی به آنان رسد، می‌گویند: ما متعلق به خداییم و سوی او بازگردیم ـ آنها کسانی هستند که رحمت‌های الهی شامل حالشان است و آنها هدایت یافتگانند؛ **وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الاَمْوالِ وَ الْاَنْفُسِ وَالثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرینَ * اَلَّذینَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ**

۱- تفسیر قرطبی، جلد ۵، صفحهٔ ۴۵۳۲. ۲-فرقان، ۷۵.

مُصیبَةٌ قَالُوا اِنَّا لِلَّهِ وَ اِنَّا اِلَیهِ رَاجِعُونَ * اُولَئِکَ عَلَیْهِم صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِم وَ رَحْمَةٌ وَ اُولَئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ».[1]

گرچه در این آیات، تنها به یکی از شاخه‌های صبر؛یعنی صبر بر مصائب و مشکلات اشاره شده، ولی اهمّیّت آن به اندازه‌ای است که صلوات و درود و رحمت الهی به این دسته از صابران جاری شده، و آنها مسیرهای هدایت را در پرتو همین صبر و شکیبایی می‌پیمایند.

با توجه به این نکته که آزمایش‌های گوناگون در این جهان از سنت‌های خلل‌ناپذیر الهی است، و عبور ازگردنه‌های صعب العبور آن جز با صبر ممکن نیست، به نقش صبر و شکیبایی در زندگی و آثار نهایی آن پی می‌بریم.

چه افتخاری از این بالاتر که انسان در برابر صبرش، مشمول این سه عنایت بزرگ الهی گردد:

نخست، صلوات و درودی از نوع آنچه بر پیامبر بزرگش فرستاده می‌شود و سپس شمول رحمت واسعهٔ الهی، نسبت به او و از همه مهمتر، هدایت پروردگار که سرچشمه تمام نعمت‌ها و خوشبختی هاست.

در این که چرا صلوات به صورت جمع آمده دو تفسیر ذکر شده که هر دو می‌تواند صحیح باشد: نخست این که اشاره به انواع اکرام و احترام الهی است، و دیگر این که اشاره به تکرار آن می‌باشد. تعبیر به رحمت، به صورت نکره نیز اشاره به اهمّیّت و عظمت است.

در بیان تفاوت میان صلوات و رحمت، بعضی گفته‌اند: صلوات اشاره به مدح و ثنای الهی و لطف و مغفرت اوست؛ در حالی که رحمت، اشاره به انواع نعمت‌های مادی و معنوی در دنیا و آخرت دارد.

❊ ❊ ❊

در **چهاردهمین** و آخرین آیه از آیات مورد بحث که در سورهٔ والعصر آمده، قرآن مجید ضمن بیان این که همهٔ انسان‌ها در خسران و زیان قرار دارند، جز کسانی که دارای

۱-بقره، ۱۵۵ تا ۱۵۷.

یک برنامه چهار ماده‌ای هستند که یکی از موادّ آن، صبر و شکیبایی و استقامت است، می‌فرماید: «به عصر سوگند! که انسان‌ها همه در زیانند مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام دادند و یکدیگر را به حق سفارش کرده، و یکدیگر را به صبر و شکیبایی توصیه نموده‌اند؛ **وَالْعَصْرِ * اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِی خُسْرٍ * اِلاَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلوا اَلصَّالِحَاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ**».[1]

تعبیر **تواصوا** ـ از ماده «**تواصی**» به معنی سفارش کردن به یکدیگر در آیات فوق نشان می‌دهد که مؤمنان بعد از ایمان و معرفت و عمل صالح، باید به احقاق حقوق روی آورند؛ حق را بشناسند و یکدیگر را به آن توصیه کنند، چون احقاق حق و اجرای حق در جامعه انسانی، جز با استقامت و ایستادگی در برابر موانع ممکن نیست، توصیه به صبر رابه عنوان چهارمین اصل که پشتوانهٔ اصول سه‌گانه دیگر است بیان می‌کند. بنابراین صبر، یکی از ارکان اصلی سعادت انسان‌هاست که بدون آن، درخت ایمان به ثمر نمی‌نشیند و اعمال صالح انجام نمی‌گیرد، و احقاق حقوق در جامعه انسانی تحقق نمی‌یابد. بدون شک، احقاق حقوق و ادای آن از مشکل‌ترین کارهاست؛ زیراگاهی ممکن است حق، با فرد یا عزیزان و بستگانش مخالف باشد، در این‌جا ادای حق جز به مدد صبر، صورت نمی‌پذیرد.

❊ ❊ ❊

از مجموع آنچه در آیات بالا آمد، می‌توان نتیجه‌گرفت که اهمّیّت صبر و شکیبایی و استقامت، بسیار بیش از آن است که ما فکر می‌کنیم. به‌گفته بعضی از مفسران، صبر در قرآن مجید، بیش از هفتاد بار یا نزدیک به یکصد بار تکرار و تأکید شده، در حالی که هیچ یک از فضایل انسانی، به این اندازه مورد تأکید قرار نگرفته است. این نشان می‌دهد که قرآن، برای این فضیلت اخلاقی و عملی اهمّیّت فراوانی قائل است، و آن را عصاره همه فضیلت‌ها و خمیر مایهٔ همه سعادت‌ها و ابزار وصول به هرگونه خوشبختی و سعادت می‌داند.

❊ ❊ ❊

۱- عصر، ۱ تا ۳.

صبر در احادیث اسلامی

به گفته بعضی از علمای اخلاق، روایاتی که دربارهٔ فضیلت صبر و شکیبایی از معصومین علیهم‌السلام به ما رسیده، بیش از آن است که به شمارش در آید. و در برخی از کتب که دربارهٔ صبر تألیف یافته، نزدیک به ۹۰۰ حدیث از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام در این باره آمده است که به عنوان نمونه، بخشی از آن‌ها را گلچین نموده‌ایم:

۱ـ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «**اَلصَّبْرُ خَیْرُ مَرْکَبٍ مَا رَزَقَ اللّهُ عَبْداً خَیراً لَهُ وَ لا اَوسَعُ مِنَ الصَّبْرِ**؛ صبر بهترین مرکب سواری است؛ خداوند هیچ بنده‌ای را بهتر و گسترده‌تر از صبر روزی نداده است».[۱]

تعبیر به «**بهترین مرکب**»، در این حدیث شریف اشاره به این دارد که صبر، وسیلهٔ رسیدن به همهٔ سعادت‌ها و خوشبختی هاست و انسان بدون آن به هیچ مقامی در دنیا و آخرت نمی‌رسد!

۲ـ امیر مؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «**عَلَیْکُم بِالصَّبْرِ فَاِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْاِیمَانِ کَالرَّأسِ مِنَ الْجَسَدِ**؛ بر شما باد به صبر و استقامت کردن؛ زیرا صبر نسبت به ایمان، همانند سر به بدن است».[۲]

نشان می‌دهد که صبر نقش کلیدی برای تمام ابعاد زندگی انسان دارد، به همین دلیل در ذیل همین حدیث آمده است «**لا اِیمانَ لِمَنْ لا صَبْرَ لَهُ**؛ کسی که صبر و استقامت ندارد، ایمان او پایدار نخواهد ماند».

۳ـ در حدیث دیگر، همان حضرت علیه‌السلام می‌فرمایند: «**لا یَعْدِمُ الصَّبُورُ الظَّفَرَ وَ اِنْ طَالَ بِهِ الزَّمانُ**؛ شخص صبور، پیروزی را از دست نخواهد داد هر چند طول بکشد».[۳]

با توجه به این که هم صبر مطلق ذکر شده و هم پیروزی، نشان می‌دهد که این حکم در تمام ابعاد معنوی و مادی زندگی انسان‌هاست.

۴ـ پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، صبر را به منزله نصف ایمان شمرده‌اند: «**اَلصَّبْرُ نِصْفُ الاِیمانِ**؛ صبر نصف ایمان است».[۴]

۱- میزان الحکمه، جلد ۲، حدیث ۱۰۰۲۵.
۲-نهج البلاغه، کلمات قصار ۸۲.
۳-نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۱۵۳.
۴-محجة‌البیضاء، جلد ۷، صفحهٔ ۱۰۶.

در بعضی از روایات، نصف ایمان را شکرگزاری و نصف دیگر آن را صبر دانسته‌اند. صبر و استقامت برای رسیدن به نعمت‌ها و سپس شکر نعمت؛ یعنی بهره برداری صحیح از مواهب و نعمت‌های الهی.

روشن است که این حدیث، هیچ منافاتی با احادیث گذشته ندارد؛ زیرا همان طور که بیان شد، اگر مؤمن صبر نداشته باشد ایمانش به خاطر موانعی که بر سر راه دارد، از بین می‌رود؛ هم چنین اگر شاکر نباشد، طبق این بیان (**وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِی لَشَدید**) نعمت‌ها از کفش می‌رود.

۵ـ در حدیث دیگر، رسول خدا صلی الله علیه و آله در تعبیر زیبای دیگری فرمودند: «**اَلصَّبْرُ كَنْزٌ مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ**؛ صبر؛ گنجی از گنج‌های بهشت است».[1]

٦ـ دلیل این امر با نقل حدیثی از امیر مؤمنان علیه السلام به وضوح روشن می‌شود: «**اَلصَّبْرُ عَوْنٌ عَلىٰ كُلِّ اَمْرٍ**؛ صبر و شکیبایی به پیشرفت هر کار (مهمی) کمک می‌کند».[2]

زیرا همان گونه که می‌دانید، در نظام زندگی بر سر راه هر کار مهمی، موانعی قرار دارد که عبور از آنها فقط با نیروی صبر و شکیبایی ممکن است.

۷ـ دربارهٔ شکیبایی در برابر گناه این حدیث نقل شده است: «**وَ مَنْ صَبَرَ عَنْ مَعْصِيَةِ اللّٰهِ فَهُوَ كَالْمُجَاهِدِ فِی سَبيلِ اللّٰهِ**؛ کسی که در مقابل عوامل گناه صبر کند، مقامش همانند مجاهد در راه خداست».[3]

آری هر دو مجاهد «**فِی سَبيلِ اللّٰه**»اند؛ با این تفاوت که یکی با دشمن بیرونی (جهاد اصغر) و دیگری با دشمن درونی (جهاد اکبر) می‌جنگد.

۸ـ در حدیث دیگری از امیر مؤمنان علیه السلام آمده است: «**اِنْ صَبَرْتَ اَدْرَكْتَ بِصَبْرِكَ مَنازِلَ الاَبْرارِ وَ اِن جَزَعْتَ اَوْرَدَكَ جَزَعَكَ عَذابَ النّارِ**؛ اگر صبر کنی، به خاطر صبر خود به مقامات ابرار و نیکوکاران می‌رسی و اگر بی صبری کنی، این بی صبری تو را در عذاب دوزخ وارد می‌کند».[4]

۱- محجة البیضاء، جلد ۷، صفحهٔ ۱۰۷. ۲- غررالحکم، حدیث ۷۶۵.
۳-جامع الاحادیث الشیعه، جلد ۱۴، صفحهٔ ۲۵۳.
۴- شرح غررالحکم، حدیث ۳۷۱۳.

۹ـ امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ صبر در برابر بلاها و حوادث تلخ زندگی، می‌فرمایند: «**مَن اِبْتَلیٰ مِنَ المُؤمِنینَ بِبَلاءٍ فَصَبَرَ عَلَیهِ کَأَنَّ لَهُ مَثلُ اَجرِ اَلْفِ شَهِیدٍ**؛ هر کس از مؤمنان به بلایی گرفتار شود (و) شکیبایی را از دست ندهد، پاداش هزار شهید دارد».[۱]

مرحوم «**علامه مجلسی**»رحمه‌الله، بعد از ذکر این حدیث در جلد ٦٨ بحارالانوار، این سؤال را مطرح می‌کند که چگونه این پاداش صحیح است، در حالی که شهید خود از صابران می‌باشد؛ زیرا در برابر دشمن صبر می‌کند تا شربت شهادت را می‌نوشد.

در جواب این سؤال می‌توان گفت: شهید در برابر تهاجمات دشمن صبر می‌کند و صابران در مقابل حوادث تلخ زندگی؛ مانند بیماری‌ها، ناکامی‌ها و از دست دادن عزیزان صبر می‌کنند.

دلیل دیگری بر برتری او نسبت به اجر شهادت، این است که شهادت یک بار است، ولی گرفتاری‌های تلخ زندگی، هزاران بار تکرار می‌شود.

۱۰ ـ پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ پاداش معنوی صابران می‌فرمایند: «**مَنْ اُبْتُلِیَ فَصَبَرَ وَ اُعْطِیَ فَشَکَرَ وَ ظُلِمَ فَغَفَرَ اُولَئِکَ لَهُم اَلْاَمْن وَ هُم مُهتَدونَ**؛ کسی که به بلایی مبتلا شود و شکیبایی کند و نعمتی به او برسد و شکر آن را به جا آورد و مورد ستم واقع شود و (بابزرگواری) طرف را ببخشد، چنین کسانی امنیت و آرامش (در قیامت) دارند و آنها هدایت یافتگانند».[۲]

۱۱ ـ امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «**اَلصَّبْرُ یُظْهِرُ مَا فِی بَوَاطِنِ العِبادِ مِنَ النُّورِ وَ الصَّفاءِ وَ الْجَزَعُ یُظْهِرُ مَا فِی بَوَاطِنِهِم مِنَ الظُّلْمَةِ وَ الْوَحْشَةِ**؛ صبر، آنچه را که در درون بندگان خدا از نور و صفا وجود دارد، آشکار می‌کند و بی‌صبری و ناشکیبایی، آنچه را که در درون آنها از ظلمت و وحشت است، ظاهر می‌سازد».[۳]

۱۲ ـ بحث احادیث صبر را با حدیث دیگری از امیر مؤمنان علیه‌السلام پایان می‌دهیم: «**الصَّبْرُ مَطَیَّةٌ لاتَکبُوا وَ القَناعَةُ سَیفٌ لایَنْبُوا**؛ صبر و شکیبایی مرکبی است که هرگز به

۱–اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۹۲.
۲–مجمع الانوار، جلد ۲، صفحهٔ ۵۲۶، حدیث ۸۳۰.
۳– بحار الانوار، جلد ۶۸، صفحهٔ ۹۰، حدیث ۴۴.

زمین نمی‌خورد و قناعت شمشیری است که هرگز از کار نمی‌افتد».[۱]

این‌ها بخش مختصری از احادیثی است که که دربارهٔ اهمّیّت صبر انسان‌ها و پاداش شکیبایان وارد شده است.

مـن از مـفصّل ایـن قـصّه،مـجملی گـفتم تو خود،حدیث مفصل بخوان از این مـجمل

آثار و پیامدهای صبر

همان‌گونه که در مباحث گذشته اشاره شد، طبیعت زندگی دنیا این است که با موانع و مشکلات و آفات همراه می‌باشد.در مسیر انجام «بایدها» و «نبایدها» اغلب مشکلاتی است که اگر انسان از آنها نگذرد، به مقصد نمی‌رسد. در ضمن، همیشه آفات و مصائبی درکمین نعمت‌هاست که باعث از دست دادن آنها می‌شود، مصایبی در اموال و انفس و عزیزان و دوستان و مواهب دیگر.

انسان بدون صبر و استقامت، هم در جهات مثبت به جایی نمی‌رسد و هم در برابر عوامل منفی و قادر به ایستادگی نیست. به همین دلیل، کلید اصلی پیروزی‌ها، صبر و شکیبایی است و از آنجا که دین مجموعه‌ای از بایدها و نبایدهاست، اطاعات و ترک معاصی، بدون صبر و استقامت، بقا و دوامی ندارد؛ زیرا طبق بیان گذشته، صبر در برابر ایمان، همانند سر نسبت به بدن است.

از این رو، در بعضی از احادیث اسلامی (از جمله حدیثی از امیرمؤمنان علیه‌السلام) نقل شده: «صبر و ظفر، قرین هم شمرده شده‌اند که به واسطهٔ صبر، ظفر می‌آید»؛ «**اَلصَّبْرُ الظَّفَرُ**؛ صبر مساوی با پیروزی است!».[۲]

در آیات قرآن نیز شرط مهم پیروزی مجاهدان راه خدا را صبر و شکیبایی شمرده است: «...**اِنْ یَکُن مِنْکُم عِشرُونَ صَابِرُونَ یَغْلِبُوا مِأَتَیْنِ وَ اِنْ یَکُنْ مِنْکُم مِأَةٌ یَغْلِبُوا أَلْفاً مِنَ الَّذینَ کَفَرُوا**؛ هرگاه بیست نفر صبور و با استقامت از شما باشد، بر دویست نفر غلبه می‌کنند

۱- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحهٔ ۹۶. ۲- غررالحکم، حدیث ۲۱۳.

و اگر صد نفر باشند بر هزار نفر از کافران پیروز می‌گردند».[۱]

چه نیرویی است که یک نفر را توانایی مقابله با ده نفر و صد نفر را توانایی مقابله با یک هزار نفر را می‌دهد. این نیرو همان صبر و استقامت است که در آیه به آن تصریح شده است.

افراد سست اراده و کم حوصله و کم استقامت، بسیار زود از میدان حوادث می‌گریزند، یا در برابر حجم مشکلات زانوا می‌زنند. نه دنیا را بدون صبر و استقامت به انسان می‌دهند و نه آخرت را؛ به همین دلیل، اقوام و ملت‌هایی در جهان پیشرفت دارند که استقامت بیشتری داشته باشند.

در حالات علمای بزرگ ـ اعم از شخصیت‌های والای مذهبی که درهای علوم را گشودند یا دانشمندان علوم دیگر که به اختراعات و اکتشافات بزرگی نایل شدند ـ چیزی که بیش از هر چیز دیگر می‌درخشد، صبر و استقامت آنها است. گاهی یک دانشمند، برای کشف یک قانون علمی، ناچار است چند سال در انزوا در کتابخانه یا آزمایشگاه خود بماند تا موفّق به کشف آن شود.

حدیثی از علی علیه‌السلام نقل شده است: «**مَنْ رَکِبَ مَراکِبَ الصَّبْرِ اهْتُدِیَ اِلَیٰ مَیْدَانِ النَّصْرِ**؛ کسی که بر مرکب صبر و شکیبایی سوار شود، به میدان پیروزی پای می‌نهد».[۲]

باز از همان امام بزرگوار آمده است که «**مِفْتاحُ الظَّفَرِ لُزُومِ الصَّبْرِ**؛ کلید پیروزی، داشتن صبر و شکیبایی است».[۳]

از سوی دیگر، افراد کم صبر و استقامت، بسیار زود آلودهٔ انواع گناه می‌شوند، زیرا گناهان، جاذبه‌های نیرومندی برای نفس سرکش انسانی دارد و اگر مقاومت شدیدی در انسان نباشد، ایستادگی در برابر آن جاذبه‌ها ممکن نیست.

در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام آمده است: «**کَمْ مِنْ صَبْرِ سَاعَةٍ قَدْ اَوْرَثَتْ فَرَحاً طَویلاً وَ کَم مِنْ لَذَّةِ سَاعَةٍ قَد اَوْرَثَتْ حُزْناً طَویلاً**؛ بسیار اتفاق افتاده که یک ساعت صبر و شکیبایی، سبب شادی طولانی شده است، و چه بسیار لذّت کوتاهی در یک ساعت، غم واندوه طولانی

۱- انفال، ۶۵.
۲- کنز الفوائد، صفحهٔ ۵۸.
۳- غررالحکم، حدیث ۹۸۰۹.

به بار آورده است».[1]

ممکن است در طول زندگی، انسان گرفتار خسارت‌ها و زیان‌های مادی، اجتماعی و یا معنوی شود؛ مثلاً در مورد مرگ نزدیکان باید گفت: چنان نیست که دوستان و خویشاوندان همه با هم متولد شوند و همه با هم بمیرند، بعضی زودتر و بعضی دیرتر، چشم از جهان می‌پوشند، آنها که زودتر می‌روند، بازماندگان را به داغ و فراق خود مبتلا می‌سازند. اگر انسان، صبور نباشد، به زودی سلامتش را از دست می‌دهد، از همه چیز زندگی مأیوس گشته و دست او از کار می‌ماند.

آری! این صبر است که با وجود تمام این حوادث ناگوار، به روح و قلب انسان توانایی ادامهٔ حیات را می‌دهد.

در روایات سابق، بیان داشتیم که امام صادق علیه‌السلام ثواب شکیبایی شیعیان در برابر مصیبت‌ها و گرفتاری‌ها را برابر با پاداش هزار شهید دانستند که این امر نشانگر همین معنی است.

خلاصه این که: دربارهٔ اهمّیّت صبر و نقش آن در پیشبرد دین و دنیا، هر چه بیان شود کم است. به همین دلیل، تعبیرات بسیار بالایی را که در روایات اسلامی دربارهٔ پاداش صابران آمده است، نباید مبالغه پنداشت و در یک بیان کلی می‌توان به این روایت از امام باقر علیه‌السلام تمسک بجوییم: «**اِنَّهُ مَنْ صَبَرَ نَالَ بِصَبْرِهِ دَرَجَةَ الصّائِمِ الْقائِمِ، وَ دَرَجَةِ الشَّهیدِ الَّذِی ضَرَبَ بِسَیفِهِ قُدّامَ مُحمَّدٍ** صلی‌الله‌علیه‌وآله؛ هر کس صبر و شکیبایی کند، به خاطر آن به مقام روزه داران شب زنده دار می‌رسد و درجهٔ شهیدی را که در پیشاپیش پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با شمشیر به دفاع پرداخته و شربت شهادت نوشیده است، را به دست می‌آورد».[2]

به گفتهٔ شاعر:

کلید صبر کسی را که باشد اندر دست — هر آینه در گنج مراد بگشاید
به شام تیرهٔ محنت، بساز و صبر نما — که عاقبت، سحر از پرده، روی بنماید

۱- بحار الانوار، جلد ۶۸، صفحهٔ ۱۹، حدیث ۴۵.
۲- وسائل الشیعه، جلد ۱۱، کتاب الجهاد، صفحهٔ ۲۰۹، حدیث ۵.

شاخه‌های صبر

در بسیاری از گفتار و نوشتار علمای اخلاق و بزرگان اسلام، «**صبر**» به سه شاخه تقسیم شده است:

۱ـ صبر بر اطاعت.

۲ـ صبر بر معصیت.

۳ـ صبر بر مصیبت.

منظور از «**صبر بر اطاعت**»؛ ایستادگی در برابر مشکلات اطاعت فرمان خداست. اطاعت فرمان الهی در نماز و روزه و حج و جهاد و ادای واجبات مالی، همانند خمس و زکات و هم چنین صبر و شکیبایی در برابر مشکلات اطاعت اوامر استحبابی که دامنهٔ گسترده‌ای دارد.

منظور از «**صبر بر معصیت**»؛ ایستادگی در برابر شعله‌های سرکش شهوات و هیجان‌های برخاسته از هوا و هوس است که اگر چنین نباشد، طوفان شهوات و هوس‌ها تمام ایمان و تقوا و پاکی و صدق و صفا و...را از بین می‌برد.

و منظور از «**صبر بر مصیبت**»؛ آن است که انسان در طول زندگی، در برابر حوادث دردناکی؛ مانند از دست دادن عزیزان، خسارت‌های عظیم مالی، به خطر افتادن آبرو و حیثیت اجتماعی، گرفتاری در چنگال بیماری‌های صعب العلاج و افتادن در دام دوستان ناباب و شرکای خائن و حکومت ظالم و گاه همسران فاسد و...صبر و شکیبایی را از دست ندهد.

بزرگان اخلاق، این تقسیم سه گانه را از روایات اسلامی گرفته‌اند؛ همانند روایتی که از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل شده است: «**اَلصَّبْرُ ثَلاثَةٌ، صَبْرٌ عَلَی الْمُصیبَةِ وَ صَبْرٌ عَلَی الطَّاعَةِ وَ صَبْرٌ عَلَی الْمَعْصِیَةِ، فَمَنْ صَبَرَ عَلَی الْمُصیبَةِ حَتَّیٰ یَرُدَّهَا بِحُسْنِ عَزائِهَا، کَتَبَ اللّٰهُ لَهُ ثَلاثَ مِأَةِ دَرَجَةٍ مَا بَینَ الدَّرَجَةِ اِلَیٰ الدَّرَجَةِ کَما بَینَ السَّمَاءِ اِلَی الاَرضِ، وَ مَنْ صَبَرَ عَلَی الطَّاعَةِ کَتَبَ اللّٰهُ لَهُ سِتَّ مِأَةِ دَرَجَةٍ، مَا بَینَ الدَّرَجَةِ اِلَی الدَّرَجَةِ کَمَا بَینَ تُخُومُ الْاَرضِ اِلَیٰ الْعَرْشِ وَ مَنْ صَبَرَ عَلَی الْمَعْصیةِ کَتَبَ اللّٰهُ لَهُ تِسْعَ مِأَةِ دَرَجَةٍ مَا بَینَ الدَّرَجَةِ اِلَیَ الدَّرَجَةِ کَمَا بَینَ تُخُومِ الاَرْضِ اِلَیٰ مُنْتَهَی الْعَرْشِ**»؛ صبر بر سه گونه است: صبر بر مصیبت،

صبر بر طاعت و صبر بر معصیت کسی که صبر بر مصیبت کند و آن را با شکیبایی و صبر جمیل تحمل نماید، خداوند سیصد درجه برایش می‌نویسد که فاصلهٔ میان هر درجه همانند فاصلهٔ آسمان و زمین است و هر کس صبر بر اطاعت کند، خداوند ششصد درجه برایش می‌نویسد که فاصلهٔ هر یک با دیگری همانند فاصلهٔ انتهای زمین تا عرش خداست. و هر کس صبر بر معصیت کند، خداوند نهصد درجه برایش می‌نویسد که فاصلهٔ هر یک با دیگری، همانند فاصلهٔ منتهای زمین تا منتهای عرش خداست».[1]

از تعبیرات این حدیث، استفاده می‌شود که صبر بر معصیت مهمتر از همه است و صبر بر اطاعت در مرحلهٔ دوّم و صبر بر مصیبت در مرحلهٔ سوّم قرار دارد.

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در حدیثی دیگر، بعد از آن که ایمان را بر چهار ستون قرار داده که رکن اوّل آن صبر، رکن دوّم آن یقین و رکن سوّم آن، عقل و رکن چهارم آن جهاد است، می‌فرماید: «**وَ الْصَّبْرُ مِنْهَا عَلَىٰ اَرْبَعِ شُعَبٍ، عَلَى الشَّوْقِ وَ الشَّفَقِ وَ الزُّهْدِ وَ التَّرَقُّبِ**؛ صبر چهار شعبه دارد، اشتیاق، ترس، زهد و انتظار.» و سپس در شرح آن می‌فرمایند: «کسی که اشتیاق بهشت داشته باشد، از شهوات و هوس‌های سرکش به کنار می‌رود، و آن کسی که از آتش دوزخ بترسد، از محرّمات دوری می‌گزیند و کسی که زهد بر دنیا داشته باشد، مصیبت‌ها را ناچیز می‌شمرد، و کسی که در انتظار سرانجام نیک باشد،برای انجام نیک سرعت می‌گیرد».[2]

با اندکی دقت روشن می‌شود که هدف امام علیه‌السلام، در این بیان،شرح انگیزه‌های صبر و استقامت است، نه شاخه‌های آن. نظیر حدیث فوق که از پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز نقل شده است.

❊ ❊ ❊

انگیزه‌های صبر و شکیبایی

اموری که باعث صبر انسان در مشکلات طاعت و ترک معصیت و در برابر مصائب می‌شود، فراوان است که هر کدام تأثیر خاصّی در پدید آوردن این فضیلت بزرگ دارد

۱- بحار الانوار، جلد ۶۸، صفحهٔ ۷۷ ـ در اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۹۱ نیز همین معنی نقل شده است.
۲- نهج البلاغه، کلمات قصار، حدیث ۳۱.

که مهمترین آنها عبارتند از:

۱ ـ تقویت پایه‌های ایمان و یقین، مخصوصاً توجه به این نکته که خداوند «ارحم الرّاحمین» است و نسبت به بندگانش از هر کسی مهربانتر است و او برای رعایت و تأمین مصالح عباد، حوادثی می‌آفریند که اسرار و منافعش پوشیده است، روح شکیبایی را در انسان پرورش می‌دهد. توجه به پاداش‌های عظیم مطیعان و تارکان معاصی و صدق وعده‌های الهی نیز در این زمینه، عزم انسان را در صبر و شکیبایی، راسخ‌تر می‌کند.

از همین رو، امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌فرمایند: «**اَصْلُ الصَّبْرِ حُسْنُ الْیَقِینِ بِاللّهِ**؛ اساس و ریشه صبر، ایمان و یقین خوب، نسبت به خداوند است».[۱]

بدیهی است، هر قدر ایمان انسان به حکمت و رحمت پروردگار بیشتر باشد، صبر او نیز بیشتر خواهد شد؛ به تعبیر دیگر، تحمل صبر و شکیبایی برایش آسان‌تر می‌گردد. به همین دلیل، حدیثی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که به بعضی از یاران خود فرمود: «**اِنَّا صُبَّرٌ وَ شِیعَتُنا اَصْبَرُ مِنّا**؛ ما صبورانیم، ولی شیعیان ما از ما صبورترند.» راوی سؤال می‌کند، فدایت شوم! چگونه شیعیان شما از شما صبورترند؟ امام در پاسخ فرمودند: «**لِاَنّا نَصْبِرُ عَلَی مَا نَعْلَمُ وَ شیعَتُنا یَصْبِرُونَ عَلَی مَا لایَعْلَمُونَ**؛ چون ما بر چیزی که می‌دانیم (و از اسرار آن آگاهیم) صبر می‌کنیم؛ ولی شیعیان ما در برابر اموری که از اسرارش آگاه نیستند صبر می‌کنند».[۲]

۲ ـ دست یابی به صبر، مانند کسب هر فضیلت اخلاقی دیگر، با ممارست و روبه‌رو شدن با حوادث گوناگون حاصل می‌شود، به همین دلیل در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است: «**مَنْ تَوالَتْ عَلَیهِ نَکَباتُ الزَّمانِ اِکْسَبَتْهُ فَضیلَةُ الصَّبْرِ**؛ کسی که پی در پی حوادث ناخوشایند زمان برایش حادث شود، فضیلت صبر را برایش فراهم می‌کند».[۳]

به تعبیر دیگر، انسان در ابتدای برخورد با مصیبتی، ناله و فریاد سر می‌دهد و جزع و فزع را به اوج می‌رساند، هم چنین هنگامی که در انجام طاعتی از طاعات پروردگار، با مشکلی روبه‌رو شود، اظهار خستگی می‌کند، ولی تکرار آن حوادث و این مشکلات به تدریج فضیلت صبر را در او به وجود می‌آورد.

۱- غررالحکم، حدیث ۳۰۸۴.
۲- اصول کافی، جلد۲، صفحهٔ ۹۳، حدیث۲۵.
۳- غررالحکم، حدیث ۹۱۴۴.

۳ ـ توجه به این نکته که دنیا، دار حوادث و مشکلات است و رسیدن به هیچ موهبتی از مواهب مادی و معنوی، بدون عبور از موانع گوناگون امکان‌پذیر نیست و نیز توجه به این حقیقت که افراد کم صبر و بی حوصله و کم طاقت، هرگز به جایی نخواهند رسید، عزم و ارادهٔ انسان را بر صبر و شکیبایی در مقابل مشکلات محکم‌تر می‌سازد.

همان‌گونه که در سابق اشاره شد، برای چیدن یک شاخه گل باید رنج خار را کشید و برای نوشیدن یک جرعه عسل، باید در برابر نیش زنبور صبر کرد، گنج‌ها در ویرانه‌هاست و بهشت در لابه‌لای ناملایمات قرار گرفته است.

به یقین هر کس در این امور دقت کند، آمادگی بیشتری برای صبر و شکیبایی پیدا می‌کند. از همین رو در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است: «**لِكُلِّ نِعْمَةٍ مِفْتاحٌ وَ مِغْلاقٌ وَ مِفتاحُهَا الصَّبْرُ وَ مِغلاقُها الْكَسَلْ**؛ برای هر نعمتی کلید و قفل و بندی است؛ کلید آن صبر و قفل و بند آن، تنبلی و کسالت است».[۱]

۴ ـ یکی دیگر از انگیزه‌های صبر و عوامل پرورش آن، هم شکل ساختن صابران است، این امر نه تنها در این‌جا بلکه در تمام فضایل اخلاقی صدق می‌کند که هر گاه انسان، در ظاهر خود را به صفتی بیاراید، هر چند در باطن چنین نباشد، به تدریج در باطنش نیز نفوذ کرده و به آن متخلّق می‌گردد.

در حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است: «**مَنْ يَتَصَبَّرْ يُصَبِّرْهُ اللّهُ وَ مَنْ يَسْتَعْفِف يَعُفَّهُ اللّهُ، وَ مَن يَسْتَغْنِ يُغْنِهُ اللّهُ وَ مَا أُعْطِي عَبْدٌ عَطاءً هُوَ خَيرٌ وَ اَوسَعُ مِنَ الصَّبْرِ**؛ کسی که خود را به چهرهٔ صابران در آورد (و جزع و فزع را ترک گوید)، خداوند روح صبر را به او می‌بخشد و کسی که به چهرهٔ عفیفان در آید، خداوند او را به زینت عفّت می‌آراید و کسی که در چهرهٔ بی‌نیازان در آید، خداوند او را بی نیاز می‌سازد و به هیچ بنده‌ای موهبتی بهتر و گسترده‌تر از صبر عطا نشده است».[۲]

۵ ـ صبر رابطهٔ نزدیکی با ظرفیت وجودی انسان دارد. هر اندازه ظرفیت و شخصیت انسان بیشتر شود، صبر و شکیبایی او افزون می‌گردد، به همین دلیل کودکان و بزرگسالان کودک صفت، در برابر کمترین حادثه‌ای، بی‌تابی می‌کنند؛ در حالی که افراد با ظرفیت

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۲۰، صفحهٔ ۳۲۲.
۲- میزان الحکمه، جلد ۲، حدیث ۱۰۱۲۸.

وبا شخصیت، مشکلات را در خود هضم نموده و خم به ابرو نمی‌آورند.

یک استخر کوچک با اندک نسیمی متلاطم می‌شود؛ ولی یک اقیانوس عظیم، به آسانی متلاطم نمی‌شود و اقیانوس کبیر را از این جهت اقیانوس آرام می‌خوانند که هیجان امواجش به خاطر گسترش آن کمتر است.

مطالعهٔ حالات بزرگان، مخصوصاً انبیا و اولیای الهی که بر اثر صبر و شکیبایی به مقامات عالی روحانی نایل گشتند، می‌تواند از انگیزه‌های مؤثر باشد، همان‌گونه که آنها در همه چیز الگو و اسوه‌اند.

مسئلهٔ صبر و شکیبایی در برابر حوادث سخت زندگی و مشکلات عظیمی که در راه پیروزی انسان وجود دارد، تنها بعد اخلاقی ندارد، بلکه از نظر بهداشت و سلامت جسم نیز فوق العاده مؤثر است. افراد ناشکیبا عمری کوتاه و توأم با انواع بیماری‌ها دارند که مهمترین آنها بیماری‌های قلبی و عصبی است؛ در حالی که شکیبایان از عمر طولانی و توأم با سلامت نسبی برخوردارند؛ به همین دلیل، روانشناسان معتقدند داشتن مذهب (که انسان را به شکیبایی در برابر مشکلات ترغیب می‌کند) یکی از شرایط سلامت جسم و روان انسان است.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است: «**مَن اَحَبَّ الْبَقاءَ فَلْیُعِدَّ لِلْمَصائِبِ قَلْباً صَبُوراً**؛ کسی که دوست دارد عمر طولانی داشته باشد، باید قلب صبوری در برابر مصائب آماده کند».[1]

جزع و بی تابی

«**جزع**» نقطهٔ مقابل «**صبر**» است و آن، حالت بی قراری و ناشکیبایی در برابر حوادث و مشکلات است، به‌گونه‌ای که انسان در برابر حادثه زانو زند، مأیوس شود، بی تابی کند و یا از تلاش و کوشش برای رسیدن به مقصد چشم بپوشد.

جزع یکی از بدترین و نکوهیده‌ترین صفات است که انسان را در دنیا و آخرت به بدبختی می‌کشاند و از رسیدن به مقامات والا باز می‌دارد و ارزش و مقام او را در جامعه

۱- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحهٔ ۸۱، حدیث ۷۱.

کاسته، شربت زندگی را در کامش تلخ، و شهد حیات را شرنگ می‌سازد.

قرآن مجید در سورهٔ «معارج»، انسان را موجودی حریص و کم طاقت معرفی می‌کند که وقتی بدی به او برسد، بی تابی می‌کند و هنگامی که خوبی به او رسد، بخل می‌ورزد و مانع دیگران می‌شود، «**اِنَّ الاِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً * اِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزوعاً * وَ اِذَا مَسَّهُ الْخَیرُ مَنوعاً**».[۱]

منظور از انسان در این آیه ـ همانند بعضی از آیات مشابهی که انسان را با صفات ناشایستی توصیف کرده ـ انسان‌های تربیت نیافته و به‌اصطلاح خودرو و فاقد شخصیت است و لذا در ذیل همین آیات با جمله (**اِلاَّ الْمُصَلِّینَ...تا...وَالَّذینَ هُم عَلَی صَلاتِهِم یُحَافِظُون**[۲]، افراد با ایمانی را که به نماز و کمک به محرومان و اصول عفّت و امانت و شهادت به حق وفا دارند، استثنا کرده و از تحت عنوان «**هلوع**» خارج می‌کند.

تعبیر آیات فوق، شاید اشاره به این باشد که معمولاً افراد جزوع و ناشکیبا بخیل هم هستند؛ همان‌گونه که بخیلان ناشکیبا می‌باشند؛ به تعبیر دیگر این دو صفت با یکدیگر رابطه دارند و از این رو در مفهوم «**هلوع**» جمع شده‌اند.

در روایات اسلامی نیز بحث‌های جالب و عمیق و نکته‌های قابل ملاحظه‌ای در این زمینه دیده می‌شود که هر یک از دیگری آموزنده‌تر است، در ذیل به چند نمونه از آنها اشاره می‌شود:

۱ ـ امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در مذمّت جزع می‌فرمایند: «**اِیَّاکَ وَ الْجَزَعَ فَاِنَّهُ یَقْطَعُ الاَمَلَ وَ یُضَعِّفُ الْعَمَلَ وَیُورِثُ الهَمَّ**؛ از جزع و ناشکیبایی بپرهیز؛ زیرا امید انسان را قطع و کوشش و تلاش را ضعیف ساخته و غم و اندوه به بار می‌آورد».[۳]

۲ ـ همان امام بزرگوار در جای دیگر ضمن اشاره به نکته لطیف دیگری می‌فرمایند: «**اَلْجَزَعُ اَتْعَبُ مِنَ الصَّبْرِ**؛ بی تابی از صبر و شکیبایی ناراحت کننده‌تر است».[۴]

دلیل آن روشن است؛ زیرا جزع و بی تابی هیچ مشکلی را حل نمی‌کند، تنها اثرش

۱- معارج، ۱۹ تا ۲۱.
۲-معارج، ۲۲ تا۳۴.
۳- بحارالانوار، جلد ۷۹، صفحهٔ ۱۴۴.
۴- همان مدرک، صفحهٔ ۱۳۱، حدیث۱۶.

این است که روح و جسم انسان را در هم می‌کوبد، به همین دلیل از شکیبایی پر زحمت‌تر می‌باشد؛ مثلاً، هنگامی که انسان، عزیزی را از دست دهد، ممکن است سرش را به دیوار بکوبد، گریبان چاک کند، نعره و فریاد بکشد و یا سرانجام خودکشی کند؛ اما هیچ یک از این‌ها عزیز از دست رفته را باز نمی‌گرداند، بلکه تنها پایه‌های ایمان و سلامت جسم و جان او را درهم می‌کوبد، علاوه بر این، اجر و پاداش انسان را نیز برباد می‌دهد که شرح آن در حدیث بعد می‌آید.

۳ ـ حضرت علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «**اَلْجَزَعُ لایَدْفَعُ الْقَدَرَ وَ لَکِنْ یُحْبِطُ الاَجْرَ**؛ جزع (در برابر مصائب)، مقدرات را تغییر نمی‌دهد؛ ولی اجر و پاداش انسان را از بین می‌برد».[۱]

دربارهٔ این که چرا پاداش را از بین می‌برد، باید گفت: جزع و ناشکیبایی دلیل بر عدم رضا و عدم تسلیم در برابر مقدرات الهی است. در واقع، اعتراض به عدل و حکمت پروردگار را در بردارد؛ هر چند صاحبش از آن غافل باشد.

۴ ـ در حدیث دیگری که از امام هادی علیه‌السلام نقل شده، ضمن اشاره به نکتهٔ جالب دیگری، می‌فرمایند: «**اَلْمُصِیبَةُ لِلصَّابِرِ وَاحِدَةٌ وَ لِلْجَازِعِ اِثْنانِ**؛ مصیبت برای انسان صبور یکی است و برای انسان بی صبر و ناشکیبا دوتاست».[۲]

جزع و بی تابی ـ چنان که در قبل اشاره شد ـ مشکلات عظیم جسمی و روحی به دنبال دارد، به علاوه اجر و پاداش انسان را برباد می‌دهد، بنابر این مصیبت افراد ناشکیبا مضاعف می‌شود.

۵ ـ امام کاظم علیه‌السلام در بیان یکی از وصایای حضرت مسیح علیه‌السلام می‌فرمایند: «**وَ لاتَجْعَلُوا قُلُوبَکُم مَأْوىً لِلشَّهَواتِ اِنَّ اَجْزَعَکُم عِنْدَ الْبَلاءِ لَاَشَدُّکُم حُبّاً لِلدُّنیَا وَ اِنَّ اَصْبَرَکُمْ عَلَی الْبَلاءِ لَاَزْهَدُکُم فِی الدُّنیَا**؛ دل‌های خود را پناهگاه شهوات قرار ندهید، آن کس که در بلا، بیشتر بی تابی می‌کند، علاقه‌اش به دنیا بیشتر است و آن کس که در بلا، شکیباتر است، نسبت به دنیا، بی اعتناتر است».[۳]

۱- غرر الحکم، حدیث ۱۸۷۶.
۲- بحارالانوار، جلد ۷۹، صفحهٔ ۱۴۴.
۳- بحارالانوار، جلد ۱، صفحهٔ ۱۰۶.

از این روایت استفاده می‌شود که یکی از سرچشمه‌های مهم جزع و بی تابی، حرص و حبّ دنیاست و برای کاستن از شدّت جزع، باید از علاقهٔ به دنیا کاست.

۶ ـ در حدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله هنگام عیادت یکی از یارانش که آخرین ساعات عمرش را می‌گذراند، فرمودند: «ای فرشتهٔ مرگ! با او مدارا کن که با ایمان است. ملک الموت عرض کرد: بشارت باد بر تو ای محمد! که من نسبت به همهٔ مؤمنان مدارا می‌کنم. بدان ای محمد! هنگامی که من روح فرزندان آدم را می‌گیرم، خانوادهٔ آنان بی تابی می‌کنند. در گوشه‌ای از خانه می‌ایستم و می‌گویم: چرا این گونه بی تابی می‌کنید؟ من قبل از پایان عمرش روح او را نگرفتم و این یک مأموریت الهی است، گناهی ندارم؛ «**اِنْ تَحْتَسِبُوهُ وَ تَصْبِرُوا تُوجَرُوا، وَ اِنْ تَجْزَعُوا تَأْثِمُوا وَ تُوزَرُوا**؛ اگر راضی به رضای خدا باشید و صبر کنید به شما پاداش داده می‌شود و اگر جزع و بی تابی کنید گناه می‌کنید».[1]

۷ ـ حدیث کوتاه و پر معنی دیگری از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است: «**مَنْ لَم یُنْجِهِ الصَّبْرُ اَهْلَکَهُ الْجَزَعُ**؛ کسی که صبر او را نجات ندهد، بی تابی او را هلاک خواهد کرد.»[2] (این هلاکت می‌تواند اشاره به هلاکت دنیا و آخرت باشد).

۸ ـ این بحث را با حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ به عنوان «**خِتَامُهُ مِسْکٌ**» ـ پایان می‌دهیم. در این حدیث آمده است که یکی از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرزندش را از دست داده بود، حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور نوشتن نامه‌ای به این مضمون را به او دادند: «خداوند متعال، اجر تو را افزون کند و به تو صبر و شکیبایی دهد!... مبادا با جزع و بی تابی، اجر خود را از بین ببری و فردای قیامت به خاطر از دست دادن ثواب صبر بر مصیبت، پشیمان گردی، هنگامی که ثواب و مصیبتت را ببینی، می‌فهمی که مصیبت از آن کوتاه‌تر بوده است و بدان! جزع و بی تابی، عزیز از دست رفته را باز نمی‌گرداند، غم و اندوه، قضای الهی را تغییر نمی‌دهد و آنچه از پاداش، در برابر از دست دادن فرزند بر تو نازل شده، تأسّفت را از میان می‌برد».[3]

مرحوم محدّث قمی در «سفینة البحار» داستان جالبی دربارهٔ «بوذر جمهر» و مسئله «صبر و جزع» که بسیار مناسب این نوشتار است، نقل می‌کند: در بعضی از تواریخ آمده

۱- بحارالانوار، جلد ۶، صفحهٔ ۱۶۹.
۲- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحهٔ ۹۶.
۳- میزان الحکمه، جلد ۲، صفحهٔ ۱۵۶۳، حدیث ۱۰۱۱۸.

است که انوشیروان نسبت به «بوذرجمهر» خشمگین شد. دستور داد او را در اتاق تاریکی زندانی کنند. چندین روز گذشت، انوشیروان کسی را فرستاده تا از وضع حال او جویا شود. فرستادهٔ انوشیروان، در حالی که او خوشحال و مطمئن بود، از او پرسید: چگونه در این حالت که سخت در مضیقه‌ای، فارغ البال می‌باشی؟

بوذرجمهر گفت: من (همه روزه) از معجونی که از شش ماده ترکیب شده است، استفاده می‌کنم و این معجون همان‌گونه که می‌بینید، مرا بر سر حال آورده است.

فرستاده پرسید: ممکن است این معجون را به ما معرفی کنی تا در مشکلات به آن پناه بریم؟

بوذرجمهر در جواب گفت:

مادهٔ اوّل آن «اَلثِّقَةُ بِاللّهِ؛ توکّل بر خداست».

مادهٔ دوّم؛ آنچه مقدر است، خواه و ناخواه رخ می‌دهد و بی تابی در برابر آن، مشکلی را حل نخواهد کرد.

مادهٔ سوّم؛ صبر و شکیبایی بهترین چیزی است که در آزمون‌های الهی به کمک انسان می‌شتابد.

مادهٔ چهارم؛ اگر صبر نکنم، چه کنم؟ بنابر این با جزع خود را هلاک ننمایم.

مادهٔ پنجم؛ از مشکلی که من دارم، مصائب مشکل‌تری نیز وجود دارد؛ پس خدا را شکر که در آن‌ها گرفتار نشدم!

مادهٔ ششم؛ از ستون به ستون فرج است.

این سخن به انوشیروان رسید، او را آزاد و گرامی داشت.[1]

درمان جزع و ناشکیبایی

این بیماری درونی، مانند بسیاری از بیماری‌های دیگر، راه‌های درمان دارد که ما در ذیل به آنها اشاره می‌کنیم:

۱- سفینة البحار، واژهٔ صبر.

۱- تشخیص درد و تجویز بهترین راه درمان

هنگامی که یک طبیب روحانی، این بیماری اخلاقی را از طریق آثار و نشانه‌هایش (مانند بر سر و صورت زدن، انگشت به دندان‌گزیدن، ناله و فریاد کشیدن، با کج خلقی و خشونت با دیگران صحبت کردن، با زن وفرزند خود بدرفتاری نمودن و حداقل زبان به شکوه گشودن) تشخیص داد، برای درمان دست به کار می‌شود و از راه‌های مختلف اقدام می‌کند!

۲ـ یادآوری پیامدهای شوم جزع و بی تابی

یادآوری پیامدهای جزع و بی تابی و آثار سوء آن نقش مهمی در درمان این بیماری روحی دارد. شاید کمتر کسی این آثار را بداند و از این حالت، بیزار نشود و در صدد رفعش برنیاید.

آری! هنگامی که انسان بداند، ناشکیبایی‌ها، اجر و پاداش او را در پیشگاه خدا (طبق روایات گذشته)، بر باد می‌دهد؛ بی آن که مشکلی را حل کند، روان انسان را درهم می‌کوبد و آرامش او را سلب نموده و سلامت جسم و جان او را به خطر می‌اندازد؛ از همه بدتر این که درهای حل مشکل را بر روی انسان می‌بندد؛ زیرا اگر به هنگام بروز مشکلات و مصائب، انسان خونسردی خویش را حفظ کند و به اعصاب خویش مسلط باشد، اغلب راه حلی برای گشودن مشکل و یا حدّاقل، کاهش مصائب می‌یابد؛ ولی انسان ناشکیبا بر اثر اضطراب و بی تابی و عدم تسلط بر اعصاب و عدم تمرکز فکر، حتی درهایی را که آشکارا به رویش باز است، نمی‌بیند؛ درست مانند پرندگانی که در اتاق و سالنی گرفتار شوند، مرتب خود را به این در و دیوار می‌کوبند و حتی هنگامی که صاحب خانه، پنجره‌ها را می‌گشاید تا آنها آزاد شوند، به خاطر اضطراب و بی تابی شان، حتی دریچه‌های باز را نیز نمی‌بینند که اگر لحظه‌ای آرام گیرند و شکیبایی پیشه کنند و نگاهی به اطراف خود اندازند، به آسانی راه نجات خود را پیدا خواهند کرد.

دقت به این حقایق، تأثیر مهمی در تغییر این حالت دارد و به تدریج انسان را در صف شکیبایان در می‌آورد.

۳ـ مطالعهٔ آیات و روایاتی که پیرامون اجر و پاداش صابران وارد شده است

مطالعهٔ آیات و روایاتی که دربارهٔ اجر صابران وارد شده است، نقش مهمی در تقویت روحیه صبر در انسان دارد، از جمله این آیهٔ شریفه که بزرگترین بشارت را به صابران می‌دهد:«بشارت ده صابران را همان‌ها که وقتی مصیبتی به آنها برسد، می‌گویند: ما از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم، رحمت و درود خدا بر آنهاست و آنها هدایت یافتگانند؛...وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ * الَّذِينَ اِذَا اَصَابَتْهُم مُصِيبَةٌ قَالُوا اِنّا لِلّهِ وَ اِنَّا اِلَيهِ رَاجِعُونَ * اُولَئِکَ عَلَيهِم صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ اُولَئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ».[1]

تعبیر «اُولئِکَ هُمُ المُهتَدونَ» تعبیر پر معنا و دارای تفسیرهای گوناگونی است که ممکن است یکی از تفسیرهای آن همان که در بالا ذکر شد، باشد و آن این که صابران، راه حل مشکلات را زودتر از دیگران پیدا می‌کنند، و درها به روی آنان گشوده می‌شود. چون یکی از عوامل اصلی بی تابی «ضعف نفس» است؛ پس هر قدر انسان در تقویت روحیات خود بکوشد، در زدودن آثار ناشکیبایی و بی صبری موفق‌تر است.

۴ـ مطالعهٔ احوال انبیا و اولیا و بزرگان

یکی دیگر از راه‌های درمان بی‌تابی، مطالعه حالات انبیا و اولیا و صبر و شکیبایی آنان در مقابل مصائب و درد و رنج‌های گوناگون و دشمنان درونی و بیرونی است. یادآوری این مسائل به انسان الهام می‌دهد که نباید در برابر حجم مشکلات بی تابی نمود.

۵ـ تلقین و اعتماد به نفس در تحمل سختی‌ها

این نکته را نیز نباید فراموش کرد که تلقین، چه از سوی خود و چه از طرف دیگران، عامل مؤثری در برطرف ساختن اخلاق سوء و صفات زشت نفسانی است. اگر ناشکیبایان هر روز به خود تلقین شکیبایی کنند و اطرافیان نیز در تلقین کوتاهی نکنند،

۱-بقره، ۱۵۵ تا ۱۵۷.

بی‌شک آثار شکیبایی در آنان ظاهر می‌شود.

این بحث را با دعایی از امام سجاد علیه‌السلام پایان می‌دهیم: «**اَللّٰهُمَّ اْجْعَلْ اَوَّلَ یَوْمی هَذَا صَلاحاً وَ اَوسَطَهُ فَلاحاً وَ آخِرَهُ نَجاحاً اَعُوذُ بِکَ مِنْ یَومٍ اَوَّلُهُ فَزَعٌ وَ اَوسَطَهُ جَزَعٌ وَ آخِرُهُ وَجَعٌ**؛ پروردگارا! آغاز روز مرا صالح و سعادت و وسط آن را رستگاری و پایانش را پیروزی قرار ده. پناه به تو می‌برم از روزی که آغازش بی تابی و وسط آن ناله و فریاد و پایانش درد و رنج باشد».

از این تعبیر استفاده می‌شود که جزع و فزع انسان را به درد و رنج می‌کشاند و نه تنها از درد انسان نمی‌کاهد، بلکه دردش را افزایش می‌دهد.

❊ ❊ ❊

فرق جزع و احساسات معقول

قلب انسان کانون عواطف و احساسات است. هرگاه عزیزی را از دست دهد، ناراحت گشته و اشکهایش جاری می‌شود؛ اما نباید هرگز این گونه اظهار تأثّر را با جزع و بی‌تابی و بی‌صبری اشتباه کرد؛ زیرا قلب انسان در برابر حوادث ناگوار عکس‌العمل نشان داده و چشم انسان نیز که دریچهٔ قلب است، ممکن است از تأثیرات قلب متأثّر گردد.

بنابر این گریه و سوگواری برای از دست دادن عزیزان یک امر طبیعی و انسانی است. مهم آن است که انسان در مصیبت، سخنی که حاکی از ناشکری و شکایت باشد، بر زبان نراند و حرف هایی که دور از شأن یک بندهٔ مطیع پروردگار است، نگوید؛ خودزنی ننموده و گریبان ندرد. در این رابطه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمایند: «**لَیسَ مِنَّا مَنْ ضَرَبَ الخُدُودَ وَ شَقَّ الجُیُوبَ وَ دَعا بِدَعْوَیَ الجَاهِلِیَّةِ**؛ کسی که لطمه به صورت زند و یا گریبان چاک کند، یا (به هنگام مصیبت) سخنانی همانند مردم جاهلیت بر زبان راند، از ما نیست».[1]

در حالت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است: هنگامی که ابراهیم علیه‌السلام فرزند حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، بدرود حیات گفت، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گریه کرد، به گونه‌ای که سیلاب اشک بر

۱- بحارالانوار، جلد ۸۵، صفحهٔ ۹۳.

سینه‌اش جاری شد، عرض کردند: ای رسول خدا! تو ما را از گریه نهی کردی، اما خودت گریه می‌کنی؟ فرمود: «**لَیسَ هَذَا بُکاءً وَ اِنّ هَذِهِ رَحْمَةٌ وَ مَن لَم یَرحَمْ لا یُرْحَمُ**؛ این گریه نیست، این رحمت و اظهار محبّت است و کسی که رحم و عاطفه نداشته باشد، به او رحم نخواهد شد» (و مشمول رحمت حق نمی‌گردد).[1]

همین موضوع به صورت مشروح‌تری در کتاب «بحارالانوار» چنین نقل شده است: هنگامی که ابراهیم، فرزند پیامبرﷺ آخرین لحظات عمر خود را سپری می‌کرد، پیامبرﷺ او را در دامان خود نهاد و گفت: فرزندم! نمی‌توانم در برابر تقدیرات الهی کاری برای تو انجام دهم، این سخن را گفت و اشک از چشمانش سرازیر شد، «عبدالرحمن بن عوف» حاضر بود و عرض کرد: ای رسول خدا! گریه می‌کنی، مگر ما را از گریه نهی نکرده‌اید؟ حضرتﷺ فرمودند: من شما را از نوحه گری جاهلانه، از دو صدای احمقانه و فاجرانه نهی کردم، نخست، داد و فریاد آمیخته با لهو و لعب و آهنگ‌های شیطانی، هنگامی که فرود نعمت‌هاست؛ و دیگر، فریادهای هنگام مصیبت، خراشیدن صورت، چاک کردن گریبان و نغمه‌های شیطانی است؛ ولی آنچه را از من دیدی، عاطفه و رحمت است و هر کسی که عاطفه و رحم نداشته باشد، رحم نخواهد شد...سپس به فرزندش چنین خطاب کردند: «**وَ اِنَّا بِکَ لَمَحْزُونُونَ تَبْکِیَ الْعَینُ وَ یَدْمَعُ الْقَلْبُ وَ لانَقولُ مَا یُسْخِطُ الرَّبَّ عَزَّوَجَلَّ**؛ ما به خاطر تو غمگین هستیم، چشم می‌گرید و قلب اشک می‌ریزد؛ ولی چیزی که خداوند متعال را به خشم آورد، نمی‌گویم».[2]

گاهی ممکن است انسان از خود بی خود شود، فریاد بکشد و گریبان چاک کند یا این که اظهار بی تابی نموده و لطمه بر خویش زند که اگر درحدّ معقول و معمول آن برای ایجاد هیجان عمومی و بسیج عواطف در برابر دشمنان باشد، ضروری به نظر می‌رسد؛ پس حساب موارد استثنایی را که در حالات بعضی از بزرگان دیده می‌شود، باید جدا کرد.

این سخن را با حدیث دیگری از پیامبر اکرمﷺ به پایان می‌بریم: «**اَلنِّیاحَةُ عَمَلُ**

۱- امالی طوسی، صفحهٔ ۳۸۸. ۲- بحارالانوار، جلد ۷۹، صفحهٔ ۹۰.

الجَاهِلِيَّةِ؛ نوحه گری از اعمال جاهلیت است».[1]

منظور از نوحه‌گری در این‌جا، عزاداری و یا ذکر مصیبت و گریستن و عزاداری فردی یا دسته جمعی نیست، بلکه اشاره به کاری دارد که در زمان جاهلیت، میان عرب رایج بوده که اگر عزیزی از دنیا می‌رفت، زنان نوحه‌گر حرفه‌ای را دعوت می‌کردند. آنها نیز با داد و ناله و فریاد مصنوعی، اوصاف دروغ و مبالغه‌های بی‌معنی دربارهٔ شخص از دست رفته، ذکر می‌کردند و گاه لباس‌های خود را پاره کرده و بر سر و صورت می‌زدند، و با این اعمال ناهنجار، فضای عزای او را گرم می‌کردند.

❊ ❊ ❊

پایان جلد دوّم

خداوندا! تو خوب می‌دانی، اگر ما توفیق پیمودن راه اولیائت را در تهذیب نفس و حسن اخلاق و صفای باطن نیافته‌ایم، خواهان و عاشق آن هستیم، ما را بر این کار موفّق دار و در این راه ما را یاری فرما و به گروه «**مَنْ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ**» ملحق نما و همراه و همدم «**و حَسُنَ أولَئكَ رفِيقاً**» کن!

آمین یا ربَّ العالمین.

۱- بحار الانوار، جلد ۷۹، صفحهٔ ۱۰۳.